

از هذه تذكرة فتياء ذكره

درین زمان مسرت تو امان این جریده و روشن بهار چمن مسوم



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مطبع و مکتب مطبعه رفیع

[illegible]

PE 70-40

[illegible]

دراز بود و اسید و از انرا از غایت شوق آواز بر آواز جالبی بود که با یوسان از گرد
 و پیش و مرادست بر آرزو و تمنا زه کشان انجمن و باد و سیو تو است که خامه تر آید و ورق
 نخر آید سر فلز بحیب تلاش بروم و دامن گذارش بدست قلم سپهر مجید بوانامه گان المیه
 رسیدم و کلامی دست انجمن نشینان همکار آریا ان کشیدم از نغمه گفتار ان نو و کمن که در صید
 انجمن همکارستان مقدم نشسته اند آواز که شسته تحقیق تراجم مکر یافته ام در صورتی که خوش
 تر یافته ام و الا بعد از کمال گذشته بر آواز همکاری شتافته ام چون بنویزم از عمر اگر ای مراد
 سال و از هر فرایست نه دستی و بیمار دیگران دارم و نه قدری و خواهش خضران وادی ساقی
 این نادی مولوی سید محمد یوسف علی صاحب کار پرده از آستانه علی ایستد است و از جبا
 بر انکسار و به ستیاری اید و جناب موصوف نگارنداش و تحقیق و تکرار ای جبهه چون
 آفتاب عالیشان قاضی محمد صادق خان اختر و شتر عشق حسن علی خان عاشقی فطیر ابا و است
 و دیگر نامهای شاد و فاد که از مولوی صاحب بود و دوستی و تحقیق نال شود و در هر حال
 نمودند و شوق کشان باره خوش پیش این و در حال یکیش و منت نهاد که بیا ایچون که در
 آه و بیکار و انسا سید و نقشی بهیشت و دل خواست و همکار ای ایستد آمد که بهیشت
 میجست اگر شمع خورشید نیست باین هر دو که بهیشت میجست ای ای ایستد بود و یکی بهیشت
 انزو و یکی با و آواز و کار و ای و یکی بهیشت و یکی نمک عرق کرد و بار خدایا ایستد
 انهم و حسنم را که دو کار است شمع را که کار است مسج که است و باد و

تاریخ

در روز شنبه ۱۳۰۲

در روز شنبه ۱۳۰۲

در روز شنبه ۱۳۰۲

کتابخانه و خط و کتابت

در روز شنبه ۱۳۰۲

در روز شنبه ۱۳۰۲

حرف الالف

آنها را مشاهده بدار از من زبون جان بجا است آتش عشق از وجات نبات شفا
 پیدا و آشکارا بفرستی که در خدمت عبد از رخسار آفتاب شست و صورتش را
 بر و خستی الباقی جبر ابران است در فتنه خوف شای گر عیبه با صفتان سپید چندی در آنجا
 گردانید آخر رحمت به بند بستان کشید و زمین با در زیر زمین منزل گزید
 و در حصار هو سر می توکل آب خورد و فتنه از شک لب کل قتل داشت
 آتش و لونی عزیز اسد آبادی است بهود کلاش باس ذات بهود شفا شایخ و زیاده

چنان روشن به این

به یاری کسی که او ایمان تسلیم را اسلام رسانید به واسطه
 آرامش می ایستد و آن قوم گایند و در معرفت ایشان سرور و میراد و لذت یافتند
 و در آن باد و بکاش در وقت آفتاب و نسیم که در شست و نشو و شایق و نصیحت
 و اعتدال و طاعت و شایق و در این اقل و معنوی و نگاشت از قریش و شایق
 و در آن نظر گذشت و می آید که کمال طاعت و معنوی نوشته شایق نگاشت را و در
 از خاطر مستعان می نماید و این اشعارش به هر سیده است و با طاعت و طاعت و
 که در حقش تا به خیریت و اواب تا ابد الاله و اواب تا ابد الاله و اواب تا ابد الاله
 و در آنجا که گفته اند و اواب تا ابد الاله

نموده که این زبانه را هر که در حقش
 و در آنجا که گفته اند و اواب تا ابد الاله
 که او است و در هر کس که در حقش
 و در آنجا که گفته اند و اواب تا ابد الاله

بهر که که شایق و اواب تا ابد الاله
 و در آنجا که گفته اند و اواب تا ابد الاله
 و در آنجا که گفته اند و اواب تا ابد الاله
 و در آنجا که گفته اند و اواب تا ابد الاله

نخت بدین که اگر یار ز نامم برسد از تماشای گل و سبزه کند قطع نظر	قاصد از فرط خوشیش فراموش کند هر که نظاره آن سروچمن پوش کند
--	---

از او محمد تقی از خطابی نظیر کشمیرت و بشاگردی سالم کشمیری بخش دلبند بر وفاقت
سید امیرخان ناظم در اکبر آباد طرح اقامت انداخت و هانجا در سنه خمسین و مائة و الف
نقد زندگانی باخت

ظلم بر ساغر و بیداد بینا نکسم اشوب ملایسین ز ندائی که بسند و ستان سیده و با ظفر خان ابطی بهر سانیده	نکنم موسم گل تو به بیجا نکسم
--	------------------------------

سبزه از مرغان من سامان شادابی گرفت نقد اشکم را بر زور از مردم چشم بر بوم	نرگس از چشمم تریم تعلیم بجوای گرفت گرداو گردم کجای از مردم آبی گرفت
---	--

اشوب همدانی سیدی نیک هاست با کمال خوش بیانی

هر داغ زیر بنیه ششیدیت در کفن
اصحابی نظیری بر جاده طلب علم قدم گذاشتی و بخطاطی نسبت تعلیق بدطولی داشتی

ابرست و بهو معتدل از شبنم صبح است
اصحاف تخلص نواب اصفا الدوله محمدی علیخان بهادر بنزیر جنگ و وزیر الممالک بهست

صوبه دار ملک بود و فیض آباد را که دار الاماره والد ماجدش نواب شجاع الدوله بهارست
ترک کرده شهر لکنوراد را را حکومت نمود و در آن شهر غارات فقیه و فسیح لطیفه مثل امام بازره و

رومی دروازه و قنچی جیون و دولخانه و غیر ذلک احداث فرمود و در سنه خمسین و مائة و الف درها
تقریب خانه بسیرا پیکور آسود قطعه تاریخ و فاش پر سنگ مرارش منقوش است این مصراع

ماده تاریخ رحلت اوست مع هنر اندر روح و در جهان کج و جنانک نصیره نواب بهر دوختا و
و خلق و موت شهرا آفاق بود و در نظم اشعار اردو و فارسی خلیه مشاق ازوست

کشته چشمم تو هر زخمی که بر اندام داشت
هم کفن هم گور و هم تابوت چون دام داشت

ازاد

اشوب

اصحافی

اصحافی

اصحافی

آفتاب تخلص ابوالمظفر مروج الدین عالی گوهر شاه عالم بادشاه مست که خست لال دل
 زوال سلطنت هندوستان بعد از پادشاه وارث تخت فکلا مست بر خراج دوازده لک روپیه
 سالانه منحت آباد بنگاله را بقضیه اقتدار باب فرنگ گذاشته از احکام نظم و نقضش دل
 و دماغ پرداخت و غلام قادر خان شقی که رنگ چشم همین پادشاه برکنده از نور بصیر عاقل شایسته
 موزون طبع بود و دانشاد اشعار فارسی قوی می نمود قصیده شهر آشوب که در شورش آشوب
 غلام قادر خان نائب شیطان برشته نظم کشید بی چندان از ان باید شنید

اصصر حاد و غلست پی خواری ما	داد بر باد سر برک جهان داری ما
آفتاب فلک رفعت شاهی بودم	بر در شام زوال آه سیکاری ما
چشم از جور فلک کنده چو شد بهر شد	تا نه بینم که کنه غیر جهان داری ما
داد افغان بچه شوکت شاهی بر باد	کیست جز ذرات ببر که کنه یاری ما

آفتاب مولد و منشأش بلده تون مست و با اختیار گوشه قناعت از آفات زمانه محفوظ و
 مصون

دیوارستم بر سر عاشق اگر گفت	بر دامن او گرد نکایت نیشند
حرف دنیا کرم گوش مست است و عزیز	گوشش کم کن تا نیایی در دسیر

آخرین متن لال قوم کایت ساکن الیه آباد بود در یکنی و مضمون آفرین بحر کای می نمود

سبار کب و مرغان چمن را	نور اسبجان بگلین چمن را
که عیب نو سار آید طرب خوش	نوی گل کرد دوران کن را

آقا بیگم دختر مہتر قزای خراسانی بوده از موزونی و خوش بیانی بهره وانی رپوده
 و مہتر قزای را محمد خان ترکمان بعد از مہتری رکا بخانه خاص محض خود
 زبشیاران عالم هر که او دیدم غمخه دارد
 آقائی معروف بنواجه آقائی همدانی است متصف بشیرین زبانی و خوش بیانی

دو شمع چمن وقت سحر که گدزی بود هر ذره که چون سر سمره در نظر آمد از طعم لب نوش دانی اثری داشت	دلنگ تراز شام غریبان جوی بود بر خاسته از دیده صاحب نظری بود هر شاخ دلاویز که او را نغمه بود
<p>ابن حسام مولانا بن حسام خوانی محض فضل و کمال بود و بعد ملوک هرات در اقران امثال بی مثال بی سبب و نشین و سبها می ایستاد گدزان را که پشت این مستر ادوی صفتی خاص باید گاشت آن کیست که تفریکند حال گدرا در حضرت شاه کز غفلت بلبل چه خبر باد صبارا جز ناله و آه هر چند نیم لائق درگاه سلاطین نویسیم هم کز روی تو نوازند گدرا را گای بگلای سلمان روز و روز بود مایه عاشق یار هم ز معشوق مارانه روز و روز نه جسم شمارا بس حال تاب ابن نصوح شیرازی در جامع شعر الفضل علم سرفرازی داشت و ده نامه بنام خواج غیاث الدین محمد بن خواجہ شیشه وزیر در نظم گاشت رباعی</p>	<p>بی مونس و یار و بی قرینم گشته آیا بچه خدمت این چنینم گشته</p>
با فاقه و فقر همنشینم گشته این ربه مقربان درگاه تراست	بی مونس و یار و بی قرینم گشته آیا بچه خدمت این چنینم گشته
<p>ابو البرکات کشتی است کلاش اخلاصیت دلکشی زمانیکه این شعرش خشک شد کشت امید و قطاشد تخم وفا ز آتش دل تاوار چشمین یاران نمایند از نظر امیر علی شیر گدشت تا را خوانده بی معنیش قرار داد ابو البرکات بران مطلع شد این بخدمت امیر فرستاد قطعه هر چه آید بنزد ابل کمال بگمان خطاش خط نکشند</p>	<p>بی مونس و یار و بی قرینم گشته آیا بچه خدمت این چنینم گشته</p>

ابن حسام

ابن نصوح

ابو البرکات

هر چه خونت نیک فکر کنند گرفتند نقطه بزر و زبر	یا نخوت تا غلط نکنند عقل را پیر و نقطه نکنند
در جهان باز حدیث من بدنام افتاد ابو بکر از کمال صداقتش با رباب سخن	وین حکایت چو زبان در دهن عالم افتاد در ملک خنوری خلافت پییران سخن
در محنت آن زلف جهان سوز افکند من روی ترا بخواجدم کیش	اندر محنت آن رخ دل فروز افکند آن شب صفا مرا بدین روز افکند
ایو تر آب آب و خاکش از بوشقان است و نشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصضائی که از مشاییر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود و صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تر آب را از آنجا فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بگنگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم رسید تا آنکه در سده ششم عشرین و الف بتراب احد خوابید	ایو تر آب آب و خاکش از بوشقان است و نشو و نما شاه عباس ماضی بوده نام خود در اکثر مقاطع موزون نموده وقتی از صادقی بیگ نقاش اصضائی که از مشاییر شعرای آن زمان بود بار سال قطعه التماس تخلص برای خود نمود و صادقی بجوابش قطعه شمله چهار تخلص فرستاد ایو تر آب را از آنجا فرقی پسند افتاد لکن از آن باز باختلال حواسی که از کثرت افیون رود او طبعش از نظم بگنگی گزید و نوبت موزونی این تخلص در شعری هم رسید تا آنکه در سده ششم عشرین و الف بتراب احد خوابید
چه شد اگر خمره بریم نمیتوانم زود خون تراوش میکند از چاکهای سینه ام چون ترا عارضه ربانی تن نیست دل مجروح از آن خنجر مگان دارم	که لب لب سید است پیچ در پیچ طفل اشکم باز گم کرد دست رام خانه را پروانه پر سوخت محتاج کفن نیست گریه گرم ترا خون شهیدان دارم
ایو احسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصف طراز این و ده بیت از دست	ایو احسن از سادات شیراز است و از شعرا عهد شاه سلیمان نصف طراز این و ده بیت از دست
وی شب عرق شرم تو آتش به لمر زد بست من خفت می ترسم که از ابل جفا باشی	پروانه ندیدیم که از آب بسوزد گل بسیاریانی مباد ایو فایا بسته

نخوت

نخوت

نخوت

ابو الحسن

ابو الحسن علی بن جعفر فرقانی از کرام مقربان درگاه بختی و غلام و اصحابان بارگاه ربانی است تمکیل کمالات معنوی از روح سلطان العارفین شیخ بایزید ایسطاسی قدس سره نموده و روز عاشورا به سنه خمس و عشرين و اربعه بایه بزیست وصال اجداد و در عید فرزندش نقل رسید و آن حال از شیخ این رباعی سموع حاضرین گردید بامی

حاشا که من از حکم تو افغان کنی	یا خود لعلی خلاف فرمان کنی
صدقه حسین و دیگرم با نیست	تا روز چنین بهر تو قربان کنی

رباعی

اندوست که دیدن بیار ای چشم	بی دیدنش از گریه نیاسای چشم
مارا ز برای دیش بای چشم	بود دوست بید چشم کار ای چشم

رباعی

اسرار ازل آنه تو دانی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
بست از پس پرده گفتگوی من	گر پرده بر افتنه تو مانی و نه من

ابو الحسن

ابو الحسن میرزا خلف سلطان حسین با جمال صورت حسن سخن و حدت بهن مجتمع و شریک مگر بحدی سنگدل که با ستاجزه از والد خود و نشسته شراب سر برادر خود محمد مومن میرزا را بشیر جفا از تنش برداشت

روزیکه دیدم او را از دست رفت کارم	مردم بجان رسیدند باز تا مانی کارم
گلگون زاشک آیم شد خاک آستانش	آخر لعلش بازی بکنه گرفت کارم

ابو الحسن

ابو سعید میرزا ابو سعید سلسله از ایران و از مقربان سلطان هند صاحبقران ملی شاه جهان بود و دفعه بنده از جذبات الهی او را در بود بر کشتی جاهد گفته طریقه

انتیاده فرموده است

نقاب لب و رخ افکند چون روی من بیند
مرا شاه غریب و اعم از منی وطن خیر

ابوطاهر نیش خواجہ عبداللہ است و بر دقاق مخوری بخوبی آگاہ است

انچه بر منم دلم زان زلف منم میر
بر گرفتار ان رنجیر بلاکم میرسد
ابوعلی شیخ ابوعلی حسن بن عبداللہ بن سینا شہیر لشیخ رئیس است حق آنست کہ دی
در حکمای اسلام رشک افلاطون و ارسطاطالین در عمر شانزده سالگی بعد فراغ از تحصیل
جميع علوم عقلیہ و نقلیہ تصنیف قانون در علم طب پرداختہ و در علوم فلسفیہ کوس المن الملک
بلند آوازہ ساختہ باین بگذرا و امتہم بکفر و زندہ نمودند و حکام عصر را
بر بلاکش تخلص فرمودند تا چار بجای و کل گفته ہر جا کہ ملا یافت پوشیدہ از چشم مدعیان
بد الصوب شناخت گویند کتاب شفا ہنگام انتفا بخائہ انگری در اصفہان نگاشته و دو
قبل این شہرت صاحب فتوی بود و مؤلف من علوم نقلیہ و اہل اہل حل نمید و قرآن شریف
باہر سہفت قرأت بول زبانش بود و از علم حدیث مطی حافر دہشتہ تولدش در لای عمار
سنہ سبعین و ثلثایہ اتفاق افتاد و در سنہ چہار صد و بیست و پنج از ہجرت در ہمدان جان
بجان آفرین داد رباعی

کفر چو منی گزاف و آسان بود	حکم ترا ایمان من ایمان نبود
در دہر چو من کی انہم کافر	پس رہد ہر یک مسلمان نبود

رباعی

از قعر گل سیاہ تا امج زحل
کردم ہمہ مشکلات عالم را حل
بیرون جستم ز قید ہر بکر و حل
ہر بند کشودہ شد مگر بند اہل
ابو الفتح ابن ملا عبدالرزاق گیلانی طبیب عارف جامع فضائل بشری بود و از وطن خود
بہیت حکیم جام و نور الدین قراری در سنہ ثلث و ثمانین و ثلثایہ بعد کبری در ہمدان
رخت کشود ز مایکیہ یار گاہ اکبر بادشاہ یار یافت قبولی عظیم حاصل نمودہ رفتہ رفتہ در
تقرب و منادمت شاہی گوی سیدقت از اقربان و امانت بود و بیست و ہشتم رمضان

سخ الاسلام بنیچ
سخ و تالیف نیش
خانقار بن الفیوم
در مولفات فخر
امدادش با ثبات
رسانیدہ اند
رئیس الملک
فراغ فتوی یافت
بیرا کفر و فحش
شاہدات در دست
اسید از ہمدان

نیش

سبع و تسعين و تسعا تیر برکات بادشاه اثنای حضرت هوی کابل در حسن ابدال جاده
آخرت بود

چونیم مرد و چو اغیست آتشین جانم که در هوای تو در بگذارد و صباست
ایو القاسم استر آبادی از تلامذه میر باقر داماد سترایه خزا و ستاد بود و بدرس و قدر لیس
استغال می و زید و بکرات در هندوستان سید بوطن برگزیده
ما طفل مکتبیم بود که در بدرس ما ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم
ایو القاسم جمال الدین از جانب سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بوزارت عراقین عز
امتیاز داشت و بهت بر حل و عقد آن ملک بحال ثنانت و رصانت میگاشت

فخوة داوی و دلمبر و

الاجرم باد و ارم اندر دست

ورقویستم و دل منداستم

کدال نذر فراق با پست

ابوالمعالی در سخن سنجی مستغفر داشت و بمشرفی معطل شاه عباس ماضی گردن می افراشت
 بیمار بچران تاسی که بر بستر مردن خفتد خوش ویر کردی ای اجل رخانات شیون
 ابوالمعالی شویتری برادر علایر الملک مرثی شویتری جلایه عظم و فضل اگر استه بود و تو بطلیم شاه
 و غلبه بجای نمود آتشیورده اضلاع و رساله الت و اذنه فی العلم و دیوان اشعار فانی باز و با
 یادگار مانده و در پاک گنجینه است و اربعین و الف و سبب عالم آخرت را زده است
 صحرای فراق سوگناک است اینجا است که همیشه دیو و پیاک است
 ابوالمصاغر رازی در عصر سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه بشیرین مقابل است غلغله
 می افراشت و باغاقالی شروانی مراد را داشت

١٠٠

100-100000

مجلس شورای اسلامی

00016-100

میرزا ابوالحسن علی خان

مکاتبت مرسلت نمودی روزی در جمیع الدین طویل قاضی بهمان که از صلوات اقتیاء
زمان بوده قطعه موزون نمود و در همان نزدیکی باز دعای بد و نفرین قاضی موصوف
قالبی ارواح با سوء احوال جان از تنش بود قطعه انیست

نه از آن داشت قصاص گر می اند تاخیر	که برید اجاش سینه نما بر تقبیل
لیک در تیه ضلالت چنان گم گشت	که بصد سال برده بر سر غزایل
لاله زانو که زرد نیل دارد	در دیش خون فشرده تو پوست
گل خندان از آن که زرد دارد	می نگذرد خوری در پوست

اجری معروف بلا اهری در سادات یزد معدود دست اهرش در وجه خدمت نظم
بر ذمه نظم بر افان سخن شناسان ثابت و وجود

بجی کشی زمین آن مه دل خراب گرفت	شراب داد بدست من و کباب گرفت
آهسم چه سرور چمن روزگار ماند	این مصرع بدست من یا و کار ماند

احشام سید مجید بلگرامی صلوات از قصه ساندی ایضاً صله چهار کرده از بلگرام است
از سادات ترندی انجامت نگرازد و شعور و در بلگرامش سکن مقام و علوم و شیاه گرد
سیرید و خلف سید عبد الباقی علامه بلگرامی بوده و پیش از نظم پیش نظام الدین احمد
سازمان با این نام بنامی نموده

ای باد صبح گر گزری از هزار بار	از تانق دست بر سر می خمار
یابرق هر کاب بسباب بهسان	از در گذشت کار دل بسیران
پایه ترو سینه ریشم بگذارید	از مهر خدا یا دل خواشم بگذارید
اگر قتل کشی ز قلم کیندیش	یا از این بهمان عود که کشم بگذارید

احسان لا یقیا شد دست از تن نظم لال اشعار آید از حسنات و حسنات
در خلوتی که بند نقاب تو را شود

احسان میر احسان علی از اولاد سید کمال ترمذی ساکن قصبه بهمانی بقصد تحصیل کمال
از قصبه گویا موسی اعمال شهر لکنو است در شهر فرخ آباد تحصیل علم علی الخصوص فن طب
مشغول بود و شوق شعر هم می نمود این دو بیت از ویست

بر سبب دین من یار آمد و شدت داشت	چون طلبی پیش بجای آمد و شدت داشت
مهی کیست تا بعل لبش من سر می کند	آینه راجه تاب که اسکندری کند

احسن مختص مولوی محمد احسن خلعت نشی محمد احمد بلگرامی اصل و صفی پوری موطن است
که نسبش به حضرت صدیق اکبر منتسب می شود و ولادتش در سنه اربع و اربعین و مائتین و الف
و اینک سنده عمرش در عرصه بخواه سالگی میدوید و درین زمانه بنظم پرداز و شعر از سه
زبان فارسی عدیل و نظیر نثار و برای آموزش ناآشنایان سخن قواعدی نقشه ترتیب
که تعلیمش در سهوعی ریاضه و موزونی و سخن سخن می آرد و تالیفاتش در نظم و نثر مثل سنگ
فرهنگ و گزینان و فرهنگ آینه احسن و تحفه شایهانی و لغت شایهانی و مصطلح شایهانی
و تحفه صدیقیه بسیار است و شاگردانش از فواح لکنو تا حوالی عظیم آباد مثل حکیم سید محمد اسحق
حاذق موبانی و سید محبوب شیر دولت عظیم آبادی بیشتر قبل ازین با فاعله اغره و اب
فتار الملک در الهام ریاست حیدر آباد و کن و شهر حیدر آباد مقام دهمت سال چوب
طلب حضرت الهدی دام ظلیم از بخارست بر دهمت و در دارالاقبال به پال غم گذشت
و تعلیم نامه نگار و جناب برادر صاحب عالیقدر توجیه گماشت که به تالیفاتش از غرضی ملکه
منظوم و منظوری و پهلوی چنین بیان فرموده که والدیم درین اثنا از این جهان بگذشت
و به تعلیم این فن بن تا عمر حیدر سالگی هر چند که شید گزافها و است و بلا و تم آری و هرگز
نگرید و آخر بر آشفت و بهر غم گفت ناچار شد و از لکنو بابل ساند و ازین بی بهره
خود دهمت ماه که پیش بر بخورانه می در و دیار و در وقت شرف زیارت حضرت امیر المومنین
علیه رضی کریم اندر بهر رسیدیم و این الفاظ بفرمودن می رسیدیم که ای فرزند من ایامی

از علم یابم تا از عتاب پدر خویش نجات یافته بعد از شتابم آنحضرت انگشت مبارک خود بر لبام
مالید و از پنج در بخوری که دوازدهم رنگاری بخشید از آن زمان قدر تکیه بر نظم و نثر دست بهم داد
والدم بل هر که بر استعدادم مطلع گردید در کجای حیرت افتاد پس کلام خود در نظر اصلاح به لوی
احسان اندم تا زانوی کشیدم غیر تحسین و آفرین حشر از اصلاح نشنیدم بعد از آن مجموعه
از نظم و نثر خود پیش گل محمد طلق کرانی بردم هر چند تامل فرمود بخیا لاش هم حرفی اصلاح طلب
نه برآمد باز پس آوردم البته این چند محسنات از کلام کامل فن دست و خیل حسن

کیست تا گرد و بیدان شما
برق آمد گرد جولان شما
کار یوسف کرد زندان شما

غیر رنگ و چشمان شما
کی رسد دستی بدان شما
بر دول کیسوی بچان شما

پردۀ چهره مقصود به آسان بر خاست
خود قیامت ز سر کوی تو لرزان بر خاست
دود از آتش گلهام شرافشان بر خاست
المان از دهن روزن زندان بر خاست
کافریها ز لب خنجر بران بر خاست
گر غباری ز ره مشک فروشان بر خاست
که چو نقش قدم از کوی تو توان بر خاست
شبه با سیت بانا که بچالان بر خاست
بوی گلبرگ شنیدیم که ناله آن بر خاست
چون صلا از صدیق حسن جان بر خاست
روز باز از دلم و شب گیسوی تو بود
کفر شجوان زده ای که ایمان به دست

چشم بستم ز خود پردۀ هجران بر خاست
کیست که فتنه بالای تو این بن خاست
رفت از گرمی حسن و نکایت بچمن
روی آورد و چو دیوانه عشقت بر خاست
ادب عشق نگذاشت جهان اسلم تو
جندۀ ذوق ظلمین که بخشش بهشت
و نقشین تر رسویدای دل ماین افس
سرمی گذران بهشت که مریک است
بان حبیب از شمع ز گرمیان کس
فیض بین کردن است بهیچان شما
پادشاه که شب فرو نه بر روی تو بود
ز کز نه از ده در کس شمع جانان بود

احسن سید احسن اند و پوی از احفاد سید شاه عزیز اند و مدینه خلیفه سید شاه بیلاهور
 بوده در عهد شاه عالم پادشاه اقدام بسیارست فرسوده جنگا سیکه در کلبور سید نواب آصف الدو
 بهادر باغ از واکر مش کوشیده باوی گرم جوشید زانیکه گذرش بر فرخ آباد افتاد و رسیدن
 نواب مظفر جنگ و نواب شوکت جنگ عظیم و توقیرش دل ننداده

دلم اسیر خم گیسوی پریشان است	بگو چه که منم سید بیابان است
بکنه حسن تو حاشا کجا رسد احسن	بسان آینه چشم کشاده حیران است

احسنی خواننداری همیشه بخیا علی و جوه معاش اندوختی و بسوزن ذهن ثاقب احسن الثیاب
 الفاظ بر قهوبان مضامین دوخته

بصحرای دل بحاصل من گیاه نامرادی هم نرید
 احسنی سمنانی افکار جانش دال رخوش طبعی و خوش بیانی است
 از هستی خود بسکه چو روانه بنسجم در کشتن خود گرم تر از قال خولشتم
 احسنی فرزند میر عبد الفتاح مولدش شهر پشماله است از کلام در داغیزش دل دیده در دستان
 آشنای آه و ناله شغوی دلبر و شیدا و شاه و ماه از روی یادگار در حلقش سومی دارالقرار
 در سینه بازده و یکصد کنه دار

هر چو را هزار دلیل آوری بخواه	یار بکه داستان کنی نکته دان مباد
در صد هزار پاده و ساغر نیستم	کیفیت که در نگری فروش بود

گر خاک شوم نظر یرویم نکند	و مسبزه شوم کند یرویم نکند
گر خاک شوم نیارود در خاطر	در گل کردم ز ناز یرویم نکند

احسنی میر غلام علی گوایاری که فکیش نکته رس و شعرش نیکوست از اساتید و قاضیان
 شانه را آهسته از شانه و گیسوی او رشته بجان من است از قهر و غمی او

احمد احمد بیگ اصفهانی از وطن رخت بند وستان کشید و در گاله رسیده بجای نرسید
پس برهنه و بی طالع از آنجا بشاه جهان آباد آمد و دست با نوبال دولت شاه جهان پادشاه زد
از جنبش نسیم سحرگاه لاله با
بریکه زدن چوستان پیاله با
احمد احمد خان از تبار لیکه ای ملاطی حسینی بوده شاه اسمعیل ثانی او را بجاکومت گیلان
نامزد فرموده و در سلطنت شاه عباس صفوی از خوف شاهی صوب نجف اشرف گریخت
و بهانجامد و در عشرين و تسعین خاکش بجاک گور آمنت

مسافری نرسید از عدم گز و پرستم بیای بیوس تو چون آدم چه درستم که پیر چرخ کجاست بر دینوان مرا که پشت دست به زبان گزیده خواهر فیت که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد که بوی کباب دل تشنه از آتش آیم	که پیر چرخ کجاست بر دینوان مرا که پشت دست به زبان گزیده خواهر فیت که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد که بوی کباب دل تشنه از آتش آیم
--	---

رباعی

از گوش ششم و از گون میگرم باقدر خنده چون صراحی شب روز	وز جو رزما زمین که چون میگرم رقه قدیم و یک خون میگرم
--	---

رباعی

ایام تنهابت غیب و شمش تم گشته قدم ز پیری و من نصا	تغیبتی پیری من می شمش نه کرده ام این کار از غمتی شمش
--	---

احمد زاهد و شاعر و عالم از احادیث است که در این کتاب آمده است
و او دانش بیاد و عشق بلا انگیر خمر

میسر که شود و در تو ام جان ما را
که از خویشتان ترا میست از گاه جان ما را
احمد مولانا احمد که در خدمت پیر قاضی و در قاضی بیگ الی ملک و کس که بنده است
در ملک از آن گریه شکاک گزیده و در دست بکن نزد پدر خودش کشیده و از راه

مزاجی با برادر خود بوطن احمد دیده و در آنجا ملازمت با نگاه شاه عباس ماضی گزیده بسبب
در موسیقی دخیلی و در کمانچه نوازی دستی داشت با حمد کمانچه مشتهر گشت و در سینه نهصد
و هفتاد و دو هزار جهان گذران در گذشت رباعی

آن مدح و برقص دست بالا میکرد	هر دم گری از دل ناوا میکرد
نی آمد و نیگشت و بخود می نازید	میرفت و بکشتگان تماشا میکرد

اختر تخلص شاهزاده اختر مراد برادر کتر روشن اختر محمد شاه بادشاه اخلاف نجسته اختر
جهان شاه ابن محمد معظم بهادر شاه خلف ارشد اورنگ نایب عالمگیر است سلطان طبعش را
موزونی و وزیر و شمشیر صابر رخشانش در تخیل و الهامی جهان جهانگیر اشعار غزل و رباعی
و بی هم رسید که اندیشه اشعار از ذهنش ثبت گردید

بود تاکی ز حال عشق گفتار	گفتم اختر ز حال خویش اظهار
که چون زین سلطنت گاه بجا زد	برآمد شاه عالمگیر غار
بخت سلطنت شاه معظم	به دولت مستدار گشت چون جم
چو او هم خست ازین بخت بخت	برای جنگ او او شکر بخت
مضر الدین ازین بخت مشهور	شده و به عاقبت بخت بخت
ز بعد از بخت فرخ سپهر شد	پی تیری قضا او هم سپهر شد
پس از وی حق تعالی مهربان شد	محمد شاه شاه کامران شد
ولی غلغلین من هم شاد گردید	برادر چون بخت سلطنت شد
نه بیند از پدر کس این هر دو	که من دیدم از آن گاه بخت
چو شمشیر او و من چون برآمد	زمانه ز غم گردن چاکر آمد
شده استقلال از شایقی دیدار	جهان گردید چون گداز بخت

اختر تخلص ابوالنصور ناصر الدین میگفت در جاه سلطان عالم محمد و ابوالنور شاه پادشاه

حکمت اود بعد والد امجد خود شریا جاہ امجد علی شاہ در دار السلطنت لکنؤ سریر آرا
گشت و بعد اعلیت انگریزی در ملکش خاتم الملوک گردیده ورق مملکت اود در نوشت
و طبیب خاطر از لکنؤ نهضت فرموده بدار الامارہ کلکتہ خیام قیام انداخت و در طبیب
اکلتہ رفیعہ و ابنیہ ضیعہ بنا فرموده آن ویرانه را سمورہ دولت و اقبال ساخت و مصارف
الوف کاف این سلطان العالم از سر کار انگریزی یک لک و پیمہ ماہوار مقصر گردید و از زوال
سلطنتش بر ساکنان لکنؤ رسید آنچه رسیده در سنہ یکزار و دصم و شصت و چهار صد و سی
سریر آرائی فرموده بود و در سنہ اثنین و سبعین و اثنین و الف خلق سلطنت نمود و اگر چه طبع شریفش
هر علم را استکمال کرده مگر در فن موسیقی عروج با وج کمال نموده دستور واجدی و ریاضۃ الملک
و ارشاد خاقانی در عروض و صوت المبارک در موسیقی و دوا و این ستمہ و شنبات متعددہ
از تصنیفات آن خاتم السلاطین است کلام موزونش در فارسی وارد و متین و دلنشین

از خوش و رشد نقاب اشب	بی ضیا گشت با تپا اشب
کرد و این خار رنگ صبیح	شیر میناب شد شراب اشب
دست در گمان نہ بلند است بکاو و بی	بهر شمع ملائک از جهان آمدن اند
شاعرانندہ گوشش ای مضنون	اختر اشکر بکن مرتبه وان آمدن اند

سألت تا چند باشد مستغنیث
حال زارم ای شیر مردان نگر
چہ جا کہ تو از نام خود او توان بخرا می
از سر بر و من نقش قدمهای تو بکوسم
اختر پنج سہ اسمی میری سہ فصاحت و اختر پنج بلاغت است و از تحصیل عالی بود
و بعد بعد بر آسان کمال شاعری اختر اختیار نمود مدتی بعد دست سخن مطاع علی اختر
شجاع مانده زمانی میاوری اختر طالع بلا دست و آب برمان الملک سعادت خان
نیشاپوری گذرانده در سنہ یکزار و یکصد و پنجاہ و سہ اختر بانش از کوفہ سیانی و است
شعبی گلشن بود و و شاعر شوقی گنج آشوب و عجب نامہ و سر سر جہت و طلسم و مدت از و

از وی با کاکارت

مصطفی روی تو گرد بوسه گاه لب مرا بآیینی که صد شمع از نیسی کشته میگردد تا خط زمرست بوسه از آن لب خواستم آز رخ تابان خود بردار ماه من نقاب تشنه کاهم آن لب سیراب میخوابد و دم روزگاری شده که از شوق لبست تب میکنم	دیدم از دیوان حافظ حسن فال خویش را جهانی شد شیدار شوخی آن آفت دلسا توان ز شرمم کرد گدایی سواشی شب آفتاب صبح مختصر را چه نسبت با سحاب بسکه مخورم شراب لب میخوابد و دم بوسه یعنی شربت عذاب میخوابد و دم
--	--

اختری کونا بادی مست نظم و نثرش مقبول دلسا بلطف خدادادی
از هجوم بوم در ویرانه جا جانانند
اخلاص پیر اجداد قوم کتری صلش از شاه جهان آبادت سیان سخن طبعش کمال
اخلاص و اتحاد

چرا دست از سبزه زلف سیاه یار بردام
که میدانم دعا را در دل شهباز باشد
اخلاص کالی پرشاد قوم کایه متوطن حوالی لکنو بود شوق نظم و نثر فارسی از دلبوسه
احسان الله ممتاز آتانی میبود و بعد و گش کلام منظوم و نثر را در پیشان کرد و قصیده و در
مع محمد علی شاه باد شاه ملک اود برشته نظم کشید که نسبت نوحیج از برشته جهان بود
شاه باد شاه زیان خلد الله ملک بر آورده و از خزانه شاهی مبلغ یک هزار و دویست تومان برده

مظفر قطب انج قصیده نیست

معدن لطف و کرم خضرن چاه و ششم بان ز چنین مع شاه بهست با خلاص جان	مظفر لطف و کرم خضرن چاه و ششم هر دم در هر کجای بهست بهت بهت بهت
---	--

اخج شیخ غلام محمد فرزند شاه دلاوی بدرالدین بگلرانی مست غریبی نشین محمدیج صاحب

اختری

اخلاص

اخلاص

انعام

تکمه از تخت لم هست گریبان تا دل سوسنی خدا آر که یاری به ازینیت چو آن بیکانه خوار من جدا شد ترا هیچ اے انخی مشکل نمانده	رشته از رگ جان بخیزد امان تا در ترک خودی باش که کاری بازینیت بجام خمسم بدل درو آشناسد اگر مشکلاش مشکل کشاشد
---	--

اول مولانا دانی سمقندی از وطن بهند سیده بهین جادو سنه یک هزار و چهار
سفر آخرت گزیده در سخن سخی و نکته آفرینی فرد و مضامین دقیق با خوش ادبی ادبیک
یاد وصال اول با شاد میکند عمر گذشته را همه کس یاد میکند
او هم ادبم بیک قزوینی خلف شاه قلی بیگ ترکمان بود یکی از بزرگان و سلطنت
شاه اسماعیل ماضی ترخان و خودش از مقر بان بارگاه شاه سلیمان اول از جلال محمد حسن
قورچی جان سید او آخر آیه بیج شایب دل برداشته قدم بر باد و تقوی نهاد سه
صیاد را نصید بود و بشل اضطراب سن بقیر اریارم و او پیش ازین
او هم بیک و لیدر ادبیک قزوینی فن سخن پیرانی موسیقی و لغت سازی و بر ناظران و قوالان
می چربید دل از وطن برکنده و در هند سید و در یازمان هایونی تخریب گردید سه
قضا از بهر آن افروختن شمع آشنایی که بر دل های مشتاقان غمناک بیداری
ارفع شمع نماز تهریزی است تهنیتش ارفع و لطیفه سخی ویدل انگیزی سه
قطع نظر ز ساقی و ساغر نمیکنی شرم از نه او ساقی و نمیکنی
استعداد و سیر از ابیسم اصل آبا که پیش از عرب و مولد خودش از آباد و ناشناخته
دار اختلاف شاه جهان آباد است ابتدا او قطع نمیزد میرزا عبدی قبول کشمیری قوال و بانی
زیور سخن را بگوهر اصلاح میر محمد فضل ثابت الد آبادی آمده و پسترا صحبت میرا خودی
از خوشان میرزا عبد الرضا متین الصفا فی خطا را بوده سه

بنام ادبی پروانه و کم داغ است	که بعد گشته شدن شمع بر فراش نیست
-------------------------------	----------------------------------

کند بجزد خورشید بر دوش بنم را ز خویش رفت عاشق با اختیار نیست
 اسد شوستری در سمارک شعر و شاعری دلیر و جرئت است
 گردند بگردش از بسکه اسیران شعلیت مریمن که بفانوش خیال است
 اسد فرزند ملا حیدر قصه خوان که در شاهنامه خوانی نظیر خود داشت در عهد تاجیه
 همت بسیر هندوستان گماشت و حضوری بارگاه جهانگیر بادشاه و خطاب مخلوط خانی
 گردن عزت و فتح را برافراشت و در سنه یک هزار و چهل و هشت در هند جامه گذاشت
 ویروز اسد جامه بچران توز دچاک امروز غم مرد جهان جامه کفن شد
 اسد قاضی اسد از مردم قبا پست در کمال درویشی او را برترین پایه ریاست

ای آنکه تویی محرم راز همه کس	شرف ده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن دوست بظهورات تواند	از بهر تو میکشیم ناز همه کس

اسد میرزا اسد اند شیر بیشه سخور می و در سر که اسلم گسری معصوم در شجاعت و دلاوری

بود رباعی

در عشق تو ناله و فغان مشرب است	وز آه دل آتشکده یا بر لب است
زاهد تو برو بخوابی تن باش که ما	دین داده بیار که کفری نه نیست

اسلم مولوی محمد اسلم خلف ارشد شیخ غلام حسن بلگرامی است در علم و ادب و دینی و دنیای ارقا
 نامی گویند حافظه اش آنقدر قوی بود که بساعت یکباره صد شعر را حفظ می نمود و در علم و ادب
 عمو یا و علم لغت خصوصاً بپهره وافی داشت و نظم و شعر عربی و فارسی بکمال فصاحت و
 بلاغت می نگاشت چندی در مدرسه دارالامان و کلمه ملازم بود پس چون که در کار خود
 در لکهنو نوکری بسیار بجا افتاد و مرده

پرخون لب لباسنبل جانان فرختم	باسنبل این شقایق جانان فرختم
و او نیم دل ز دست من دریم و باغ عشق	بهر شقایق دل جانان فرختم

اسماعیل حاجی اسماعیل از سخن بنجان شهر قزوین بود و در شعر اعیان شاه طامسپ باطنی

از ارباب طبع رنگین

ای خوش آن ساعت که از بهر ملاک گیرا تیغ بر کف از پی آید و چارمن شود

اسماعیل میر اسماعیل از سادات جربادقان است از کلامش غیر رباعی کمتر که آشنای

گوش و زبان

هر غنچه تحقیق لب خاموشی است
در یاسینی است محو و صحرانگویی

هر لاله بدست سرخوش مدبوشی است
در دیده آنکه عقل و هوشی دارد

اسماعیل میر اسماعیل اصفهانی از همطرحان شفیعا اثر بوده و در سنه یک هزار و یکصد و

سی و دو و نیمین رحلت نموده

گرم نگه دار هوا خورده را

چار و زنی کن دل افشوده را

همچون گلی که آید در غیر سوسن خویش

بی وعده آمد شب آن مریم دل ریش

اسیری از شعر قاین است فکرش اسیر طوطی و لیران مضامین رنگین

یسان حلقه خاتم که خالی از نگین باشد

نمایان است خالی بودن بیاض آنغوش

اسیری محمد قاسم نام از باریان بارگاه اکبر پادشاه بود و بالاخره در میان غلبه

عاقبتان زده از خون انعامش اولهای فیض بوده و در سنه یک هزار و دو و پنجاه و

سبعده پادشاه بخت منت ایر

چشم گوشک شود آید بانی سب

اسیری و لدیفی از خوش فکران شیراز است اسیر دام اندیشه اش الفاظ و معانی

و بحسب و سامعه نواز

دل پرست ز خون بر دلم من انگشت

که چو شمشیر گریه و گله دارد

اشتیاق شاه ولی الدار از مفاد شیخ احمد سهرزندی مجدد الف ثانی است و با فقه

و فقه و شعر و شعرایون در و حافی از علوم تعلیم و تعلیمه و فقهیه و فقهیه و فقهیه و فقهیه

تالیفات کثیره که از انجمله تفسیر قرآن است نگاشته و در دار الخلافه شاهیجهان آباد بمکمله
فیروز شاه مسکن دهشته اصلاح شعر از میرزا عبد الغنی قبول میگرفت و در سنه یک هزار و
یکصد و پنجاه ازین دارنا پائیدار رفت

هر جا که بود نگارم دل من هم	شیدای یکی بود و هوای گریه و شربت
گلشن مسکن تو و نه جای من بود	این مشهد مقدس مرغ چین بود
نه خط شد بر رخ آن سمنو دار	بختک بدر آمد فوج کفار
و لم مضون حسن عارضی فیت	چون خط آغاز شد بر عارضی باد
رونی حسن ز عشق است که بر قدا یاز	خوبتر بر منی نیست بجز محمود

اشرف سید اشرف علی متوطن فرخ آباد است از زمره کتاب خوانان تفریه جناب
سید الشهدا سلام الله علیه علی آباءه الامجاد است
دیسکه یار رخ خویش بے نقاب کند
چرا اشرف نه عصیان میکنی اندیشه محشر
اشرفی بی حسن بمرقدی است اشرف من سرایان در عاشقانه سرانی و مضنون بند
چو بهر عفو جز مت شاه خمیر گیری آید

تالی گوئی که هر دو عالم	درستی و نستی لایم است
چون تو طبع از جهان برید	دانی که همه جهان کریم است

اشک مولوی مادی علی کلمنوی که صلوات الله علیه بجنور بفافصله پنج کرده از کلمنویست
گنجینه دانش از انقود علوم عقلیه و نقلیه عربیه و فارسیه علودر زهد و تقوی و اقران اهل
فائق بود اکثر حاشی و شرح او بر کتب تازی و دربی موجود و معانی کلام و در انگیز
دید و در مندان در اشک باری است و بستم رمضان سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و یک
تا برچ انتقالش بخوار رحمت حضرت باری و شهر کلمنودر گذشت و در قصیده بجنور بخوار
مزار مولانا فخر الدین شهید مدفون گشت

اشرف

اشرف

اشک

تاریخ طبقات مشائخ ابوالفضل

بلاغت ستر جوهر شناس البتہ می داند	که انشائی ابوالفضل ست ناد راز نامی
ز گردش های اقلام ست صد باور طبع حیرت	درین دریای بی لنگر فراوان بحر طامی
محمد اندرین ایام متحل گشت اعضایش	چو گردید از برای فکر تا حیند احامی
بطبع نو در آمد بهر تار بخشش رقم کردم	که حل گردید و شد مطبوع جان انشای علای

اشهری شاپور نیشاپوری که در علوم معقول و منقول و نظم و نثر شاکر و تلمیذ الدین
فاریابی ست و در فنون شعر و سخن و سیاق و تاریخ در عالم کیایی رساله شاپور یوشهر
و دیوانش سخن شناسان را در نظر است

عقیق راز لببت آب مردمان آید خدنگ راز قدرت تاب در میان آید
اصیلی مولانا اصیلی مشهدی مسلم الثبوت ارباب سخن ست خاما ش اصل اصول کلک
خطاطان زمین و خوش خطی و نگار ش احسن است

چو بطغلیش بدیدم بنمودم اهل دین را که شود بلای جانها شماس بدیدم این را
اظهر احمد خان ساکن شاهجهان پور ست از کلامش اظہر که به نشئه موزونی محمود است
الهی و در دلم انداز عشق بی محابا را کفر تا سر چون فراد و خون کوه و حصارا

سخن بستیم و زخمون باز یک چون رگ گاهما	بجز رنگین خیالان کس نفقه معنی مارا
کمن از اهل عالم رسته گرسه فلک خوابی	کجا پرواز باشد طایران بسته برپا را
اگر و اصل بوجدت می شوی فان زکشت	که یک معجز است از رسته و شد مسیحا

اظهر میر غلام علی دیوبندی شوق سخن از میر تقی الدین تقییر کرده و در نشئه بعدی مایه و الف
بعد علی و دیوان پندار صفاست جنگ بظیم آباد تشییف آورده و از بنادر شتاد
و دوخت بهر شد با و برده در هانجامده است

عشق تو در گرد گداخت مارا این نفقه کجا شناخت مارا

<p>از دست چون دل چه پرستی نماند طاقت پروا سر بستانم بزرگ تو به فضل بهار سنگه لان نه مرا تو میشناسی نه ترا شناختم من</p>	<p>در اول او باخت مارا سنگران پروا بال مزاجر بستند هزار عهد بن بسته اند و شکستند یکدام آتش مالی ز تو در دهر گرفتیم</p>
<p>اظهری نابینا نامش حیدر علی مست از خوشستان ملا بطهری کشمیری و میان هر دو اتحاد ولی پدرش از موصل بند رسید اظهری از وی در دلی سر بر صحنه ظهور کشید و در عهد اکبری و جهانگیری بعیش و تنعم گذرانید وی با ملا اظهری و ملا شیدا با وی شوخیها کردی بر طای همدگرار باب صحبت را بنجده آوروی روزی اظهری با منطهری گفت که تو محل من و من محل آ داد که تو محل مستمل من و یکبار اظهری در مشاعره غزل طرح خود میخواند چون باین مطلع خواه با اظهری و خواه بیگانه نشین ملا شیدا گفت راست گفتی خدا حافظ زن نابینا دایان یاران رنگین آشنای قفقه گیرید و اظهری نجات کشید سال انتقالش ازین دارنایان از روی دارالقرار مکنز را و چهل و هجده</p>	<p>چون دوست دشمن بست شکایت کبارم و دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر من از بهر برستی تو</p>
<p>از دشمنان برند شکایات پیش دوست و دیده را بر رخ زیبائی تو حیران کردم گر به تجانه خرامی ز خراسان تو</p>	<p>چون دوست دشمن بست شکایت کبارم و دیده داند که باین دیده چه احسان کردم بت شود بر من از بهر برستی تو</p>
<p>بیامصل تو چشم ز اشک بر گریست سخن زد وصل تو گویم تو روی گردانی و وقتی دو اسه مردم بیدار کردی</p>	<p>گر این تبار ترا لاف مست و زلف است مرا از تو شکایت ز گردش مرست الکون چنان شدم که ندانم دوامی</p>
<p>اعجاز ملا عطاء در سیت از بهرات و ادوات طبعش بدل نشینی پهلوان عجز است</p>	<p>اعجاز ملا عطاء در سیت از بهرات و ادوات طبعش بدل نشینی پهلوان عجز است</p>

باد و عالم گشته ام یگانۀ الفت ابدین	رفته ام از خاطر ایام شهرت را بدین
امی که بتیابانه می پوشی لباس عافیت	اول از تقویم چاک سینه ساعت ابدین

اعظم اعظم علیخان خلف حسن خان شاملو از امرای معتبر شاه طهماسب صفوی است
مضامین کهن از ضلع الفاطش تازی نویسه

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت
کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت
اعظم علی خان از اعظم امرای شاه عباس بوده دیوانی قریب و هزار بیت مرثیه

نموده

اگر فلک ابدین سر جنگ است	عرصه پیدا کند جهان تنگ است
--------------------------	----------------------------

رباعی

قدیر سخن اعظم از دو عالم پیش است	بی خیل خیال بادش در ویش است
چون مصرع شمع نیست فرزند خورشید	یک سنی یگانۀ باز صد جلیش است

اعلامی ملا اعلای اصلش از توران است ناظم سخن سخن و سخن مهم و سخندان
هر که شد خاک نشین برگ بری پیدا کرد
سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد

افراسیاب افراسیاب خان برادر رستم خان و امی جام است جلیع علم و فضل قلم
زنگین کلام

گل افشان شعله آتش نقابی از زودارم	چو خورشید قیامت آفتابی از زودارم
یک زوید و دین از تورانی کی توانم شد	ز مرغان تو زخمی بی حسالی از زودارم

افسر باقر علیخان برادر میرزا علی لقی ایجاد و فرزند نقد علیخان قاجار همدانی است
باشی علیخان وزیر شاه سلیمان صفوی قزاقی داشت و نقد علیخان از وطن و بدین شهر
از حضور نواب آصفجاه بدیوانی حیدرآباد سر برافراشت و افسر اصلاح خوار و از راه رسید
و برادر متر خود گرفته و بر جاده خوش بیانی بطریق حسن رفت

امروز میرود بگستان بکار ما	از دست میرود دل بی اختیار ما
دوستان موسم گل آمده دل نشاد کنید	دست در گردن هم زمره بنیاد کنید
افسر صفایابی از مردم بخیده اصفهان است بقصد حصول بهمنستان از حضور عالیگزارش	مخاطب خطاب معزز خان افسر فرق سخن بجان بود در ملک بگال ازین عالم جلالت نموده
نیخو احم که گرد و ناخن من بند در جا	مگر خاری بر ارم گاه گاهی از کف پائی
افسر فرزند میر سحر کاشی بود عمر عزیز در ملک بند بسر نموده	
گرفته تادل صد چاک ابرون بود	چو کو دکی است که چسبیده بر قفس بود
ک یک پاس مراد و کون میدارد	برینه ایست که پوشیده پیش و پس بود
افسر مشهدی از شعرای پای تخت سلطان میرزا با برست و در اکثر علوم و فنون بهر	باهانش افسر سالارش در فن و علم معروف و کلاشن بدکشی موصوف
میکنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود	شاید از بهر تماشا آن پری پیدا شود
افسری جرباوقانی افسر فرق فرمانروایان خوش کلامی و شیرین بیانی است بکامیکه	بمضامین اشک ابتلا داشت این آیات حسب حال خود نگاشت
بنامزم بایم ای کاروبار	که نگذاشت کیسا حتم بر قرار
رسیده بجائی قزلباشیم	که بی حکم شد تو رجی باشیم
تم چون تن تنی پر جوهر است	ایم چون لب بجزر گوهر است
چنان کرده چرخ صلابت آب	که قیصر نگردد من هر کاب
ز منزل چو ایم برون سرگران	تیمیم گریزند بر وجوات
افسری شیخ کمال دهلوی خلیفه میر سید محمد است که از شیخ کبار شهر کابل بوده	
علم و فضل و فقر و تصوف را علی وجه الکمال کسب نموده و در بار کسب بی او خیران گری	
علم تفرد برافراشته فتوی راج و ریجان و دیوان اشعار شاه کمال شاعر گری که اشعار	

باز

باز

باز

باز

باز

ما به پیغامی تر وصل آن سہی بالا خوشم صاحب راحت را عین جبروت فارغ است چو باہ و نو بلند افتاده است انداز یارین	سرو موزون گریخت بجز عجز و خوں سایہ توان داشت یوار ز پانہ شستہ را مگر خواند شستن آفتابی در کنارین
--	--

افصح میر محمد علی خاں الشیخ شاہ میرزا رضوی شہیدی کہ ابائی گرامش بجایالت ب
و شرافت نسب سر آمد اما جدر روزگار بودند و امیر تیمور گورکانی بعد از تخریب خراسان جد
اجیدش سہی بسید اختیار را بسر قند آورد و با حبیبیہ ضمیمہ خویش کہ خدا ساخت و این
نسبت را سرایہ فخر و مبایات شناخت احداثی بمرقدہ بالمال عزو شان صدر آ
دار القضاہ آن مکان انداز انجلا زمانیکہ شاہ میرزا بمقتضای کشش آمد انداز قورن
بہندوستان رسید نواب سر بلند خان میر بخشی پادشاہ دختر نیک اختر خود در سلک
از و حبش کشید پس شاہ میرزا بر فاق و ملازمت نواب آصفجاہ سرایہ سر بلند بی نشست
و بدار و غلج ہفت چو کی واک سلطانی و خطاب شاہنواز خانی چہرہ افروخت میر محمد علی
افصح از ہان بہت نواب سر بلند خان بود و بعد سن تیز باہر شاہی ہمراہی ہمت یار خان
ناظم صوبہ بیجاپور بہت مردانہ بسر پیو و تا آنکہ ہمت یار خان ناظم بر سر بہت خان جاگم
کر نول بطریق تاخت رسید و کار بجادہ و قتالہ انجامید در آن معرکہ افصح شجاع بکشش
و کوشش فرزدان بہت ناظم جادہ عدم پیو و این واقعہ در سن یکہزار و یکصد

در چاہ بود

تاخرانان چہین آن قدر بوشدہ است دل خزان میکند از زلف تدبیرش کند افضل یانی ہی کہ مستوت بخوش فکری و میکوشتری بود و در اوسط مایہ ثانی فخر جہا	سرو انگشت تحریر بلب جوشدہ است دست و پائی میزد دیوانہ بخیرش کند
ادنی را پدر و دنفود حالم خراب حسن قیامت نشان گیت	دور کہ امہ فتنہ گریست و زمان گیت

غمت هر دم بد لهای شکسته مرشکمان شکسته دل خبر داد	بود چون سنگ پاهی شکسته ترا و دمی زینتانی شکسته
افضل شاه محمد افضل از اولاد شاه ابوالکاک بود که از کمال اولیای ابوسریز افضل در فضلا و زانده سخن بجان یکانه معدود و مشهور شیخ ناصر علی مرشدی او را از شعرای معنی آفرین شیردوازضا من تازه اش خطی می بردند نوشتم نامه از فریاد دل بر پا قیامت شد افکار از سوزن طبعان بهر تنه دواز شاعران منکر بلند است	
ای زرد کرده دوشی پیوند خویشتن تلخ است بسکه کام من از شهده و و گداز	چون تی مباحش اینهمه در بند خویشتن نخون سنجو مرچو گل ز شکر خنر خویشتن
افلاک از خوش خیالان خطه تبریز زوده پای اندیشه آسمان پیا افلاک مضامین عالیله بیموده ز آب دیده من مرونا ز پرور من چنان بید که افکند سایه بر سر من اقدس عبدالواسع خلف الصدق قدسی محمد خان مست نشا و بخش ملک بند و ستان شعوی لطیف اردو دران می نگارده دران گاشن شایب مجنون چه تار زلف لیلی بود افزون	
رباعی	
از من بچی نیست نغمهای بلند بصیرت کفر نقد سخن حرف آری	از نسبت قدسی است بقدر چه پویند قدر زده میراث ندانند زنده
البراه عماران صفایان است در تعمیر آیات موزون و ترتیب یوان مضمون انجوه کوشان رباعی آنکس که بغض و نفرت می دارد بانجوش همیشه هم نمودوی دارد	

گر خاک شود دشمن بر باد رود
خافل نشوی که باز گری دارد
اکبر میرزا اکبر از موزون طبعان دولت آبادست و در شغلی گوی گانه استاد و در شغلی

وی قابل استادست

ندامت کنیم و دست از جیم کند
شکست تو بام آواز الکریم کند

اکبر میرزا اکبر قزوینی است طبعش با کمال انگینی

بکلی غمش در دل نشسته
که گر وصل آید از جابر بنخیزد

اکبر میرزا عظیم اصفهانی از تلامذه فالیه ابهری است نفاس موز و نش اکبر عظیم
مس مخوری در هندوستان رسیده بلباس سپاهگری میگذرانید و دیوان و شغلی او برتر است

قبول احاطه رسیده

جلوه آن سر و قامت یلام
من بچشم خود قیامت دیده ام

الفی تخلص راجه الفی رای بهادر فرزند رشیده ابدی لاجی بهادر قوم کایته گنوست

و شگفتیش بر اصناف نظم از قصیده و غزل رباعی و مثنوی قوی راجه لال جی بهادر در

سلطنت گنوبعد به بخشی گری ریاست ممتاز بود و بعدش در خلافت راجه علی شاه

راجه الفی ای بهادر تا دم مرگ سرانجام همان عهده نمود و بسایه زون طبع بود باصلاح

و لوی احسان اندامی نظم و شعر بنجیده بطرز استاد خود می گاشت و بحکم الناس

عبارتین مگو که با جو و صم پستی میل پذیرد تبشیر و اتهام در تعزیه داری و ترتیب

جایس عزاجناب سید الشهدا علیه التحیه و الثناء شمس تجلیس هفت بند کاشی پرداخت

اینک خامه ام به بیت بعضی خستاتن چشم و گوش ناظرین سامعین خوانده

السلام ای من تو آیات قرآن مبین

السلام ای زیاده ات تابع سر عرش برین

آسمان غر و تعلیق آفتاب و دودین

هرگز بشکوه و انگه لب زایل بزم این پیشه مکن نیاید ز مادرست نام و نشان خلق بر آرم اگر مرا به در دشت پر بلای جنون نیست الفتی	چون شمع زیر تیغ بود گر زبان ما در دست دیگر لیست چه سود و زبان ما سازد نشایه غمسنه ابرو کمان ما جز موج ریگ اشک و آن کاروان ما
القائم صادق شاه جهان باد لیست از شاگردان میرزا عبد القادر بیدار بود تاریخ نگار مدعی استادی	
آمد بهار و ناله ام آتش زبانه شد هست از فیض محرکی لبالب خوان ما	هر شاخ گل جنون مرا نازیدانه شد شیر بال صبح چون خورشید شادان ما
رباعی	
القائلی بشهر او مستکنی آتش خورشید و زلفش چون کبک	در بند غذا و جامه مختلفی ده در کوه نشین بیکه و اخی الفتی
القاص معروف بالقاص میرزا شرف الفواد شاه آهیل ثانی است بدین و دو کاغذی و سخن سخن رانی سناک و نندار و فتنه گیر و واقع طلب و دفع سلطان و مردم را بر میر ایران آورده خرابیهای پانصد و آخر و سده اربع و نمانین شعاعه جاده اتریت پیچود	
رباعی	
چون شیر درنده و شکار میم به چون پرده ز روی کار با بر خیزد	دایم بهوای خویش با ریم به سعلوم شود که در چه کاریم به
الهام میرزا شریف اصفهانی است زبانش بالهات غنیمه و خوش بیانی از وطن هندوستان رسیده و بعد گلشت این گلستان برگزین	
دل جمل لب بشکوه و انگه و عده گر یک نفس بود و نیست	شیشه آتش کند صد اکنه یکه غم از نقه و وفا نکند

الحی حکیم صدر الدین هندوستانی از اطباءى عهد جهانگیرى و شاه جهانى است معزز
بخطاب سنج الزمان و از اتقیا عصر و صلحا و دوران بوده براسى تحصیل شرفین حج و عمره و مکرم
آهنک حجاز فرموده و انشاء نظم بنی نظیر و کلامش دلپذیر است

برگل فتاد چشم تو در عالم خوار است
کیفیت از شراب فزون شد گلاب است
الحی میرزا مهدی اصلش از تبریز و مولود و قدش اصفهان است خوش فکر و خوش خیال و
خوش بیان در سن تیزهمت تحصیل علوم گماشت و تکمیل فنی پراخته خود را در هر علم متفرد
می انگاشت

سخت می ترسم محسرت انتظارم بگذرد
رفتم با شتم از خود آن ساعت که یارم بگذرد
ایکه خالم را با دوا و جلوله خود داده
آنقدر نشین که از پشت غبارم بگذرد

امام امام قلیخان فرمانروای ریاست بخار بود و بعد از وجود طبعی وجود طبعی نصیب
از اقران می بود و ریاست

در عالم اگر سینه فگار نیست منم
گر در ره اعتبار خالیست منم
در دیده من اگر فروغیت توئی
بر خاطر تو اگر غباریست منم

امامی تخلص خواجه امام الدین معروف خواجه امامی ابن قاضی خان ابن خواجه بادشاه خان
متوطن شهر کهنه است و نظم و نثر طبعش سلیم و ذهنش مستقیم و فکرش نیکو تمیز میشد میرزا
محمد حسن قتیله رساله قافیه منظوم به روز و نی او دلیل گویند و فکر نظم طبعش سبب بود ازین
استادش از دخل در اشعار منع می نمود در آخر عمر رفاقت تاج الدین حسین خان کنبه گزید و در
کامپوز از دست یکی از ملازمان خان مذکور شربت شهادت چشید ترکیب بندی که در مثنوی استاد
خود بنظم کشیده چند اشعارش در اینجا ثبت گردیده است

شد چه امروز که چاک است که بیان سحر
شد چه امروز که در باخت فلک صبر قرار
شد چه امروز که پر خاست ز شیب و در خاک
شد چه امروز که گم دست ز زمین خاک بهر

گرد و حطت بگم از قتل مسکین که محیط است غم از فلک تا زمین
از بند دیگر

ز نیست شکل شده هر پیر جوان ازین غم	گشت هر مرد و زن از اشک و ان غرق غم
وای بر زندگیم وای بجالم بهیئات	که قتل رود و من بکشم بار حیات

و از مصرع اخیر این قطعه تاریخ صوری و معنوی وفات میرزا قاسم برآورده قطع
چون ازین دار فناء رفت قتل استاد
سال تاریخ وفاتش ز حساب آجبد
سوی فردوسین گشت جهان تیره و تاریک
هزار و دویست و سی و سه هجری بشمار

و ابتدای رساله قافیه بدین طرز کرده است

پس از خند الفت پیمیر	ز بعد از خند شاه عدل گستر
همان بهتر ره تعلیم پویم	تا وصل قوافی جسد گویم
امامی اینقدر علم قوائی	برای شعر فنی هست کافی

امامی مولد عشاقش بلده خفا آل امام شاعران شیرین است و با غنی
با خلق خند سخن بشیرینی کن
تا بر سر دیده جاد بهشت مردم
چون مردم دیده ترک خویشی کن
امامی هر وی از شعر ازل فضل و کمال است و در فصاحت و شیوایی و بلاغت شیرین
زبانی سرآمد اقرا و اشغال مجد کله و را بر شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی ترجیح میداد و میگفت
این تفنیش مقبول ناقدان سخن نیستند و این امامی اوقات گرامی در کرمان میگذاشت و در کرمان
نخستین میراند

غزلی دیگر بود در دامن جگر مرا	میگذاشت و هر یکا خاریست سر در پام را
راز می که از عقل پیاشته شود	با بخیر آن کجا توان گفت شود

<p>۱۰۱</p>	<p>اوراک کجا بکته این نکته رسید الماس بخار کی توان نفقه شود امان امان اند که در موضع قشایان نصاف بطور ازطلو هدم پامسموره و جود کشت و بید شد و نیز اکثر اوقات در هر اقامت داشت مردی فمیده و سنجیده و معذب و عابد و قانع بود و علوم ظاهری و باطنی و اخلاق مست را جامع س</p>										
<p>۱۰۲</p>	<table border="1"> <tr> <td>روز در فرم که شب آن می چون خوابیدند</td><td>شب دین اندیشه ام تار و زبون خوابیدند</td></tr> <tr> <td>ماند پیکان تو در دل سبکند در حیرتم</td><td>از نیکه میگویند از جای برون خواهد شد</td></tr> </table>	روز در فرم که شب آن می چون خوابیدند	شب دین اندیشه ام تار و زبون خوابیدند	ماند پیکان تو در دل سبکند در حیرتم	از نیکه میگویند از جای برون خواهد شد						
روز در فرم که شب آن می چون خوابیدند	شب دین اندیشه ام تار و زبون خوابیدند										
ماند پیکان تو در دل سبکند در حیرتم	از نیکه میگویند از جای برون خواهد شد										
<p>۱۰۳</p>	<p>امانت لال امانت امان از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل است و در انداز سخن سخی به بخار او ستاد خود مائل س</p>										
<p>۱۰۴</p>	<table border="1"> <tr> <td>منگردد و بلند از خاک هم باد مزار ما</td><td>که نشیند سبا و ابر دل خرابان غب زبا</td></tr> <tr> <td>خاک بر سر میگویم از روزگار ما پیرس</td><td>گرداوم از عروج و اعتبار ما پیرس</td></tr> <tr> <td>شکر بید نقش پاست می جبینی یا شتم</td><td>آرزوی سجده میگویم زمینی یا شتم</td></tr> <tr> <td>در دل من تا خیال زلف او پیچیده است</td><td>کشور بهندوستان ملک چینی یا شتم</td></tr> <tr> <td>ای امانت یارم از هر کس نظر دروید هست</td><td>من بسوی خود نگا و شکر گیتی یا شتم</td></tr> </table>	منگردد و بلند از خاک هم باد مزار ما	که نشیند سبا و ابر دل خرابان غب زبا	خاک بر سر میگویم از روزگار ما پیرس	گرداوم از عروج و اعتبار ما پیرس	شکر بید نقش پاست می جبینی یا شتم	آرزوی سجده میگویم زمینی یا شتم	در دل من تا خیال زلف او پیچیده است	کشور بهندوستان ملک چینی یا شتم	ای امانت یارم از هر کس نظر دروید هست	من بسوی خود نگا و شکر گیتی یا شتم
منگردد و بلند از خاک هم باد مزار ما	که نشیند سبا و ابر دل خرابان غب زبا										
خاک بر سر میگویم از روزگار ما پیرس	گرداوم از عروج و اعتبار ما پیرس										
شکر بید نقش پاست می جبینی یا شتم	آرزوی سجده میگویم زمینی یا شتم										
در دل من تا خیال زلف او پیچیده است	کشور بهندوستان ملک چینی یا شتم										
ای امانت یارم از هر کس نظر دروید هست	من بسوی خود نگا و شکر گیتی یا شتم										
<p>۱۰۵</p>	<p>امانی ملا عبدالعزیز کرمانی است بهندوستان رسید و ملازم میرزا به شهرستانی گردید شیرین جان و شیوا بیان بود و یونش فریاد بهار بریت موجود است آز آه همیشه خرمی خویش نیست رباعی پیوسته قیامی شش تن نیست آنکس که بالفتات دنیا نازد مردیست که شوکتش به پای نیست</p>										
<p>۱۰۶</p>	<p>امانی میرامانی کابل از سادات عالی نژاد است و بر اقسام نظم قادر و در تاریخ گوی او ستاد بهند که پادشاه در سینه نهاده و شش او فیکخت بهندوستان کشیده و در شاهرخ پور بهندوستان از خانه زمین زمین سید طاهر و خوش از نفس قانت س سینه چاکست و جگر لیث دل افکار مرا کرد عشق تو بصدور و گریختن مرا</p>										

آه صد آه که سوز جگر و آتش دل	کرد و سوای جهان عاقبت کار مرا
دل بفکر آن دمان در تنگنای حیرت	حیرتش روداده از جای که بجای حیرت
امتی ابراهیم خراسانی است از معتدان دولت سلطان حسین میرزا گورگانی و نظم و نظم مشار الیه بالبنان بود و در سنه نهصد و چهل و یک سیلاب شمشیر از بجان کاخ جاننش را با خاک برابر نمود	
در چمن یار چو بآن قد و قامت بر سخت	سرو نشست ندوی و قیامت بر سخت
جان رفت عمر باست که در انتظار تو	دزدیده ام بدل نفس اسپین خورشید
سگرش بهالاله و بیان را بود از عاشقان	شعلمای آتش از خاشاک می آید برون
اعتقاد میر محسن از ملک مدراس است بنحیده مقال و موزون انفس در سنه تسعین و مائیه والف در گوشه مرقد آرمیدان شعر از کلام موزونش بگوش رسیده از عدم رنگین کفن گزیده می آید برون غنچه میدار و گرد رسینه پیکان ترا اعدا و میراد اعلی بلگرامی طبع گرامی او مدخوش بیانی و شیرین کلامی است بعجم مردیم و فکر ما نکردی کاش میکردی مسیحا بودی و احیا نکردی کاش میکردی اصیب میرزا امتیاز از اکابر شهر بخ و بدیوانی انجاء امتیاز و دشت و در جهان بلده جهان گذران را گذشت	
تا گشت شمع روی از انجمن جدا	پروانه در فراق جدا سوخت من جدا
هر یک بیاد زلف و رخس میخورد خون	در میان جدا بنفشه جدا یا من جدا
از یک کرشمه تو که دادی بکوه و دشت	مجنون جدا ابلهک شده و کوه کن جدا
امیر امیر بیگ نطسری از مجاوران مشهد مقدس ضوی است طبعش را با سخن گسری و نکته پروری و ذهنش را با دقایق علم حساب فن سیاق نسبت علوی و محوی هیچکس نمیشد پیش من که گریان بر سخت و غمت نگرستم جای که طوفان بر نخواست	

پیشست حکایت دل شیدا نیکم دارم شکایتی ز تو اما شک کنم
 امیر سید امیر حیدر ابن میر نور احسین ابن میر غلام علی آزاد بگرامی سست از فضلا نانی
 و علما گرامی نوزدهم جمادی الاولی سنه خمس و ستین و مایه و الف در قصبه بگرام بعرضه شهبود
 شتافته و بعد سن شصت و روزه رنگ آباد و کن در سایه عطوفت جد بزرگوار خود تربیت گما
 یافته از جمیع علوم بهره وافی برداشت و مسائل فقهیه خیلی مستحضر داشت عمده افتاء و الت
 صدر و دار الاماره کلکته بکمال حزم و امانت و احتیاط و دیانت تا شانزده سال سرانجام داد
 و بعمر پنجاه و سه سال در سنه یکم از روده و صده هفده در اثنای سفر از کلکته بعظیم آباد در شاداباد رسید
 بجاده سفر آخرت قدم نهاد و هر پشاد باد فروش بگرامی بتاریخ وفاتش این مصرع گفت
 مصرع وائی وایلا امیر حیدر رفت در شعر و شاعری و علم فارسی هم علم کلماتی می افراشت
 نسخه منتخب الصوف و منتخب النوا و یادگار گذشت

سر و بالا نازینی در نظر آمد امیر وجه خاموشی آن چشم به بیزاری است این نگویم که مر از نفس آزاد کنید بستی که شب اعضای من لبریز از غم گشته بود پریشان شود هر کس که در کوی تو می آید بیدان محبت تیغ و خنجر را که می پرسد چو ز گس چشم خود را و برای مقدس گدوم نینخواهد امیر از چاره پردازان علاج خود تا امیر شکن طره جانان شده ایم	از خرام قاشش برین قیامت گذشت حرف نا گفتن او از ره بیاری است در چمن بوسم گل نام مرا یاد کنید بیکرم از پائی تا سر نخل با تم گشته بود بزلف شوخ می نازم که بر روی تو می آید که قتل عاشقان از تیغ ابروی تو می آید شنیدم تا بگلشن سر و د بجوی تو می آید رفوی چاک دل از تارگیسوی تو می آید حق علیم ست که بسیار پریشان شده ایم
--	--

امیر نامش خواجه امیر خان خلف الصدق خواجه بادشاه خان و فوه نواب قمر الدین خان
 بهادر و داماد نواب غازی الدین خان بهادر است از اسفاد خواجه عبید الله حار قدس

و اکابر و دوستان امرای هند وستان و وروپای شرفست و نجاست بی بهادر و جند گشتا
فرمانروائی ملکند و اقامت دارالرایت لکنو گزیده و شوق سخن از میرزا محسن قنبر قنبر
رسانید و ترکی و فارسی و لطیفه سخن و نکته نوی سرآمد اقران به دو خوش خلقی و محبت و
مروت دلهامیر بود و رسایه عرض منتظره پیش خوب است و عجب انشس بدین اسلوب

بنام عقل و دانش بخش اوم	بنام قطع ساز محنت و غم
بسبب خاک فغان و افزای زوی	موظف ابله برین کار از روی

در شمع هم نکر و دمی تر گویسے ما	روزی نشد ز خجیرش ابی بجرے ما
شب و چهارم دردی آن شبی بر آید گشت	زین گذشتن کج میباید جدا گشت
میرید و گوشتم از کوشش صدای شویسے	تا مرادی در غم او شایند از دنیا گذشت
تو تبار آدمی از خانه حیرت عجبی به	زدوری تو زد و یار و یام و در میر بخت

چای شست بادل جمع	هر کس که ز گوی یار بر بخت
دور ده گذر شمس چنان شستم	کز تپش من خبار بر بخت

بیرسم چو پرسی نه هم نفع امیرت	کان در شده با نام تو آبی زد و جان داد
دل بیار من از لب میادش زار می ناله	پیشش هر که آید بر من بیار سے ناله
امیرت را دور از تو سرشت و جوفی دم	گهی میخندد و گه گریه و گه زاری سے ناله
آن یوسفار رسید برالین من امیر	آنند که کار من خرافین بجان سپید
گر که انهار حال خرم تو چه توانی گریست	ناصحا از حال چشم اشکبار امیر پس

امیر احمد قلندرانی که از احمد علی گزینی رسیده آمده و زمره ملازمان شاهنشاهی گریه و در
سلطنتت و بدست یار شده و بدست رسید به مقام و روانه شاه و رسیدان گزینال از
حضرت سلطان و خورشید حاصل کرده با فدا بهستان الکلیت فیت گذار شده و در روزگار
از دست بروم کاروان قصاص کارش زار آمد در کار دلی نیست تا رفت جان و بجان آفرین میر

و چنان از خود رفت که گشتی شش پنهان و زنی نکات آشنا و طبیعی رسد و شست دیوانی مستلم و وزیر بیت گذشت سه	
سر فرازیم ز پابوس تو ای مایه ناز	سایه سرو قدت کم نشود از سر ما
در کوئی عشق یار قرار می گرفت ایم	از خویش رفت ایم و کنایه گرفته ایم
امین خواجه محمد امین کو بیج از عماید و اکابر کا نشان است دقیقه پنج و نیمه در سخن سرای و خندان رباعی	
گفتم که دلم هست به پیش تو گرو	دل بازده آغاز کن قصه زلف
افشاند هزار دل نه هر حلقه زلف	گفتا دل خود بجوی و بردار زلف
امین قاضی امین از خوش نفسان خوانسار است انفاش خوشش هوای باغ و بهار از بس خیال آن مرده در دل خلیفه است تا گفته ام دل از نفسم خون چکید است امین محمد امین سر ایل صلیش از هندوستان و در بلده محمد پور راکا است توطن عزیمت گاشت و در سرکار ذواب سعادت اندخان ناظم صوبه کرناٹک بعد ده میز نشی سرعت برادر در نظم و نثر استعدا کامل داشت انشائی گلشن سعادت و دیوان شعر یادگار گذشت نجابت هر که چون مهر بافت قرین باشد اگر بر چرخ چارم رفت چشمش بر زمین باشد امینا او نخی مخموران با ده سخن راجه بهائی نظمش مورت سرخوش است ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرو داد سر خال او تا بخشد و پیش است امینا فرامانی اگر چه زاد بوش فرامان بود کن کمال عقیدت در نجف اشرف سکونت اختیار نمود رباعی	
بشتاب بسوی نجف ای دل بشتاب	در باب این فخر را زده ای در باب
چون خواب نیست عیار به نیست	خواب را نجف سان بود بخت خواب
از این که بانی کانه گری بود و کاروان یکوین سنج و خندان سه	

بانی

بانی

بانی

بانی

بانی

بانی

<p>مهر و پادشاهی رعوت و کل از قیامت است هر پادشاهی که جمع آورد و از زلف تو بود</p>	<p>آب و رنگ این چمن صرف گل زلفت است مایه آشتی و گشاید طهر طهر است</p>
<p>اینکه از او کی از سر و پیر سیدیم گفت اینکه از او کی بد قاق معروف بود و بد قاق سخن رسا و بد قاق طبع موصوف</p>	<p>عین لایه بجان از حوالی لایه بجان بوده خوشگویی و نکته جوی از اتراب خوبه بقت ربوده استد اگر دن فرازی انتها افتاد گ</p>
<p>فلک بهر که ستم میکند بما دارد عده وی تو از بیم زخم در شست</p>	<p>بهوش باش که این گفتگو داد دارد بزر سپر زاده چون سنگ پشت</p>
<p>ایمنی نداشت حسن و مشبه و مقدس مسکن بخش لطیف و لطافتش حسن خوش آنگاهان سپهر و شمع و صلیب و خوش انجام تخلص نواب عمده الملک میرخان بهادر است که از اخفا و شاه نعمت اللهی قدس سر بود و از قربت با سلاطین صفویه نیز آسمان می سود در عهد عالمگیری تابست و دو سال بصوبه داری کابل پرداخته و محمد شاه بادشاه او را بقرب شاهی خواسته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و دو محمد شاه بادشاه بزرگ آسمان نواب آصفیاده که بقریش حسدی برود و حضور نمی خود بمحمود شاه مشهور و امیر محمدشاه حضور کرده بود و بصوبه داری آله آباد او را مامور نمود و بعد مرحمت نواب آصفیاده بدکن در سنه است و خمین و مایه الف باز بادشاه او را از آله آباد بمحمود طلبید و محل مقدمه و سلطنت برای از پیش مفوض فرمود و در سنه است و خمین و مایه والف در صحن دیوان عالم سلطانی باب جمعه بر کی از اشقیای سنگدل سیراب شهادت شده بر سبزه خاک آسوده و امیری خوش خلق و طریقت طبع لطیف مزاج بذله سخن نیکو نهاد بود و دوستی و سخن سرانی او ستاد است</p>	
<p>مارا بهوای گلشن باغی نموده است بآنج میکی با پریمان رسد</p>	<p>ای بومی گل بر که و ماغی نموده است رسیده ایم و یانیکه کس باز رسد</p>

<p>اگر پیدانی شد دانه اول قه یار که پیراهن دیوانگی من سرشکم کم نیکر و بسی چشم بر بستن پی آسودگی آنجا صندل اعز ما را</p>	<p>دو عالم فرشته بیجا علی بود چون دامن صحرای خطر از چاک نزاره که نتوان شد ره سیلاب امانت زدن ز تا عجب ز یاد رفته بر بال و پر بستن</p>
<p>اند مرین پس کنول ام ولد کنور سین از قوم کایتان هند بود و در قصبه او رنگ آباد از احوال ضلع علیگنده مضاف بصوبه دلی از شیشه عدم ظهور نمود استفاوه علم فارسی از شیخ نظام الدین سکندر آبادی کرده و در روزی طبع سخن سنجی نام بر آورده ابتدا بشکایت متخلص کن وید اتمار نام خود را بجای متخلص گزید هر چند زمانه کمین و عین جوانی عیولش را از نور عاطل نموده مگر قوت حافظه اش چندان افزوده که سائر نظم و نثر خودش بر نوک زبان بوده با حسین قلیخان مولف تذکره نشر عشق ربطی داشته و وی در آن تذکره اشعار کثیره و ترجمه حافظه اش</p>	<p>نکلی تازه بزخم جگر افتاد مرا سروکاری بدم نشتر افتاد مرا آنکه غارتگر جان و دل دین است این ماه نوزاد دلی او یک اشار است شور محشر از دل بر شیش و شاب آید بر از کلام شک و مشک و گلاب آید بر</p>
<p>تا بحسن نیکیش نظرافتاد مرا غارتگرانش خراشد گرجان اندرین آلتی خرمین جوش و خرواین است صد جیلوه در کرشمه آن ماه پاره است آنی حجاب از خانه گیر آن آفتاب آید بر تا شدم محول زلف رخ عنای او</p>	<p>النس نامش ال چند و قومش کایتان و وطنش لکنو است خلق و وضع و گفتار و رفتار و نحوه فالتش و سینه شخصت و شرف و دو چشم و زرد و پویش و کلاه</p>
<p>روح جشید بر در شک بی نوشته ما بجای رجم ست خدارا نیتان کرد درین</p>	<p>که لب یار بود دایه بیو شسته ما هست و بسته تیغ تو سبک شسته ما</p>

<p>سریه و آمیزه آورد که در انجمنش انس این مرگ به از زندگی حلال است چشم بیار تو بیمارم کرد برسد جان بلباز ضعف ایام بجا آمد و شورش بهر افتاد شاید خیرت از اثر ناله من نیست</p>	<p>بود منظور کرا حیرت و خاموشی ما باعث آمدنش گشت کفن پوشی ما آه یک غمزه تو کارم کرد غم عشق تو چنان زارم کرد صد چاک مرا همچو گل اندر جگر افتاد در خبر و بر از شعله آهیم شرف افتاد</p>
<p>الشی اساعیل یک مثل دوست و دشمن میگذرانید پایان کار بخور شاه جهان تشنه خونی شربت شهادت چشیده آنرا که عقل بیش غم روزگاریش</p>	<p>دیوانه باش تا غم تو دیگران خورد</p>
<p>در کوی توسا کائنات سنگین پس اند پروانه چسان ز گرد فافوس دو</p>	<p>رباعی با آنکه رضعفتن هوا نفس اند در غان محبت از برون در نفس اند</p>
<p>انصاری تخلص خواجہ عبدالوہاب اسماعیل انصاری شیخ الاسلام و زبدہ محدثین و فقہا عصر و سرحلقہ مقرر بان بارگاہ بالیت نبیش حضرت ابوب انصاری شیخ پیوند طبع مقدس مضامین پاکیزہ در اشعار عربی و عجمی بحسن ترکیب جی بند و تصانیفش بر فضل و کمال او دل آفرین و منازل السالکین در علم سلوک شاہد حال چندی ہزار اشعا فضحای عرب بر زبانش بود و شش ہزار ابیات عربی خودش نظم فرمودہ در سہ محبت و تہذیب و تنبیہ و در قند بار از تراویہ بطون پاہ صومعہ شہود گذاشت و ہشتاد و پنج سال پوشتم نظار و شامہ لہو واد شستہ در سہ ہزار صد و ہشتاد و یک بسیر سفر آخرت قدم برداشت تا بجا نشسته شہر و شہار گمراہش برالسنہ مذکور رباعی</p>	<p>رباعی</p>

ح

انصاری

مهر روی تو ماه عالم آرای همه	وصل تو شب فروز تنای همه
گر بادگران به زمینی وای بمن	و بر بای همه کس همچو منی وای همه
رباعی	
من بنده عاصم رضا تو کجاست	تاریک لم نور صفای تو کجاست
مارا تو بهشت اگر بطاعت بدی	آن بیج بود لطف و عطای تو کجاست
رباعی	
مست تو ام از باده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه تجانه تو سئ	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
انصاف محراب ابراهیم اگر چه زاد بوش پنجاب مگر اصلش از خراسان است طالب علم لطیف سخن خوش فکر و نیکو بیان مشق سخن از میر معز موسویان فطرت نیمه دود و عنفوان شباب او اهل مایه ثانی عشر ازین عالم نقل فرمود	
منظم طلعت نباشد جز غبار بهر تیم	میکند روی زمین آینه داری سایه را
حائل خورشید وحدت رنگ همتیهای است	چون زمین از پیش بردارنده روز و شب است
نگاه شرم از پرکاریش انداز میگردد	حیا از سوختن آینه دار نماز میگردد
زنگی آن دین سازد سخن از صداغیرا	طییدن چون فراهم میشود پرواز میگردد
انصاف میرزا علی اقی خان خلف نقد علیان ایجاد و او سخن کمال انصاف میداد و ربه و تو به نظم متخلص به باب و بعد از آن انصاف اختیار نمود طبع برگزیده و فکر خفیه و هشت در ستمش تسعین و مایه و الف این خاکدان را گذشت	
بر روی گریه افونی خود نشانید	ز عرش هم که راندی دماغ آینه را
جانانید و ادعین را بر صین زانو که آن	و فلحیما میکند در بیتا بر روی شمشا
نمیگوید دلم از ترس آن آینه مال را	که خیرت نیست بدین بهر زبان در دهان را

انصاف

انصاف

<p>روئی او دیدم نمودم خود را در گلستان آمد رنگ از رخ گلها پرید نی همین آتشخ خودمین محو مثال خودست چالاکي نگاه تو تا زم که سوخته من خط بدو عارض تو خود نمائی میکنی نشد مقدور دل که زلف جانان ست برار ست پندارست مثل خودنی بنید که دست پیچید زلف تو شوم شاد مثال</p>	<p>صبح روش شد ز دم دهن جان خویش را از برای عهد لیبا این گل دیگر شگفت و دیده آینه هم چیران اقبال خودست ویدی چنانکه چشم ترا هم خبر نشد این مسلمان زاده کافر ماجرائی میکند اگر امکان که از سرشته جان دست برار مید هم آینه در دستش که بشیارش کنم که افتاد پیرتم به ازین سلسله</p>
<p>اندر کتب از قوم کاشان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه عز و امتیاز می حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کیمیا می افزاشت همچنان از فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نابل بازادی دلی تعلقی بود لکن بعد فوت پدر دست از این تعلقات چیده در بند این که از سعادتی عبده اصنام هندست قامت افتیاد و نو کتابه ای را که از کتب متبر که میبردان است از زبان سکریت بزبان بجا کھا مترجم ساخته و در هنگام احمد شاه ابدالی بضرر شمشیریکی از مغول در مقام خود جان باخت و در رسیدن تیغ بپوشش این بیت پدید گفته و گوهر مضمون آبرار سفته ای چشم نصیبان ترا حار ز مرهم قربان سیر تیغ تو یک خم دیگر هم</p>	<p>اندر کتب از قوم کاشان بوده پدرش رای بگالی داس در زمره فشیان محمد شاه پادشاه عز و امتیاز می حاصل نموده اند چنانکه در علوم هندیه علم کیمیا می افزاشت همچنان از فارسی هم بهره وافی داشت اگر چه از بد و تمیز نابل بازادی دلی تعلقی بود لکن بعد فوت پدر دست از این تعلقات چیده در بند این که از سعادتی عبده اصنام هندست قامت افتیاد و نو کتابه ای را که از کتب متبر که میبردان است از زبان سکریت بزبان بجا کھا مترجم ساخته و در هنگام احمد شاه ابدالی بضرر شمشیریکی از مغول در مقام خود جان باخت و در رسیدن تیغ بپوشش این بیت پدید گفته و گوهر مضمون آبرار سفته ای چشم نصیبان ترا حار ز مرهم قربان سیر تیغ تو یک خم دیگر هم</p>
<p>بالبین همه شب شک من تر کرد خواب آید و دیده من میزد آب</p>	<p>بپسته من بر گل انگار گرد از غرق شدن ترسید و پسته گرد</p>
<p>الو رطابور حجه از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعر او عید جاگیر و شاهجهانی اصبه مضامین بر جسته معروف و مشهور است</p>	<p>الو رطابور حجه از صائین غزلان تازه مضامین شهر لاهور است و در شعر او عید جاگیر و شاهجهانی اصبه مضامین بر جسته معروف و مشهور است</p>

۵۰

۵۱

باز

شب حدیث زلف او در مجلس احباب بود
دید که خورشید زین افسانه گریه خواب بود
انور تخلص نورالدین محمد خان بهادر که از احفاد نواب انورالدین خان بهادر شهید گویا موسی
فرمانروای ملک کرناٹک و مهر انور سپهر نکتہ رسی و دقیقه یابی بود و دیوان فارسی و بی که در
اول انور و در ثانی دل تجافض گزیده در ملک مدراس موجود بحضور نواب امیر الهند و الاجا محمد علی
خان بهادر خلف الصدق نواب انورالدین خان بهادر و قتی و منملتی و دہشت و در سنہ یکہزار
و دو صد و دوازده جهان گذران را گذشت

دل ز گیسوی تو شد محور یثیاس	کر و در کار جنون سلسلہ جنبیاس
بنیک لطف سخن افشوخ صدل میوان برون	بلائی طاققت فرما شد شیرین بیانیاس
در شکن زلف یاد کرد دل آخر قرار	عشق تو دیوانہ را برد و بزندان گذشت
ستینہ از بسکہ وحشت آباد است	طفل اشکم میدہ سہ آید
گل بخود و نرگس نگر است درین بارش	یار بیدار آن آفت جانست درین بارش
زبان پیاک گریبان گل کہ میدہ نیست	اگر بنا لہ غمگشت تر جهان لبیل
دو بالا میکند تار یکی شب ظلم ظالم را	من از خال تر زلف میقان بسیار می ترسم

باز

افیس مہین لال نام و کاہتہ از انعام و دار السلطنت لکنؤ اورامو من مقام و نیکو
لہ لہ و شیرین کلام بود

نوبہا بر رشک گلگون کرد	رشک گلستہ استین مرا
چاک یکدست کرد دست جنون	حبیبہ دامن و استین مرا
وہ نقاب ابریند گریبتہ آفتاب	خورشید کی تاب آورد آن روی آفتاب

باز

اوستاد شیخ محمد یار علی خلف امیر الدین آزاد است موزون طبع خوش خلق نیکو بہادر
چون ان بہت جفا جو از من خبر ندارد
نقاش در شبیش نقش کمر ندیدم
و انعم تہا بہ رحمت بر من نظر یزارد
یا تو نظر ندارد سہ یا او کمر ندارد

اوستا چون کشاید گستاخ چشم بر سر
خوششید بر رخ او تاب نظر ندارد
ایزدی از سخن طرازان خطا شیرازست و در زمره تملان ایزدی از اقران ممتاز

ایزدی

رباعی

در کج غم از نیک بدر هر که در ره
تاوار هم از زخم زبانهای چو تیغ
در حبیب سری کشیده ام چو گره
سوار ز دم زخمت یارب چو زره

ایزدی

ایزدی محمد شریف از موزون طبعان شهر قزوین است در شعر و سخن طبعش رنگین و
معنی آفرین رباعی

ای آنکه براه عشق بشتافت
بپیوده شکایت بهم یافت
وز نیش محبت رگ جان کافت
گو یا غم دوست را گمان یافت

ایمان

ایمان شاه میر که اصلش از بهر نسبت مرد فقیه و نجیب و عذب البیان
با صاف دل مجادل با خویش دشمنی است هر کس کشد بآیه نجیب ز خود کشد به

ایمان

ایمان ملا مومن تبریزی در ویش مشرب بود ما هر کشته ریزی و سحر انگیزی
شبهی وی دل تاروی دل این و آن بینی نیایی خویش تا خویش به او میان بینی

ایمان

ایمان مولوی رحم علیخان فرخ آبادی مولف تذکره فتوح الطائف خلیف بهر مند
خان ابن شهاب پسر دل خان است در علوم عربیه و فارسیه و دیگر فضائل انسانیه فیر العصر

و دید از زبان مادام بحیات بدریس مذکره علمی استعمال و شست و شست و شست
و ماتین و الف این جهان گذران گذاشت سید غلام رسول پروانه بگذاشتی و فاعل

چنین رشته نظم کشیده قطع

عالم عالی مذاق و نکته پس
اگر چون آهنگ جنت گفت دل
بود طبعش در فضائل منجبه
رفت ایمان با حیا پیش علی

این نیندازیات اگلام اوستا چه نیکوست

<p>قد موزون اوز خوشم برده در دست زلف یار قاده است کار ما تا شیر بخت تیره پس از مرگ هم زلفت ماه من مهرت چاره دل نه من همین فلک و دهر بیوفادیدم</p>	<p>میکنم سر عالم بالا جز اضطراب نیست دگر اختیار ما جز دود نیست شعاع شمع هزار ما چاکم نیست در ستاره دل بهر که یار شدم سر بر جفا دیدم</p>
<p>دل بیتاب اقراری کو از من بی نشان مجونامی</p>	<p>اینقدر تاب انتظار ی کو کشته عشق را عزاری کو</p>
<p>ایوب خلف الرشید خواجه ابوالبرکات کشتی بود و بناسی والد ماجد خویش دخلی در طعم میخورد آنکه رستم چو اندیشه رحم از یادش شری از سابقه بندگی ما بادش</p>	
<p>حرف الباء الحمد</p>	
<p>یا بر تخلص سلطان ابوالقاسم بابر میرزا خلف الصدق بالینقر میرزا ابن شاه رخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی است و این بابر خیر ظمیر الهی بن محمد بابر شاه از اخفا و صاحب قرانی است بعد از سلطه بالینقر میرزا و در سنه خمس و ثمانمائه بر مسند ایلالت بهرات نشست و برای تسخیر خراسان و مقابله و مجادله با او بزرگ خودش سلطان میرزا که فتح و ظاهر نیست و او را از میان برداشت و بالاستقلال پادشاه سلطنت بانی گذاشت با دوشاهی بود و عالی همت و الانهت جامع اوصاف سلطانی و حکما فی او گسری و رعایا پروری انسان العین عیون انسانی بود در جو و دغا و بذل عطایا بجای رسید و در چرخ سال در سلطنت خود یکی خزان و دقان آبائی عظام خویش بسان خزن پشید و تیار خیمت و پنجم ریح الاثر بنه سیمین و ثمانمائه ازین واریه و اسیرای مصر و نهضت</p>	

گزید و در شهر مقدس مدفون گردید	
گفتم با چه چاره کنیم در غم تو گفت	اینجا جز آنجا جان بسیارند چاره نیست
رج تو سطل صنع آله می بینم	برین حدیث دو چشمیت گواه می بینم
<p>باسطی بنده علی خان نام داشت پدرش میر حبیب الداد از ولایت سمنان بود قدم برداشت در کابل سیده با دختر شیر افکن خان خلعت عبدالرزاق پانی بی که از نیا بر خواجه عبدالصمد هراتی و از امرای محمد شاه بادشاه بوده که خدا شد و منصب شش هزاری و خطاب غیرت خان غزاقیاز یافت صاحب کوس ملوا شد بنده علی خان از لطن همان عقیقه متولد شده بعد کسب علوم و فنون در زمره نشان شاهی جایافت و شده شده بعد خطاب جدا در می خود شیر افکن خان و منصبش هزار و چهره برافست و هنگام جنگ کاهج و مرج سلطنت دلی و سینه ستین و آیت و الف از شاه جهان آباد که بنو شتافت و محلقه دار اودت شاه عبدالباسط لکنوی قدس سره آورده به باسطی تخلص شده تخلص سابق را که سبقت بود گذشت و در شوق فن سخن از میر ثابت ال آبادی شیخ علی دین از یحسانی و میر شمس الدین فقیر دلووی سیکه بعد وفات دیگری اصطلاح برداشت رباعی</p>	
بر هم زن کار گر قریب بدخوت	صد شکر که خوی یار با من نیکوت
پوسته ازین مثل دلم خرسندست	دشمن چکند چو صحران باشد دوست
رباعی	
آن گلرخ شوق و لستان آراید	وان لاله غدار و نوجوان آراید
باید قسمدم او برسانید مرا	یا بر سرم آن سرور و آن آراید
رباعی	
او وصف جمال چه تقریر کنم	وز خوبی حسن تو چه بگویم
کیفیت وصل تو پستان شرح دهم	این جواب بنده را چه تعبیر کنم

نظم

باطنی مولانا باطنی بخاری و برواتی مخفی مردی پاکیزه ظاهر و صاف باطن پوره
شرف زیارت حرمین شریفین حاصل نموده
بسکه داری تگدل ای غنچه خندان مرا جان ز دل بد تنگ دل گرفت از جان
میروی جلوه کنان جانب حاجی نگر گز دلست جانب بانیت چرامی نگر
باقرا مردم در جبین مست شاعر زین طبع و ستین در ملک هندوستان رسیده و این
گلستانرا پسندیده بقیه انفاس ستار دران گذر نیده

گر عطر طره تو میسر شود مرا	رگ در بدن فتنه یعنی شود مرا
در ریختن خون مشروبات سخت دیرست	آهوی سیه مست ترا پنجه شیرست
بی نیاز بیای عشق و پاک چشمهای شرم	عاشق از اینز گاهی بر سر شرم آورد

باقرا قریب از اکابر قوم شاموست که در رکاب نادر شاه هندوستان رسیده
باشاه معاود وطن گردیده و زانیکه بتلای عتاب نادر شاهی شده بخوف تنگ آبرو
دشمنه خود را تشنه خون خود گردانیده

دامی گیسیم و قفس را نه شکستیم	صیاد جفا پیشه چرا بسته پریم را
بر سبزه که از خاک شهیدان تو بر نهامت	چون لاله دسوخه دلخ جگری دشت
بروند زلف قوت گیر ایم افسوس	روزی که رساند بدامان تو دستم

باقرا قریب خان از احفاد امیر تیمر ثانی است که در عهد جهانگیری هندوستان سید و میاوی
نجم طالع منصب عظیم فائز گردید و در اوسط مایه حاوی عشر زاویه تحت لاجن گریستان
گذریده

غالباً در هند زلف او طلسمی بسته اند هر زل آواره کاخ جارت دیگر نیست
باقرا قریب علیمان خلعت نشی ثابت علیمان ابن امین الا شامشی رونق تلخان صلیبش
از قصبه الانوان در خودش لکنوی مولد است در حشر بر نظم و شعر و خط شکسته و لایق دستنکار

و طویل الید از ارشد ملائذ مولوی احسان الدین ممتاز انامی بود سرپای منظوم مسی
بمراة اجمال و دیوانی مختصر و تشری و لغز و رسمی اشعار چنانست که بحالت حیات مرتب نمود
در فکر انشا و انشاء الال و نظم و اصناف شعر بود و مکرر استیصال حاصل اجل و مدت فیت
و بعد عشره در وی از عمر خود بر وضه رضوان شتافت و لای اهل دروازه این واقعه چه غم و غصه
که خنجر و بلی این با تم سخت است که گویند جوان مردی

شعله زد عشق جسم و جان مرا بغش سوختم چو پروانه	شمع سان سوخت استخوان مرا و او خاکسترم فشان مرا
ز بس آن آه و جاکر در آغوش من مشب ز حسرت بقیار بیاست فلانوس خیالی را	

رباعی

خط تو که مشک تر بجافور شربت اند دل خستگان چه نشسته که نزد	بر صفحه دل خط غباری بنوشت در سینه بیدلان چه خای که گشت
--	---

رباعی

بیاریم آه بی شفا افتاده است بگذاشته زمین مرا گذارید بمن	اور و من زار دل و افتاده است کار من خسته با خست افتاده است
--	---

باقر حاجی باقر شیرازی است که هر فردی را حق می داند و کمالی استغفار داشت و میل خامه
نمود که از ایشان چشم پیرایان انشا می کشید و در بیان جری السطو انشا می نمود
به احوالی برین میگذاشت

یار ما را از مناسبت تو داشت کرد عمر پاکو شد و آبادی ما رو کرد	آفتاب این ذره را تخم تو داشت کرد آخراین ویرانه را قهیر تو داشت کرد
--	---

باقر میرزا باقر از مردم اصفهان بود و دیو رخ را بگوشت زکات می نمود و
خیال خال او مرغ دلم با قوت میگردد

باز

<p>ز جذب و ستاره های من فریمده ماند خدا ناکرده از طاق دل من گرفت</p>	<p>باقر میرزا باقر قاضی زاده تبریزی است باید انواع سحر حلال در سحر انگیزی</p>
<p>چشم حول چو خوابت کی بین باشد ز عکس سبزه جو سرور روان مست صورت منصور را برداری بایکشید میکند از سایه اش از پس زمین پهلوتی</p>	<p>غفلت کج نظران فاکت دین باشد چمن دیگر بکام شمر یانست بر زمین توان نگندن هر که در پشت عشق ز آمد دل مرده را هر گام گوری کند</p>

باز

باقر میرزا باقر وزیر و اصل از سادات جزیره خاست و بوجه قیام آبای کرام او در
بصره انتسابش بدایم خاندان جدش سید کمال الدین است و او را شایسته دانند و او را خودش اولاً
در دفتریان شاه سلیمان صفوی و آخر ابو زارت قورچی کلاه افتخار بر سر نهاده و در اوسط
بایه عاشق بصیبت مرگ افتاده

باز

<p>میکنند وزنده می سازی قیامت می کنی ز رخ شمشیر تو چون نقش نگین می یابست بر خود تنید مردم چشم نظاره را آواز الا مان ز لب گورش بلند همچو بخت جسته بر بال کبوتر می طپد ز کار بسته ام صد عقده مشکل فرویزد</p>	<p>سپیدانی چای سرو قامت می کنی حیف مدحیت که بر زو و هم می آید چون آرم پویه از نظر رفت روی دست تا بوقت کشته تو چو از دور شد بلند اضطراب دل نپیدا خنم ولیکن نامرام چو تیغی که تاراش بگسلد چون از نفس افتد</p>
--	---

باز

باقر ملا باقر شیرازی است و خلیفه طبعش دقیقه سخن و نکته پردازی از وطن مالوف رخت
بهندوستان کشید و ملازمت علی ابراهیم خان خلف علی مردان خان عالمگیری گردید
چون خبر آمدن او در چین آن سرودند و نود شود
بافت ملا باقر از نواحی صفایان بود و در شعر و محاسن کلامی مینمود
ماه من از خانه چون آهنگ صحرایکند
جلود اهر و زار از ناز فردا میکنند

ز عطر انم بدل بمرجان شد سیلی روزگار انازم
باقی در سادات صحیح النسب یزد معد و دست و در اقران و امثال نخوش فکری و نکته
سبخی محمود در یاس

آنشب که بلا برین ستم کش بار و	از دیده همه شراب بغیش بار و
و گرگزیندیده ام بدین بوجع	کز دیده بجای آب آتش بار و

باقیا کما شانی از باقیان از باب خوش بیانی است
شام فراق پیروز نسیم گریستم یک عمر چون عقیق چراغ در آب سوخت
باقی بخی دشمنندی موزون طبیعت عشق طوبی است
چو ابراهیم بر دیوار دیدم مردم از حسرت که این فرسوده قالب خشت آن دیوار است
باقی دماوندی از مردم دماوند صاحب طبع ارجمند و فکر بلند است

خشت آن سنگدل بایران میخفتن گیرد	چو وصلش در میان پیدا شود خون میخفتن گیرد
گرچه از نهال بیت یار افگند	بسیار خرقد بر سر بازار میبرد

باقی سید عبد الباقی از احفاد شاه نعمت المولی قدس سره است خوش خلق و خوش طبع و
خوش خلق و خوش گویا از صفه شاه اسماعیل صفوی یعنی صدر الصدور ایران بود آخر الامم و کالت
مطلق باین نوع شایسته مصوب گردیده امور متعلقه عهد و احوال نیکامی و خوش انجامی
انصرام خود بر راه آخر بایسته راه آخرت پیروست

تا پریسان نشود و کجایان نشود	شرط عشق است که تا این نشود و آن نشود
ساقی طلب با شربت پیانه ام امرو	کز خون بگریخته پیانه ام امرو

باقی عبد الباقی مستطاب الراس همی کوب با دوست بجا از دست سلطان ابراهیم میرزا از
ارباب عزت و پیاده و سنانی است و او را باشی
یار است که خواب تا نیمه پیش کن
روستی جام من بسیار شش کن

<p>یا آنکه ز حال من خبر وارش کن باقی مولانا باقی ماوراءالنهری یکم تازمیدان مخور لیست ۵</p>	<p>یا بخیرش کن که نداند خود را</p>
<p>بمگر خود نشدم راضی چه عسر است آنکه نیام چه جور است آنکه او دلد و چه برست آنکه نیام تندال دارم بلائی بهر جان خوشی دارم</p>	<p>نه آرامی ز درد و نه امید ز لیستن دارم نه جورش بود و نه صبرم را بود پایان چنین کرد و نشدم باقی اسیر عشق دلجوی</p>
<p>باقی نهادندی از مردمان نهادند موزون طبعی خوش بیان و از ملازمان خانخانان والاشان بود و در احوال می و آبا و اجدادش کتاب آثار رحیمی تالیف نمود و در سنه یک هزار و سی و سه هجری بمسکینان و پیران و شیوخان صاحبقران در ارباب سیف و قلم و کلام کوس و علم و ادب و دوست</p>	
<p>ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم و دوش باقی هر وی جواهر رنگین مضامین از جوهری طبعش روی</p>	<p>ناز پروردگارستان خنم خاری شمعند</p>
<p>بر لب من جزا بکس چکاند آب را من بهین خوش که سخن میکند چاک خوام زدن از مشت تو پیر زین خوش</p>	<p>چون تب خنم دگر کند حال من خراب را او سخن از کشتن من میکند تا بگی دو رکنی دست من از دهن خوش</p>
<p>پایه پید سلطان العارفین قدوة السالکین اسوة الواصلین طیفور یازید بسطامی قدس سره ابن عیسی ابن آدم است از کمالات و کراماتش آویزده گوش عالم احوالش بالاستیعاب کتاب سیرالیهاده مرقوم و در سبک طبقات اولی طبقات ابن المنطوق در صنادیدی و ستیز و تاقین بجوار رحمت حق میوست احیانا با شادان و شادان</p>	
<p>سودانی تو گم کرده که نامی را از سوخته باغی باغی حلاوتی را</p>	<p>ای عشق تو گشته عارف عالم را شوق لب بیکون تو آفریده را</p>

باقی

باقی

باقی

باقی

رباعی	
مارا همه ره کوئی بدنامی باد ناکامی با چو هست کام دل دوست	از سونخگان نصیب باخامی باد کام دل با همیشه ناکاست باد
<p>بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا عمرة القوادشاهن میرزا خلفا الرشید استیمو گوید که بود در سنه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگام سی و یکم گشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و استجلاء صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود</p>	
گدای کوئی او شد بایسنغر	گدای کوئی جانان بادشاهست
آزار خاطر من بهایت رسیده است	ای تقائی تو بنایت رسیده است
هیب جو را تو ندارم به جامی لطف	نوبه بدیم بدین به غایت رسیده است
زیر و زیر گیر شود عالم	از بدخشی چه غم که در گذرست
کاین جهان پنجو شیشه ساعت	ساعتی زیر و ساعتی ز برت
<p>بدخشی نانش مولا نا حمید و زاد بومش قندهار و کسب علومش در قندهار و هفت سال طبعش اجماع فکرش بلند و رساله معاشش پسندست خیال خجروش در دیده بخواب میگردد چو آن ماهی که هر روز میان آب میگردد بدر چاهی بدر سار و دقیقه بختی و مهر پر نکته پرداز نیست و بعد رسیدن هند و حضوری حضور سلطان محمد تعلق شاه خطاب فخر زمان اورا مایه فراری خودش در سر زمین مقبوره و کلاش زبانه های زبان و انان مذکور است</p>	

بایسنغر معروف به بایسنغر میرزا عمرة القوادشاهن میرزا خلفا الرشید استیمو گوید که بود در سنه اشین و ثلثین و ثمانمائه از بطن بطون بهمن ظهور رونق افروز و در هنگام سی و یکم گشت خیابان عمری و سه سالگی خرامان گشت از سیلاب آب آتشین گشت حیاتش ابلی گردیده آب سرش گذشت در علم و فضل و استجلاء صفات ملکی طاق و در حسن خطوط هفت گانه و نظم فارسی و ترکی شهره آفاق بود

این ابروی آژین هلال میخان است یا پاره سیم است که بر ساعد زنگی است بر خوان فلک در قطره مردم صائم یا حلقه گوش شهاب تسلیم عراق است	یا غنچه شیرین بت تنگدبان است یا ماهی سیم است که در آب روان است که قرص در دست گهی نیمه نان است یا نعل سیم مرکب سلطان جهان است
--	---

پدر راجه لنگا پشته بهادر از زمره کایتهان فمیده و سنجیده شهر لکنو است آبا و اجداد
فرمانفرمایان ریاست او و بختات جلیله سرفراز بودند و بیان به گنجینه رانی بسیر شده و در
خرانه و جواهرخانه منصوب نمودند و الی الآن در کلمه بحضور و اجداد علی شاه خاتم سلاطین
او و بعد سرشته داری و دفتر خاص عزاتیا زوار و در علم سیاق و سباق سر بر می رود
شاگرد گل محمد خان اطلق است و ملک نظم و نشر ارا ق و فائق دیوان تصاید مردف و ریج
واجد علی شاه در سلک نظم کشیده و بدین حسن خدمت بخطاب باجگی و بهادری ممتاز گردید
بدین دیوان اشعار و رسائل نثر خود بهیچ تقدیم رسانیده و سنین عمرش اکنون چاه

و سه سال سیده

خدا یا صوت بلبل ده زبان بی باغیم را تا گرم کرد و خست را غموش شیشه را از هجوم داغ بر دل گلستان داریم ما میکنم سجده بستان که کند از چشم طره اش معاذ الله فصل گل و وقت طرب و جوش سخات ز بزم اسب که این شمع و ستاره های پدوش افکنده دام زلف آن صد آید میگشتان مشوه که از کعبه بخانه شدم	چو طوطی نقشه پذیر کن میان بزم ما آید بخوش دیگ بوس نه بهر پیشه را و غم گلچین نه اند و خوشتران داریم ما هر نفس دعوی خست را نه من و اندیشه را نه ساقی قنچ با ده که ایام شب است که بوی با ده از خاکستر پروانه های زمره خان چمن و سوسن با که با دی که بوی بزم شمع و شمع با نه شدم
---	--

سفر فرموده است زلف منبر نهاده ایم
یارب شب سرسیت که در سر نهاده ایم
بیایم بیایم الدین ترک و سیدستانی از شاعران سخن بایستد خوش گفته است و در سبک صالح
و بدائع شعری از سیدخان روزگار رباعی

چون شهاب دروغ خانه پرداز شود	این مرغ باهل خوشتر باز شود
بر ساز وجود چار ابریشم طبع	از زخمه روزگار ناساز شود

رباعی

روح تو شهاب است در از ظفر است	شمیر تو آینه را از ظفر است
اگر خضم تو سیم غ شود هم نه چمد	از زاغ کمان تو که باز ظفر است

بیایم سید زاجیل الزمان که آبادی است که احدی از تذکره طرازان تذکره مالش قلم
نبرد داشته است اما سنی قدوان و اله در تذکره خود آورده که شخصی در آگره بر دیوار بقعه شعر
نویسد نوشته بر پیشانی نام خود و بیایم الزمان نگاشته و دیگران همان شعر را دیگر بدیدان نگاه
ز قناتت ز بجه که در سبک چشم است و بد آنچنان تسلی که ترا خبر نباشد
بیایم سید زاجیل الزمان که آبادی است که احدی از تذکره طرازان تذکره مالش قلم

اگر بانی داد آدم من بانی میدهم	اگر بانی داد آدم من بانی میدهم
اگر بانی داد آدم من بانی میدهم	اگر بانی داد آدم من بانی میدهم

بیایم سید زاجیل الزمان که آبادی است که احدی از تذکره طرازان تذکره مالش قلم
نبرد داشته است اما سنی قدوان و اله در تذکره خود آورده که شخصی در آگره بر دیوار بقعه شعر
نویسد نوشته بر پیشانی نام خود و بیایم الزمان نگاشته و دیگران همان شعر را دیگر بدیدان نگاه
ز قناتت ز بجه که در سبک چشم است و بد آنچنان تسلی که ترا خبر نباشد
بیایم سید زاجیل الزمان که آبادی است که احدی از تذکره طرازان تذکره مالش قلم

چشم تو سیم غ شود هم نه چمد	اگر بانی داد آدم من بانی میدهم
اگر بانی داد آدم من بانی میدهم	اگر بانی داد آدم من بانی میدهم

تو ای گل چو خندان بهیچم دروستانم
 ز شبنم خنجر آفتاب حشرت و مانم
 برق از موزون طبعمان هندوستان که ذهن رسایش در بار یک بینی و نرنگه
 برق سنه لاله موزون صدف طبعش در دریای لطافت عرق از بعضی شش
 مولد و منشای ملک بنگاله عینا یاد از بخت است که محمد جعفر خان حاکم بنگاله را می ستاید
 احدی از تذکره نویسان در تالیف خود قلم بنامش نبردشته و ترجمه ایایش
 نه بخله نکاشته دیوانش نوشته زاید بر یکصد سال و در موجود است ایانش بکند و پند
 و بجا محسوب و معروضه

برق حدت شعله افروز زبان خامه ها
 عطر پرور گل شوق تو غنچه شامه ها
 کند چون چون چون نکتت گویا سانی
 کند برق جیفش بخواه نشان طلانی
 توان گفتن سوادای دل لایه خالشان
 بیا از سرستان صید بهمان خالشان
 درم من چون سیمارند بهیل و صفا از
 چون شبنم جوئی سوزی بی یکم شب
 آفتاب دران بهیل سیمار ای بهیست
 جیش و شست شبنم جوئی و او بهیست
 که تالام زوم و سیمار شبنم
 بیهوشی چون صدف شبنم ای بهیست
 کتابت شبنم جوئی و او بهیست
 ای بهیست و او بهیست

ای بجلی مشرق خورشید و صفت نامها
 رنگ بر ای بهار جلوه ات گلزار دل
 نسیم کفر زلفش گره زد و گلشن تقوی
 شیار دانه بر آینه خورشید نشیند
 چو مردم دیده روشن کرد از برق خال
 نگاه شوخ او در دیده دیدن
 بهندم به یک سیمار و لطیف شبنم
 گردید ز سیمار قبله نام و ای بهیست
 چو شبنم به ای بهیست و ای بهیست
 برق صدف اصل تیغ اجل بهیست
 چو مردم و شبنم هندوان سیمار
 آفتاب شبنم گلستان خورشید
 چو شبنم به ای بهیست و ای بهیست
 برق شبنم به ای بهیست و ای بهیست

آب بخشم فی روان بخشند عجز از هیچ
 شر آب باده وحدت شدن ذوق گوارد
 زمندان هایت کرد شوق سیرت از دم
 باده چای آن چشم مستیم ساخت
 جفونم دامن مهر ای محشر بگردارد
 کسی سرگرم میگردد ز صهبائی غم گردون
 سبزه خط تاز برق عارض او برسد
 بگذشت بهمان دل بی تامل داده لکن
 در گشتان گر خیال جلوه آن گل کنید
 داغ سودا لاله را سودی نکرد ای گلخان
 ندانم آتش شوق که دارد طائر صیدم
 تاز شوق آتش شبنم معج ز در بر گل
 در سرش بچو بلبل تلک باشم پلاک گل
 زمین و آسمان لبر ز جوش محبت من شد
 در گردانی شور چون بسیار میگردد
 ز جوش بقرار یهائی شوقش بسکه بیتام
 چه غم طوفان یا عث نقل تا غم شد
 چون چمن حیران نگاه سر و گلویش توام
 شکر گشت کشته پامال چون جولانیم
 بنست بر من سرخه دارد و علی الرغم تسبیح
 زهره زنی مشرق خوشه سبزه اسیرم بود

خوش نگامان لبیل تشرینا زم کرد اند
 بر شاکر جام جم همکاسه منصور بایستد
 بطرف آستان حافظ مغفور بایستد
 حیرت عشوه او آینه نازم کرد
 زمین و آسمان او چشم زبر و زبرد دارد
 که همچون ساغر خورشید در کف خشت دارد
 معجز جانش خط بر صفحه تاش کشید
 نگار ای بنجر در انگین شاید گیس باشد
 صیقل آینه از خاک تریبل کشید
 میزند جوش چون نه نجرش از سفیل کشید
 که از برق صفیرش مقف نه گلام میسوزد
 سر مه چشم صفیر بلبلان شد بوی گل
 چو شبنم میوان غلطید بر دامن پاک گل
 قیامت مضطرب گردد ز شور محشر آهم
 رگ سودائی گردون اگر کشاید شتر آهم
 بچولان جنون خودی سر مشق سیاهم
 ولیم گشت از بنگاله شوق سیر پنجام
 کشته تاز غزال تیغ بر ووش توام
 بخود خطرم با ریغ آغوش توام
 چه بگ بیان شاید لبیل می نوش توام
 چون باغ صحرایم جو بنگوش توام

<p>بسکه سرخوش کرده جام چشم بدوش تو ام آتشم برقم مشدادم شعله جو اله ام از خم دل میزند جوشش می چلساله ام محو شیرین گوشت ای طوطی بنگاله ام فروغی در سواد دیده ز بگیره میغم خیالی در نگاه دیده دل ماند من رفتم سایه دیوار متابی ست در کاشانه ام ز چشم من تمیم میکند چشم سیاه او شو و سیاه گردون خاک از برق نگاه او ز سر جوش می وحدت زدوم تا جام سر قار بنوک هر مژه شکم بود منصور بردار سرانشش فروغ مشعل طورت پندار دل عشرت خیالم بزم قنصورست پندار قصای سینه من دیده دورست پندار</p>	<p>بجودی خون بخور و از اشک من باندی و چشمم جو شمع جو نم گرد باد ناله ام نشه سرشار من منت کش خمار نیست در گلستان خیالم بلبل شیراز گفت ز انگشتی که ریزد ناله کش خون تجلی را چو بوی گل به پرواز نفس از خوشنیت رفتم بسکه روشن کشته از برق خیالش خانه ام بزنگ سرمه پاک سوخت تا برق نگاه او کند آینه را غزال مژگان سیاه او سر منصور بر کف کاسه دیو زه میگرد شراب وحدت از خمیازه دل بسکه میجو شد کفش غیرت فروز هارن جوست پندار ز حشر جلوه چینی ترادان قمر سیاه نمیکند در و راحت ز لب تنگ سر موی</p>
<p>بر مان آقا محمد صالح بازندانی است که بهر محمد شاهی در شاه جهان آباد رسیده شاید فارغ البالی و کامیابی را در آغوش کشیده در هنگام قتل عام دلی به تیغ یکی از پیر جان ساگر نادی زخمهای منکر برده پشت و پای چنبد بر بستر زنجوری مانده بهمان چاهات قلبه</p>	<p>گذشت</p>
<p>تا کی صبر کنم روز قیامت دیرست دارم احوال تباست که صبر پس با وجود آنکه زخم نمایان داشتتم</p>	<p>زنده ام کن که روم باز بقربان مرست چه دوی در دست خویش طبیب خویش را با چوکل پوسته خندان داشتتم</p>

<p>بزمین سرمدال بیگ اصلش از گرجستان است و از خلفا مان شاه سلیمان والی ایران بود دولت و شجاعت او را اعلام و مضامین رنگین در سحر کار طبعش دارا المهرام سه</p>	<p>خون مار الوشکاران بهجا با رنجتند تسحر الاله در محفل چرخ ششم</p>
<p>هجو برگ لاله در دامن محسار میقتند بهر جای که هستم بی تو در غم</p>	<p>شونجی بیداد مرزگان بود چاکم گرفت برنجی خواج غیاث الدین محمد استرآبادی طبیبی بوزن و دلی مفتون و شربت دورا و ط</p>
<p>مایه عاشق معاشرت بزم نشینان اینجان گذشت رباعی وصف سر زلف شکوئی تو کنند</p>	<p>مایه جانیکه گفتگوئی تو کنند از خلق گریم من بر سو اکسباد</p>
<p>بینه مرا و یاد روی تو کنند بکمال لطافت و غنایی نظم نو سه</p>	<p>از حسن پدم بخواند طومار رویش بفرغ همچو آب</p>
<p>خورشید ز بهر او بسجیل عاشق مفتی بنامش کعبه</p>	<p>طوطی بزبان سحر گفتار گفتا پدم است خست شاهی</p>
<p>هر گشته او دکان قصاب چون شیر نهفته در نیستان</p>	<p>سربلندی بر خان سسگل باد و غنی بد لغز سیب</p>
<p>پیشش که بدشته دید آب هر غنچه او ز پر مرزگان</p>	<p>بزمی همدانی از شعرای پایه تخت شاه عباس یعنی گذشته شوی شیرین ثر مادر ابکال باخت و لطافت نوشته ما بران فن طبیبی ذاق او مائل و صد نشینان بزم غنچن برکات</p>
<p>او قائل بودند سه پنهان کنم خندنگ تو از چشم خون نشان</p>	<p>ترسم که دیده بینه و دل آرزو کنند</p>

بشکین نفسی تا یزیدت سپید بنم
ترسم که بترابارو گردید بر بنم
بشعاق اطعمه محضت ابواسحاق شیرازی ستایش احمد پدرش پیشه صلاحی داشت
و این ابواسحاق از سوزنی طبع بنامی شاعری خود بر نظم مضامین طعام گدشت گاهی بر
زبان شغری خالی از ذکر طعام زلفت بنا بر این باطعمه شهرت گرفت و وجهش در ویراچه
و یونان خود گناشت که درستی بعد صحت از مرض صعب اصلا میل بطعام نداشت برای ترشیش
با کولات این مذاق پسندم و بدین اقامت چرب و شیرین بر اکل لذت داشت آورد و مابواسحاق
بلا زنت شاهزاده اسکندر بنیره امیر تیمور ماند و شیرین بهقالی می آر است و در نهم بنم
و یزیدت از سر خوان سرای فانی برخاسته

چنان بردند صبر دل که ترکان چنان نیار برنگ و بومی و خال و خط و چای و تر بار که ترک صحبت شیرین نه کار فرما داشت نه طبع مخم بود نه سیر سیر آید درشت ترا که بجان شمس می آید خیالی نیست به دل هیچ تیر سیر آید بقدر و قامت سخته قصه سیر سیر آید یاد آید هم غر غر و در سخن لاجورد سیر	جالب بره بریان حسن و نیر سیر چه آسانی بشک و زعفران خسار بالود حسن آن نیم که ز خلوا احسان بگردنم و سبک بود که اند غصیب سیر می آید ز قوت خون ز دل قلیه میچ که موم بیدار چشمنان تنگ که هر ساعت هزار پیر پیر از مان پیر گرد و زنده خمر بر روی نیل چون رخ نهد پیر
---	---

رباعی

وی سینه ز پالوده طایب هم درو ای نان تو بهتر تا به کوبش سیر آید بود که گوشت چربی با کنند که با نام سیران کرد و نان کاس سیر	ای دل زعفران طلب چه زردی سرگرم کلیه است بخوان و لیر خلوا یکه پیران خرچست بیک واکند کس با لای از غم کن آتش ترش
--	--

رباعی	
از گس که شبیه است بچشم دلبر در دیده لبخاق زرد دارد ولی نیم	گویند طبق دارد از سیم پراز زر شش نان تنگ دارد و یک صحن مرغ غفر
بسمل خواجہ عبدالعزیز گورکھ پوری خلیف الرشید خواجہ ابوالفتح خان جیون بودہ و مشق سخن از شیخ محمد افضل الہ آبادی نمودہ در تصوف و فقر مرتبہ رفیع داشت و با قطعہ قلیل قناعت کرده باز گوشہ وطن بیرون نگذاشت	
گر فتم دامن آن پیشو از جوش بیابا باید حکایت از لب دریادلان شنید	ازین شست غبار نانو آن دیکہ می آید گوش جاب جانب در پاکشادہ ست
بسمل طبع محمد تقی داسغانی ست در قطعہ گوی مسلم الثبوت ادیب سخندان گویند بزاد مکاح نامہ خود از وی نویسانیدہ اجرت تحریر داد بسمل این قطعہ نوشتہ نزدش فرستاد قطعہ	
ای باد سہ فلا نہ براز بر گو کہ چو عقد زوجہ بستے قطع نظر از اجو را و ستاد ترکیب مکاح نامہ چون بود در امر زفاف نیز باید	بگذرد می از نیابت من منصور شدی بضررت من بروی ز زمانہ اجرت من از کاغذ تو و صنعت من راضی باشی بشرکت من
بسمل منشی امیر حسن خان مرحوم ابن منشی عاشق علیخان منصور کا گوروی کہ اہم از ان محمد نصیر الدین حیدر با و شاہ ملک او دست جامع صفات لائقہ شاکر رشید غلامنا ساد کا گوریت و سنگا ہش و شرفا سی قوی	
بہر تم دادہ دوستی دادہ دوست عد دوستی بہر پیش آمدن دہن گرفتن آرزو دارم	بچاک سینما آورده دوستی در دوستی ولی در توانیہا کجا پاست و کو دستے

ز چاک دل کشاید بخیه و گیرد بنه دوزد لکن آن سوزن مژگان ندارد در فودستی
بسمل میر محمد یوسف خان ابن میر امام از اعیان پشخان بود در کن رسید ملازمت
مبارزخان والی حیدرآباد اختیار نمود و در جنگا به مبارزت مبارزخان باله اسب آصفیاء
که در سن سبع و ثلثین و مایه الف برفاقت مبارزان خان و الاشان بخصاف رسید و در
عین کشتش و کوشش سوم محرم احرام سنه مذکور از سیف و شنان مخالفین بسمل گریه

الذالكبرست رالذالكبرست
تاماخودا بر دل بن لفاوا بر نشه
گر بر تو گزیدم یک غصه بار دیگر
آئینه به پیش یار بر دیم

زاهد تو صبح و شام عبث نشور می کنی
شوخی نخی بر هم میزدی دامن را
از گردش نگاهت شدیم کشته بسمل
از حیرت مانود و واقف

بشیر خواجه محمد بشیر خلف خواجه سید نظام الدین که بنوی معروف بسید فقیر ابن سید شاه
خواجه حسین بود و دیوشتی از احفاد خواجه محمد صالح اکبر اخلاف حضرت خواجه قطب الدین
مورود دشتی قدس سره و اول کسی که از فرزندان آنحضرت قدم بر سر زمین هند گذاشته و چون
گزیب بوست و در خیازوی فرزندی خواجه ابراهیم نام معروف بخواجه کمار بود و و آمده که
عباس شیرسانی ضمیری بسید شاه خواجه حسین و برادرشان سید شاه خواجه حسن از اولاد آن
مورود دشتی اصل هندی نژاد بود و در این هر دو بلاد در ریغان شباسه بنگام بر بی سلطنت
و بی عزیت و به او نمودند و اب شجاع الدوله بهادر وزیر المملکت نظام صوبه او و مقیم
ایشان را مقیم شمرد و با عمار و اگر امر برده است و ابجد از چو چریک از اخلافش که از ارای
ایالت او و دشان هر دو بزرگ را بنوازشهای رعایا به نواخت و از جانب ایالت ماکانه
همین طریق سسوک بود و با خواجه نظام الدین معروف بسید فقیر فلان جاء البشیر بعد از قدم
بر جاده تلاش و وجه معاش نهاده و سرکارا نگریزی و در سلطنت که نوی و در ریاست امپو
بهمدانی جلیله سرفرازاندا اکنون قدرا ششمنی زمانه و لکوتو بهر ملت شاه افش نشاند و اکثر شاه

همه رقی دار تو طعم و شرفی را که مال خوبی می نگار د از کلام خودش هر چه برای منی می گوید
فرستاده خانه ام بنگارش آن صدف را آب و رنگ تازه داده است

شور سودائی من از چاک گریبان بر سخت اینقدر ناله زارم اثرش پیدا کرد تا دل غمزه را ذوق طبعین ندیم خاطر نازک او تا نزد چین تمبین بر آتش جذبه جان پتیدن دسیم بخت نداد و رساگر چه تناسل دل منت یار آور می یار بر رخسار لذت شد سپاس بست لب من بشیر و شست و شست خاکسار از وطن خواند زده و زنده در مقام عشق و ساز هم اند دست زن در دامن تعلیم نواب ای بشیر	دست و دست من بر زده و دامن بر سخت که بغیر از من آن فتنه دوران بر خاست شوق را در ره تو پای دودیدن ندیم شکوه را در دل خود بار رسیدن ندیم هوش سرسیمه را بال پریدن ندیم نامد پر شوق را پای رسیدن ندیم دوش در دامن زور کشیدن ندیم کام شناسی را ذوق چشیدن ندیم بعد مردن دامن صحرای کفن خواهد شد رند باز ابد در خیال سخن خواهد شد طبع اوج آهنگ تو دانا می فن خواهد شد
---	--

از قصیده دوست

سبک شد امروز نظم صوت معنی پرور عرش تازی اولین از نازه طبع منور خازن قدرت من داده کلید کنج راز از سخنهایم ترا و معنی عرفان ذات	چو بر اول زنده دم بشنم از بهر هر لیست تا خواهد زاندا از کلام هر گوهر اسرار را جز من نباشد جوهر اعتبار است صفاتی را نباشم شرف
--	---

بصیرت محض فاضل بصیر بر او قاضی را غریب است بصیرت خیرست بطائف و نکات

سخن منی و خوش بیانی برای

خویش پیش من که قدایت گرم
پیش من چو در دهنم و این گرم

خاندان ایشان
در این شهر
والا که در دام بود
بیت بیک
در این معنی بود
مستطاب منی
القاب نادر
شاه جهان بیک
دایه بیک
دام اقبال
در او اثر حال
حضرت و از آن
و قلم مطهر
گفته است

پا از سرین در تیغ میدارد و من و از م سر آنکه خاک پایش گروم

بقا از سادات ابر قوه هست و منش ساد و طبعش لطافت پزوده است

کجا بیتاب عشقت دل میخ نامهر بر بند بجای آه ده آه بر بال اثر بند

بقا محمد بقا از اولاد خواجه عبداله انصاری قدس سره است کتاب تاریخ مرآت جهان

از مولفانش مرتبه محمد ضار اداوست در خوش تلاشان مضامین تازه معدود و دوش

بست خوش از جلوس و رنگت یب عالمگیر با و شاه را در آخرت پیو ده

جاکم در سایه آن سر و دست

اگر رسد از عالم بالا آمد

قدت را سر و خوشی است گفت

ببالایت که حرف رست گفت

بقای از سخن بختان قستان است و شاعر خوش بیان و ما هر از فن معانی و بیان

بد و حسن نو پسند که مردم رست

از صد هزار نگوید سیکه و لم بر جاست

من از ترشح مرغان چنین قدر شادوم

که از رضای و لم هر چه هست مهر گشت

شبی که ناله نکردم فلک براه زلفت

بے فغان من این پیر را بجای محبت

بکشتگان ره عشق بنسب بگذر

که جسم که چه خوشیست جان شان کویا

بقای محمد حسین خاکی خاکی یا و گاریک طایع و فضل و شمر او و بقعه جوفی و غیره

پیدا نمود و پروردگار همه ساخت و در قصه اسیران و غیره

دل دارم غیر چه است جای بی سازه من از ناز افشانند که آن کرد و مانا را

بقای معروف مولانا بقای که نگری بود و ناوک مضامین و کفش او و اداسی اهل و در

می پیو ده

لب بندان چه گزی از پی خاکی و من نالام را چه سبب آن لب دندان بند

بلبل کو چاک سید محمد حسین ابن طایع سید بلبل خواستنی است که از طبع و غیره

کرد و بگر طایع من و طعن گزیده و زین که سیر و زبان و مقام هنر و غیره

شباب در سینه احدی و سبعین و اربعین و الف از مول خود و بصوب هند حرکت نمود و اکثر
معمورات و بطورات هند و کن را بقدم سیاحت پیو و اینک دارالاماره کلکته اقامت
دارد و ببلشقل و ریاحین معانی و مضامین رنگین نغمهای شیرین از زبان شکر نشان مبارز
هر چه میگوید بی اصلاح او ستاد میگوید که کسی را مصلح خود نمی انگارد و خود را در زبان
عربی و فارسی و ترکی و هندی و علم موسیقی با هر می شمارد

ساقی بجان پیر خرابات ساغر باغبان غنچه از من پنج بیکران دار از دم صبح ازل میکرده تاراج نمست طبع موز و خم پوای سرفرازی میکنند بخوانی صبر کن بر عجز گل او بلبل کوچک ز آبرو به بشارت فردا به وصل جور خال هندو که بران روی چه آتش دار بهار آمد میا ساقی به پیامت به چایانه بیا سطر به بجان من بزن طنبو و چنگ و ز عشق گل عبوری پیش کن او بلبل کوچک بیو و نه نیست ناله بلبل ایشاخ گل	پیش از دمیگر مرگ رساند پیام را نغمه ام بوجد آرد بلبل خوش احسان را زانکه خاک قدیم پیر معان تاج نمست زانکه با بروی جانان عشق بازی میکنند جفای باغبان بر عاشق مردانه می آید کاینک بقدر شاهد تر ساگر فته ایم چون پسند نیست که بر جسته زخم بیرون بنه بجاده ز پدر یا بر طاق میخانه نواهی خسروانی سر کن و آهنگ شایانه که بر شمع جمال او خردگر وید پروانه از غنچه دایان تو دار و حکایت
---	--

بنای از مردم تو ن بوده که قریه از اعمال کابل است در عهد جلیون بادشاه که عزمیت
بندستان بر میان جان بسته

بی سر روی تو کار من بیار بسته ای بنای تو کن پیش شمش ناله زار و ده که بیار غم عشق ترا کار بسته زانکه آید درن یاران وفادار بسته بنت تخلص صمیمه ضمیمه حسام سالار که در عهد شاه عباس با ضمیمه جمال صوری حسن معنوس

و نکته سخن و سخن برائی شهر دیار و مزار بود رباعی

روزیکه طرب لب خال تو کنیم	جان تازه بفرخنده جلال تو کنیم
این جرم که زنده مانده ام بی رخ تو	در گردن امید وصال تو کنیم

بهار نامش بیچند و کلامش دلپسند از قوم کایتان بود تنوع زبان فارسی بدرجه قصوی
زمانه و کتاب بهار غم و جواهر احروف و دست از آراسته تلامذه سراج الدین علیخان
آرزوست

جانب اول و دل بیال اضطرابم می پرد
فره ام بطیافتی تا آفتابم می پرد
و چون غیر این یک بیت اشعار دیگر و ترجمه اش میسر نشد ناچار بر چنین یک بیت اکتفا فرست
بهار ی بیاضبانی گلستان سخن از خطه قمر کشیده و به گلن ریاضین قلوب باغ فردگان
از نسیم انفاس فیض اسایش بهاری تازه پییده

درختان سر به در بوستان از بهر آن دارند
که وصف قامت نیاز که خیالات میان دارند
بهجت لاله کنال قوم کایت بهامش از قصه بگزارم ست و زمین و طبع و خوش منکر
شیرین کلام اصالی شعر سخن از عوین ای مسرت شایمان پوری میگرفت و در اواصل نایت
ثالث عشر از دنیا رفت

وفای و وفاداران یوفا میدم نیست	بزار بار مرا اگر امید و آرزو کند
از دست نیست سکین و اگر چه سعاد	جز نیکه نقد دل و جان تار یا کند
بیتظیم رفیقان تا کی بهر بار خنجریم	هان بهتر که من از بزم فزین چار بر خیزم
گر بود صبر سه دور در برمان روزی	حیف صد حیف که من صبر دارم چو کمر

بهرام حاجی بهرام بخاری در قتل کمالات بر معاصران افوق داشت و از حضور باو شاه
خود خطاب کرد انشعاری گردن افراشت شری لطیف بهشتان کات کات گشت میان
و غیر نامیده است بود و درین کتبه و نو و زیجهان گذران سپید و دود

یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم	سرسم که نگاری کند آگاه نباشم
رباعی	
بهرام دلم تا که محبت بین شد	اشکم گل کرد و چهره ام رنگین شد
بهر گل که بسر زدم از باغ عراود	گل منخی کشت و بر سرم بر چین شد
بیاضی استر آباری بهر گونه شعر و سخن و خلقی میوه دیگر شوق بهر لبه حد کمال مانده بود و در بجه خواجہ مظفر تکی میگوید	
شب لیدای وعده ات را چنین	چه شو و گردم صبح چه شد
یا برابر سید وعده اتو	صبر ایوب و عمر فرج چه شد
یا ز باب چنین سخا و کرم	مرگ یا تو به نضوج چه شد
بیان خواجہ احسن الله سرت بزرگات معانی و بیان حسن و جود آگاه	
بخوان الوده هر گاه تم چه نسبت شایخ و جان	که دل خون کرد داشک مرغ من لعل نشان
ز صنعت و نانوانی رفت امانش ز دست	ای دفع خالت چاک میا زرم گریان را
بیان آقا صدی همیش زاده ابو طالب کلیم است صاحب حسن تقسیم و طبع سلیم و طبع آباالی همان وقت که تماش در اسفهان در عهد عالمگیری هندوستان رسید و در آنجا در آنجا والد درویشی گویند که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا از وطن آید و آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا آتش بر دوزخ افتاد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا	
شیرین است لختی که گفت از نیرود	خوبی منی آن بت پیدا کرد و در دست
بیک چاک برست زردیم نیست	بزریر پا گاه سیه شود آن کرد
خدا گشت بر غم و اندیشه	اگر و بپایام جامه گداور
اگر چنانچه پیر جانان را ابله کم	که چکان را بابل و امیکند

ند

ند

ند

سحر کردید

از ان خایر سلام بگویت که انجامی پاسبی گزارد

بیانی بهرام بیگ از خوش فکران خطه دل آویز تبریز است طبعش لطافت یزوز بالمش
شکر ریز و کلامش تاثیر انگیز بکتابت و پستین دوزی کسب و جوه معیشت نمودی و بشق نظم
هم مشغول بودی

کسیت از ماتنگه روزی که دایم رزق ما	آید از شوق قلم یادیده سوزن برون
مانند ضرری که سپاه از پیش رود	از تن روان شدن جو اسم چو یار رفت

بیانی قاندر از خوش فکران بهرات بوده و بقیض تربیت بابر میرزا بنزد رویه صدارت
ماوراءالنهر عروج نموده

و قاعدی که دی جفای نمائی	میر من عجب یوفای نمائی
چو بگاگان گذرای نور دین	که در چشم من آشنای نمائی

بیتاب محمد افضل احمد آبادی است که سلسله نسبش بحضرت عباس عم جناب خیر الناس
صلی الله علیه و آله وسلم می پیوندد و جوهری سخن است که عرایس مضامین را بجا هر الفاظ خفیه
می بندد و کی از دنیا کانش از خاک غرب در احمد آباد گجرات رسیده اقامت گرفت و پیش
از احمد آباد دل به کنده در بند صورت قوطن پذیرفت خودش بوضع و روشیانه میگذرانید
و در سنه ۱۲۸۵ قمری و الف در بند صورت بسفر عالم بالا بیتاب گردید

برگشته دیدن تو چه دلم آید خون نکرده این تیر باز گشته کنی به خطا زلفت
بی تکلف تنه من لاله سدا ندغم خوشگویی مهرانی صاحب تذکرة الشعرا است محل وقوع
شجره بودش را از خاک قصبه کهنوتی متصاف خلق ساجدین اقبال دلی نشود نماسد بهر
بدادش شکاک زهر و شیان باو شنای و خودش در سر کار عالمگیری بی دست منتشر
ما زمانه سبای بود و تا عهد سلطنت فتح میرزا صاحب قدرت در سنه ۱۲۸۵ قمری که از آن
دست و نه با نه منصرفی گذشت و تشریفش از میان بود و علی و کلمات بعد از آن

ساز باده شود آینه از دیدن تو
زعفران زار شود بزم زخمدین تو
بخیودی بلخی از شعرای خوش بیان ست و معدود در عدا تلامیذ الرحمان
گر ابرو سے ترا نشدی ماه نو غلام
ایام هرگز نش نهادی مصلال نام
بخیودی سمنانی از ناظمان عهد شاه عباس ماضی ست و از غلبه عشق بر مرز آیین بخیود
وبی سرو سامانی خوشنود و راضی رباعی

بخیودی

بخیودی

از دیده سرشک آتشین میریزم	پر کاله دل در استین میریزم
چون یار شود ز دور پیدا از شرم	میگردم آب و بر زمین میریزم

بخیودی

بخیودی شیرازی در حضور شاه عباس ماضی منصب شاهنامه خوانی داشت و شغوی در وزن
شاهنامه یادگار گذشت

چو دیبای نیلوفری گشت زرد	ازین زعفران سای ویرینه کرد
بپوشید دندان اجم سپهر	کزین زعفران خنده نایم بکهر
لباس شاهیدان را ز خون شستن عیش	که چون گلبرگ خون از دهن بار میخیزد

بخیودی

بیدل ساوجی در شهر برات بخیناطی کسب جوه معاش می نمود و از اوله طبیعت بر تان
دل را با اکثر اوقات بحوالی تجانیهای آسود

بخیودی

روم بهای غوزنگس و دیده و ام کنم که تا نظاره آن سب و خوشترام کنم
بیرم خان پدر عبد الرحیم خان خانان است ترا بومش شهر بخشان دی و بیختر
بعد وفات پدرش که از ملازمان بایر بادشاه بوده به بلخ گسیخته و بعد سب علم و ادب و شعر
شانزده سالگی مبارگاه هالیون بادشاه شرف بار یافته از تربیت شای برقی روزافزون
رسیده و در سلطنت اکبر بادشاه کارش بجای رسید که مالک تمام اقصیا و اقتدار ملک
تمام هندوستان گردید حتی که از غایت سیه مستی با و به حکومت از وی بعضی ایامها
نسبت آقامی نعمت ظاهر گشت و این بگذر بر سرش گذشت از گذشت آمله

از حضور شایب بعد در گذشت از آنچه گذشت بزیارت حرمین شریفین مامور گردید
و در آتمای این سفر سعادت اثر بکمالی شهر کجرات در سده نهصد و شصت و شصت و شصت
شوره نعتی جام شهادت نوشید تفصیل این قانع در کتب تواریخ توان دید این مطلع قصیده اش
بگوش رسید که در اینجا ثبت گردید سه

شبه که بگذرد از نه سپهر افسرد
اگر غلام حلی نیست خاک بر سر او
در منتخب التواریخ می نگار که بزم خان این غزل با شمی قنداری بهوض یک کت تنگ خرید
و بنام خود شتر گردانید و با صرف چندین زر شکل مطلوبش نتیجه مقصود بخشید

من کیتم عنان دل از دست داده	وز دست دل براد غم از پافستاده
دیوانه وار در کمر کوه کشته	بی اختیار سر به بیابان نهاده
گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفت	که چون فتیله بادل آتش فستاده
بزم نونکر اندک و بسیار فارغیم	هرگز نگفتیم ایم که یاز یازاده

بیرنگ میرزا محمد امین نیشاپوری اصل لاهوری موطن بود بخوش طبعی و بذله بینی و مضمون
آفرینی از معاصران گوی سبقت می ربود در ابد این منصب در آن شایب استلاک داشت
آخر الامر لوای ملازمت نواب عبدالصمد خان صوبه دار کابل برافراشت و قصائد غزادر
محش کاشت و از جوانز و افره تمتع وافق برداشت از معتقدان و مریدان خواجه باقی باله
قدس سره بود خیر اند فدا از شاگردانش در تاریخ وفات او این مصرع موزون نمود
باقی باله شد بیرنگ - بزم بقا سه

الف ت آموختی دل مارا	سوختی سوختی دل مارا
نشسته حسن بعشق چه پیر سنگی کرد	خال تر یکنی و لب بیکش و خط بنگی کرد
رقم از خویش نوی یا سلامی گفتیم	قاصد آیه روان بود پیاسه گفتیم
توان بطاعت حق یافت و سپیدی شمر	که سجد رنگ سیاهی به دزدوی انگین

نایب

بمعنی میر نظیری سید عالی نسب و الاحساب تو سلیم نکره میرزا داشت و در شان راج و تعین
و تسامیه بچنگ ترکان قالب گذشت

یار هر جم است و من بیتاب مردم بدگمان بودن اینجا شکل است این معنی رسوا شدم
بیکس از قاضی زادگان شهر شهرت من یابی منی رس بوده شوق سخن پیش میرزا
عبد القادر بیدل نموده ربابی

بیکس فراق داغ بر دل ماند	بی وصل نگار پای در گل ماند
هر چند تلاش وصل دریا کردی	لکن چون موج سر بساغل ماند

بیکسی سبزواری کسی است از سبز و اوزن شاد از طراوت کلاش سبزه زار

ز نهار محتب می تاب مرا مرید	خون مرا بریز و شراب مرا مرید
نه از روی تکلف گویم ای دلدار بر چه	تکلف بر طوف بر جی و بسیار بر چه

بیکسی خوشتری با وجود فضل کمال آزادانه در بهرات بسری بر دناگاه معروض جنون بهج
گردیده مرد

هر کس در غن بکشای جان پرور خود را سخن گوهر بود بشناس قدر گوهر خود را
بیگانه نه میرزا ابوالحسن نیشاپوری است معانی شریفه و مضامین لطیفه را با طبعش گانگه

معنوی و صوری

هر پیشه دل خور و زینبگ تو سنگ	هر پاره ازان شیشه صد اگر و برنگ
تو باین دل نشینی کی توان رفت از یادم	خبراری که تو بر خاطر نشیند و میر خیزد

ببینا میرزا احمد را گیلانی صدر نشین ایوان محکمه دانی است بینای لطافت الفاظ و دانا می
دقائق معانی ربابی

گر مردی جز و چون نروی	از جاد و حق بگر و افسون نروی
ز نهار که کچو با نهایی تشج	از حلقه ذکر دوست بیرون نروی

بیش

بیش جعفر بیگ کشمیری از سخن بنجان عهد شاه بهمانی مست بکمال و آتش و بیش و بیش
و کجپ مصنامین و جسته معانی در او از مایه حادی عشر ازین برای سخن و غور و رخت
بدار السرو کشید منوی و دیوان لطافت نشانش لائق دیده

درین بهار نشد فوگلک و دو چار مرا جبین من چو گل یارب بر اقبالش و بیش تا بر آست یکجست سازم فغان خویش را بی تو مار از سوز گریه چو شمع ز رویش خانه آیینیه سامانے دگر دارد بیش از بهر نگهی عرض منت کردم تیر و تیر تو در نظرم بود جلوه گر کم بمن عریه ای شوخ لب را باید کرد	که زیر سایه خود جاوید چو خار مرا که میخواهم بوقت سجده بوسم آستانش را چون جبرس بادل کی کردم زبان خویش را آتش از سوز بجای آب گذشت پری در شیشه می در جام گلشن در نظر دارد مردم دیده ما بیتوز بانه دارد روزی که شد بحرف الف آشنا بهم روئی خود دیده مرا منع نظر باید کرد
--	--

بیش

بیش سید مرتضی مدرسی جامع محامد و صاف اناسی از سادات مشهده الاصل
و نسبش را بچند واسطه حضرت حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم صل جد علاش
از شهید مقدس در ملک کن آمده بشهر گلبرگه اقامت گزید و از احفادش شاه ابراهیم مصطفی
خال خواجه سید محمد سیود رازح بود بعد از ان شاه نورالدین اولاد سید ابراهیم مصطفی
در عهد حکومت نواب سعادت الله خان در شهر آرکات رحل اقامت انداخت پس از اخلاص
شاه نورالدین سید ابراهیم جد حقیقی سید مرتضی بقدر و انبهای نواب امیر النعمه والا چاچمه علیخان
بهادر مختص گشته شد مدراس امولین و مسکن ساخت و این سید مرتضی بیش در سنه کبیر و در
صد است و شش و شهر مدراس یا بعد از شش و گشت و بعد سن تیر از علم منور و بهر وانی بر شش

توان یافت جز بگو چو یار خط شعاع نیست که از چرخه بیرون	دل از خود و میسده مار گشت است تا تا گر یار آفتاب
--	---

عکس زلف افکنده در چشمم ترم دل میکشد
چراغم از چهره و دل نازک ملد رست
چشمم گشت اشک نشاند بقدر و شش
بملع و لا قریب محو
از وطن آوار و گردید از نظر افتاده
گر خاک شوم پای حبابست تو بوس
روز افزون من تو یماه یا آزار من
آستینت پریشان یا زلف یا پیشانی من
تازه گرد و از می ویرینه دل غ عاشقان
خال مشکین طرف چشم بلا انگیزش
خون خور دی و آخر دل ناکام شکسته
بیش بهر و لیکه صف سوج میسزند

همچو ماهی گیر دریا طرف طرح و ام ریخت
 آینهات نفس زده دود آه کیست
 گر یک صبا زان گل رعنا خیر آر د
 سیمین قلب آینهین دارد
 برق عالم سوز حشش سوخت تا و انی شک
 و سرمه شوم چشم سیه بست تو بوسم
 گرم تر خوی تو یا خورشید یا بازار من
 دست شد گوهر نشان یا ابر یا انکار من
 میشود روشن ازین روشن چراغ عاشقان
 مست افتاده سیاهی بدر سیکده
 بدست ازین می شندی و جام شکسته
 نایاب گوهرست ساز از زندگه

حزت یار پاری

پیرقوی شیرازی که اندر پرتو شعله آوازش بزم سخن منور گردیدی و بجزاقت در فن طب مضی
از نشانه اش می بینی آلالی مضامین ساقی نامه بشبک طبع حداد مسفته در روی چرخ گو گفته

علم دار عالم بیرون پلاس
کتاب و ان پاکستان کند

مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

پیر و پسر و مستی سلطان پر وزیر زنده گایر با شاه بود که در سینه کینزار و است میج
چهره یار می شامیر را ایضا است عید آخر کاگیر آمد و شروع اندو میرزا خیم شا جهان
باشان را دادند و آن برادران را بکشتن بفرستادند و در راه به سر رسیدند و نشاندند و چون

دست و پا صاحبان این که در میان کائنات نبوده اند و هر چه در دست می آید از آن است.

پور بهای جامی از شعرا به نام زنده و در طراقت معراج از مسخرگان عهد گوی سبقت بوده	
مدتی در ملازمت خواجه شمس الدین محمد بن عبدالمطلب دیوان آسوده آخر الامر بنده شد و در	
طاهر و نویدی گری صحبت داشت تا آنکه در تبریز بسفر آخرت رخت برداشت رباعی	
گر شد گهری ز درج نوشینت کم	در حسن گشت هیچ ملکینت کم
صدها ز اطراف رخت می تابید	گو بهش ستاره ز پروینت کم
پیروی سوزن طبعی از مردم ایرانش پیرو سخن بنجان جادو بیان	
ز سوز آتش سودای عشق او پس از مردن ز خاکم گر گهای سر برآرد و دو دوازده خیزد	
پیروی سادگی پیشوای پیروان اسالیب تکلم است و وطنش قصه ساد و در حال قسم	
بنوئیدی گذشت این عهد بخار و پیشا بنوسیدیم دشتش را نیفتادیم در پایش	
حرف تار شناه فوقانیه	
تالبعی نالی و رای لغه طرازی درنی نوازی سر با سمان می افراشت و در مصور و نقاشی	
همه ی طولی دشت رباعی	
دور از تو بده و محنت و غم بودم	باسینه ریش و چشم پر غم بودم
باقی همه شب بناله هم بودم	بی یاد تو قصه شب هم بودم
تالبعی آدینه قلی بیگ مردی بی علم بوده مگر در نکته سخن معنی یابی از ارباب علم گوی سبقت	
ر بوده معاصر مولانا وحشی بود و در سنه کهناره و هجده متابعت مسافران عدم نموده	
کار من دور از تو غیر از ناله های زار است	اگر بزار می جان هم دور از تو دوران کار است
غمره را چند زنی طعنه که دیرش گشته	بگینا به بکشت هیچ تامل نکست
تالبعی لایحی مردی مستغنی در ویش طبیعت بود و در تلاش مضامین استخوانه نیکو رانی و	
رویت	

تالبعی

تالبعی

تالبعی

تالبعی

تالبعی

تالبعی

خطش میبوی غیر از و کامگار ماند در حیرت کون که جهان پر کشتی است	آخر سیاه من و او این غمبار ماند بیکار در نیام چو اذوالفقار ماند
تائب تقریضی خندان نام داشت اشعار لطیف تازه مضمون می نگاشت	
فلک بندی نهاد از شش جهت بر پشت ام هست مروارید گوشت خانه زاد چشم من اهل دنیا از لباس بندی عیان شدند خار و گل این باغ ز یک چشمه خور آب	که سر از هر طرف بیرون کنم در حلقه دادم طفل بازی کوش گم کرده راه خانه را این تنم پیشگان گویا بخت تمام آمدند در ویش چو منی ادب شاه نگار
تائب خواجه ابوالحسن از مردم کشمیر محرف تجارت در فرخ آباد معیشت می نمود و لیکن موزون امای خریداران میر بود	
جنونم کوس حشمت دغیر شد کوه و صحرا را زیاران زبانی دشمن جان قدر دان باشد مگر تائب تو خال پیر کنگان اغنی بشنو	رو خود گیر ای مجنون وطن کن کوی لیلی را دم آخر که هدم جز سکندر بود و دارا را که روشن کرد و نور دیده اش چشم لیلی را
تائب که مانی با ذوق و در حدش هدلی و همزبانی است روزی مطربی این رباعیش پیشش میخواند بگوییست و پهلوی خودش نشانده بگارش امر نموده تا تمام مجلس بود تمام می روز دیگر بهمان ذوق از کتاب مکتوب است که دیده	
یاب به تیار و نازستان است آن لحظه خوشای که بر هم ساییم	تائب که این جام بشیاری است پای پای پیانی وستان است
این جریح که خالی از عروت باشد ایک دور بکام من نگردد فلک	تائب بنش چگونه الفت باشد حرفی است که آسیا بخت باشد
تائب میرزا تائب خراسانی مردی سیاح بنیاد تصوف آشنا بود و سیرنده وستان آمده	

تائب

تائب

تائب

تائب

بعد تنزه این گلستان بوطن خود عود نمود

دو عالم با فروغ حسن یارست مرا با موسن و کافر چه کارست

تا نمیدخواهد عبد الله که مولد و منشأش هندوستان جنت نشانست و در مہارت و شخصاً
علوم متعارف عربی و فارسی و انشای نظم و نثر و محاورات و تاریخ مشارالیه بالبنان و بصحبت
فضائل نوع انسانی انصاف و دشت بنار علیہ نواب غانخانان بہادر مظفر جنگل و راہبالیق
نواب موذن الملک مبارک الدولہ بہادر ناظم صوبہ بنگالہ برگماشت مدتی در آنجا صدر نشین
عزت و عظمت بود تا آنکہ نواب ابراہیم علیخان بہادر ناظم بنارس بکمال تمنا و توالت طلب فرمود
و شریک تالیف محض ابراہیمی گردانید و خطبہ بلغیہ آن از وی نویسانیہ بعد از ان تا نمید
بتا نمید ایندیگہ قطع تعلق از خویش و بیگاہ نمودہ و من از تلویشات دنیا بر افشانید و بلقیۃ العمر
در گوشہ انزو البشہر عظیم آباد ماند تا نزد ہم حبسہ الف و بایہ دست و ثمانین بقول صاحب
نفس عشق بختی کہ خفت یا در نہ نیزار و د و صد و شش کشتفا و از قطعہ کہ خواجہ محمد علی متین
خلف الرشید او بدین وضع گفت

قبلہ و کعبہ این جناب تا نمید	ق کہ بر خوش رضا باد ہزاران برکات
بود ہم مہر کی بچمان عبد الله	صرف در طاعت حق کردہ گرامی اوقات
بست و لغت و جہت سوئی اینیان	یافت از بند پر آشوبان راہ نجات
فکر این واقعہ چون کرد متناہی طول	از جہان حارفت حق فتنہ شدہ سال و قات

اکنون کلام تا نمید باینہ شنیہ است

اگر رود ہشاک از شراب ما بوسے	سر ملائک ہفت آسمان بچنہ باند
چگویمت کجا کارشاک و آہ رسید	یکی رسید پاسے و گیہاہ رسید
دل را رپو از من طغی کر شد سازے	سرتا قدم او اسے شوخی تمام سازے

تجربہ و سید عبد الله لاہوری کہ علوم جمیعہ در پانچویں از مولوی غلام محمد کی از تلامذہ

ملا نظام الدین قدس سره خوانده و از آنجا بجزیره ربانی رکاب عزیمت حجاز را نداده بعد
استماع حج و زیارات به بندر سورت مراجعت کرد و تکمیل لقبیه علوم روی ارادت

پیش علمای آن شهر آورد

جز زلف تو جاتان که سرش بر قدم هست
اشفته که ایام بکام هست کدام هست
مخبر و شیخ محی علی از شاگردان شیخ خیر الدین فدا گجراتی و هم زبان نور العین واقف بود و
خودش لاهوری المولد و اصولش در ملتانیان معدود اکثر اوقات مجردانه در کوهستان
جنوب میگذرانید و در سنه یک هزار و یکصد و هفتاد و نه در زاویه مرقد خریزه

ای زلیخا تا تو انی طالب دیدار باش	حاشق فرزند پیغمبر شدی هشیار باش
جزای نیست زلیخا که روز بد دیدی	قیامت است پیر از پدر جد اگر دین

تجربید میر حیدر از موزون طبهان هندوستان است و از ارشد تلامذه خان بنو سراج الدین
اولاد خدمت نواب قمر الدین خان با اعتماد الدوله اوقات بغراغت میگذرانید بعرض در
بندر سورت رفته از راه دریای شوره به بنگاله رسیده رفاقت سرفراز خان کم آنجا برگزید و پس از
شهادت سرفراز خان بمقابله علی وردیخان مهابت جنگ باز معاودت به بندر سورت

نمود و در سنه الف و سیصد و پنجاه ارتحال پیمود

اینک زیر سر درس خموشی گرفته ام	جز چشم یار کس نبود هم زبان ما
حال مهرت کش دیدار تو دیدن دارم	هر گاه سویی توان دیدم پیامی بود دست
خوش غرضی نصیب من است از جفا یار	هر خانه خندانگ پر نیاید من است
بوی جمی چشم توان داشت اینجا رنگ	در فرنگستان حسن او سلطانی کجاست
آز گداز عشق با من نیم جانی بیش نیست	همچو شمع از یکدیگر من استخوانی بیش نیست
یا هم از گاشن دیدار گلی میباید	هر کس آینه نیندید مراد کس نیست

سید محمد حسین کاشی است شغل طبیب است نکته پر داری و بذلتی و من جوی و کوه ناکی

از وطن بند رسیده در گجرات رخل اقامت انداخت و در مشاعرات با مولانا طریقت
خود را هم مطرح می ساخت و در سنه یک هزار و چهل و یکست و اعی اجل البیک اجابت گفت و در
گجرات بنجا که خفت

بر جای خندکب تو دهر بوسه نشاد و س تو کشی باد و سنج آه	صدیق تو که آر و بسوی زخم دهن را آتش انجا بلند و دود خب
چه شد که رخ نمودی و دین دول برو دلی در برم بخواران ز خون غالی نچو آید شد	که روی بسته حریفان ز تنه قافلہ ما اگر ساغر کند دوران پس از مردن گل را را
بر هزار ماسته دیدان فی چراغ و فی سکه	هر طرف پروانه در طوف است هر دو بلبل

تجمل حکیم سید عظیم الدین حسین از مردم لکنو است فکیرش بلند و طبعش نیکو از وطن بالوف
رفت بشهر مدراس کشید و در انجا یکسب علوم از بحر العلوم ملک العلماء شیخ عبدالعلی لکنوی کشید
و از طرف سکاراگر نری بعد از افتای دار و سار شهر جرجانی مضاف بکاک مدراس بود و در
در علم طب مهارت کامل داشت و در سنه چهل و دهمین و اتمین و الف جهان گذران را گذشت

ای که لبر زانا اتحق بود اندیشه ما بنده گمی سنی قدان مشرفتنه با شود	خون منصور تراود زرک و ریشه ما چون تو بخواره آور می قامت فتنه زای را
پشته انفسه جسم خاکیم بر پاست بسنه و نقش رفته ان حسد حافظ	فته بروئی زمین خمیه چون طناب شکست شبست تیره و تیره تنگ و پیاده در پست
تا مرزیت بن گریزنی گلست چیت	عوض فاخته یادار بدشنامی چیت

تخصمین آقا عبدالعلی کشمیری دختر زاده میرزا داراب جو یا ست خوش خلق و در کین طبع
بفضاحت و بلاغت گوید و در ضرر و ملایمان نواب بریان الملک سعادت خان ناظم کلا و
انظام داشت غالباً در کانون خست متقی از جهان برداشت
این شیوه که نامش نشان است در مذہب ما میر حبیب الی است

<p>کار تو همیشه خود نمائی است من بعد تخلصش فدائی است در زیر پا چو آبله است آسمان مرا</p>	<p>در پرده بزم گشت مع فائوس تحسین ز غمت هلاک گردید پاشد مکان ز گرم روی لامکان مرا</p>
<p>تحسین عبد العظیم از شعرا می دار السلطنت لاهور لمیذ شاه فقیه اند آفرین ستاد های طبع رسایش با الطافت و نازکی قرین قابل صد گونه آفرین تحسین است تحسین بهار آن گل خورشید رنوبین تاوانش نقاب رخ او سحر نشد تحسین بانی بی حاشا حافظ قرآن قاضی عبد الرحمن ست از اولاد قاضی ثناء الله بانی پسته بود تحصیل علوم ضروری و در شاهجهان آباد نموده بزم و تقوی و قناعت عمر عزیز گذرانید و بطاعت و عبادت اوقات گرامی با انجام رسانید اصلاص نظم از اسد الله خان خانان ملوی گرفته در همین سده اربع و تسعین و هشتین و الف بعبارت ذات الصدرا از پنهان رفته است</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو سرسپا مزار و بهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مریم بسوداقوت دستم گرا نیست بجیه شد چاک گریبان گرسنه بچاره را گر خوش و غرض دوران با تو اندیشه و شتی اردم بندم زلفش پر خشن شوق قفل بود تحسین شب و روز غایب سایه در گشتگی گم کرد از وصال ما آنانکه حق جلوه جلاله شناسند دانند که آوازه این کار نیست</p>
<p>سجودم کرده طالع تو غریب را که سوخت با ده زگرگی در آگیند ما بوج ریگه ره این غرق شد غنیمت ما توانم چاک ز جیب کفلی را چون توان کرد ز جیب سبیل عهد پاره را با من بچندین زبانی به عطف آن عهد پاره را چندین بار زبانه بود کدک آواره را داشتی همان که این شاید بخوابه را گردباد از دشت نین و بهر تنقبال ما در سنگ حرم آتش قنایه شناسند فریاد که می نمودم فریاد شناسند</p>	<p>ای نازش صد گونه بنور تو سرسپا مزار و بهر چنان گرم شد بکینه ما ز خشکی ره صحرا به تشنگی مریم بسوداقوت دستم گرا نیست بجیه شد چاک گریبان گرسنه بچاره را گر خوش و غرض دوران با تو اندیشه و شتی اردم بندم زلفش پر خشن شوق قفل بود تحسین شب و روز غایب سایه در گشتگی گم کرد از وصال ما آنانکه حق جلوه جلاله شناسند دانند که آوازه این کار نیست</p>

<p>آنم که برینم که عشوه گران را به تخمین نشد از دیرسوی کعبه جانان خشک شد دامن ثراباده نابی ساسی</p>	<p>تیزست گراین نشسته مرا هم بگریه است در بند خیم زلفت بر من پسری هست داغم از زهد ریائی و دم آبی ساسی</p>
<p>تخمین میر عطا حسین خان مرصع رقم خلف میر محمد باقر خان شوق از سادات ضویه همد بوده و نظم و نثر و انواع شعر و شاعری از اقرا و امثال قصب السبق ربوده شد بوقت شهادت معلوم زندگی هم بکار بسته آید</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>ای تخت بکر بلا وطن میخواستم از بهر تبار تربت پاک حسین</p>	<p>آغشته بخاک و خون کفن میخواستم یکجان دگر قرص حسن میخواستم</p>
<p>تقریباً در این زمانه که در این شهر است از ایشان تدریس و خوشترام گو بهار شاعری در بهار حالت در این زمانه که در این شهر است از ایشان تدریس و خوشترام گو بهار شاعری در بهار تقریباً در این زمانه که در این شهر است از ایشان تدریس و خوشترام گو بهار شاعری در بهار شریعت شهادت حبش و در خانه نفوذ پاکر آباد سر در زیر خاک کشید ساله حسن یوسف بنام یوسف محمد خان گفته در آن لای نظم را چنین نوشته</p>	
<p>بیش مطاع نور است رض آینه گردن دست علاج پیشم سین آینه نور دیده کفش چون آفتاب آینه نور برین حصص آینه در بهشت بلف از غنچه سوسن باده</p>	<p>شب غم را فروغ صبح گاری پیرویان بان آینه محتاج بود چون شبنم بگل دویده شعاع آفتاب انگشت آن جو دوماه نوشته بایک گز جفت زبان در کام ولایت نهاده</p>
<p>در جواب رد نامه ابن خادمو زون کرده روی بتولیت پیچ آورده است</p>	

خاکستر شام رفت بر باد در پنبه صبح آتش فشان

ترا بی قلند بخش از مردم پانی پست است موزون قامت و موزون طبع و الموزون
قامتان ناظم و ناشر با کمال استعداد در فارسیست زیاده از هفتاد سال از عمر خود شش شمرد
و در شهر عظیم بادجسم ترا بی را با خاک بحد سپرد

اگر مزاج ترا با من استراحتی نیست مراست جرم که خوش کرده را علاجی نیست
ترا بی هروی شاعری خوش فکر خوش تالش بود و این یک فرد از وی مرویست
عاشق از جرم محبت امروز میشود کشته گناهش نگرید

تروی معروف بلا تردی روده سمرقندی از علم و فضل شاعری او بهره مند است
در عهد اکبری چندی ملازم جناب مرزایان گجرات و چندی در دکن اوقات گرامی
بسر نمود و از انجا برای کسب استیج و زیارات مسلک سفر حجاز پیود قصیده در مع
ادهم خان اکبری نظم کرده بحضورش گذرانید ادهم خان مقداصله اش محول بر خواهرش
و طلب وی گردانید ملا زبان به کتنگه کشاد خان فوت کان هاندم بوی داد و گفت
ملا پست حتی اگر که روز طلبیدی مضائقه منکر دم ملا از ان زبان بنامست و تحسره آشنا بود که
چرا که و بر زبان نیاوردیم تاریخ فتح بروج که مرزایان کرده بودند چنین گفته

اولاد تم که در شجاعت فردند	شد فتح بهر کجا که رو آوروند
که روند فتح بروج از روی ستیز	تا رخ شد آنکه فتح بروج گردد
<p>تیر عذری میر محمد تقی فرزند میر علی بیضا بلگرامی از سادات ترندی خط بلگرامست و سنه ستین و نایه و الف مولد آن سید عالمی مقام</p>	
هر که از کوئی تو جهان جهان آید	دریده ام رو به طغاشک شایسته آید
ای سباز من اگر پیش روی کویش	برسانی خبر او را که فلان می آید
با غیر نجیب نیست که دل از نشیند	گل را بر آستانست که با نداشتیند

ای

تسلی ابراهیم شیرازی در ابتدا کسب قبحی بانی اشتغال و شست پس بر ریاضت افرین
فضاحت و بلاغت بهمت گماشت و از وطن بر صند هند و پکنای نوده حکیم صدر الدین
الهی را منتقد حال خود یافت و بر فاقش برای کسب سعادت حج و زیارت شهادت تبرکه
بحرین شریفین شتافت سه

از اسیران تو دستگیر کنه خوابان کویت جز آه آسم که غم از دل نفشانده در پریشانی اگر عالم چنین خواهد گذشت درین محیط پر آشوب نیست قطره آسود بسکه شد سوخ از تیر تو جسم لا غرم بسر رسید جو زخم تو دیده روشن شد	در قفس دارند مرغان جرم صیاد را چاروب سر باد بود خاک نشین را آه از افلاک شکم از زمین خواهد گذشت که ذوق ذکر تو در خلوت جباب ندارد استخوانم دام در راه با خواهد نهاد چرخ خشک مرا آب تیغ روغن شد
--	---

ای

تسلی میست و هم استرا با وی مست سوا می مهارت نظم پرداز می و شرط از می در علم بل
او ستادی برآوردین فن باید گذار گشته و بسیر میزند و بار قدم برداشته سه

کجا پیش می و ایم و شکست میدان دارد شد آید از غمت اینجا کرد و بر نم آنچنان از حفر کرد و در تیر انداختن پایه این نالسان از پنج بالار میست	که از قزقان برگردیده وین بیهوشی بشیر قبیله تی تو استخوانم میست پایه این نالسان از پنج بالار میست
--	--

از بس آشنای مردم بهید دام از بس شست گردیتی بگوهرم	تسلیم محمد طاهر شیرازی مست معانی بود و شیدایه بنده خوش نگری و شکست و بیهوشی و ایم و شکست تی سیکان میست ماست و سایه دور تو دارا آمد اعم
--	--

تسلیم محمد باشم از شعر ایشید از بود و در محمد خالکی قوجه بهند درستان خود غریب آمد می تو ام با وطن چه کار مرا خوای بد و سینا مانده چاک کمر	سپرد و هم شود و سامی چه کار مرا و تقرب حال است و لایق است از ما
---	--

ای

آه از دل تا ترا خبر نیست

آه از دل ماترا خبر نیست

تسلیم میزادین العابدین میزوان طبیب و از مردم ایران زمین

بنامش میکنم اول رقم مشهور دیوان را
اگر در آستین عشق دست جاذب باشد

تصفیه خواستاری اختیار این محصل بوجه کمال مهارت فن موسیقی تصنیف نمود و
در سخن و لغه سرانی بخوش ادائی و خوش گفتاری متصف بود در پایه

چون داوره مازپوست پوشان قوئیم	در داوره حلقه بگوشان قوئیم
گر بنوازی زو بخوشان قوئیم	و بنوازی هم از خوشان قوئیم

لعلها از خوش خیالان شهر قم و ملائذه میرزا صاحب بوده باشد و جمع سخن گفتن بی بقاء
و طایر جمله سیم و الف پنجمه و یاد کتابت غلط نموده است

گدازد برق آه آتشیم سنگ خارا را
شهر پرده از ساز و ناله من یک صحرارا

تعمین جلاله کاشی از خنجران خوش بیان بود و عمری در صفایان بسر نمود

در روز عشقش گراز منزل خبر میداشتم
سید ویدیم آنچنان که پوست بر روی شدم

نقشه‌نشی هرگوبالی از قوم برمن متوطن اصلی شایع‌مان آباد و از ارشد لائده میرزا الشیرازی

عالم بلوق والا نیا دوست تاش عشق غزلان غزل آفتابگار و تبارش مضامین پرستہ

و ساحت خیال گم به زین بی پر گشت کلام تشبیهش بسایخ و دیوان خضر و آیات سحر

انسان فطرتاً ہی عاقل ہے

باز از این چنین به تشبیهات خداوند
و انشائی و دیگر طبع و ادبیاتی را

کوچہ گردی میں مارا گیا ہے۔ حاصل

<p>مرگے که رو با بنایم شفاعی ما هست زندگانی و بابل گردن کسیت برق گرم تلاش خرمین کسیت با جان خسته آمد و با چشم تر گذشت عیش صد فرخ از دیارینست مژده مشکل کشایی مهید راه را در آتش افکندند و منزل سوختند بر رخ معشوق دیدند آنچه حاصل سوختند طوق را که در خاکستر سلاسل سوختند لا اله الا تو یزید شک شمع محفل سوختند نقشه باقی ساختند آنما که باطل سوختند</p>	<p>دردی که جان با بلب آرد و دوائی هست تیغ افتاد از لکنت قاتل سید و دو چار سو نمیدانم حسرت بلاک یکویی آنکه بر درست منزل غم دل فگار منست تحرک اسیران را رهایی میدهند ساکان لفته جان تنها نه محل سوختند عاشقان گرم تماشاچین شدند از فرط شوق بگذارد دیوانگان خود که این آتش درمان حال ناخوشان پس از محفل عیش تو گرم مشربم گیر و ببرد و اتفاق آتش فلک</p>
<p>عالی در دل تماشا کرده ایم آنچه نتوان کرد آنهم کرده ایم رفته ایم و سیر عالم کرده ایم گر بیار بر حال شبنم کرده ایم ای داغ بویست گلستان کسیتی</p>	<p>آی تماشاگاه این دل رویتو مانده تما دیده پر غم کرده ایم دار و از خود رفتگیها عالمی آفتاب بختش آمد در کسوف ای زخم تو هست لب خندان کسیتی</p>
<p>بر چرخ مدعای مدعی صبر صبر شوست گر دیشانی قطره است ساقی کوثر شوی</p>	<p>این میخوایم اسیم با غم ای دلبر شوست خوش و مصلح و دعار نیز اتر اندم مرا</p>
<p>تقیما مورج خان شومسری در مقول و مقول بهارین کامل داشت و کتابی در علم هیئت مکاشف داشت و هندوستان رسیده و لایست خاتمان اختیار نمود و متعلقه نظر کرد و شاه بود و در سلطنت به انگلیزی منظرش افزو و حتی که بویله سب مورج خان و خدمت به دربار به</p>	

بهمان بود و بعد از یک نزار و بست هجری بلیک از جی زبان نشود سه
 من بنده این رسم که در چاروی عشق با هر که نه غارت زده سودا تمامند
 تقی تفتی بیگ اصفهانی ست شهره بخوش شکری و خوش بیانی
 بر ماه عارضت خط نورسته همچون اگر دیتی گهر آفتاب شد
 سیند آتش یا قوت را نمی باشد چه گوهرست که بر روی یار سونست

تقی حافظ تقی کاشی در فن کوی قی قانون مهارت کامل داشت و از خوبی اب ایچ عام
 خاصش عند لیب کاشی میخواند و می نگاشت سه

اگر پیکان تیر او بودی در دل چاکم باین بیاطقی آرام کی می بود در خاکم
 تقی تقی الدین قوسری جامع علوم عقلیه و نقلیه بود و در هند رسیده بتقریب سیریه کبر
 اعزاز می حاصل نمود و از حضور شاهی بنظر نونو شایسته لطمه مورو گردید مگر این مدعا

با خاتم رسیده

گردست می دهد که برویت نظر کنم یا آنگه بچسبیده بچاکم نشانی
 باری و بان بیادیت پر شکری کنم دست و لی کجاست که خاکی بهر کنم

تقی میر تقی الدین محمد اومدی بلیانی از سادات سینی و احفاد شیخ اوصالدین بیانی
 قدس سره بود مولدش از عثمان و مدتی ملازمت با شاه عباس ماضی اختیار نموده و در سینه
 حسن و العف و در هندوستان قدم او روی و در هندوستان بلیانی در اکبر آباد و سایر
 و کجاست پس از در تن سینی و کلمه طرازی منزهت علی داشت و در کجاست پس از در تن سینی
 قریب ششاد بهر بیت نگاشت پس از آفتاب کرد و در خان ناصر و در سینه بلیانی لغت
 و رساله ایست و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه

و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه

بقیه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه و در سینه

<p>خدا کردم رخ طاقت سیه باد تا ز بخت تیرگی میرفت چشم نشد سفید آمی قاصد اگر حال تقی یار پرسد شد خجرتش شکسته چو بر پهلوم رسید بسکه محرومی دیدار تو بردیم بجا ک بجگای فرو خستم خود را ترا من خود ای یوفامی شناسم چگونه شوم شاد از وعده تو</p>	<p>که پیشیت کردم اظهار محبت این سیاهی از میردای من آسان بخت از دیده همین خون جگر بارودگر تیغ آری ز بخت بد بگلو آب شکستد نا امید ی چو گل از تربت ما میروید چکنم بیشترنی از زم بنوعیک هستی ترا می شناسم که من طالع خویش را می شناسم</p>
<p>تقی میر تقی مراد یک کاشی است و می که بر زانوی کتابت می نشست و بدست نسبلیق خجسته تعلیق نگاری را گرامی بخت حسن خط حسینان رنگ بر روی شکست از وطن خود بپند رسید و بقیه عمر در کن آرمید را با می</p>	
<p>هر جا سوز نیست آشنایی است آن شعاع که برق خرمین مجنون بود</p>	<p>هر جا در نیست از برای دل است چار و یکش دو سیرانی دل است</p>
<p>تقی میرزا تقی از قورچیان شاه سلیمان صفوی بود و تیغ زبان آباش شیرین گفتار است آباد می نمود</p>	
<p>در فضائی تنگ دل راحت نگیرد و قرار در دوده تجربه بزرگی بنسبت</p>	<p>اگر بی آبادانی نزد یکسایان ویرانه است نیسی بفضاک بود و سر می پیری را</p>
<p>تقی میرزا تقی از زندانی سر آمد از آب است و خوش بیانی و نکته دانستن است ز دام اشک چون پروانه غبار میگرد تقی همدانی از اکابر سادات همدان بود و در علوم و فنون همدان و در حد جاهای گسترده هندوستان خست بخت پیشین و در حد جاهای گسترده</p>	

	چون تازه نهال لب جوی		آب از دل من خور و خدش
		رباعی	
	دانی ز چهره و سر تشک من بگوشید شد آب ز راه دیده ام بیرون شد		آندم که بدل شعله غم افزون شد پیکان تو بود و در دلم خون آلود
تلاش حافظ محمد جمال دهلوی از شاگردان میرزا بیدل بود ز باشتن بگوشی آشنا و منرا بشتر بوشت نال در حد و سنه سبع و عشرين و نایه و الف ز صرصر مرگ جسد خالی او متلاشی گردید			
این یک شعر از وی بگوش سپید			
<p>بروز عید به شاه و گدا گم میکند خود را تورقی بر سمنه ناز و من از غویشتن فرستم</p> <p>محمد بن سید رضا خان از حوالی کرمان شایان است از احفاد شاه نعمت ابدل قدس و بود در سنه خمس و ثمانین و الف مبنه شه و چلوه نمود در وصول و ایصال بس منزل معارف و حقائق شانی عظیم داشت و مسائل دقیقه الصوف و صده الوجود را اجدد بستان خود می انکاشت علمای اعلام و فضیلهای کرام برای استفاده حقائق و استفاده دقایق در خدمت و س رسیدندی و میرا در شاد و تلقین غاشیه اطاعتش بر دوش کشیدندی در مد فخر سیر مقدم هند را مشرف ساخت و شاه سلطوره و بعدش محمد شاه عظیم و احترامش به وجه قصوی پرورش سراج الدین علیخان آرزو و خدمت ایشان اعتقادی لرغ داشت و همی بمت خود در رضا شان میگذاشت</p>			
<p>خاک پای او شدن گریست سزا شد کی بغیر از نقش پاکشت بوس باشد</p> <p>محمد بن ولوی رحمة الله علیه از بنای اعیان فاضل کشمیری و شاگرد میرزا عبد الغنی میگ قبول و از علمای هند شایهانی و عالمگیری و مدارس علم مقبول و مقبول و در انشا و جمال هر کاری متمم و در علم علم بود و در انشا و ثانی عشر و مرقد است الهی خود است در هند و ساری کرد و امیر با جمعه کرد است قدیمی از بنای سزا شد و در خاطر بنایم را</p>			

حلاوت بیشتر با هر دم مطلوب میسازد
پیش قدمی خدا و اگر مروتی لافد عجب نبود
تپ فرقت مراد را سخنان است
ز بس از فرقم قالب تهی شد
غیر از لطف که بر دجده پایش تمکین
هست پیمهر ماه پاره من
دل در سواد ز لطف که دست داغ روشن

لب شیرین بود منظور چشم اشکبارم را
 که طول قامتش دارد ولالت بر حاققه
 چو شمع از جنبش بخیم عیانست
 گر آئی در کنارم جای آنست
 بهلچ کافز نشنیدیم مکلف بهماز
 اگر این بود در ستاره من
 هنگام شام سازد هر کس چراغ روشن

تکلیف میزنا محمد علی برادرزاده میرزا عبدالرسول استغناء کشمیری تشریف است شاگرد علم
خودش و در درسه خوش خیالی و شیرین مقالی استاد در بزم سخن سرایان تبرانهای شیرین و
دلکش شور خوشدلی می انداخت حیف که در سنه الف و مایه و ثمنین و ثلثین ارغنون جسد را از
لغات روحی میردخت

ز بوستان محبت طبع چه دار کس
ز رویت هر نظر آینه دیدار میخوایم :

که نخل عشق جان را شمر ز سنگ بود
بجان خود ترا ای دلستان بسیار میخواهم

<p> یقیناً مشک و عنبر سار کند کسے ہستم بایند فخر است از یاد و قامت معامد می شود رخ تابان تو بخط </p>	<p> تمکین میر بادت علی رام پوری است ممکن موزونی و طبعش معلم حضوری سے از زلف خویش گر گری واکند کسے از انسان کہ سیر عالم بالا کند کسے چون حسن با زلف کشم کند کسے </p>
--	--

گفتا خواجه محمد علی ابن خواجه عبداللہ ترمذی عظیم آبادی است که در کشمیر گذشت
بزرگیت و تعظیم والد ماجد خود و شکر محلیه فضل و کمال علی گشت و نظم و نثر علم کینای و اقوال
و کتب خالص و عذوبت بیان و ملاقات اساتذ گنج گویان و سماع از اہم تن شوق و سرای
مثنوی ساخت پایان منہ کنیز او و دو جہد و دو و اربعین بر زمین فانی دل برداشتہ بود

دو هزار بیت کما بیش یادگار گذشت

<p>آموخته طاووس ز تو جلوه گرست را در یاب که جان بر سر لب گرم سفر هست نقاش ازل مثل رخ او کشیده ست نیغش ز سر گذشت تننا وزنده ام همچو آمیز این پر پرویان دلی که گشت تنابلند شمشیر ششم یادم هوای زلف چلیپا گرفته ست درس فنون ز چشم تو خواندست سامری اسید وار بوسه بود دل ز لعل تو نشینم گردمی در بزم او با همدمان گوید عمرم چو بیا دگل رویش لب آید بوش می باز و فلک وقت خرامن باز تو در خط قاست آن سرو دل آرد ارم مگر گذشت بر لعل لب آتش تو یاد من و منم که بر نیامده گاه به زانستین هر جا که ماجرای تنسار سیده ست منم که آه و فغان دارم از برای کس بکاشی غمبیده ام تنسار خود را بسان سرو چرخان کنم شے</p>	<p>رقار تو آکنده ز پاکبک درمی را بیش از نفسی نیست چراغ سحری را نسبت نتوان داد با و حور و پری را شرم آیدم چه چاره کنم جان سخت را سخت حیران نموده اند مرا ز خاک تا سر افلاک الا مان بر خاست یارب چه شد مرا و چه سود اگر فتنه ست تعلیم از لب تو سیما گرفته ست این خون گرفته را چه تنگ گرفته ست چه خوش باشد کاین سوا از بخار و بهر خیزد هر مرغ چمن بیسمن نوحه گر آید تمست در دیده دیدن برین حیران غلط هر زمان چشم سوی عالم بالا دارم که میرقصه ز شادی در میان گرداوم اکون بفسر چاک گریان برآمده دود از نهاد گبر و مسلمان برآمده درین خیال که سلیم سهری بپایی کس کسے مباد این حال عبتانی کس تا آید وز دور قاصد کند کس</p>
--	--

تمنا مولوی محمد عابد علی از بلند خیالان ذوی القلوب تصدیق شده بود و در سنه تسعین از

مآیه ثالث عشر تمنای سیر عالم جاوانی ازین سرای فانی رحلت نمود و قصاید لغتیه او
بنظر رسیده زبانش ششسته و زلفه و فکرش سنجیده و برگزیده این چند اشعار متفرقه از
قصیده اوست که همیشه اقلم زمین مشکلاخ شعر کاویده و جواهر آید ابرین شیده

فسون چشم ترا نیست از دوان زرگس بیک نگاه زنی راه کاروانی را ز جسا و تو بگلشن بهار سبب باله باین حال اگر خصمت نظاره دسبب سحر گوی که نگاہ بگلشن اندازی بروی حسن جیاد و رتوشد نگران غزو خسرویش بن که چشم بناید کلاه گوشه قیصر چشم کم بگرد مسلم است که وار و چمن بهار بهشت ولی دور و زده بود جلوه بهار چمن بدگش چمن لغت رو کنم که در آید تبارک اندازان گلشن شرف کاخ ز خاک رنگارزش چشم سرمداری داشت	بغزه سحر بیانی و بیزبان زرگس که گفته است بچشم تو هم بیان زرگس اسیر دام تماشا بود از ان زرگس شود ز شوق زمین زرگس آسمان زرگس برافت از نظرباغ و باغبان زرگس تبی ز مردم از ان کرد چشمدان زرگس بیا سمن و به نسیم و ضمیران زرگس بنار پای نهد برسد کیان زرگس محقق اینکه بود شاه جهان زرگس مراد دل ندهد گل ندهد کام جان زرگس بود همه گل بخار و بخیران زرگس بود ز دیده حق مین قدسیان زرگس نزد بهم مژده شوق کیزبان زرگس
---	---

و در قصیده دیگر که راه لغت می بود چنین میگویی

نیست بی شوق محبت جزوی از اجزای من خاک کوی دلبران بر دلت تخم یافت آرمیدن در باغ احیاء طبع من مست عشق را سیل طبعی با من دیوانه بود	ناله سنجیده و رنگارنگی ز سر تاپای من خانه زاد عشق یعنی طبعی و الهامی من از رسیدن میکند هم آهوی صحرای من خار صید وید وین صحرای شوق پای من
---	---

<p>بر سپهر رفتن نخواست فروشی میکند تیر و کتی بین که باد ناله و امن میزند چاشنی گیر حلاوت شد ز حرم جبریل ناز گوهر آفرینی چندای نیکسان که هست چیت گوهر حرف لغت خسرو دنیا و دین صدر آرای رسالت آنکه منشور قضا بشیم گلشن کونیش کند ضیوان خطاب جود او یکسان کند صدر و لعل بزم را اعیان فیض لغت تو بهر رسولان سخن یافت اندر هر قدم کز بوی راد و سجود یا شفیق الذین از اختلاط معصیت یابنی الله بفرایم بر سر که لطف تو</p>	<p>ناله تا کرد دست جان در دل شیدای من آه گر شمع فروزد در شب یدای من قند حنوت بخور و طوطی شکر خای من لائق گوهر شدن هر قطره در دریای من چیت در یار شمع کاک سخن پیرای من گفت قدرش نافذ احکام است از طغرای من عنبر من رشک من عطر روان آسای من شه نگوید بآینه این جای تو آن جای من جبریل میکند طبع معانی زای من چون برآمد بر درت فکر فلک پیمای من پیکر جو زابل و هر عضو از اعضائی من معصیت طاعت شو حدیث تنی عنای من</p>
---	---

همسایان لال قوم کایتهم حملش از شکوه آباد و مولد و نشانش شهر کلمه است دیوان و تنویش
 که بجای باز و دهر به بیت است دلا و نیز و در جو این اشعار از شوقی اوست

<p>از در تو ما من چایارگان تقویت خاطر بر نا توان مطلع خورشیدی پی شام غم و جبین غنچه جانها نسیم ای رخ تو شمع شبستان جان از پی افسره دلان چون بهما آیه رحمت پی تو دامنات</p>	<p>مرحم ریش هم آواز گان تازه کن کام قشای جان مقدم نوروز با ییم نسیم آینه خضر بر خطام دریم آینه بوی تو گلستان جان در حق غرق شمع چمن کتان مروی فاخته چیرم نان</p>
--	---

تمنا میرزا محمد علی از مردم شاه جهان آباد بود تمامی ترنمای تنی آگیشش و لایستی شناس

می بود سه

نمیدانم چه محفل بود شب چایکه من بودم که یک نامحرش دل بود شب چایکه من بودم
 تمنا میرزا محمد علی ایرانی اصل و کابلی مولد است و از صحبت عبداللطیف خان تنها
 کاسب بخار فواید انقدر از وطن بدلی رسید و از جانب فرخ میر کتابت شاه نامه نامو
 گردید و با بجامش فرساید مکر عزیمت دیار شرقیه بر میان همت چست است و تیز اند
 در مرشد آباد یعنی در دیوان همت جنگ ناظم نگار پیوست و خطاب خانی و منسوب در خوا
 سر فرزند یافتن بهانهای بود تا اگر در سنه ستمین و الهف و یار هر سه است و آنست بود سه

چون تمنا از مردم خویش ایران و بیگفت	این چرا بر سوای عالم کرد و بر و نش کنید
چون فضل انجیری خدمت عقداست بود	جانان مرا حرف چه چیسید و اشدم

تمنا بی غیر سید نام داشت و در شیرین مقامی و نظم الی اهتمام تمام بر شمر از قنوی و
 غزل و قطعه و رباعی میگفت و در بای معانی سخیده بطرز پسندیده می گفت

مهر و یار چو از باغ غدیری آیم	من و چون گل غنای نظری آیم
مخصوصه موم ابد از وقت ان کوی دست	اگر قدم در گذارم کار وانی می شود
نیست چون شاد از گون کشی غنایم	بید مجنونم که از افتاد سکه غنایم
سیر و مریز شهر آب اسکندر به بر قنایم	پنهان به کام رخصت کرد و استقبال من
مخوف فریب کرات این تخی مخزان	که اگر آب و نایم است و چه حساب
اسکندر اهل جهان چون مردم شوم کی	مرا که پوشد چشم خود را جامه من میشود

و از قنوی دوست است

بر عارضه یار چون نظر کرد	از زلفی چه چشمش در کار کرد
هر پوست که برگی خنک شد	نظر دزد و پیا پیش افتاد

حرف ثانیہ

ثابت کاشا نے موجب خندان رنگین مطالب تازہ معانی ست
بسکہ کیز نگ ست باد امداد غم پیشام
نایب از ان جماعہ شعر ابجد کہ جو اہر کلام شان جوہر یان بازار سخن را مطلوب و
مغروب و بہ نقاب انکار نقاب آمان لالی کنون مضامین دقیقہ شقوب ہے

[illegible]

باسم و قشای جهان خدایستین باشی
از کسب خود و قلع یک نام جوین باشی
و شهرت نام دیگران همچو گدایی باشی
بفرموده خنده زده گفت غیر باشی

<p>رباعی</p>	<p>من و طلبش به روی میویم</p>
<p>از دست کسی نداد مطلب و تم المنه صد که ز منت یستم</p>	<p>یک جذب ز دوست کاین کر و تم</p>
<p>ما قی مہاراجہ شیو پر دہان جی گوپال سنگہ بہادر کہ حال و قالش در نگارستان سخن مذکور و یک قصیدہ اش در آن تذکرہ مرقوم و مسطور است اکنون کہ خودش ترجمہ مفصل و اشعار رباعی و غزل برای درج این تذکرہ فرستادہ ثبت نبذی از احوال و مقال آن ستودہ نصالح لازم افتادہ وی در قوم کایتان سری بپیت از معرزان مشہورست و مولد سکین و موطنش موضع بہدرس حوالی گھاٹم پور ضلع کانپور پدر آن گرامی قدیشی بینی پرشاد و سرکار شایان او ذہدہ سرشتہ داری دیوان عام سلطانی غزانتیاز داشت و خودش بعد فوت والد خودش بالایش قلم بجایش گذشت والی الان در دارالامارہ کلکتہ بحضور واجد علی شاہ خاتم الملوک بمطاب مہاراجگی و بہادری ممتاز و برہمدہ جلیلہ ملازمست و کار و بار دیوانی خلف الصدق شاہ مدوح شاہزادہ صاحب عالم جنرل فریدون قدر میرزا ہزیر علی بہادر را منصوم و شتلم طبعش لطیف و نگین و ذہنش ثاقب جوہر مکنون تازہ مضامین کتاب تاریخ او کہ نام تاریخی آن دفتر ثاقب و نسخہ تاریخ دیوانی کہ نام تاریخی حقیقت تیموریہ تالیف آن جناب و مجموعہ نامہات الثاقب و مثنوی نظم بہت است بدست ایشان</p>	
<p>بالعین حسیہ نو و نگاہ شکر کن باخم را عطا کن قوت خدا و کہ قلب الوانم را پو ز بل غم پرانی سخن گردان باخم را بہ آہ خویش نصیرا و کن آہ و فغانم را بجو و یکہ بلوغ صبح صبحم و سارا از دست کسی نداد مطلب و تم</p>	<p>خدا یا طوطی شکر کن گردان ز باخم را فروغ دہ ز الو حقیقت شمع جاخم را ندا و ندایدہ ز گسہ فصاحت گستاخم را کن جہنم جفت گشتہ صحرا می ناگامی آتش و شکر افکنندہ بہن زلفہ زو قار بگو شکر کندہ سخنان جاد تم مہوار عالی را</p>

<p>گل شاداب سازد هر گل گلزار قالی را همچو دم گشت در چشم خلایق جای من خلق محراب طاعت ابروی خمار او و ز نکست گیسوی تو بقدر درج عنبر بخوبی ماه کفانی بر صحن سلطان جفاکوشی تم جوشی حد و عهد و پیمان</p>	<p>بزرگ نوبهار آید اگر او بر سر بند تا بکوی گلر خان شد مسکن و ماوای من صبح عید عاشقان نظاره خسار او آتش رخ پر نور تو محجوب مهر خادرس بقی داریم نادانی عزیز هر دل و جان بی عیار و خاموشی بجام حسن و دهوش</p>
--	--

وله در صنعت اطهارانی الضمیر صلیق حسن فکاک اعظمیت

<p>دیدم کشت و جاده مست ز رویت با نور ظل فضل و کرمیت عالم بذل و موفور</p>	<p>صبح اقبال و جلالت ز جبینت ظاهر فات مستحسن تور و نعت عظام جبار</p>
---	---

تأقیب میرمندی از سادات سینی متوطن مدراس برادر عینی سید قاضی بخش که برای جوده
 گشت مری ز نگین طبیعت لطیف مزاج عجیب و مقال است چند بار شهر حیدرآباد و سید
 در مجالست و مشاعرت با شعراء انجاء مطرح گشت در خوش نویسی بهر هفت اصناف خطوط
 بد طولی دارد و در سخن سنجی از ابر بهار طبیعت آلائی آید از می بار و دست

<p>بشکفته اند که از ابر بر سران غنچه را که تا قصبه جبین ز آفتاب پریشان غنچه را بهر عینا لب لب جدا گشته از عین عین و غنچه بهر هر شش در بار و جوی و زور و نیکو نه سحر نور و عینیت به بیان نکند صحبت به کمری پیدا کن و دست آید شست و غنچه که از ابر اندکی</p>	<p>اصل تو خندان شو و در غنچه ببار و غنچه من نقد از ابر کن که در و با دست زده است که تو ز غنچه آن یا رنگ بیدان تا قصبه ز جوی غنچه چون خود که شمع هر آن بهر هر شش در بار و جوی و زور و نیکو نه سحر نور و عینیت به بیان نکند صحبت به کمری پیدا کن و دست آید شست و غنچه که از ابر اندکی</p>
--	--

تأقیب معروف به ثانی خان بود و در بدو در کمالی باه قنات با دست از می بار و دست

حرف الحیم

جانی بخاری از مستق ان روزگار صاحب عز و وقار و در کابل بدرگاه پاپون بادشا
از امرای ذی اعتبار بود غلام نمک بخرامش او را سموم ساخت که بتاثرش در سه خمس و
نمانین و شصت و پنج سال شیرین بخت سه

دوش ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار آن مه نوب بود دیا نمود از ضعف بدن خویش را در سلک خدام تو بخواید فلک بنگه سیک بسته زنگ یک بر بر سر زده	کز بخار روزه بود آیمه نول رغب بار استخوان پهلوی تشنگان روزه دار زان کمان حلقه آورده است از هرگز ار میرود از روم تا آرد خبر از تلگبار
---	---

جدالی معروف بمولانا ابالی است خداوند مردم گنجایست سه
من خود کجا و دیدن رومی نکوستی تو بگذار تا مرا باشد آرزوئی تو
چندلی از خوش طبعان خواند است در ضیافت خانه جودت طبع خوان سالار سه
بر در وقت و در جهان ندیم یاری که دلی در توان است

چراست سید جعفر و شعرائی شاه جهان آباد است و او را شاه گلشن شیخ سعدی کمال
اتحاد و انساک در زم و سپاه با و شاه محمد شاه و در شجاعت و جرات میداد سه
نیکو بود در جنگ فریب آمد تا و در صلح زخم بر سر جنگ آمده
چراست که در این تو را به جهان بود اگر چه آتشانی معلوم داشت که حرات شایسته
شعرائی مدالی و قافیه در چندین سال و کتب را ضل و غلطی است که در نظم
که به صدای بهر آید است از بهای خوری بسیار خوار بود و در راهی خربزه و دیگ
در میخورد و نمی آسود و رومی بعد سیری از طعام سه صد تینه مرغ بریان کرده تناول فرمود
ای کاش که سافر گاه بهشت میساخت وین بهار با

امروزی نیست از قدیم است ناسازی روزگار با ما
جعفر معروف بخواجه جعفر رازی آشنائی با علم داشت و بالنتها نظم و معالجه میگذاشت
در طب سیاق هم ماهر بود و حکمت و لطافت از کلامش ظاهر است

رباعی

امی خج تراغبار با من تا که	آزار دلم بکام دشمن تا که
زین مرتبه بلند شمرست با دا	با بچو منی سبیز کردن تا که

جعفر از موزون طبعا ن ساده بود و دما جام با ده سخن می پیود
سیلاب گریه ام همه خاکستر آورد گویا که سوخت چرخ و درید جواب
فنا ده ام بیداری که خوب رویانش بر هر چشم تسلی دهند همان را

جعفر میر محمد جعفر از اعیان و افاضل طهران است و در نظم و شعر و معالجاتی زمان علوم
متعارفه دخل کامل داشت بوق بوق طلبه علم برای استفاده علوم بردش قدم میگذاشت
بر طبق طلب با و شاه عمدا از طهران باصفهان رفت و در آنجا کمال اعزازانده با ملا خلیل
اصفهان خلیش گرفت و هنگام فقر باصفهان بمشهد مقدس شتافت مدتی در آنجا بوده
همانجا وفات یافت گویند بنی رویا امام موسی رضا علیه التحیه و الثنا بخاوی از خداوندی الاحرام
خود نگذاشت میر محمد جعفر در حضرت خود و انمود مردم در تعبیر این خواب آشنائی تعبیر بودند
که میر موصوف محمود شده روز سوم ازین رویا انتقال فرمود و در چهار روز بعد جنون نیاید
خاک آسوده

از بستی بخت از زرد دست بجای نو میدنیم دامن آن زلف دراز است
جعفری از سادات مشهد مقدس بود تحصیل علوم و فنون در شهر اصفهان فرمود

خوادم که تمام عمر در بر گیرم	آن تب که تراشیدی در آغوش گرفت
سوز نه تر از آتش و رخ شده آهیم	این شعله مگر عادت خوبی بود گرفت

اگر بر وز قیامت کشید وصل چه شد وصال یار یابین انتظار سے ارزد
 جفائی شاعری بود جفاکش صابر بر جفائی جفاکش نشان هوش در حد و سنه نه صد یک
 بار قیاب خود جنگ پیوست و از کارش خسته رخت سفر انجمان بست
 نه مری که بگوید بسیار حال مرا * نه همی که ز خاطر برد مال مرا *
 جلال جلال الدین خلف الصدوق عضد الدین که بوزارت محمد مظفر وائی ولایت شیراز
 عز امتیاز داشت در شهر نیریز با بعضی شهو گداز داشت جوهری قابل بود که در ایام صبا
 هنگام خواندنش در مدرسه گذر شاه محمد مظفر انجا افتاد جلال این قطعه فی البدیهه موزون کرد
 بختورش برضه او قطع

چار چیز هست که در سنگ اگر جمع شود	لعل و یاقوت شود سنگ بدان خاالی
پای لطیف اصل گهر است بعد او	تریت کرون خور از فاک میناسی
بنده را این سه صفت هست دل می باید	تریت از تو که خورشید جهان آراستی

شاه آفرین جود طبعش مخطوط گشته همت بر تریب وی گماشت و بنزلت عالمی زاریت
 برداشت

وقت میزین و بگذار تا من بیدل	نظاره کنم آن ساعد نگارین را
آتر زلفت یار بر رخ او سگت چرست	تو کافر بی بهشت برینت میرسد
آو بس عشق تقاضا کند بوسه کنار	دو نگه چو بهم آمیخت همان آغوش است
تو دیو چگونه بر تو انداخت خوان عالی	گردنی که ز نازکی بارگیر بیان بر تافت
بهستی دل بدستی سنگ دارم	که من بادل فروان جنگ دارم
از شوق تو صدمه بوسه زخم بر دهن خویش	هرگاه که نام تو بر آید ز زبانه ام *
آه ماه را بروی تو تشبیه کرده ام	امروز سحر ز شرم بیالامیکنم

جلال جلال الدین محمودی معروف به لوی روم است اسوه اولیای گرام و قدوه

بنام خدای متعال و منبع النور علوم دلی ماوراء بود و در صغر سن خواری غادات از سر
 می نمود و در اجدادش سلطان العلماء ابوالدین ولد دختر زاده علاء الدین محمد غم خوار زم شاه
 و نسب شریفش قتی حضرت امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و از ضاه در شهر بلخ سنه
 اربع و ستائیه قدم بعرضه ظهور گذاشت و سعیت ارادت بخداست و الدیاجد خود که از خلفای
 شیخ نجم الدین کبری قدس سره بود داشت کلام فیض انجامش همه ارشاد و وعظت و دیوان
 برکت عنوانش که قریب سی هزار بیت است از بای بسمل تا ماتمت حکمت و معرفت شنوئی
 شریف بگوشش و فخرش چهل و هشت هزار بیت است ترجمه کلام الله و کلام الرسول و برای
 طالبان طریق حقیقت مشعل هدایت و وصول و سرایه افکار مخفوران مقبول و اخذ
 خوش فکران ارباب عقول غریب و لانا بشصت و هشت سال رسیده و در سنه اثنین و سبعین و
 ستائیه بعالم قدس خراسیده و در قونیان اعمال ملک روم که وطنش گرفته بودند خون گردیز حجت
 حافله رسولان و کتب سیر الاولیا مثل نفحات الانس مسطور است و تخصصهای عذیده انحضرت
 مثل جلال و رومی و خاموش و شمس و در مقابل و اوین اشعارش مذکور است

تا خوشم من زنگنه از قوریان می برم	چون بنالم گیر و عالم اعظم از ریحان ما
آمر و آن کسی که مراوی بداد پسند	چون روی بدید من عذر با چو است
بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست	بکشای لب که قند فراوانم آرزوست
از کنار خویش بایم هر زمان بوی یار	چون گیرم خوشی را هر چه بماند کنار
نوشته است خدا که عارض دلدار	خطی که فاخته و امیر الاولیا
مرا گوید چرا چشم از رخ من برنیدار	از آن در پیش خورشید میاید که نشمار
مرا چون که فرستی غم خیزین و تنگ دل بشم	چونم بینم و در پی تو از طبعم غم بگشایم
چرخ بازی مرا دیوانه کوه است	سلطانان که میداند غم
من از عالم ترا تنگ گزیدم	رواداری که گشتی تنگ

<p>هر که ز خور بر سر دستش بجا که بچین هر که بگوید بگو گشته عشق چون بود هر که پری طلب کند چهره خود بد و نما گر ز مسیح پرست مرده چگونه زنده کرد پیشکس جان بر نشاءر شست او آی خداوندی یار جفا کارش ده تا بداند که شب با چه پیمان میگردد نفس باغم نه دل مانده عالم</p>	<p>هر که ز ماه گویدت بام بر آ که بچین عزضه بده پیش او حال مرا که بچین هر که ز مشک نم ز نذر لعل کشا که بچین بوسه بده پیش او بر لب ما که بچین شست او شاگرد پیشم مست او دلبری مشوه گری سرکش و عیارش ده در عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده اگر فردا این صورت بر آئی</p>
رباعی	رباعی
<p>از روی تو من بپوشید گلشن بودم من میگفتم که چشم بد از تو دور</p>	<p>وز دیدن تو دو چشم روشن بودم جانان ما آن چشم بدت من بودم</p>
رباعی	رباعی
<p>ای دل سلسله است بانی دل من من دل زده ام کس برای دل تو</p>	<p>وی لعل است که کشای دل من تو دل ندی کس برای دل من</p>
رباعی	رباعی
<p>در میان عشق چه نگاه انداختند گر عاشق صادق ز کشتن نگارند</p>	<p>لا عرض همان زشت خو را کشند مردار بود هر آنچه او را کشند</p>
رباعی	رباعی
<p>هر کس که ترا شناسنت جان آچکند دیوانه کنی هر دو جهانش نشسته</p>	<p>فرزند و عیال و نهانمان آچکند دیوانه تو هر دو جهان را چکند</p>
رباعی	رباعی

امروز ندانم چه دست آمده	کز اول باید دست آمده
اگر خون دلم غوری ز دست ندم	زیرا که بخون دل بدست آمده
رباعی	
ای دوست که دل بنده برداشته	نیکوست که دل بنده برداشته
دشمن چو شنید این گنج ز نشاط	در پوست کردل بنده برداشته
جلال جلال الدین سیستانی است که به ماری ملازمت شاه عباس ماضی کای جلال است	
مخصوص البانی سه	
ولی دارم که غیر از مهر و زین نمیداند	کشد هر چند آزار از تو رنجیدن نمیداند
خدا یا چون کنم با طفل بدخوی که میرنجد	زمن هر خطه و تقریب رنجیدن نمیداند
جلالی از شعرا فیصل القدر زمانه سلطان حسین میرزا است و جلاله تربیه اش ز کلاش	
هویده سه	
از یار دور مانده ام و از وطن جدا	اگر از یار و یار جدا و چون جدا
گشتم چو سایه مهر بهت ای آفتاب حسن	و دیگر به تیغ از تو خواهم شدن جدا
بهتر ز ندگی است جلای پلاک من	زیشان که یار دارم از خوشی جدا
فراموش تان سازی آنچه گفتمی در و مندا نرا	بر انگشت تو میخوانم که بدم رشته بهار را
جلالی از فضایل شاعری شعار بود و در عهد چایونی از مردم نامدار شفی او حمدی سلم	
شاعر پیش مسلم نادر و مکر طبع سلیم و فیهن مستقیم قول او صبی را قابل تسلیم نمی پندارید	
و عده وصل تو ای یار بعید افتاد است	و ده که این وعده چو بسیار بعید افتاد است
زاهد ز جام با ده لعل قومست شدند	روئی تو دیدم عاشق آتش پرست شدند
جلالی بدلد شاه جلال کاشانی است دل و زبانش خجسته جلاله الفاظه معالی سه	
شب تیران او جز ناله بود و همنفس را	بغیر از عشق برالین ناله میپاکی را

جلالی

جلالی

جلالی

جلالی

چشمش محمد شریف مشهدی الاصل بوده و بخدمت میرزا جعفر آصف خان کبری رسیده
ترفعی حاصل نموده بعد از آن منظور از نظر شاهجهانی گردید و بر تبه والای امارت رسید
و در رکاب آن بادشاه جم جم جاهد در معرکه جام شهادت کشیده

چرا ای ماه مهر افروز من برین بنی تابی	همانا اختر اقبال با از آسمان گم شد
ز آه خویش ای جم بر فردا زان مشعلی مشب	بیابان بس خطرناک است راه کاروان گم شد

جمال میر جمال الدین از کابر سادات اردستان بود محلی بخلیه فضل در هند آمده بکار است
بارگاه شاهجهان بادشاه عمر بسر نمود رباعی

هر ذره سری بود هوای با او	هر قطره محیطی من و ما بے با او
چشمی واکن بهین که هر حلقه موج	چشمی ست نگاه آشنای بے با او

جمال سید جمال الدین عالی ست از سادات گافران برجالتایان رگین مضامینش
مختصران فرقیته بدل و جان

و وصل تو واد و عده فردا و لے مرا از ذوق و عده عمر بفر دامنیر

رباعی

گفتم که دلم را ز چه ناخوش داری	چون زلفت خودم چه اشتیاق داری
گفتم که چه خیال مارا شب و روز	از دیده و دل و لب و آتش داری

جمال میر جمال الدین از کابر بندگان شیرین زبان و شیوا بیان رباعی

آواز زلف مستی است حل می طلبند	استیاده ترانه غزل می طلبند
آواز زلفانه که کار آسان است	اینها همه بهیوت است حل می طلبند

جمیل فرزند شیخ جمال الدین و صل وطنش شهر کالی است و از سخن سرایان عهد کبری
نصفه نفس و قلمی پندری او شهره روزگار بود و محاسن افکار را بکار بر نهضت زبانش

بپایه می نمود

سر زلفش مرا سویی جنون تازه نمون گشته	دل دیوانه ام پابسته قیصر جنون گشته
	رباعی
هرگاه گل روی ترا یاد کنم + گر شادی وصل تو مرا دست نداد	چون بلبل دل سوخته فریاد کنم باری بغبت خاطر خود شاد کنم
<p>جمعی که اصفهانی منصفه آرای خوب صورتی و نیکو ادالی و خوش طبعی و شیرین بیانی است از اصفهان رخت بهندوستان کشیده و بپیرش سپرده و بولایت برگردیده جز خار غم نرسد ز گلزار نخت ماه + آهنم خلید و در جگر نخت نخت ماه + جناب میرزا فتح الله اصلش از موضع خواران من توابع اصفهان است و نسبش موصول با میر خورشیدی که از ارامی عظیم الشان است در عین شباب بر بهندوستان گذشت و کیسه متنا بقدری پر کرده بوطن برگشت اینجا از حضور شاه طهماسب قنوی منصبی جلیل یافت بعدش در عهد نادر شاه بخدی میاموشده سوی خراسان شتافت و بعده سال بعتاب نادری رسید و در سنه ثمان و البعین و ایة و الف مابین کاشان وری بحکم نادری مقتول گردیده</p>	
ای رخ چون ماه تابان ای رخ چون تابان لاله از روی تو دماغ و ز گیس از چشمت خجل عکس خطت اعلی افروزه ریزد در بغل پشت چهرم دارد از در و جلدی هشت چیز دل غم و جان سست و تن محنت و خاطر الم بوی از گیس من ناله گر خسارم تن بتیغ کامی ایام شاد باش و مزین	ای بقدر سرو خرامان می بلبل لعل خواب خیمه از لعلت به تنگ و سنبل از لعلت تابان ریشک اعلت افکند بایقوت را آتش آید تا نهان دارد رخ از من آن بر خیمه نقاب سینه آه و دیده اشک و طبع رخ و چشمه آید بدان مشایقه که سربازند بر تارک گشت بشمره کاسه بر سینه زمینها را گشت
طاف از روی تو پیوسته در یاد کاشان	چشم جان روی تو را نهاده در یاد کاشان

تبلخ کانی ایام شاد باش و مزین
 بشهد کاسه هر سفله زینهار انگشت
 جناب میرزا ابوطالب خلف الرشید میرزا نصیر از اعیان شهر اصفهان مست
 خوش طبع و لطیف مزاج و شیرین گفتار در حسن خلق و مروت یکتای زمان در عهد
 سلطان حسین میرزا صفوی بیده مرخط نویسی دیوان اعلی عز امتیاز داشت و خط
 شکسته بکمال خوبی و درستی می نگاشت در اصفهان ازین سرای فانی بی عالم جاودانی
 شتافت و این دانش در سه مجلس و کشین و مایه و الف و ق و ح یافت هر چند ذکرش
 بکمالست خانه جناب کارنده نگارستان سخن گردیده مگر نظر اختصار اینجا خلاصه تفصیلی اندک
 در اینجا سبب دیده قصیده در مدح توقفت حضرت سیده النسا فاطمه الزهرا علیها السلام
 الازکی کمال فصاحت و بلاغت و لطافت گفته و آلی نکات نفیسه در طاعتش است
 گر بتابد در حریم حرمت او بیجا ب
 میشود خط شعاعی میل چشم آفتاب

وله	
نه بوصل یا طاعت نه بهجرتاب راز	چکیم چنین ولی را که مرا خراب دارد
خبر از جناب داری که ز دوری تو	نه بدل قرار و طاعت نه بدیده خواب دارد
وله	
ایمن از گرمی خورشید قیامت گردد	آنکه در سایه دیوار تو خوابش به برد
وله	

میزان دوستان فکری که با نفاق داده است از تو
 بنو خط و لبری نامهربان شوخه سر و کارم
 سخن در پرده تاکی هر چه بادا باد سپ گویم
 بیهوشم اسیرم بند بر پایم گرفتارم
 جنتی میرزین الدین اعداش از حیرت و بر افواج سخن دلیر و پیر جنت طبعش از

روایح انوار مضامین متین و اصباح ریاضین معانی رنگین لطافت بار و ابر

قریب بستان بر ربا عی

هر چند متاعست هم عصیان خطا	این جسم شکسته کشتی موج فناست
ای جنتی از کثرت طوفان گناه	سندیش که ناخدای این بحر خداست

چون

چون خواجه ابو الفتح خان کشمیری که در عهد عالمگیری بدیوانی گور که بهر متعلقه منصوب
 او و سه فرزند او در عهد شاه عالم بهادر شاه کار دیوانی گنود و در آخر عمر کار دیوانی صوبه
 شمشیر سر بره نمود و ما بنجا ازین عالم در گذشت لغزشش بگور کپور که وطن اقامتش قرار
 داده بود منتقل گردیده در مقبره سمره خود در دفون گشت شوق شاعری از مظهر هر غنای
 کشمیری نموده و از اداست مندان شیخ محمد افضل ال آبادی و مال بدویشی و آواز وی
 بوده

چون

پیر کاوشه فرهاد از سوزن کند
 مابین گان سپیدی جوی شیر آورده ایم
 چون میرزا ارجمند کشمیری پسر کوچک میرزا عبدالغنی قبول که ابتدا از آن مخلصش مختار
 و مقبول بود و صاحب سخن از والد خود میگرفت حیث که بعضی جوان شایب در سنه کیزه او رو یکصد و
 سی و چهار از این جهان رفت

چون

بنی نرگس تو اشک من آلوده خون شد
 این آب تیره صاف با دام می شود
 چو لالان میرید علی مولدش قصیده بنام من احوال سهرورد و در شاه جهان آباد بزرگ طلبه علوم
 و در حدیقه تحقیق زبان و نظم اشعار و لسان جولان می نمود

چون

خون طبیعت رنگ یاقوت تشنگ شد	عشق لبث اثر بدل سنگ که دشت
یاد من دیوانه بطلاق می نهد	شده هر دلیکه است گاه و بوم و کجاست
چو هر می عراقی از جوهر شناسان سخن است	قد شناس و قدر افزای این فن است
داشتن بدنامی که گشتیم با بری خوش است	داشتن بدنام بیدار دلی کاری خوش است

جوهری قند بار نیست در حلیه سنج آنگانی رنگین و الفاظ آبدار بمرصع کاری سه

من دیوانه هر سنگ جفا می آن پر پرو را	بقی میسانم و دایم عبادت میکنم اورا
خوش آمدی بروا و غوری بجای و گر	که قفل خانه مارا کلید پیدانیست

جوهری مجد این از شعرای شاهجهان آباد است و در جوهریان راسته بازار معالی و بیان
جهدت نهاد سه

تا آب تیغ یار میسرنی شود از گرمای خشک گوی تر می شود

جوهری میرزا محمد تقیم جوهری ذاتش از کان تبریز بود و چند بار سیر هندوستان نموده
جهان بچشم تنگ نظر شوکتی دارد شکوه بچشم حبابی آید

جو یا شیخ فاضل از سهروردت و رسائی را با او من و طبعش روحانی پیوندد
مرد غیور بود در پایان عمر از وطن باورنگ آباد کن رفت و معلّم گری هند و بنگالان قضا
گرفت کا سنگار خان عالی اورنگ آبادی در محض گذشته

سخن فنی جو یا ختم شد چون حسن بر یوسف که پیش از جنبش لب یافت صنی طبع با پاکش
وا از کلام عویای دجوا هست سه

شب که باو خیرت او شمع این کاشانه بود	تا سحر از شمع منی در ناخن پروانه بود
غم ندارد کشته چشم تو از خورشید حشر	بر مدارش سایه از شاخ غرلان میشود
بتر کشان از من و میرانی من یاد کنید	آب گری دید و لم آینه ایما و گسید
لال آسپانی بیداری دل مردگان جویا	خبر از صبح محشر میداد خال بناگوشش

جو یا میرزا دآراب بیگ منشأ اصولش شهر تبریز است و ولد جو یا و برادرش میرزا کامران
گویا خط کشمیر مرد میز با سلاک یزدی و سلاک قزوینی و طالب کلیم هم می نموده و بعد
نشی کشمیری او ستاد مسلم البتوت سخن سخنان آن دیار بوده علی بابا هم خان حاکم کشمیر مرآت
او بدل کوشیدی و در حسن سلوک با وی گره خوشیدی بعد عالمگیری در سنه ثمان عشر و نایه

والف باگدشتگان پوست یادگارش دیوانی متضمن سائر اقسام نظم بدست
 ارباب ذوق است روزی جو یا و گویا هر دو برادر با محمد علی ماهر گفتند که نام و شخص طالب
 کلیم را ما هر دو با هم برادرانه قسمت کردیم وی گفت مطالبش را نیز بخش نمائید و بگوئید
 که این جو یا هر یکی بهما از خزینه طبیعت خود برآورده است

<p>که همچون آه درد آلود خیزد باد زین صحرای گردم از شوقش نهان در نامه چرخش را بغل بغل گل آغوش چیده ام امشب باینکه لعل لببت را کمبیه امشب تا دهمان غنچه ریحان او بوسیده است هرگز از دیدم در عالم باو دل داده است آن دیده تنگ کشاید با است جو یا از نکت بهار است و ضبط اشک تره این چایست آب بردار چو ماهی با خود این خنجر را از ان نشسته وارو که هر چناناله بر میدارد این آن سنگ دارد غم زمانه بخورد و مشرب آب ناب بخورد کوه را با بر غم مانده کمره افکند هر شام چرخ خود و بر وانه خود بشم بنفشه خون جگر روز یکشنبه همچو کفش افتد بر دهن رنگ زمانه ای او سید و از شوق دیدار تو بر تارنگاه</p>	<p>مگر بگدشت دل آواره نامشاد زین صحرای همچو آن عینک که در جزوی فراموش کنند ز سر و ناز که در بر کشیده ام امشب سخن چو شیر و جان سالها چکد ز لبم هرگز از شادی لب زخم نمی آید بهم چشم او پر دل چرخ بودی خونریز خلق آسوده دلی که بقرار است پیرایه جیم نازک او اگر در گریه خود داری گم چشم خط دارد نگاه او چو خنجر است از پهلوی تر گاش سر و کار دل دیوانه ام اقتدا با طفلی اسیر ساد و لیمای زاهد جو یا بحث را چشم تره از نظری افکند از آتش بودای تو چون کرم شبافرو شب تاب روز گریه جاننور میگویم بسکه نرم و صاف باشد لب اغصای او زه و صفت در چشم لبان عجبوت</p>
--	---

<p>هرگاه پریشان کنی آن زلف و تار را بنمای تو آن چهره که تا خلق به بیند شد صید تو گر حاجب عاشق عجب نیست</p>	<p>در خاطر خود آر پریشانی ما را پنهان نتوان کرد ز کس صنع خدا را شهباز نگاه تو کسد صید بهار را</p>
<p>حاجی اردبیلی موطن است و از تله دل سماعی در صفاء شعر و سخن دار و اندم سر ما ترک پری پیکر ما حاجی بیگلر اصلش از قزوین بود و بذات خود در کاشان توطن نمود ما با تو خورده ایم می و دین تو که خوریم حاجی محمد از نمای سلطنت هایون بادشاه مستور بخوری و نکته پروری ای بیگلرگاه صد آرزوست در دل نگم که ز دوست حاجی سمرقندی غیر که در نگارستان مست مقاصد مضامین لطافت آفرین حوالی کعبه لیک زنان سه</p>	
<p>ای جمع خویر و یان بابت ده شمایم حاجی شاه عبدالهادی مرقی آزاد و درویش نیکو نهاد بود و اصلش از هندوستان است بنیاد بیت المدو بیت الرسول سب سعادت و این فیوضت هم مساودت ازین سفر سعادت در شهر داس طبع موطن ریخت و او از نمایان و مشربان و انجمن است</p>	<p>کسوت مانی و پیر من شهادت ما نمیدانم دل این شوق که آتش زیر پا دارد حل این عقد و بجز نمانش شمشیر کرد کمر و گیسو که تیره تو هست چون تیره آتش شمع ز آتش کمالیانی بر و ان است</p>
<p>حاجی طهرانی خوش قناره خوش کردار و خوش اندام این بیان مستقیم و شریف است</p>	

بیت نظم در جولان سه

آنانکه دل بغیبت ما شاد میکنند
باری بدان خوشتم که مرا یاد میکنند
حاجی ملا حاجی بنزواری است کلام شیرین لطیفش را در مذاق ارباب ذوق خوش گوشت
فلک بگوشه نشینان ستم کند که محیط
همیشه سیل امواج برکت از زند
حاجی ملا حاجی طبعی از مستعدان روزگار بود از وطن عزیمت نمود و در آشنای راه
بموضع فراه را به زن مرگ متاع حیاتش بود در باغی

در خواب که جهان من شد دانی
دیدم که درو بنود بیدار گس

چشمی بگشودم از پی بینای
من نیز خواب رفتم از تنهای

حافظ حکیم محمد اسحاق ابن علی حسین از اجله سادات قصبه موبان مضاف بدارالاماره
لکنو است خوش فکر و بلند خیال و نکته جو و کلیات و جزئیات علم و عمل طب ماهر و حاذق
و بر انواع نظم نعلی مخصوص و لغت حضرت سرور کائنات علیه افضل السلام و الصلو
پرقت و لطافت قادر و خالق دیوان مدنی نعت او که از آثار ما انجام همه اش مدح و ثنای
سید الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم است بر فضل و کمالش و این بگذر ملقب بحسان السند
نزد ارباب کمال از سبب و فیاض طبعی خوش پایافته و برای تعلیم فن شاعری بجد است
سوی محمد حسن بکراست مشتافه خدایش زنده دارد که بسی مضامین تازه و
تازک در مدنی نعت رثیه خاتمه اش می بارد سه

یار سبزه و چهره زریامی مستطین
خوشه نعلی است که آمد بروی سوز
حسن پری بسازد و از در زلف پاک
حافظ بجایه است عدیل خود سخن
کمال خوب حال و مدح و ست

بنای نو خویش زریامی مستطین
از خط آفتاب تجلی مستطین
دیوانه شد ز بسکای سوزانی مستطین
ایصال عقاب جویتا می مستطین
جمال وقت کمال محمد عربی

حاجی

حاجی

حافظ

<p>یکی است خواب پریشان جلوه یوسف سرشک آل بودن لبهاگر تحت پرسی کینه غلام محمد غرنی چلویت زحام محمد عربی نویز جان رخ نیکوی محمد از طاق لم شیشه سودای جرم</p>	<p>بچشم مخو خیال محمد عربی ز دیده در غم آل محمد عربی اد اغلام خرام محمد عربی کشف قضاست نیام محمد عربی عطر گل ایان تن خوشبوی محمد افکند بوی خم ابروی محمد</p>
<p>از گران از بی جنس خوبی رویش پیرس آپوست بر قلب زده هر که فروشد روغن زگل طور کشیدن وز دندش حسن آفرین خودست خریدار مضطرب</p>	<p>حسن خوابان را شلست از نقش بازار با بالتدو عالم سر سودای بایست در کامل آه دل شیدا ای بدین نازم حسن گریه بازار مضطرب</p>
<p>حاصل شاه باقر مشهدی از خدام رفته رضویه بوده در عهد جهانگیری بهشت وستان رسیده مقدرقی حاصل نموده مدد العمر رفاه و فلاح بسر برد و در عشره ایوه آینه نوا و عیش عمر عزیز بوجان قضا سپرد این یک شعر و یک رباعی از کلام قصاید نظامی این یک طبع ناظران باغخت نشان نموده می آید است تخرچوب شمع سیه روی گشت دایم که هر که بدو در می کرد زود می باشد</p>	
<p>ما نیم که در بحر غنائیم نیم تا آمده ایم رفته ایم از عالم</p>	<p>در کشتی عمر نماندیم نیم در گوش زمانه نماندیم نیم</p>
<p>حافظ سید اکبر علی خان قزوینی است پیشتر زاده و شاکر و مولای اکرام الدین حیران نسبتش بجنه شریفه حضرت ادا نام سن عسکری است و در عهد قاجاریه چند و بسط صاحب جلال الدین بخاری و در آباء اجداد او نظام خان و شاکر خان و قزوینی است که در عهد قاجاریه</p>	

ما

ن

اکثری از ایشان بجا که دلی سرشته والد حافظ سید محمد علی ابن سید رفیع الدین در قصبه جالندهر
مضان صوبه لاهور وطن گزید و حافظ بهما بجا متولد گردیده

دو پاره حافظ بیدل دل مستر گردد نمیدانم چه لذت داشت یار آب شمشیرش لرزه می افتد زهای تابا و آسمان	اگر ز پرده بت مه حسین شود پید که چشم زخم دیگر داشت بس گشته بخیرش نالام چون از دل پر اضطراب آید بر و
---	---

رباعی

جانان دم نزع دیدنی هست بیا ای داد و بخ تو آب و رنگی گل را	احوال دلم شنیدنی هست بیا ز گسرخ مایریدنی هست بیا
--	---

حافظی حکاک از خوشگویان کرمان بود در عهد شاه عباس ماضی صنعت حکاک معاش
مینود از علم و فضل بهر توانی درشت و اکثر به عطف و تذکیر محبت میگذاشت و در عمر خود سالگی
جهان فانی را گذشت

فروع ماه خفت دیده را پر آب گشت
کس ندید که سر کار آفتاب گشت
حالتی از سادات عالیذجات گیلان ست خوش خط و خوش فکر و خوش بیان
به این اسب که گله چشم خون افشان شد
حاکم سید عبداللہ صفاش از مدینه طیبیه و مولدش عباس آباد مدینه است
و پدرش از خان احمد بلای محلی علی راقه یا الرحمة و الرضوان خط نسخ و بر خط دیوانه و خط لسان
خط نسخ میکشید و در سخن بی و تن پر و زبانی از اصناف شعر و ادب بهر خود می بالید
بیدر سینه ام دل از دنیا ایستاده زلفش
چو گنجشکی که ماری گردش را شیان پیدا
آفتاب گل کز دست رفته بسیارست سیدانم
ترا با تکیان عاشق سر و کارست سیدانم
حالی و لونی الطاف حسین و طمش بانی پرست و در شاه جهان آباد نشو و نمایانم نکات علوم
تعارف را بخونی شکافه بنجیدنی و نمیدانی ای طبع و الالیش بر نمودی الد و جودت و ویت

دست و بازوی ذهن رسایش میالذ نظم و شعر عربی و فارسی و اردو و کمال لطافت
می نگار و از خدمات مولوی فیض الحسن بهار پوری و اسد الدخان غالب و نواب
مصطفی خان بهار و بلوچی دستمایه فیض سخن دارد هر چند نامش در کلامش در نگارستان سخن
مجملا مرقوم بوده لکن اینک ترجمه و انتخاب سخنان خود برسانیده بنا علیه در اینجا نیز ذکر
حال و قال بزبان غامبه و صفحه قرطاس سیده است

چون نه گد گشت بر ترانه ما در سر آب خضر نیچو نه گوهر می کرد و کون بیرونست یار با نیت اگر جذبه گیر ای نیست تن و از می و دوسه چانه یار و کشت هر کجا دل بخمال تو چین آراید بود در ظرف مغان آب بقا عشق از خویش بریدن بخوات شوق بدوست را بهما و اشتهم چشد کارم ز سعی خضر بجای نه میرد بلکه راز و موسسه عقل که منزل طلبان در لربایند و بهما بهر شکیب آسوزند صید نا افکنده خود دست بازوی خود دست در غریب طرح الفت افکنده با هر کس	رود از یاد مانده ما اسی و فاجسته در زمانه ما می توان یافت در خزانه ما یوسف آخر رود انجا که زینانی هست نه ز دوزخ بدلم بهیم نه پروای بهشت گل و نسیم زایم آید و طوبی بهشت سنت خورشیدیم عیبت حالی از خلق بریدیم عیبت در دی بهار هزار دوازدهم چشد در ظرف خویش آب بقا و اشتهم چشد راه از غول ره و چاره در زمین چشد جان ستانند و ز ما باعث شهون چشد این جوان روزه می شکا و نشیمن غایت چشد در دل گیر و مسلمانه وطن خواه چشد
--	--

ریاضی

و اما مترش در شاعری بهیشت

سر بر فراز و خال پائی بهیشت

<p>با خلق نیا میخیزن از غامی تست ترک همگی و آشنای همه بش</p>	
<p>حامدی شو متری در شعری شاه عباس ماضی معد و دست و زدن شناسان بطلقت لسانی و عذب البیانی مدح و محمود</p>	
<p>فلک بر جان من بخو است آزار جهانی را در آخر بیکلای عشق آن نامه بانم کرد</p>	
<p>رباعی</p>	
ای دلبر زود ریخ از یاری سیر	ای کافر دیر صلح و در جنگ دلیر
بسم الله اگر خون مرا سیرزی	ایک من اینک تو و اینک شمشیر
<p>حامدی قی از ناظمان زمان شاه طهماسب ماضی ست و بخو هر مضایق شریفه و لالی کلمات لطیفه طبعش در قیاسه سه</p>	
بقتل ز او مراد و عیار و من مردم	ز بیم آنکه مباد اشته و فراموشش
ز دل رشک آیدم گر بگذر دور دل خیالت	چسان بیم که افتد چشم غیر جمال تو
<p>حبیب حبیب انداز شاگردان محمد رضا سبلی بود در عنوان جوانی جاوده عدم نمود</p>	
بیر دول ز کف دست مجلس آراست	سه قفسه بمن اندام ماه میا است
یکطرف ز چشم حیات بخشند	بجانب زنگ قتل عام فرماست
<p>حبیب خواجه حبیب شیرازی ست حبیب طبعش سخن مرانی و نکته پرداز سی</p>	
باشند نیستی که مرا سبیل بجای دگر است	به زبان بامنت از مهر و فانی دگر است
<p>حبیب سید حبیب الله برادر میرزا عبد الله عشق بود و جاوده سخن را کمال چالاک طی نمود سه</p>	
از بر نایب طاهر ناله برافراشته شد	آه انشت امانی ست که بروشته شد
هر ذره ام بیاد است ای بسکه با من نداشت	آئینه باست و اعظم آخر بدین نداشت
<p>چشم سید ناصر خسرو اندر آن که لبش شش واسطه بحضرت امام رضا علیه السلام</p>	

می پیوندد و از اختلاف اقوال اعتقادش طریقی از تحقیق نمی بندد و بعضی اورا شوقی و برخی وهری شمارند و اکثری عارفان و صوفیانند و صاحب شایسته ابو الحسن خرقانی در یافته و برای تحصیل علوم یونان و روم و هند و بابل و بصره و شافیه قرآن را در عمر شریف حفظ نموده و کتب سماوی و علوم شرائع و عزیمت و نجوم و تنجیر و طلسم و فیروغ و انواع حکمت خوانده و مستحضر بوده و بوزارت والی بدخشان و وزیر مصر و مستنصر بالله اسماعیلی و در عین ملک ملا حده عزالتیاز یافته و در غار بیکان از اعمال بدخشان در سه چهار صد و هشتاد و یک رومی ازین عالم فانی بر یافته و دیوانش سی هزار بیت کما بیش است همراهش حکمت و شیطنت غنی و درویش سه

سخن پدید کند گزین و تو مردم کیست آزوی دنیا از نیاز است سستی په پیکار سخن در پیش دانا ده	که طلی بن من و تو هر دو نقش دیواریم ورنه زشت و خشک در دو لاغریست آریانت ناوک و لهماست سو فار
---	--

حزینی میرزا محمد رضی از سادات رضوی در بزم نظم که تری ممتاز و در عرصه دقیقه سخن و نکته گزینی یک تار است

ز کوشش میگردد خارد را پیش شکست اینجا
بحمد الله که تهرانی شد از بهر شایسته اینجا
حسابی از شعر از نظم من اعمال اصفهان است نویسنده مستوفی الملک خواجده قاسم خان
در حساب و اققان هر فن خود را محسوب داشتی و در موسیقی سرباز کمال افغانی و در کوفه
و بازار قزوین بازار عشق بازی باد لبران گرم نموده و از طر فانی اینجا مخاطب بدو کان
پس کوی بوده سه

چندان الم از بیکه خویش ندارم ز فریب وعده شب نزدیچم بیم حسابی رفت با خود در این حسرت که او گوید	نخنوارگی مردم بید در در گشت ای شب امیدواری در خانه یازده مخبرت رفت و در خاک تو ای مردم دارم
--	---

حکیم از نقطه موهوم حرفی گفت در مجلس صبا بی یار می آید بآیینی که سید اسف بخیبر سویم چه آئی ای سیم یا مال تو ز خون خود دم بمل نوشته ام بر خاک	بفکری رفت هر کس من بفر آن پس رفتم ترا دیدار زانی که من از خویش تن رفتم باش تا جاعم برون آید پستقبال تو وصیتی که نخواهند خون بس از تو
حسامی شیخ حسام الدین پدر سرانج الدین طغان آرزوست مرد سپاهی وضع از زمره منشیان بادشاهی بود و ناظم قضیه کامروپ هم بود	
گهی چین چین گاهی تبسم کرده می آئی آیینی عجب بر دست مطرب آده هوشم	بهر رنگی که خواهی جلوه کن محو تا شایم که از خیرت سراپا بچونی که چشمم که گو شرم
حسرت آغا ابراهیم نام از خطه ولکشی همدان است ما هر علم ادب بیان و معانی میسلی بصوف دار و دوا بکلامش حسرت آندوده می بارو	
کس نیست که پیست نظیر تو منم آهونی دو چشم تو هزاران گیرند	ایا آنکه بدل بخور تیر تو منم قربان ذال شیر که تو منم
حسرت میر محمد اشرف از شرفای قصبه بندله مضاف معویه کاهوت در تاناده میرزا عبد القادر میدان صاحب بن سلیم و فکر نیکوست	
گاه من بگر از گشتن کوئی تو می آید فته بر جا که شنیده باز گشت او بخویشیت	که از هر چه بدو چشمم چو گل بوی تو می آید دل هر کس که از خود میرد و سونی تو می آید
چو نقش پای امکا نیست پامال تو به نیز حسرتی کاشی از بنا گردان چشم کاشی است و در قصیده گوئی طبعش مصروف خوش تازش	بذوق امتحان ای بی وفاز ناک بر گیرش
یارب شرمی بخیر من او ز سر دست نهی بگردن او ز سر	و نهیون تراشی ربا سر

سایه

داده

نور

نور

پوشد سه مرغی بجای کوتاه ازین سادست کسی براسی او نرسد
 حسرتی نواب محمد مصطفی خان بهادر خلف ارشد عظیم الدوله سرقران الملک نواب
 مرتضی خان بهادر بگلش اند نواب محمد خان بگلش رئیس فرخ آباد نواب مرتضی خان
 هر دو در اصل و نژاد نیزه یک نستان و تیر یک ترکش و والده نواب مصطفی خان دختر یک
 اختر میرزا اسمعیل بیگ خان و بنت البنت احتشام الدوله محمد بیگ خان قاضی بهادر است
 آجداد نواب مصطفی خان در عهد فرخ سیر بادشاه بقصد تحصیل مناصب و مراتب از بنگال
 اسپهت برانگینند و در فرخ آباد کام دل سیده طرح اقامت ریختند و بعد ترزلزل
 بنیان سلطنت ملی نواب مرتضی خان از مرکز خود حرکت کرده با همراجه بیوت را و بگلش
 پیوسته و با فیهی جامه سپاه عساکرش سر بلندی یافته بمداخله لارڈ لیک افرنجی که بتحصیل
 هزار اجه انکسر کشیده بود و کردلاری نسبت آخر کار این مقام و مجادله بتدایر صاحب نواب
 مرتضی خان بصلح و صلاح انجامید و لارڈ لیک افرنجی ازین حسن خدمت نواب مرتضی خان
 خوشنود گردید و با اطفال محاصل سه لک روپیہ سالانه از پرگنه پبول علاقہ بگلش و دشت
 دلی بوی رازانی فرمود و نواب مرتضی برین سیر خال قناعت نکرده علاقہ بهما نگر آباد
 بنام فرزند ارجمند خود نواب مصطفی خان خرید نمود و بعد وفات نواب مرتضی خان اگر چه
 محال جاگیر سیرکار اگر نیز ضبط گردید لیکن غرضش است هزار روپیہ سالانه نقد از سیرکار
 و محاصل بهما نگر آباد قلمه نواب مصطفی خان و دیگر اعقاب آن مرحوم میر سید باجه نواب
 مصطفی خان و سبب تجماع محاسن ذاتیه و کمال صفاتیه علم کیانی می افزاشت و طلبی
 رسا و فکری آسمان پدید داشت نظمش همه نغز و نیکو و ترش بطرز تازه ایجاد او در فارسی
 بخلص حسرتی در دیوان شعر جلوه گردید و در ادب و شوق بی اکار افکار بخت شیشه شکر
 زمانه کسین عمرش از شعر و ادب فریاد کند شست و دست به بیت شاه عبدالغنی خجندی
 نقدش در دود و سانس طریقی سلوک شست و پی کسب حاد سحر و زیارت جادو

سفر جاز نوشت و در سده کهنزار و دو صد و هشتاد و شش حسرت در دلهما گذاشته بخت ازین
 حسرت که در بدوشت و دو دختر و سه پسر که اکبر آنها محمد علیخان از زوجه اولی است گذاشت پسر
 دوم او نقشبند خان است که بابرادر خرد محمد آق خان و هر دو خواهر و مادر خود افضل بیگم
 ملازمست جناب بیگم معطره دار الاقبال بهوپال برگزیده چند روز است که از بخارخت بدلی
 کشید و ریغاکه بجز بست پنج سالگی است و هشتم شوال سنه اربع و تسعین و ثمانین و الف و هجری
 نقشبند جهان نقش و جوش از صفه گیتی شوگر دانید هر چند حال و قال حسرتی تسخیر و مقال
 سواد افروز شمع انجمن گردیده لکن ایک دیوان اشعارش که قریب دو هزار بیت است بهم
 رسیده خاطر آشفته هر چه از ان بر چیده درین مقام ثبت آن حسن دیده

<p>در هر قدمی هست ز صد کشته نشا نهار امروز ساغر می خور دیم آتش کار از اسلام گوئید پیران پارس را فردا اگر به بیم دیدار آتش نهار آنجا که نشسته آید بر آتش گداز کز رازهای پنهان محرم نم صبار که بهر دست اقامت دین جهان نهار کسیا دوست ندارد جمال زیبار که هم مزاج نمود دست پیر و بر نهار چای به شرم کجا مستی جانبار به طرب پندشون خانه زبیر گوشه آفر از قاصد با بازجو هیچ خبر را آن جلوه که شود و شود اول نظر را</p>	<p>در ر بگذر عشق چه حاجت بدلیل است تنه دید بر یکا کردی شیخ شهر مارا در عشق و جوانی از دین و دل گذشتیم استشبکم از قیامت بهنگامه ندیم و در بر جز خرابات جای دگر نیاست آه از غافل او آخر ضرورت افتاد صبا پیایم رسان آن نگار رعنا را هر روز شمرند اتم پیشه و خواب گفت ملاک مجله به شش و ده سال تو ام شب به زنگر گریه و روستا و در است ساقی زلف و لب و بیخ و ریخت شمر و گزینش های تلوی و رفت تو و رنه آری به اندکی نتواند که به پیوسته</p>
---	---

وی سوخته این سخن نخته بمن گفت
در گریه اگر اشک چکد دیده بشویم
از بیم فغانهای جگر سوزش وصل
او حسرتی از عیب کسان چشم پوشی
و قایم وعده او از ده مهر و وفا مشهر
نه بیم حسرتی خوف قاضی فی بزم فرو
بکنجی صبرم صاحب دل میگفت باز را
بولی کوی زلفه گل غمت لیب را
جاش این جنون که تو بینی تحمل است
و گیر ز حال خسته دلانش خیر میسر
باد آور و بوجده و جرس آور و برقص
لطفتش به بزم دلکش او حسرتی کشد
خنده چه خوش شیده ایست از پر شمع و شاد
یکتا گاه گرم بهر جا گاه از آن بس بود

این لاله که رسته از گل ما
کو کشتی می که جمع بسته شد
از انترتیر و دل بجان بود
فرشته بود و از حسنه از بود
ایستادند و هر قاصد
تا دار و دیو هر قاصد شایع

نگار داشت شکسته دل از این به حال

کز آتش دل خشک کنی و امن تر را
پاک از رخ فریاد کنم رنگ اثر را
صد ز مزه برب لب شکند مرغ سحر را
کاین شرط نخست آمده اظهار هنر را
که طبع نازک او بر نمی تابد تقاضا را
نمیدانم که از می چیست لذت بگزینا را
بعضیای نهایی پنهان بخش طاعتی سوارا
کوی تو خوشتر از وطن خود و غریب را
ناصح ملاستی کن این ناشکیب را
بجو می کنند به نگار به طیب را
جان خروش طالع شورش نصیب را
چون بومی گل بیارغ بر دهنه لیب را
ایست و گیر و بجز به شک سوز را
بر سر آید لان زون و شسته خولا را

را نیست که بود به دل ما
در یلوتشان به ساحل ما
شد چشم به مقابل ما
شمس به دست قاصد ما
از نقش خیمه لای باطل ما
آسان گردید مشکل ما

از شام تا سحر کله با کوبه و دم ما

<p>مستم ز شوق باد و دهه بیشتر مرا راز نهفته گفتم اگر ساقیا مرغ بلبل گل ساسنی و پروانه پیش شمع تیر بجز دل افروز کرده ام شب</p>	<p>ترسم ز چهل و پنجاه نماند خبر مرا میگفتم که باد و دهه انیقدر مرا گاهی بسوی خویش خوانی اگر مرا هزار عشرت نور و ز کرده ام شب</p>
<p>گل از ماندن کویت بیجاست از غم زیست بجان آمده ام آنکه بخواهد بود چشم من است او چو برگ و گور غریبان آمد من نمی ترسم از آن گردش چشم گر چنانکه گذارند بتان آرزو مند چنانیست عدو</p>	<p>که من از جان تو انغم برخاست یارب آن قاتل برجم کجاست و آنکه بیدار نشد طالع است بهتر تحسین قیامت برخاست گردش چشم سپهر و چه بلاست بگذارید که ماییم و فداست حسرتی این همه نویسد بر است</p>
<p>سرخ و خونی که قوی تر می از رقیب بی و عدو یک نفس مرده بر هم نمی زند از پای رسید تو و دادم بهر جای هست سر سری بود و طلب عدو و اثنی فرمود خوار از آغوشی که گلشن در جیب است کیست کاین مرد و در دستقدان او را</p>	<p>طریقه نگاه و سوسه فرما گواه نیست رنگ فریب خورده چشم سیاه کیست جرم من تپست مرا نیز تپستی هست می شناسد که که احدی قاضای هست قطره اسهل می پندار که دریائی هست خلوت و حسرتی و شهادت غنائی هست</p>
<p>نیاید و یار را نه نیست در خاطر صامت هیچ نیز آن و آنست بجز رسیدم ماییم و فغان که در غنچه است</p>	<p>نیاید و ناله را اثر نیست نویست که کمتر از تپست و عشق تمیز با و نه نیست دستور ترانه و در غنچه است</p>

<p>چی نیم و طاقت نظر نیست زهای و هوی که در این محفل افتاد است ز صد هزار یکی نقش این چنین نیست بدل نشست غباری که بر زمین نیست که مرغ یک نفس از ناله حزین نیست بزم دوست کس افسرده این چنین نیست که گاه دامن گسترده و در کین نیست که یک ساعت در پیش این چنین نیست این ستایست که در دست خریداریست گر کسیه جانب انصاف نگهداریست خبرش نیست که یستانی و گلزاریست ورنه پوشیده بعد جابت و زنازیست نداشد که از قتل منش عاریست این تک پیشکش سینه افکاریست</p>	<p>چشم بد دور از جالش بطرف پیر خرابات میتوان سپه برد گمان بد چون بر و شرکین نه نشست بسوی غیر ز بس تیز راند تو سن را کدام پرده بهنگامه بهسار کشاد مگر سوزش شکم خیز داشت که گفت نگنده ست سپهرم به بند صیاد بروان زفت زمینانه حسرتی گاهست توخ دل سهل شد دوستی بازاریست در نزاع من و او داور سئو فرماید هر که اروضه دل هست تقریبگاهست پرده داری چون نشد تنگده بدنام افتاد خجلتی بود ز یجری خویشم که پرس حسرتی روزی آسوده دلان بسیارست</p>
<p>برق اندکین نشست نشست زان یکی ارتباط با حسن است اندکی التفات از تو نیست</p>	<p>پایه اول بود خم پوسست شیوه چند لازم زند نیست گلے غمره شکست خندست</p>
<p>مرا گناه نباشد فی معان تیر نیست برنج عشق تو نازم که راحت گیر نیست والت بهند کشاید که آو می خیر نیست زیبائی آیتیست که ناز از این شای نیست</p>	<p>زبان زبانه نشان و نفس شری نیست غم و سوز نباشد یک دل اندر حب نیست بهانی گاشتن کشمیه حسرتی را نیست تنها این به صورت زیبا از ان نیست</p>

اسرار غیب جلوه فرزند اندران
 و زیتیم را چه بهار و بهر دستان او
 رفت آنکه بود و ذکر دم عیسوی کنون
 خون گشته به دلی که بخود رضائی تو
 هم صندل چین سزد و هم غیر حبیب
 کو دست دیو و کو گمشد چرخ من
 آنکه حبیب بغض تو شد حبیب بغض حق
 عرش عظیم را بنو و تاب اینقدر
 شایان حق صد نشینان بارگاه
 لطفی کن و بین گنهر ناصواب او
 گزستی قدم رغبت طاعت در دل
 حسرتی ظرف کم و شکوه بیجا هیأت
 چرخه شغل داده ازین خسته دور بود
 دل تا دایم پیغمبر نورست موج زن
 چه بخونند شهیدان عشق کز پی از جسم
 مرید پیر میفانم که باو شده و گدا
 نه سالکان طریقتش رفیق میخوابند
 بلبل خرابات انجمن نه ترسند
 بهیچ حسرتی و یار بر دور امیل دست
 آنکه در سکوت دل از گفت ریود ماند
 در تنهایی ز دم کعبه نشانی او ماند

روشنی که خاطر او را ز دامن تست
 هر نکته که از لب گوهر نشان تست
 هر جا حکایت از لب مجربان تست
 بر دار به سر یک نه بر آستان تست
 آن خاک مشکبوی که آستان تست
 درج و لم بعزت مهر و نشان تست
 آئی که امر و نهی خدا بر زبان تست
 بر تو تجلی است که شایان شان تست
 رحیمی برین نکته که در کاروان تست
 چون هر چه هست حسرتی تا از آن تست
 مسجدی هم بسیر کوی مغان می بایست
 داده اند آنچه بهر شخص همان می بایست
 تسلیم امر پیر میفانم غنم دور بود
 ساقی بگره بجام شرب طهور بود
 نمک ز مطرب شیرین ترانه میخوانند
 مراد خویش ازین آستانه میخوانند
 نه سازان سبیلش نشانه میخوانند
 بجام می زد و جام کمرانه میخوانند
 ز شمع و واسطه در میان میخوانند
 آیا چاک کنند اگر گفتگو کنند
 دور میخواند استمرا میخواند و دند

تفرقه در قبح و باد و ساقی میرفت
 نازم انداز بتان را که دل و صبر و شویب
 چون به پیری کتم ای شیخ ز رندی تو به
 دولت این است که از خویش را بگریزند
 شب که در بزم توجیهی کسی بارنداشت
 حسرتی از اثر نشسته توفیق می پرس
 در خیالات کسی نیست که رسوا نبود
 وای آن آمدن و آه از آن برگشتن
 گفتش عشق تو ام حوصله می فرساید
 حسرتی می رود امروزی بوقیه می پرس
 بگذر از ذلت و توقیر تماشا مفت است

مزن طعنه کاین نقش شکل نشیند
 نه خود را که از ره برد عالمی را
 همه عمر خود را به حسرت فروشد
 کتم یاد است که در سینه خیزد
 تو برو ام خود تکیه داری و گرنه
 ز پیش تو فرزانه دیوانه نیز
 چو رامم کنی فارغ از من نباشی
 فزون از دو دم خسته و جوان غلط
 اکنون حسرتی چون تمامت کارش
 فتنه را از قهر عینا می تواند کرد

از می پوش ربار طل گرانم دادند
 همه برودند عیان و بشناسم دادند
 کار سازان قصاصت جو انعم دادند
 نعمت این است که از دور نشانی دادند
 آتش اشباع گرفتند و بجایم دادند
 در میخانه زوم کعبه نشانی دادند
 بلباس نیست به گلزار که شیدا نبود
 کاضطرابم بدست آرد و دروا نبود
 گفت عشق است چو احواله فرما نبود
 آه گریه خلوت کند و تنها نبود
 میروم جای در آن بزم بود یا نبود

که بر تربت کشته قاتل نشیند
 حکیم که در فک باطل نشیند
 و آنم که گس از تو غافل نشیند
 دهم داد تیر که در دل نشیند
 ندیدم که صمیمی و غافل نشیند
 بزم تو دیوانه محسوس نشیند
 که آسان رسد آنکه شکل نشیند
 بگوئید کاسوده قاتل نشیند
 ز طوبی برآید به فضل نشیند
 چرخ را از گنجشک نشیند به یاد

غم برآشد که بیا و قفسی می نالم
 بسندان تو هوساک فرستد پیغام
 سیر و غیره در آن کوئی برولق حوالم
 حسرتی میرز جان گشته خبر باید و پشت
 بزرگزی و سیج و شنه و خجسته زینستم
 کیهفته که بجه دیپر بنگان زنی
 آسوده خاطری و تجلی طلب کنی
 تشهید جلوه ناز تو جان شکار نیست
 چه بود و نه تو که آزادگان به بند تو اند
 خراب و صله آن قرابه نوشانم
 یلوش و نامه خود را سپید کن زاید
 من و بیتی که محسبان با وفا هم
 سار و عشاق کن فاش بهمان این قوم
 زنده و صله نیز بر بندگی روند
 عشق است که بی جامه و بدوستی
 تو پندار که این کم گلی عشق و گریست
 شور و فغانی و خوشی بس و آسوده
 شمرند آتم که پیا و شسته اراوت
 آرام طلب بود و سوزی که سبب سفر کرد
 و خط و سجد آویخته می گفتم و خوش
 محاسن این گوشت یارین که بیای شادش

خبر من یسسانید که حبیب درسد
 یکند تو سلام از دل آزاد درسد
 چه تماشا است اگر مرگ بشد درسد
 که مبادا به در آن ستم ایجاد درسد
 ذوقیکه در دل از نفس خوچکان درسد
 آواز فتح باب زلفت آسمان درسد
 این برق کی بخزد دل ناشادان درسد
 اسیر حلقه دام تو رم شعار نیست
 تو کیستی که گدای تو شهر یار نیست
 که سسم مباد و کشیدند و پوشیدند
 ترا از آن چه که زدن سیاهکار نیست
 نقاب تا نشود دست دوستدار نیست
 گفتگو بید و باو صعب نیز گشتند
 پیشتر زهد کرده ای بریا نیز گشتند
 وجد آنست که بی ساز و نوای گشتند
 حسرتی ساد و رخا شرم و حیا نیز گشتند
 اگر چه است تا بهم و آن انش و آن و
 هر چند که در سیکه دام و قفس کمان دید
 چون حسرتی آشوب و راه شمع جانید
 از و حامی عجب از دم اندر زنیوش
 سینها و لوله انگیز و زبانشا و سوش

چنین برابرونه و همبزم عبید و احرار
گفتی گاه یکی را که ز رند سبکتر
که کسی را به نصیحت که بخور نان حلال
حرف من در سر اصحاب بتاثیر قرین
نفسم داشت چو افسون بتان راه بدل
زان دم گرم که بی زخمه صوفی در جبه
العرض گرمی هنگامه ز صدا فزون بود
بر لبم گشت گره حرف شتایی علما ن
یکی غمزه چالاک مرا بر دامن
تاب آن تاب رخ و طاقت آن جاوه مانند
پایا بسینه زد و بر د عنانم از دست
آن یکی گشت که این زهد ریالی بوست
زان میان بود یکی خاص نظر کرده بمن
این همه جوش زهوست تسلیم فرما
طعمه زن از پی من خلقی و من در پی او
ساغر نمی آتش سیال بمن پیر معنان
گفت کاین عشرت چنانکه که می بینی نیست
باده بهوش فراد سهو گل پیشین نظر
تا که از لغزش مستی بت پیدا نیست
سرفه جلال دین را ویر جویند نه قال
نمیز از ناله بهیجس میخوای که دم به

عقده در دل نه و در ویش و توانگر پیش
گفتی که دگری را که بتقوی میکوش
که یکی را بنماست که حیاب منوش
پند من در دل یاران با جایت بهوش
سخنم ز اثر قول معنی در گوش
زاهد و با همه افسرده دل جوش و خروش
که گذشت از نظرم مغیبه باوه فروش
از ستایشگری حور زبان شد خاموش
یکی جلوه زیبایش نه دین مانده پیش
بخود افتادم و از اهل فرج خاسته پیش
رو سوی میکده کردیم سن و او بهوش
وان در گرفت کجا شد همه پند و همه جوش
خواندمش سوی خود و گفتش امضا جوش
سلفی یا و کن از سابق و بگز از خروش
تا رسیدیم بخانه و گشتیم مدینه شوش
و ادوان منچو آینه ز لبشیدنوش
خانقاه بود یگانه چادرات است سرش
نغمه در گوش و بهت حور لغز و آغوش
تا گرفتارم از نش طلمات بهوش
نیست سجد که در روضه کشانی جوش
سوی من دیدم و صد خنده به لبش

گهی در محن مسجدگاه و میخانهها فاشتم
ز رخ نقاب کشا و کشاده میگردد
تا کجا بر سر خویش و بر رخ غیر زدن
حسرتی شعر و غزل من نشانم آرس
بسکه بابی التفاتی خوی کمتر داشتم
ز ابد از شوخی نبود این پیش رخ بر
که نسیم گلشن و گدود آتش خانه ایم
مرا بخشید و گاهی جز بدی نیکی ندید از من
مگر سجاده گسترده بطاعت بود خوش دامن
گر آینه خوانی بچمن زار گذر کن
کام و د جهان هفت تو در اول گام است
آمیخته بد و بد و یک نصیب تو سپا و
ای خانه حیات لب جان تو از تو
بوی چمن که ناز بران میکند صبا
کجائی و وحدتم می در دو جام هست
پیرون سیاه خانه که هرگز ندیده ام
نیست بر شمع نیست یکا شده دیده ام
آن قند که از پتی فرود خیزد بود
چشم صید از زلف آب حسرتی
دل داده و زده و دل زار چه دانسته
اگر نگردد سوی دشمنان بگردانسته

سر شوریده دارم بهر جای زپا فاشتم
هزار عقده مشکل که جیبین دارم
دست در دامن آتشوخ شمعگار زخم
انگم هست گهی بر دل افکار زخم
دست تا برداشت از من دل از دور داشتم
در بساط خود عین صبا و ساغر داشتم
که رسول بلبل و گه قاصد پروانه ایم
نمیدانم کدامی جرم این دیر گزید از من
غزالی رام شد اشب که دایم میرسد از من
در خواش این است در آینه نظر کن
ای حسرتی از هند سوی کعبه سفر کن
می میرم ازین غم که نیر می بینم او
عمر خضر حکایت زلف در آینه تو
اگر نیست بر نشاند و دامن ناز تو
ای من خراب رنگس جاد و طرازی تو
بلبل بران گلی که بیا زار آمده
روزی که یار شمع شب تار آمده
امروز بهر شمع تو در کار آمده
بسوی دوستی بدستی جام است
در دام نه حال گرفتار چه دانسته
بلای آه من از آسمان بگردانسته

دو چار شیعه شوی گریه روز عاشورا بجلوه کوکب هفت اختران سیمازی بسوی حسرتی خود گذر توان کردن	به نیم خنده دلش شادمان گردانے بعشوه اخترانه آسمان گردانے سحر گمان چو زگلش عنان گردانے
---	---

رباعیات

الطاف تو بر بنده عاصی عجیب نارمت بلب تجلیت در جان باد	الطف و کرمت نیست سبب سپهر آن دم که برون و دم زد دنیا یارب
--	--

رباعی

خوش آید مرا مقالات حکیم شاید که بیاورد شمیم زلفی	ز دل شکفته زبده و هزل ندیم آشفته نشسته ام بامید نسیم
---	---

دیگر

شب شیر و روح از کلامش میرخیزد می گشت و نه گشتن از او میاید	صبا از لعل لاله نامش میرخیزد برفت و نه رفتن از خرامش میرخیزد
---	---

دیگر

گریه زدم چه غم شباهم بخشند گریه ز بیا شد چو شب باکی نیست	ورم خورم شراب تا بجم بخشند ور روز سیاه آفتابم بخشند
---	--

دیگر

از زلف سیه بره نقابی درکش وز سر و عفاف گریه تنگ آمد	برق برخ چو آفتابی درکش با من بچمن بیا شرای درکش
--	--

دیگر

ببل که ز عشق گل چنین بیا شد تنه ز زخود و دکه از گلشن بزم	با ناله و غریه و تیرین بیا شد اگر نایم که گل چنین بیا شد
---	---

<p>دیگر</p> <p>من کینه خویشم و کلیسای خودم من عاشق و معشوق خود آرا می دم</p>	<p>دیگر</p> <p>من تشنه لب و سیراب صهبای خودم باغبان خودم هیچ سروکاری نیست</p>
<p>دیگر</p> <p>چندی بدر ز بد شعاران فرستم ناچار بگوئی می گساران فرستم</p>	<p>دیگر</p> <p>چندی بچرخ شهریاران فرستم دیدم همه او و سهو و کبر و طاعت</p>
<p>دیگر</p> <p>نی بچو قبادی و جی باید زیست دشوار اگر زیست نمی باید زیست</p>	<p>دیگر</p> <p>از خاکی چون خاک می باید زیست گفتی که چو مرده زیستن دشوار است</p>
<p>دیگر</p> <p>اصرار بسی چو رفت ساقی گردید گفتا این نیز اتفاقی گردید</p>	<p>دیگر</p> <p>دی صبرتی خسته ملاقی گردید گفتم زنده گذشتی الا از بس</p>
<p>حسن حسن یک یزدی بوده در حسن گفتار از معاصرین قصب السبق ریوده</p>	
<p>رباعی</p> <p>نخاستان غم نه گلزار اسید می نیاید بکلیل ماه و نور شمشیر</p>	<p>رباعی</p> <p>آذر نگری نه سرو ماندست نه بید دشمن فلک خرم غم سیرا</p>
<p>رباعی</p> <p>از حیدر ماه داری و از ساعه آفتاب اعضای ملامت بر سر پیکان تو فروخت</p>	<p>رباعی</p> <p>ساقی بیا که روز غم از تو روشن است تا سندان راه که از زخم بیایند</p>
<p>حسن حسن محمد خان شندی جوانی صاحب جمال شیرین مقال بود و بیارین پسر کار شاهزاده مرشد زاده آفاق گذرا و قاصد نیمه و مولف نشر عشق باومی ملاقاته داشت</p>	

و این اشعار بنامش نگاشت است

بیقرارم قرار من این است گر آن بت بیخس من از خانه بر آید شکر صد که شدم باز گرفتار کسی	حال زار و نزار من این است صد آه و فغان از دل دیوانه بر آید عاشق زار کسی طالب بی یار کسی
حسن قاضی حسن قزوینی که متصف بصفات حسن بود و در عهد اکبری بصوبه دار بود گجرات بکمال عز و وقار بسر نموده نه پستی نه نگر کردنی نه دشمنی کسی چنین بر جانان خویش خواست حسن ملا حسن گیلانی عالم مستعد و نگار است و کتابی در ریاض حکمت و تصوف از وی	
یادگار در ریاضی	
از دریای سحر و نور اطلس بخش غواهی کسری برون کنی از منزل	در دیده امتیاز خمار و خشن بخش چون جاده پامال کس نکش بخش
حسن ملا حسن علی نیرودی برادر ملک عطار بنزالی و صاحب الاموس حسین نیرودی بود و با و ارستگی و آزادی بعلوم ریاضی و نظم اشعار هم اشتغال مینمود و در مشهد و ستان مسکین با ملا محمد صفوی ربطی پیدا کرد و بعد زمانی رو بوطن خود بخش آورد	
روزگرون با تو جانان در شب یلدا خوش است صبحی با تو چون صبح سحر خار و گل است خیمه پیران آن سرو قبا پوش چنان با تلخ کای خوش گشت	از قمار و دم شربت دل خرابی و فراق خوش است بیت و مایه خوش نباشد که ترا بی خوش است اگر نه چون قبا تلخ و آتش که در دم جان شیرین را فراق خوش
رباعی	
گوشتم که خنجر کور و پاهم ننگ است آرد و نه خیم گرم کسی که نواز د	این ناز و ناز و ناز من این است این ناز و ناز و ناز من این است

حسن میرزا حسن خان از ملازمان شاه سلیمان صفوی بوده آخر الامر ترک نوکری کرده
 بمشهد مقدس سید مشغول عبادت و ریاضت ماند و در البقا حلت نموده
 گیرم ز خلق روی بهامون کند که از دست خود گریار و دوجون کند که
 حسن مولوی محمد حسن علی بانی که علوم عقلیه و نقلیه مستحضر شدت و نظم و نثر عربی و
 فارسی بکمال متانت می نگاشت شاه فتح الله علی وی در عهد تعلق شاه از ولایت بدو
 رسید و چندی اینجا بسر برد و بخونپور که در آن زمان دارالاماره سلاطین شرقیه بود رفت شید
 و در اینجا طرح اقامت سازد اخت و مجالس تذکیر و تدریس گرم ساخت فرمانروای وقت
 روزی مجلس عطا حاضر گردید و بمعاينه ذات شریفه و استماع مواظط طریف از جارت
 و سند معانی چند موضوع از پرگنه ناهل مضاف جوینور بنام شاه فتح الله جل کرده به پذیرفتن
 شاه صاحب منت پذیرفت اولادشان در پرگنه ناهل الی الان موجود و مولوی محمد حسن
 در احتضار همان بزرگ بعد و دانه تحصیل مقولات و منقولات از بعض ملائذ مولوانی حکمت
 اله آبادی نموده بتکبیل فارسی و اصلاح سخن مدتی پیش ملا محمد عمر در شهر بنارس بوده که سب
 کمال بروفق طلب حکام گریزی بشهر مدراس سید و پدر سی اعظم مدراس اینجا مامور گردید و بعد
 از آن مدرسه بعد و افسای عدالت صدر مدراس امتیاز یافت و در سنه ثمان و شصین تأیید

الف بعالم بالا شتافت سه

مگر با و صبا و اگر آن زلف حلیمه پارا
 که برگ گل بجای خار باشد آن کفر پارا
 یکجا بهم شده است خزان و بهار ما
 از پنجهای خار گریان دریده است
 من جدا فریاد کردم دل جدا فریاد کرد
 بیمار دار از غشم بیمار می تشد

پیران و شکستنی می خیم شب کوه چرخ را
 ز کاکت آفتاب دار و کعبه پای نگار شیم
 بر روی زرد ما ست و آن اشک لاله کون
 تار و دست گل چین روی یار من
 روش چون بر جی ظالم دل من یاد کرد
 چشم تو دوست دارم اگر جی چشم بهاست

حسن نواب بهرام جنگ شمره الفواد نواب مظفر جنگ خانخانان بهادر نائب نظام صوبه بنگال
ست حسن خلق و مروت سخاوت و بهمت وجود طبیعت را بر ذاتش حواله در آغاز
جوانی ازین دار فانی بعالم جاودانی شتافت ازین اشعار حسن بیان و لطف کلامش
توان یافت

و انهم حبيب حبيب امان است کار دیوانگی بسامان است
تیس چغاکشادی بردار تیغ کین هم بگذشت آنچه کردی خواهد گذشت ما نیم
حسین آقا حسین خوانساری است طبع نکتہ بخش را با علوم و فنون متداوله آشنائی

دیاری رباعی

ای باد صبا طرب فرا می آئے از طوف کد امین گفت پامی آئی
از کوی که برخاسته راست بگو ای گرد چشمم آشنای آئے

حسین قاضی خط خوانساریست و در علوم معقول و منقول سرآمد روزگار از فضلا و شعرا
عهد شاه عباس ماضی بوده و از بلند میرزا جان شیرازی فیض ربوده رباعی

تیری ز لعلخانه ابروی تو جست دل بر تو وصل تو خیالی می جست
خوش بند ز دل گذشت و کیفیت پنا و بهلوی چون توئی من و تو ای شمع

رباعی

نیگفت لبشوه آن بت مهر گسل من بوسه بدل میکنم امروز بدل
ای دل تو هزار باره شوتا گرد از هزارهات مرا مرادی حاصل

حسین ملا حسین از زندانی طبع سلیم و ذهن مستقیم و شست قنای هندوستان و نون
آبائی گذشت

شادم از دستم تو بر زنجار است علم خط شکایت ترا آید و راست و علم
حسین میرزا حسین از سخن بختان هندوستان بهشت نشان است و در علوم کلامی و فقهی

پارسی گیکایه زمان مولد و منشأش شهر اوست که با پنج بنیاد معروف و عمری بسیاحت همند
و در کن معروف یا شیخ علی خرمین لایسجانی صحبت داشته و در شهر بنارس قالب گردانسته و پسند
یکبار او در صد و پنج از چنمان گذشت و در جوار مرزا شیخ موصوف بدنوان گشت و او را پیش
خالی از تکلیف ملو از اقسام اشعار و ابیاتش شمارش هزار است

از طوایف حرم و دیر معلول است و لم
صحف و ساره اش هر چند بیان است
ترا چند آنکه در لب نوش خندست
چمن پیرا اگر در جلوه بنید سرو از او شد
اگر از تنخ کامیهای ما یکدم بیاد آرس
آز سر بارست بر تن من و
آیا کجا داری وطن کز ما چنین بیگانه
در دامنش زم زم بپای زود ما کشید
آنکه از جان عزیزت دوست تر دارم
گرچه از فلک آید نگویم در خود و

کرد و سرکشتن آن خوش قد و قامت فرا
 کرده ام کن بیا من گردن او انتخاب
 مرا از تنگنا میباید اگر نه دست
 گذارد و تیشه از صورت پایی و سر و شادش
 فراموش میکنی افسانه شیرین و قشرباش
 از بسکه بخوشی سرگردانم
 سرور که این گلشنی شمع که این چمنان
 گفت و روم گردست گفت و گرد و روان
 و آنکه باشد روز و شب فکر آن نام توئی
 ز آنکه میدانم علاج جان بیارم تو هستی

حسین میرزا حسین باصفهانی است از نیاکان طبع گریارش در نورفشان سی
نقش پای زلفگان پیوسته دارم و نظر عینک بینائی از سنگ مزارم داده اند
حسین میرزا حسین علیخان سیب مشهوری و نوی نقوی بود و چاچیش میرزاخان خان از
مشهوره نقس و سرهند سیب و منصب ناری باوشاهی اختیار فرمود و والد باجی سیب
عوض علیخان در عهد فتح میری و محمدشاهی حتی بر فاقه اواسط ظفر خان بر او هم مصالحه
بوده به نیابت صوبه لامور باور گردید و در تنبیه و تهدید قوم سکه کارهای نمایان از
بطور سیب و باغبان از دو دهان اکابر سادات حسین بنیادی مزدوج شده سیب

فتح علیخان حسینی از بطنش بعرصه ظهور تافت و کمال ناز و نعم عیش و عشرت پرورش
 یافت بعد سن تمیز علوم ظاهریه از خدمت قاضی مبارک گوپاموسی شایع سلم استفاده
 کرد و برای استفاضه علوم باطنیه و صفای قلب بطریق اشاره والد مرحوم خود در رویا
 بجناب سید صدر جهان که از اکابر شیخ شاه جهان آباد بود روی آورد و آشنای هر طرف
 و مستغرق در بای فقر و فاقه گردیده در بر روی دنیا طلبان بخت و برسد فاقه و افاغنه
 طالبان حق نشست و دو پنج سال زندگانی نمود و در سنه اربع و عشرين هجری و الف
 بشاه جهان آباد جاده آخرت پیوست و متصل مزار والد خود بخوار درگاه ترکمان شاه مدفون
 گردید و یونش قریب پانزده هزار بیت بنظر رسیده

آتش دلم بان بت بیگانه آشنا	هرگز نشد بکعبه و بتخانه آشنا
آمر خانی بیجان فریاد از دست شما	داد از دست شما دیداد از دست شما

حسینی غلام علی لاهوری از شعرای عمده جاگیر است کلامش کمال لطافت و رنگینی
 آماده دیکچسی و دلپذیری است

نود رخ شادی و لذت از شکر گم شد تو لب کشودی و سیرابی از گهر گم شد
 بخون اهل محبت کرشمه سر گن گلوئی تشنه لبان تر باب خنجر گن
 حسینی کاشانی از سادات سخن سنج کاشان است خواهرزاده میر حیدر معانی سر آمد
 معانیان است

فلک بی طالعی چون من ندارد	چرخ بخت من روغن ندارد
بدر و هجر هر کو مبتلا شد	علاجی بهتر از مردن ندارد

آتشوخ کشیده تیغ کین میگذرد	از عاشق خویش تشکین میگذرد
از بهر من این عتاب از من نیست	دیر است که عمر من چنین میگذرد

باز

باز

زبان

حسینی معروف به حسین سادات نامش حسین بن عالم بن ابوالحسن از اکابر سادات حسینی
غور بوده علوم ظاهری را با معارف باطنی جمع فرموده رسائل نظم و نثرش شعر معارف و
حقائق متداول بین الانام است از انجمنه نزهه الارواح و زاد السافرن و کنز الزمزم مقبول
خاص و عام مرید شیخ صدر الدین بن شیخ بهاء الدین ذکر یا مکنایت و در سنه هفصد و هجده
انتقالش از جهان فانی به عالم جاودانی قبرش در بهرات بیرون کنبد سید السادات است و
دیوانش مشتمل انواع اشعار و اقسام ابیات است

برگ ره عشق بنیوائی است بیگانگی تو از دو عالم از قصه آب و خاک بگذر از کشتن آتش طبیعت کمال عاشقته پروانه دارد تعجب میکنم امر غیرت حور	پویستن و همه خدای است حقا که نشان آشنائی است کاین جمله حکایت بوائی است در خلوت عشق روشنائی است که خیر از سوختن پروانه دارد نمک با تو من سرگشته در شور
قصه شمع از دل پروانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عنده لیب است داند قدر گل	حال گل از بلبل دیوانه پرس عاشقان را از دریغانه پرس چند را از گوشه ویرانه پرس

رباعی

پیوسته باد در آتش دارد هر لحظه شوم گرد خاک و رت	کز زلف ترا از چه شوش دارد چون زلف تو با خاک خوش دارد
--	---

رباعی

ای سایه تو مرد صحبت نورند اندیشه وصل آفتاب است نرسد	روایتی خود دار گزین سورند می سازد بنقد گزند و دورند
--	--

حشمت میرحشمت علیخان است وطن سلافتش بدخشان یکی از اجدادش در هند
 توطن گزید و بعزت و کامرانی گذرانید و میرزای والد حشمت برقاقت محمد یار خان ناظم
 شاه جهان آباد بسر برد و حشمت در آن دارا غلام افغانه بمجلی شهود سر بر آورد و شوق سخن از عجب
 متین و خان آرزو نموده و در سنه ثلث و ستین و مائیه و الف فجاده عدم پیوده و هفتی
 رسا و طبعی عالی و مزاجی رنگین داشت دیوانی قریب هفت هزار بیت گذشت

کشتند شمع را چو سحر ابل بنم گفت ردونق از دیوانه ها کشور بود اگر رفت جان بقریان نگاه تو که زد آخر کار در تماشایش خنده است و دل از کار باند چه دلهما که آن تکه کرده است ریش	این روز بود ز اول شب در نظر مرا دشت از نابود گو همچون روزی عا گرفت تیر صافی که بدرود دل ما خوب رسید عکس بر آینه همچون نقش بر دیوار ماند بدین اندک در گریبان خویش
---	--

رباعی

بیجا است مراد غم و صلت مردن در آینه خود مگر بوسی لب خود	بیش از دهن است نام لعلت بر رویی باید برای حلوا خوردن
--	---

وله سترا

آینه بنرم و لکشی تو رسد ای جان نگاه ما خاک شویم و سر نه نظرافتد و اینم رشک	هم سایه زلف مشکسای تو رسد ما را چنگاه دل خوش و دهن پای تو رسد سبحان الله
---	---

حشمتی ملا علی بیگ از موزون طبعان ظریف خوانسار است عبادت و طاعت تقوی
 و صلاح برگزیده روزگار سه

گل که کن اگر بحضرت تو روشن است این سخن که هیچ کس	حشمتی شام یا صبح زفت بی تقاضا به سراج زفت
---	--

حقیر الله خان نعمت الصدق سعد الله خان وزیر شاه جهان بادشاه بود عالمگیر شاه

اورا بجلومت سیدستان سند نامور فرمود آکاف خیرات و مبرات از وی بطور سیر سید
 در ماه ربیع الاول برای هزاران کس نائمه انواع الطعمه و اصناف نعم یکشید و اول آخر
 اکل هنگام دست شوی آب از دست خود بردست هر کی میرخت و برای ایصال آبش
 بر روی پر فتوح حضرت سرور کائنات سیدهای انجمن بنام اتحاد سید بکزار و یکصد دوازده
 ازین دار فانی روی بر تافته و حسان السند بر غلام علی آزاد بگری آیه قل هو الله احدی
 نکا بما کانوا یعلنون ماده تاریخ و قاتلش یافته سه
 ایکه میگوید که می آیم غی آئی چرا
 پای شوق را اگر رنگ جناز بخیر است

رباعی

دور ایچمن و در نخست آمد
 او خرم رسل اگر هم در بزم وجود
 زانگونه که شایسته نیست آن
 دیر آمده بود و دست آن

رباعی

ای آنکه مرا با همه لطافت و نیکه
 جز شیر ز پستان راحت نمی
 بر برگ گل تازه چکیده نیکه
 پیغیر خوبانی و امانه نیکه

حقیق میرزا حفیظ اصفهانی نواده میرزا قردا دست قوت حفظ مطالب علیه پیش را
 خدا داد در عهد عالمگیری قاجاری گلستان هندوستان رسید و بعد تنزه باز رفت باصفهان
 کشیده

کی از نمای تن ز تو کس و در می شود
 شمع از گداختن سنگ نور می شود
 حقیر شیخ کمال الدین محمد خلیف شیخ محمد افضل ال آبادی است در علوم عقلیه و نقلیه نیت
 افزای سند و تادی طبیی ثاقب و ذهنی صائب اشت و از موزونی طبیعت احیائاً
 بسنن شیخ توجیه میگذاشت سه
 ساده رویان نرم ظاهر سخت سنگین پلند
 آب آید در نظر ما آهن آینه

<p>از صدمه تاب بدم خوش شغری در پیش است هست زافات گنبدان خلعت مصلو خط</p>	<p>لیک در منزل هستی نظری در پیش است خانه را حفظ کن فصل و نگهبان خود است</p>
<p>صحنی خلص شیخ عبدالحق محدث دهلوی است که از غایت استقامت و شجاعت شرح و بیان نیست یکصد و سی کتب و رسائل مثل شرح مشکوٰۃ و سفر السعادت و اخبار الانبیار متداول بین الاقاصی و الادانی است در سینه نهصد و پنجاه و هشت از کتب کبیر کبیر شهو در سینه و نهصد و چهار سال زندگانی نموده در عصر شاهجهانی بخت و دووم روح القدس سنه الف و خمیسین و اثنین در روز شنبه ضحی جانگزیده و در جوار مغز حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره بر لب خوش شمس جانب غرب مدفون گشت دیوانش شش انواع نظم که اکثرش قصاید لغتیه است از نظم گذشته است</p>	<p>ز دیده تیز گاهش گذشته و در دل خود شمیم عشق پند از خفته در خاک است بر رخس زلف چو کین بینید در گرفت از رخس گل آتش تن او در و درون پیراهن آن ترک مردم کش گوهر تاشا میرود در دیدن آن عشوه که طاقت کجا دارد بشر قاستش در جلوه آمد طاقت بر باد رفت حال حقی بر تو کی ظاهر شود زیرا که و سه شب فراق که از هجر یاسیکریم بهر کجا که بود ماتی روم انجا چنان در غیر تم از تو که گر چست ترا بیند</p>
<p>بلای دیده که کن که بر دل افتاده است که چشم بسته و بر یاد قاتل افتاده است سنبیل افتاده بر زمین بینید آتش افتاده در چمن بینید همچو جان در درون تن بینید شهری همه شد صیاد و اکنون بجهار میرود سوادش ملک بید اگر او نیز از جا میرود برگش در خواب رفت و فتنه را بیدار کرد جالقی دار که تواند بخود اظهار کرد بهانه در دکنم زار زار میگیم بدین بهانه ز هجر نگار میگیم پریشان گردم و خواهم که آن چشم تو بینم</p>	

آنز بدور تو شکرستان شود جهان	ریزد بدین صفت چو شکر از دمان تو
خوش داری ای قریب به حق گمان وصل	یارب همیشه رست بود این گمان تو
زنگ خناست بر کف پای مبارکت	یا خون عاشق است که پامال کرده

رباعی

در خواب همیشه با خیال تو خوشم	در بیدارم بخت و حال تو خوشم
الفقه چه در خواب چه در بیداری	ای مردم دیده با حال تو خوشم

حکمی ملا حکمی همیشه زاده عرفی شیرازی بود و در عهد شاهجهانی بندهست قاسم خان عالم بنگال به بنیاد قطع

تو آن بزرگ نواستی که هر که پرورد	از نعمت سرخوات بروزگار عظام
بزرگ خاک پس از مرگ بچو شایخ درخت	بجویشش باله هر استخوانش و اندام

حکیمی از سادات استرآباد است و در علوم حکمی کامل الاستعداد و در طب خداقت داشت و در سنه ثمانیه واحدی و ثمانین قدم برپا ده مرگ گذشت

بر سر قبره که دون نعم از خوفت پا	اگر مپا نهد آن سرو خرامان بر سر
گر قدم رنجی کنی سوی حکمی چه شود	تا شمار تو کت نقد دل و جان بر سر

حکمی زاد بومش اردبیل بود و بعد سیاحت بسیار باصفهان توطن نمود و طبعش بر حلم و وقار مجول و گفتار و رفتارش معقول و مقبول

نخوایم سایه افتد بر زمین از غل بالایش که پندارم ز پا افتاده افتاد برپایش

رباعی

پنجیگر ماگو بهران بهفت صفت	ختم همه انبیاست از روی شرف
او خاتم نسبیا و باشد در کار	این خاتم را گیتی از در نجف

حمید بخش حمید الدین طبعش با علوم تری آشنا و با موزونی قرین بود کلامش سنجیده و

الحکامش پسندیده سه

گفته رخت دلان با دمی توان کردن
 دمی ز بهر دستاوی توان کردن
 حمید قاضی حمید الدین بلخی حامی شریعت غرابود و در فصاحت و بلاغت کلمات مقامات
 فارسی وی برزور طبعش گواه که الی الآن دست دبیران والا و نگاه از رسائی بدین
 طرز تحریرش کوتاه با انوری نزد محبت صادق می باخت و در هنگامه بلخیان بکمال جافتش
 انوری از مملکت جانگزا خلاص ساخت سه

بزرگ باد صبا در جهان سافر باشد	بسان خاک بر زیر فلک مقیم نشود
کلیم و اقدم بر فراز طور گذار	ز غیب معتکف سایه کلیم نشود

حمید مولانا حمید الدین ابن ملا محمد خوشاوستاد و رنگ زیب عالمگیر بادشاه بود و سبب
 فضائل ظاهری و باطنی از والد خود و دیگر کلامی زمان نمود مولوی نجم الدین خان ثاقب که
 ذکرش در تاریخ گذشته گشت از اخلاق اوست و وطنش قصبه کاکوری بفاصله پنج کرده
 از شهر کهنه است مدت التمغفل درس تدریس داشت و در سنه ست عشر بعد الف و المائین
 این پیچی سر را گذاشت هر چند بشعر و شاعری میلش نبود لکن بعض اعیان هموزنی لطیف کلام
 هموزن از زبانش ظهور نمیداد و هنگام احتضار جواب پیش عزیزان پیشش میگفت که

از بهر قطع کردن نخل حیات من	چون از دودم نفس اندر کشاکش است
نی سراز زخم به چسبم نه سپری بندم	عجب باتین جفائی تو ز سهری بندم
جای آرام کو درین گلشن	ثمر آسار رسیدم و رستم

حمید مولوی حمید الدین از مردم اردبیل است طبعش بکمال علوم ظاهریه و باطنیه و حسن متقا
 حمیده و اخلاق پسندیده جمیل در حد و سنه الف تقی او مدی با و ملاقات نمود و هنگامیکه
 با هموزن طبعان شیراز باب مباحثت میگشود ریاضی
 آنروز که روی دل بسویم کردی
 دیدار حریف و وصل جویم کردی

اکنون زرد و چشم خویش می پالایم
 خونها که ز بهر در گلویم کردی
 حمیدی از ناظمان خطه دلپذیر کشمیر است کلامش محمود السنه برنا و پیر
 مرتضی آنکه شنه مسند عالی نسبی است آفتابی است که بهج شرفش دوش نبی است
 حیا شیورام اگر آبادی قوم کایتبه بود پدرش بجلوئی مل از مقصدیان سرکار نواب
 اسدخان وزیر عالمگیر بادشاه گوی بلند باگی میر بود و حیا بحسن خلق و مروت و همت
 و علم و حیا و رکنی مزاج و موزونی مطبعت بود و شوق شعر و سخن از میرزا عبد القادر
 بیدل مینو و نسخ گلگشت بهار را بر لب طرز چهار غنچه سیرابیدل بسعدی تمام گاشته
 و در سه اربع و اربعین و مایه و الف جامه گذاشته

بیاد چشم تو داریم من پستیها جز ترس همچون و دست گویان سنگ گشت تنه از بین بیه من گمان تر آید و در میانیکه با داریم صیر از تشنگی	رسانده ایم بدوین دماغ پستیها امتیازی بود در ایام پیشین سنگ از بهرین بوییم پو عرق اشک بر آید سینه ماله بر زمین چون سایه ابراز تشنگی
--	---

حیاتی قائم یک اعطای قزلباش است در شعر و سخن خوش فکر و خوش تلاش فلان
 از علم و فضل حیاتی تازه داشت و در عصر شاه عباسی باطنی اولا، جمالت بی قرین

آغاز عشق و دل پدید هر دم نداشت چون باد که شد آن جوان فلان ز شو و ناک چون ناک که درین زندلی ناری است و کما از سینه بگشاید صدای بران و چون و هم آن کاکل سرکش بچی نیست چندی چندی سیر و از آن پاک گریبان چون شوق اگر سپهرین خوابی داشت	صید از پسین میکند که خود صیاد را اگر آتش افروز در جهان اسن و سوز و باران زنی نیست در آن خانه که بیاری هست بر کجا و قضی مرغ گرفتاری هست پیچیدن و در بهر آتش بچی نیست بیدار شوای گوشه نشین وقت ناست دل بهر کس که دوی رشک من خوابی داشت
--	--

<p>هر جا حدیث جو روح جانی بتان گذشت در عاشقی ز هجر نالکم که باد لم گوش تو شنیده ام که در دی دارد رقتی و گرم حدیثم با تو گویا از شتاب</p>	<p>لی اختیار شکر تو ام بر زبان گذشت هجران نکرد آنچه سپید وصال کرد در ددل من مگر بگوشتش تو رسید وقت رفتن خویش را ایخاف امش کرده</p>
--	--

رباعی

<p>شب در درجیم ناتوانت با دا از بردن نام و نمان شرم باد</p>	<p>جان و تن من فدای جانت با دا در د تو نصیب و ستانت با دا</p>
---	---

حیدر تونیانی در سخن سنجی و لغت سرائی و موسیقی دانی فرد بود و در هند بمرات و اوقات می نمود و در سیوی که از مصافات سند در دامن کوه است ماه محرم سنه صد و شصت و شش واقع آن سخن پزوه است روزی ملک المنجین هاپونی دارونی حضور شاه گذرانده عرضه میداد که اگر بربدن آدمی مالک شمشیر کارگر نشود حسب احکام بادشاهی مجرمی را برای امتحان حاضر می آرند و واجب شد می دهند و بتغیش میزنند و دوپاره شده جانانش از تن میرود هماندم حیدر ز هجو ملک المنجین زبان سبکش پدید و چنین می سراید رباعی

<p>از روی غضب گرفته در زیر ترا دار و دهم و زخم بشمشیر ترا</p>	<p>ای گاوه که بنیم بهتر شیر ترا ز آن روی که دزد را تو دار و داک</p>
---	---

حیران مولانا مفتی اکرام الدین ابن مولوی نظام الدین خلف مولوی محمد الحق ابن شیخ ذرا الحق ثانی ابن شیخ محمد اسد از احفاد شیخ عبدالحق محدث دهلوی بوده تحصیل علوم عقل و منقول از والد خود و مولوی حافظ محمد کاظم و مولوی فائق علی تلمیذ بحر العلوم مولانا بی‌علی و از مولوی من و مولوی سدن و مولوی خواجہ احمد جالندری فرموده که سلسله رب ایشان بهفت واسطه بشیخ عبدالحق دهلوی پیوسته و والد حیران باستان و تاتاری میرزا جهاندار شاه جوان بخت ستار عزت و افتخار بسته و جودش مولوی تلمیذ

وواله جدش شیخ نورالحق ثانی و خودش هم بعد وفات اجداد بعد از قضاوتی پانی پت
و اقامی دارالخلافه ملی اعزاز داشت و جدا بجدوی شیخ محب الله محدث شرحی صحیح سلم
بکمال تندیب گاشت و تولد حیران در شان جهان آباؤنه الف و مایه واحدی و تسعین ست
و از اسباب متعاش وی معافی هزار سیکه زمین بجا طبع جلاله شانش در علوم الهیه و اولیای شاعری
دون رتبه اوست الا به روزی طبع نکته شیخ و سخن گوشت و زاید بر یکزار بیت در دیوان
اوست سه

ورد ما غم ناله آوردی زبان خویش را که بیا راست زلف یار مرا دو زخم گفت سوز تو حیران تیر عشقی که خوردی بدل خود حیران در زمانیکه ز بزم آن مهتابان به نجات آدم را بر رخ خوب تو نظر و امید میکرد باین رخ گو مهتابان کیستی به	هزاران می بوسم و لیسیم دهان خویش را که پریشان نمود کار مرا مضجی ساخته شرم مرا ناله و گریه و افغان تو بی چیزی نیست شمع را سوخت دل و آذر یاران برخاست در بهشت آنچه ندیده است تماشا میکرد ای سرور راست گو که زیستان کیستی
--	--

حیرت میرزا احمد صفهانی است طبعش آینه شاهان ز کین معانی سه

مطلب عالم از آه و روضان درم شان سفر روی تو چمن است و دشت و غزال چمنی تخم روی بود از خطا تو بین طبعش کین و بخش دل نشین سه	من ندامت چه تدبیر بدم آرم شان جنش زلف تو دادم زهر سوزم شان
--	---

حیرتی حیرتی بود از خطا تو بین طبعش کین و بخش دل نشین سه

فلک شامیکه از کوی تو آمدم ایام میماز مهرن شام میماز از گوشه نمودار و روا ز ما تو فلاخن سنگ از سیاه و میماز فلک چندین چراغ افروخت پدید کند روا	
--	--

حیرتی میر حسن از سواد استرا با بود و در سنه تسع و ثلاثین و ثمان مایه از مرگش حریفان

را حیرت و حیرت افرو سه

توان بجز تو آسان و دای جان گفتن	ولی و دای تو آسان نمیتوان گفتن
حرف خارج جمعه	

خاتون

خاتون بنت قطب الدین شاه بحسن ظاهری و باطنی وافی و دستگاه بود در سنه تسعین و ستائیه برادر خود را که فرمانروا بود کشته بر سر بر حکومت نشست و در سنه ششصد و نود و چهار یکی از برادرانش بطبع ریاست کمر برهلاکش لبست ننیدانم که این شاه قطب الدین فرمانده که امروز بومست در کتب تواریخ موجوده نشان خاتون و پدرش معدوم این مضمون و رباعی خاتون به تیغ حسین قلینان صاحب شمشیر حق و اله قلم آشفته رقم میگردد

رباعی

بس خصمه که از چشمه نوش تو رسید
تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش و دهنای دومی پیغم
آب چشمم مگر بگوش تو رسید

خادم

خادم حافظ خادم علی و اما دقادر علیخان خوش نویس در قضیه کیتقل توطن داشت
بخط نسخ و نستعلیق و شقیعاً و شکست خوب می نگاشت حافظ کلام الهی بود و جاده شاعر
فارسی وارد و می پیوست

خاتون

خواب بر زانوی دلدار تناست مرا
از خدا طالع بیدار تناست مرا
خادم مولوی خادم حسین خان صدر الصدور کانپور ابن مولوی عبدالقادر خان اصلش
از قضیه جابیس من اعمال دار السلطنت لکنوست از دو دمان اهل سنت آن قضیه مردان
مذهب و موقر و خوش خلق و نیکو والده مولوی خادم حسین دختر مولوی سید دلدار علی چیمه شیلیان
مندوستان بود و این پدر و پسر بحال عزت و ثروت زندگانی نمود مدتی در شهر بنارس
عل اقامت انداخت و بعد هنگام غدر رهنه خادم حسین خان شهر جو پور را مان و ماوا
ماخت که چند مواضع زمینداری در آن خواجی داشت و شاید هانجام در سنه خمس و سی و هجری

از مایه ثالث عشر جهان گذران را گذاشت سه	
گیسوید و شل انداخته فتنه دو بالا ساخته	آن دشمن جان میرسد بان دوستداران ده
مرغ خوش الحان میرسد زیب گلستان میر	خادم به بستان میرسد با گلزاران شرده
خادم نظریک مشق سخن از میر محمد فضل ثابت اله آبادی نموده و بعد محمد شاه بادشاه	دلی در سه ستین و مایه و الف بر خاک آسوده سه
گر کنند از قفس آزاد مرا	می کشد دوری صیاد مرا
صورتش دید و ز شرم آب نشد	حیرت از آینه روداد مرا
خویش ساخته بودم بهوس قاصد خود	چو رسیدم به یو پیغام خود از یادم رفت
ایک میگوئی دم مردن فراموشم کن	منگمی میرم برایت چون فراموشتم کنم
خارک از مردم تیریزست طبعش لطافت انگیز و کلاش دلاویز سه	
در دهمان ذوق وصل از خاطر ناشاد برد	مختی پیش آمد از هجران که عیش از یاد برد
بخت آنم که خواب آلوده بر خیزی شبی	نالام به شناسی و گوش بیض یادم کنی
بیهوشها نخواهد یافت چندانی خلل	پیش مردم که بتقریبی که یادم کنی
تیرم از بجز و نخواهم که بمن رام شوی	ترسم از عشق من سوخته بد نام شوی
خارک قلندر اسلش از اصفهان و در همان توطن گزیده و عمر گرامی در عشقبارت	
و سخن طرازی گذرانید سه	
بشیخ پیچید اباد بنیت رقیب	که رنگ فقره در میان ماند اخت
ز تان چون دوستکاره بدست آورد	عجب که کیدل آسوده در جهان ماند
آرام اسبلی بسیرت بیت چون میرید	بگذارید که بیچاره قرار سه گیر و
خاشع اصلش از ایران زمین بود و خودش در کشمیر بنیت نظیر جاگزین	
جلاوه سرو تو دیدیم و زمین گیر شدیم	آنقدر جو تو گشتیم که تصویر شدیم

خاقان تخلص فتح علی شاه فرمانروای ایرانشه است احوالش مستغنی از شرح و بیان
 باغی و لکشا ترتیب داد و روزی در تماشای آن گلستان بدین بیت زبان کشاد
 و لکشایی یار زندان بلاست هر کجا یارست اینجا و لکشا است
 خاکی مردی آزاد طبع در ویش مزاج بود در کاشغر با حریفان در زمین سخن خاک بیزی
 می نمود

بجای راه که دل بخواه بدین دهد آخر در آرزوی وصال تو جان دهد
 خاکی میرزا خاکی شیرازی در شعرای عهد شاه طهماسب اخفی معدود دست خاکی بین
 اشعارش توتیای دین مقصود

با آنکه هست آینه نش پیش من محال بر تربت خاکی ز کرم یار گذر کرد جان جبرست میدهم پیش تو تیغ کین کش	شب تاب روز دیده امید در رهت کو جان که فدای قدم یار کند کس ز آنکه در محشر مباد اشتر مسارین شوی
--	---

خالص مشدی صهبای خالص کلام لطافت ختامش در قلوب ارباب ذوق سزایی
 سر خوشی نشا نشا و شراب ناب اشعار آبدارش صد و صاحب شوق را داده سرشاری
 انشراح و انبساط

صبا بلطف بگو یار مهربان مرا از تو دل کی دریغ ای فوجان داریم ما ساقی سرو قد ما چو زحبا بر خیزد	که در و جگر تو بر باد داد جان مرا جان اگر خواهی ز ما منت بجان داریم ما از لب ما غری نام خدا بر خیزد
یوسفی برگزیده ام که میرس دور از آن کو چو مرغ قبله نما خالص از یوسفی چون سنا	خود فروشی خریدم ام که میرس آنقدر با طبعیده ام که میرس بنوای بسیده ام که میرس

خالص نامش حسن بیگ در غزل و فارسی ماهر بود و به نظم و شعر خوبی قادر بود

جهانگیری بصوبه داری بهار گردن می افراشت و در سینه احدی و عشرين و الف
مغاک خالی گور را به تن خاکی انباشت

عشق خوابان و فاکیش ندارد بود
سیران شوخ بگردم که جفا کیش بود
خاموش سخوری از هندوان عالم مقام ست نامش را می صاحب رام
فرض کردم همه تقصیر من است بعد ازین گو که چه تدبیر من است

خان اعظم تخلص و خطاب شمس الدین محمد انکه شوهر با هم مضوعه اکبر بادشاه است از
امرار و الاوتگاه و بالا جاگاه هایون بادشاه دمیکه از شیر شاه منهرم شده بقصد عبور خود
را بدریای گنگ زده مشرف بغرق بود بترکیزی شمس الدین محمد انکه از ان و طه هلاک
خلاص رونمود ازین سن خدمت هایون بادشاه یو مافیو مادر منزلتش می افزود تا انکه
در عهد اکبری بحال عظمت و جلالت سرش آسمان سود آخر کار از دست ادهم خان بهر
ویوان دوازدهم رمضان سنه تصد شصت و نه شهادت یافت و قاتل بهم در قصاص
بقصر اصلی خود شتافت قبرش در جوار مراد فیض بار حضرت نظام الدین اولیا قدس سره
و این شعر از دست

منه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که مردم زاد ما از خانه می آیند کم بیرون
خان اعظم میرزا عزیز که خلف شمس الدین محمد انکه مردی دیندار تقوی شعار و عدالت
دثار و از حضور شاهی بخواب پدر بزرگوار خود سه پادشاه دار افتخار یوده از اراکین مملکت
اکبری و جهانگیری است که امور عظیمه و بهر و سلطنت بکمال سزوم و قیاس انجام نموده
و براه تقوی و تقوی در سینه کینه از و یک بنیست حج و زیارات کمر سفر حرمین شریفین میا
جان بیست و گوش بر دهانت اکبری نمانده بر جهاز نشست بعد مساوت از جهاز
محمود رسید و هر دو مرام خسروانی گشت و در سینه اربع و تثنین و الف در گجرات بعین
حکومت نظامت انجا ازین عالم گذشت این رباعی کتابه سیری بانگش از خود او است

فانک خالی گور را به تن خاکی انباشت

فانک خالی گور را به تن خاکی انباشت

یارب بصفائی دل رباب تمیز چون گشت توفیق تو این خانه تمام	کان پیش تو هست خوبرو از همه چیز از راه گرم فرست مهان عزیز
خاندان خوان نام نامی امیر الامرا مصمصام الدوله اعظم اعرافی عمده محمد شاهیست و از کبار مقبولان حضرت ظل العالی در مقامه و کارزار بانادر شاه ترددات نمایان از وی ظهور پیوست و در سده اصدی و خمین و مایه و الف جهان معرکه از طوفان ابر مصمصام خون آشام در خاک و خون نشست	
بر سر بحر پر گهر چه بود شست ماه سحر خورشید لرزان بر سر کوی تومی آید	به چو جباب مغلیسم ما و دهر ابد است ما دل آینه را نازم که بر روی تومی آید
خان عالم نامش بر خوردار بیگ بوده نصیبه دانی از علم و فضل بوده از حضور جهانگیر بادشاه بسفارت ایران مامور شده رخت بد انصوب کشید و مورد احترام و تفضلات شاه عباس فرمانده ایران گردید بعد معاودت اکثر زبان بهج و شتای شاه ایران میگشاد ازین رو از نظر جهانگیری افتاد	
لباس آل بر کرده شوخ و شوخ من خاوری روشن دلی بود که شمس معانی با بهره خاوری طبعش می افروخت و در هر وقت بصنعت خیاطی بر کسب جوه معاش نظر مید وخت	
منکه عمری بهوس پیروی دل کردم خروشی حسن بیگ از موزون طبعان خط تبریز است شاعر حسنه اش بخاطر افسرده دلان جوش افروزش انگیز	
پیر میغان اگر قد حجت پر نسید در محبت گرم شتم تا که دیدم شمع را	بستان و دم مزین که تھی از اشارت از غم پروانه می ساید بخاکستر چین
خسروی از مداحان عبداللہ خان اوزبک والی قران و حملش از ماوراءالنهر و	

خاندان

خان

خاوری

خروشی

خسروی

مولدش سمرقند است و از کمال عذب البیانی نبات شفا هوش شیرین ادا تر از شکر و قند
 طفل اشکم خویش را در سوای مردم کرده است سید و دهر سوئید انجم کر اگم کرده است
 خصالی از خوش خیالان نیکو خصال شهر کا نشان بود و شوق سخن از ملاحتش کاشی معبود
 وصیت میکنم قاصد چو باز آری پیامش را اگر من مرده باشم یک یک بر خاک من گوی
 خضری از خط زنت سواد استر آباد است و با وجود اہیت چهار دیوان وی مشتمل بر
 قطعات و رباعی غزل و مدح و ہجو و جد و ہزل مشہور بہار و بلادہ

ز دا آتش و لغ تو ام از سینه دلم باز	چون شمع مرا سوخت ز ستر با قدم باز
ناله میشم حشمت بپایش مکن	فتنہ در خوابت بیدارش مکن

خطائی از دقیقه سخنان ایران و نازک خیالان اہل لسان و قیامش اکثر در ہجرات بعد
 و رفتنہ و ستان جنت نشان بودہ

سپہ چہان گجراتی کہ شک صورت مین اند	نگویم کافر ایشان اولی غارتگر دین اند
گیسو جہ چون غنبر و لکن غنبر سارا	پشیمان جلد چون آہو و آلی ہوی مشکین اند

خطائی شاہ اسمعیل خلف الرشید سلطان حید صفوی است و نسب عالی حساب او
 ابو اسطہ امام موسی کاظم و اصل حضرت مصطفوی دوم جیب سنہ ثلث و سبعین و ثمانیۃ
 از عالم ہند سر آریای ملک شود گردیدہ و بعد سی و نہ سال از سرو پای خود اورنگ
 و دہیم ہندوی پایہ ان را پایہ پادشاہی و سر بلندی بخشیدہ و نوزدہم جیب سنہ ثلاثین و
 ثمانیۃ بتخت عالم جاودانی نہضت گردیدہ و ترا پنج و فاش این مصرعہ شاہ جهان کرد چہان
 را و دایع موزون طبعی بخیدہ دیوانی فارسی و ترکی دارد و در مقاطع گاہی خطائی و
 گاہی اسمعیل می آرد

بسیقون نال زارم چو شنید از جا شد	کہ فریاد کہ فریاد کرد گر پیدا شد
چنان خوب ستاہ عارض چاہ زخم نش	کہ یوسف بتلا گشت ستاہ اسمعیل قہار

جامعی		اگر مجنون توانستی سراز تربت بروی نشسته سالها پیش من و مشق جنون کردی خلاصی شاعریت خوش بیان از شعر اعدب لسان ایران سه	
		اگر آن پسر زمانی بر ما تدار گیرد همه روز بقرارم همه شب در انتظارم ز قول مدعی گشتم جدا ز آفت جانم	کنم اضطراب چندان که زمین کنار گیرد که میان نوسن و او کجاست قرار گیرد چنان خواهد شدن خالی لم یی و نمانم
عالمی		خلوص سید محمد خلیف خواجہ حسن چشتی از مردم مدراس بود و مشق سخن از شاه عبدالقادر فخری مینمود طبعی مستقیم و ذہنی سلیم داشت و در او اکل نایب ثالث عشر ہنگامہ ملک جہا پابصرہ شہادت گذشتہ	
		من و صد آہ و افغان و فی و صد و سہ لعلش نمودی فرج و شد پخاف تو نگین بخون من خواہم بہ تن محو سراپائی تو باشم	ہزاران بیج تو باہم داد این قلیان کشیدہا ہمین بود آرزو در دل کہ دامن تو نگذرم چشمی شوم و وقت تماشا می تو باشم
عالمی		خلیل اصالت خان برادر نجابت خان بدین تخلص خود را اختصاص نمود و اینها اخلاف سید مظفر اند کہ از اساطین و ارکین بارگاہ ابوالحسن حسین حیدر آباد دکن بود و سید مظہر باہرہ پیر در سہ یکہزار و نو دوسہ ہزین یوس عالمگیر بادشاہ شہادت و در ساک ملازمان شاہی انسلاک یافتہ	
		قطرہ خوشید را حکم حکیدن دہم خلیل میرزا خلیل بیگ از روز و ن طبعان بیات ست کلامش می شمع بطافہ	تشنہ لب عشق را ذوق چشیدن ہم از وطن بریدہ و ہندوستان رسیدہ
عالمی		از پافکندہ چون شمع شکم ز بس و دیدن یکدل برون نیامد از کردین و دنیا	بر باد داد خاکم در سیدہ دل سپیدن این رشتہ بگسلد زود از ہر دو سر کشیدن
عالمی		خلیل خلیل سلطان خلف الصدق میران شاہ شمرۃ الفواد امیر تیمور صاحبہ قران کہ	

که تا چهار سال بر مسند سلطنت سمرقند ننگ یافت تفصیل حالش از کتب تاریخ توان در یافت
 هر کسی پیشین دلارام کشته هر چه بود دل من هیچ نمیداشت از آن آه کشید
 خلیل شیخ خلیل الله از اعیان طارخان که قریه است در لواحق اصفهان طینتش جمعیت
 کمالات نوع انسانی سرشته اند و عالم و فاضل و متواری از اهل کشف یقینش نوشته اند گویند
 تا چهل سال در یک لباس بسر برد و شب روز غذا کمتر خورد در خطاطی و بد طولی و دشت و
 عمری در اصفهان جا گرفت و بهانجا جامه گذاشت رباعی

تا کی ز غمش چو شمع گریان باشم	وز آتش عشق او فروزان باشم
تا چند در انتظار او آینه دار	سر تا بقدم دیده خمیران باشم

رباعی

ای شوخ سیاه دل در دلش نشین	کان یکی ز جگریش نشین
در هجر تو دامنم گستان شده است	یکدم بکنا گشته خوش نشین

خلیل میرزا خلیل از ملازمان آستانه نواب زیب النسا یکم پست در کتب زیب عالمگیر
 بوده وزیر النشات طبع نادیکم را بر ترتیب غروب جمع نموده

حاجت بگفت گوئی ندار و بیان ما	سوز و چو شمع بر سر حرفی زبان ما
ما مان فو بار این تازگی کجاست	زنگ شکسته زنجیر دار و خزان ما
خیمه وطن خود و دل مسافر عشق	بچشم او چو سدر مرده در صفایان است

خواجو زاده از نامان خوش فکر کابل است حسن خلقش را با حسن خلق تقابل در عهد چاچو
 و اکبری ناظم ملک مخموری بوده

بر رخ نشست گرد غریبی بسی مرا
 خور می هراتی در برم سخن از زمزمه سزایان نامی است و محاصر مولانا عبد الرحمن جلوس
 این یک بیت یعنی از وی دانند و برخی نام دیگری خوانند

کشم بر صفحه بیان صورت جانانه خود را بدین صورت دهم تسکین دل یوانه خود را
 خوشدل تخلص ای امرنگه دله چون رام از قوم کایتان ست هسلش از کژده
 مانک پور و شهر غازی پور مولد خوشدل خوش بیان چون رام در سرکار وزیر الممالک
 نواب ابوالنصور خان صفدر جنگ منزلی محل کرده بوسیله جمیل آن دستور معظم از حضور
 محشر شاه بادشاه بمنصب خطاب سر بلندی یافت و در زبان حکومت نواب شجاع الدوله
 بهادر نظامت سرکار غازی پور نامور گردیده بدانصوب شافت و رای امرنگه بعدیل
 علوم و فنون اولاد سرکار مهاراجه اجیت سنگه راجه بنارس و آخر اد سرکار انگریز
 بدیوانی نظامت ضلع علی گڑه کامران بقضی المرام گشت و در سنه یک هزار و دوهصد و
 بست و پنج از چمنان گذران در گذشت بهار دانش نظم و نفع تاریخ فرمانروایان بنود تا
 سلطان علاءالدین غوری از وی یادگار ست و اشعار دیوانش تحفیتا بنجرار ست

سوز دیرنگ شمع زبان در دهان ما
 صبح صادق در بغل باشد شب تا صبح
 طاقت بر خاستن گم شده نقش پاها
 نیست فرق کیسر بود صبح و شام ما
 صبح گل کرد آفتاب کجا
 تشنه ام تشنه ام شراب کجا
 مکن پیرای خدا دعوی خدای را
 هر سخت جگر سوخته مانند کباب است
 حیران هستم برینا چشم پری بود
 پری در شیشه بود یوانه و ویرانه نشود
 که آفتاب نیز قائل است آتش است آتش

گرم ست بسکه ناله آتش نشان ما
 زلف خوش در حلقه میدارد رخ یار مرا
 بر سر ایش نشاند عشق کافرا
 بسکه در سودای زلفت شد سیاه ایام ما
 ساقیا ساغر شراب کجا
 این صدا از هزار من خیزد
 گذار ایست مشهور کبریا
 از آتش عشق تو دم در تب و تاب است
 آن آینه رو و روش که در جلوه گری بود
 بنیدارم چه تاثیر است در عالم کجایش را
 تنهیدم بسکه یگفت مشب بادلی سوزان

گویم چه حالت دل خود بی تو یار من
روز قیامت ست شب آتشی من
خوشدل میر محمد قایم کلخ و جودش از آب و گل شاه جهان آباد قایم و این همیشگی از
شگفته طلعتی او تازه جان و خوشدل و ایم در نه ست و ستین و نایه و الف نل بر لکمی مرگ
نهاد از غایت خوشدلی بکشته سخی بدین کاین زبان بیکشاده

و گرازی بکسی خویش چه اظهار کنم نگاه نرس ست کجا شراب کجا شاید که یار نامه ما پاره کرده ست بگفتش که چه اسم تو سوره یوسف زلف بر رخسار او پیچیده ست از گوشه چشمی بمن آشوب نظر کرد صفت از صفای گوش تو جگر چاک آید در عدم نیست اگر شور لب بیکو نت خدا هم منصب دنیا دل آزا میخوانم خاله سیه نیست بر رخسار یار من چونین آرزو که دیده ام خاک بر کوه نیست	سپیل هم میکند اعراض زویرا نه ماه جگر برشته داغخت کجا کباب کجا واخوانده ایم از رخ قاصد جواب را مرا نمود ز قرآن و نام گفت و گفت چون نیچید موی آتش نیست تیر کج او از جگر مراست گذر کرد گفت از خجالت دندان تو نمناک آید دل پرازا آید پیوسته چه اتاک آید بلک عشق جاگیر آید میخوانم این مشک دانه ایست که از گل پاره سینشان از غبارم و نه ستای میوفا رحی
---	---

رباعی

در اتم من رنگ غزا باید بخت ز گنجی دست آن پری گشت مرا خوشی از خوش فکرا ن عهد خود بود و بسر خوشی با ده سخن جاوه خوشی و غوری می جو نقد جان صرف دهان لسان خواهم کرد خبر و دیان خواه دل خواهند از خواه جان	آب شره تار و ز جرابا بد بخت بر ترست من گل صبا باید بخت خدی متی که دست ناید بجان خواهم کرد هر چه خواهد خاطر ایشان بجان خواهم کرد
---	--

خیالی بخاری از تلامذه عصمه المد بخاریست لالی خیالاتش در کمال لطافت و
آبدارست

ای تیر غمت اول عشاق نشانه	خالق تو مشغول تو خایب زمیانه
که معنای یرم و که ساکن مسجد	یعنی که ترا می طلبم خانه بحانه

خیالی نشی خیالی رام کنوی شاگرد مولوی احسان الله ممتاز انامی است کایتان
بیت السلطنت کنو بحدت ذهرن و برائی طبع و طلاقت زبان و سلاست بیان
بر آورده و نامی در نظم و نثر فارسی قدرتش علی وجه الکمال و تالیفاتش که زاید از یکصد
و از انجمله شرح اعجاز خسروی بزبان اردو است بر خوش فکری و خوش خیالی و قوت علمی و
دال هفتاد سال تفریح این گلستان فانی پرداخت و در سه کینزار و دو صد و هشتاد و نه
نقد حیات در باخت غزلی از کلاش بر اقم ز سیده لهذا این قصیده اش مرقوم گردیده

قصیده

دلم ز پر تو نورست آچنان پر نور منویت چنان طبع تیره ام که رسد ز ملک خامه ثعبان و ششم بگاه سواد بگوش انجم و گردون رسد بلام و کاست ز فیض نور و تجلی نور منزل شاه بنظم و نثر نوشتن صفت بود حیرت ز بی بلند و اقی که چرخ قوس قرع بعکس شمش آتش آسمان محتاج صفای ریخته اش ریخته بنال سیاه پراز بهشت برینست دلکش و لطیف	که لوح سینه بود تا بنالک همچو بلور شعاع روشنی اوز استعاره بطور بمعجزات عصائی کلیم کرده ناهور شکوه دایره و نقطه اش بچشم شعور شده دلم و بنمای ز روشنی شعور که می نرود بیاضش سواد دیده نور بفیض سایه خراب او بود مضطرب چو ماه تاب که یابد ز محسوس پر نور بنای منزلت قصر قصیده و قصور کشاده چشم یابد پریشانش دل حور
---	--

خیالی

خیالی

<p>که در فرنگ دیگر ملک هندیست معمور به از منازل مه نور منزلست بنور سکندریست بآینه داریش ماسور سجود عتبه علیاد فور عزت فور شجاع جد جیش فرج جیش بود منصوب زلطف میگذازانند بایساط و سرور عطای مملکتی پیش او چه باشد دور که باز دیده ندوزد بدین عصفور سز و حروف نخستین گرفت بین سطور شود نتیجتا تاریخ حسن و تصور</p>	<p>ز شاه هند قزاق گشت زیب ملک فرنگ بود ز بسکه رخ شاه رشک روی قشمر به جشن شاه جم آمد بحسام بردار گرفته منصب دارا بدگرش در بان شجاعت ست خدا داد عزت بدست سخی چنانکه بخشید سلطنت بیرنج خدای پاک چو سلطان عالمش کرده است لک تش پیک باز آنگنان دوز و بلفظ مصرع هر شعر اول و آخر سین بجر و فضلی و عیسوی هست</p>
--	---

این قصیده در مدح و اجد علی شاه بادشاه او و وصف منزل محل شاه موصوف
انشاء کرده و از حروف اوایل الفاظ مصاریع اولی سده هجری و از حروف اوایل الفاظ
تجربیه همان مصاریع سده فضلی و همچنین از مصاریع ثانیه سین عیسوی و سمیت هندی آورده
شده و با هم نایش هم و موله و نشانش نیشاپور و رباعیاتش بین الا نام متداول و مشهور است
شرح احوال او بر علوم عقلیه و نقلیه و معارف و حقائق ظاهریه و باطنیه و بودنش از کبریا
سودا و نظایر حکما اسلام و نشان دادن سلطان سحر سلجوقی و شمس الملوک اراکی بخارا برابر
نمودن و نیز شمای و تصور کیمیا و دود صندل و طلائع املاک نیشاپور و در وظیفه سرایش
از جانب نظام الملک وزیر در اسفار قدیمه و جدیدیه مشتمل و مسطور که نینداز شاگردان
ابو الحسن اشعری او و وقوت حافظه اش جدی که تمام مجلسی چند بار دیده بدون حرکت
بکتابه املاند و در سه ثمان عشر و خماسیه و نیمه زندگانی ازین دار قانی برکت و سبب منفعت
سرمه بین گذارشته تن خاکی را بخاک افکنند و ریاضع

می بخورم و مخالفان از چو پ است	گویند خور باد که دین اعداست
چون دانستم که می عدو دین است	بالند خورم خون عدو که روست
رباعی	
می بخورم و هر که چو من اهل بود	می خوردن من بنزد او مل بود
می خوردن من حق بازل نیست	گر می خورم علم خدا جمل بود
رباعی	
گویند که فردوس برین خواهد بود	انجامی ناب جور عین خواهد بود
گرامی و معشوق پرستیم چه باک	چون عاقبت کار همین خواهد بود
رباعی	
گر باد خوری تو با خروندان جور	ایا با صنی لاله رخ خندان خور
هر روز خور و در کن فاش ساز	کم کم خور و گاه خور و پنهان خور
حرف وال محله	
واعی برادر ملک طیفور انجذانی است داعی تازه مضامین و رنگین معانی دل به دست اسماعیلیه نهاد از ان این تجلش اختیار افتاد رباعی	
ای ابل مجاز هر که در کیش شامت	سبزه روش حقیقت اندیش شامت
گفتند برندی که چرا نمخوئی	گفتا زانو که حلقه پیش شامت
واعی سرخی اصلش از خراسان بود و در زمان شاه اسماعیل باغی زبان بمنزلی نشاند بردم از ناخن خراشیم سینه افکار را و اما ملا فخر الدین کشمیری است و شهاده اتفاق در شاعری و دبیری و عهد فرستید به شاه از کشمیر پشاهمان آباد رسید و بزمه نشیان شاهی لازم گردید و حکم شد که باقی	

در ترتیب شاهنامه فرخ سیری یافت آخر الامر بوطن خود عود نموده هاجا در سنه
 خمسین و مائت و الف بوطن اصلی شتافت سه

دو بالا میشو کیفیت صحبت زموز و نان بدین بهانه بدانان او رسانم دست بدین کرشمه رنگین که میرسد تیرش دل بر خیال ردی عرفا ک بسته ام	من و مصرع رسانیدن تو و قمار کشید که مست بودم و پنداشتم گریبان ست کباب میشود از انتظار پنجهش خیزد شمیم روغن گل از کباب من
---	---

رباعی

آتشوخ دادم خشکین می باشد گر بوسه طلب کنم بر دست بکار	وان چهره همیشه آتشین می باشد شقتا لوی کار دی چنین می باشد
---	--

والش فشی دانش علیخان برادر فشی رونق علیخان ملا نوی الاصل لکنوی موطن است
 مشغله کلاش بزم افروز مجامع اصناف سخن خط شکسته درست می نوشت و شعرش بلا است
 بیت الانشای ثواب سعادت علیخان بهادر فرمانروای ملک او دبار در خودش که افسر
 نشان بود گذشت سه

آن سلسله زلف جعبان دگر ای باد با قاصتش از بلا که گوید	در شور میاور دل شوریده مار با غمزه اش از قاص که گوید حرسه ز زبان ما که گوید
--	---

و او در میرزا واد و از شاهزادگان صفویه بود از گام موز و نش کیفیت سخن و ادوی
 در نموده

از لعل لب و تپه تابست دل ما ز شادی غنای زرد بشیرش چون گلم نیست ز غریانی تن پر و اسه	دانش یاقوت کباب ست دل ما چو از لبهای زخم کاریم شد استخوان پیدا دارم از خون جگر خلعت ستر پاسه
---	--

و پیر منشی پچی نرائن خلعت منشی رام ولد رای جسونت رای قوم کهنری متوطن قصبه
 گنجاوه مضاف بصوبه لاهور است طبع بلند و ذهن راجندش را در ابداع شعر کهن
 اخراج نظم تکمیل خیل زور و شور جد و پدش در دلی بوکالت امرای عالم گیر
 و محمد شاه بی عز امتیاز داشت و پیر هنگام طفلی در وطن از مولوی شیخ محمد برادر زاد
 مولانا محمد اکرم غنیمت گنجاوی خواند نظم برداشت و در سن دوازده سالگی بشوق
 نظم و شعر در مجلس استفاده سراج الدین علیخان آرزو جا گرفت و برای تحصیل صرف
 نزد لاله بیکنده بهار میرفت و بعد رشد خدمت علای اعلام را التزام نمود و مشغول
 اکتساب علم طب و دیگر علوم عقلیه بود ناگاه در هنگامه در انیان و ابدالیان پای قش
 از شاهجهان آباد لغزید و آواره امصار و دیار گردید و مدتی در سرکار حافظ رحمت خان
 و محمد محترم خان خلعت نواب امیر خان افغان گذرانید آخر از آن نواح برخاسته خود را
 بهک اود رسانید چندی در خدمت شاه مدن که از اعظم مشایخ انجا بود پیر و از آن
 روی توجه بسوی جواهر علیخان نواب ناظر سرکار جناب عالی نواب بهو بیگم صاحب
 نواب آصف الدوله بهادر آورد و در آخر عمر اختلالی در جوشش راه یافت و تا سنه
 خمس از مائت و ثلث عشر در چار سوای حیات می شتافت

گوئی ای یاد دستان مرا چه تنگناری از فلک سر زد گریه اش در گلو گره گردید خون بگریه بحال من دشمن ای و پیر آخر این چه نظریست	که غمت سوخته است جان مرا که جد اگر و صبران مرا هر که بشنید و دستان مرا تا چه حال است و دستان مرا فانش کردی غم خندان مرا
تکه که نامش نیست که در درو حافی است شبه گشته کن شامسار صبح قدیم	بخت ز روز و شبم سحره سیلانی است که خالق دیده از او آنچه دیدم کنایم

غنچه از نگلدی شبنمش از دین تر	کرده ام طرح بعشق تو گلستانی نو
در مدح غنیمت علیخان	نماظر سرکار نواب آصف الدوله بهما
بذکر نام او مشکین بدون آید فضل نزل	بلی میگردد از غنیمت باز ابوی خوش حال
اول در مدح بیت دوق	
هند دار و اندر پیا لدم ام	که تا گردل نایدش رنجگه
اوله رباعی	
ای آنکه جهان جسم تو در دین منوح	باشد قلمت کلید ابواب فتوح واری تو ز غنیمت زور قتی شتی نوح
اوله رباعی	
مسک شده امروز بپای کیست	از سدره بود چوب برای کرسی سودن سیران چشم بپای کرسی
اول از خوشی	
نام آنکه حسن و عشق هر دو	بود و نقشی از کاکب صفت او بشوق پیچد زوای آنوقت گل شادی برار دخیل مایه که با اینهار باشد التماس

یا

و بجز نامش سلامت علی در اصل هستند و ترا و بود و طیب خاطر شرف اسلام شرف
 شده مذہب شیعہ اختیار نمود و طبعش از اصناف شعر بیکه باطل بمرثیہ گوئی زبان اردو
 اقتاد در مرثی خود داد شاعری علی و جہ الکمال و او غیر میر علی نبیس درین فن
 نظیر خود نداشت و احیانا در زبان فارسی بدعت امید آریک بر میر داشت مفت بند
 کاشی را در سنگ نقشن کشیده و بستم ماه محرم سن یکزار و دویصد و نود و دو از کشاکش
 این دارالحسنه آمیده

السلام ای مرجع آیات قرآن مبین
 السلام ای سایهات خوشید العالمین

السلام ای مجمع البحرین ایمان یقین
 السلام ای نورعین طابوا و یاسین

آسمان عز و کمین آفتاب داد و دین

چشمش شعر دیگر

گل گل از بوی تو فروم و علی مستفیض
 از عطای دست فیاض تو دریا مستفیض

برگ برگ از سایه قد تو طوبی مستفیض
 از دین مبین و زانبیا مستفیض

وز ریاض زمرت طبع تو خوان خوشبین

چشمش شعر دیگر

کشور ایمان ولایت یا امیر المؤمنین
 ای سقوده مرقدایت یا امیر المؤمنین

کراج شایان کفش پایت یا امیر المؤمنین
 نیست صد شماییت یا امیر المؤمنین

خوانده چشمش خطاییت یا امیر المؤمنین

چشمش شعر دیگر

بندۀ خاص خدا و سایه الطهره ال
 بندۀ مجاہدہ کاشی از دل و جان سال ماه

چون دیر من خوانستای الام دین پناه
 با کمال غیر از تقصیر خدمت خد خوا

روز و شب در خطه اهل تاج خوان شاست

و خستہ تخلص زنی است شیرین مقال و این بیت بر سخن سنجی وی دال است
 مگور سوای عشق از مردم دانا کی دارد که عاشق کشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
 و خلی را از شاعران اصفهان خوش بیان و تیز زبانست در عهد اکبری بهندرسیده و در ملک
 احیدیان شاهی منسلک گردیده قبل از آنکه باین منصب در حضور شاهی دخلی حاصل نماید
 در حق شریف سیدی که بروت کلائی داشت و شرف احیدیان بود چنین میسراید

رباعی

این سادہ دل آخر احدی خواهد شد	محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت فخر ار و زری صد بار	قربان بروت سیدی خواهد شد

و رویش نامش درویش احمد و مرزبوش خوانسار است صدای درویشان اش بمذاق
 آزاد نشان خوشگوار رباعی

عارف که بحق شد آشنای تر شد	بیگانه چال از کجای تر شد
بر کس که باو شاه نزدیکتر است	البته که بیشتر ز نامی تر شد

ول میر قاسم از سادات ارتقان بود و پادشاهی معارف دلیری میدان جدال و محال
 جمع نمود بیگم محاصر اصفهان از جانب حاکم همدان باتفاق قوم افغان میر دل پر دل
 یاباران دیوران خود بنصرت اصفهان باین شمشیر علم ساخت و با آنکه خودش دل بر شهادت
 نهاد و محاصرین طرح بر سیت انداخت باقی

ترک من رسم در باغی گشته	دوری ز تو مرگ است جدائی گشته
ترسم که بهیرم و نه تنیم و گرت	او عیسای عزیز یونانی گشته

و این شعر بیان دلیرست و در بزم شاعری شاعر خوش بیان و خوشگوست این
 یک بیت از فتوی او است

نازک بدنی اگر چسبیدی از بار روز زلفت چسبیدی

دلیر محمد دلیر از شعراء هند متوطن قصبه اچیرامو سخن سنج زبان فارسی وارد دوست قصه
کامروپ را بطرز قرآن السعیدین در سال پنجم گنج بهم در سگ نظم کشیده اند از بیانش خیل
سجیده و برگزیده

الهی وحشت آباد جنو نم
پری در شیشه و من در فسونم
نمیدانم چه غفلت دارو این
که ساقی در برو من طالب دی

دلیر ثواب دلیر بهمت خان بهادر ظفر جنگ خلف سیومی ثواب احمد خان بهادر غالب جنگ
بگلش رئیس فرخ آباد از امر احمد شاه عالم بادشاه است و نظم و شعر کلام و نظم و نسق
مقام عالی جاگاه و والادستگاه

گفتش قتل من خسته چسبان خواهی کرد
گفت گاهی بغافل جنگا به گاه
و دوست محمد از موز و نان خط کشیرت و در شرط پنج بازی شاطران دیگ با باد
نسبت پیادگان با وزیر در عهد شاه جهان میدان سخن بنی جواد طبع جواد میدوانید
و بر فاق بعضی امای شاهی اوقات میگذرانید
بلاست از تو بهار زمان جفا که در
جفا که بدول نامیکند بلاست و در

رباعی

ای خوبی کجبت نماز جان احمراب
ای بروی تو جبهه جهان احمراب
کردند بگرد و مفلک خم یعنی
هر سوست نماز عارفان احمراب

دیرری شاعری بود از طائفه ذوالقدر جایش در دیرمغان خندان و نظم و نثر
مار اگور رضای تو کرد شکست ناست
پروانه ایم و سوختن مایه است
سیر پوشیده می بینم که را
دیرری دیار و دیر ناسک و نظم و نثر طبع از کایش منبوع
افسوس که کارشکل افتاد
قلعه جفا قاتل افتاد

ولیو انه عشق بغدادی است جز شغل عشق از دیگر اشغالش آزاد است		تغییر
قبله حسن سرای آن ترسناست	جانم اندر هوای آن ترسناست	
کافر در ره مسلمان	اگر مرا کس بجای آن ترسناست	
رباعی		
در عشق تو ام طاقت نهائی نیست	در هجر تو ام تاب نیکبایی نیست	
تا وسع توان بود تحمل کردم	دیگر چه کنم وسع توانائی نیست	
حرف ذال مجسمه		
فوج اسماعیل نام درویشی بود از سرزمین ایران دل و جانش بر روز و دقایق قربان بپای سیاحت عرصه عالم پیوده و از گوشه گزینی منتظر بوده		
در حقیقت هر دو تیار در کورج پیش نیست	مال جان پیش نایه محبت غروری پیش نیست	
پایه دنیا اگر بهر قضایاست حاجت	خانه اهل دول جای ضروری پیش نیست	
فردی که هر چند نوم گسری بخوابی در فرخ آباد وطن اختیار نموده و در اشعار فارسی بذره و در اردو بهر متخلص بوده		
از دیو و دوزخ دور از شر و غم مرا	بسی قیامت میشود می گفت از پامرا	
در کارهای است یا در دنیا یا بهشت	از کس در خانه خوار باید جبارا	
آتش و سبزه پیش من بهر دو کار می در	در گذار از دار و دم من آزاری دیگر	
فردی که در راه باشد از هر دو عالم عشق	اگر بر آید خاری از پای پیچید خار است و اگر	
فردی که از احمد بن حنبل و امام احمد بن حنبل از کبار شیعیان امامیه اثنا عشریست اگر چه در ابتدا توجه به علم داشت مگر در حسن رشد لطافت شوق تحصیل علوم بر میانست پسند و راند که در است از علوم عقلی و نقلی و موزنه فی طبع خطی وافی پرده داشت و در زمان		

محاضرہ اصفہان بخورم آباد ماوی گزیده در ماه رمضان سنہ سبع و ثلثین و مائت و الف
این از نایب دارر گذشت است

میر از باده وصلش رخ از رنگ می آید آرایشی به رخس و خاک از بهار ماند چون شاخ خشتاد و تیز از آغوش گل سجد	ولی زان سنگدل بنیای من برنگ می آید نخل حیات ناست که بی برگ و بار ماند و اعنی بدل زلاله رسته یادگار ماند
---	---

و فوق مولوی محمد محی الدین خان ثمرۃ الفواد مولوی محمد حکیم الدین خان بهادر خالص
اقتضی القضاة مولوی نجم الدین خان بهادر ثاقب کاکوری مولود مسکن دیوان شهر
و سخن بل ایوان هر علم و فن بذات مجمع صفاتش عزیز آمر و زو رخصیه کاکوری بمیدان
نظم و نشر فارسی کوس لمن الملکی میزند و هر یکی از موزون طبعان آن دیار بلندوی قی
و وی مشق نظم فارسی از ششی محمد مهدی جهان آبادی نموده و در اردو از میرزا خان
نوازش لکنوی فیضدار بوده است

بهر خاکی که خون گرم بهاری میشود پیدا ز بس در خاک بردم حسرت مرغوله و یانرا بمردن هم ندانستم هرگز قدر آسایش من آن افسرده ام که نخل گل روید بخاک گل کرد و در ایام بهاران بوس با در شوق چمن بسکه رگ موج شمیم است خود بخورم امروز غم خویش ابعالم نگه فلندی و در دوازل حزین برشت	کشایم سینه هر حاله نزاری میشود پیدا بخود پیچیده از خاکم خباری میشود پیدا کز آغوش کج شوق کناری میشود پیدا گل پشمرده از هر شاخساری میشود پیدا هم قائله یاد صبا شد نفس ما گل سینه توان بخت تبار نفس ما آن کیمیت غم ما خور وای و وقت پیر ما نشست تیر چنان کرد از زمین برشت
---	---

و و التون طیبی کامل الصناعه بود و از سرکار سام میرزا ذلک های فیض میبود و در سال
و رطب و عا بنام میرزا می مدوح از تالیفات اوست و فکرش در تلاش مضامین

نکته چوتـم
نسبت روی خود جاه مکن
نسبت نیست اشتباه مکن

حرف دایره

رابط ملک محمد صفایانی است به تبع قدما خصوصا شیخ نظامی گنجوی در خوش بیان
از صحافان اصفهان خوشکار و چابک دست و شیرازه مجموعه سخن را بر لب و ضبط سخن
حسن تو بگلگیر ترا بخت جهان را ابروی تو بر طاق مه آویخت کمان را
را از میر میران مخاطب میر نواز شرفان خلف علیمردان خان اصفهانی بود در زمان
فرخ سیر بادشاه از طرف سلطان حسین والی ایران بفارست رسیده ملازمت نواب
آصف جاه اختیار نمود بعد انتقال آصفجاه بطلب راج الدوله حاکم بنگاله یا خوشتر تا نظم
کر تا ملک عازم آن نواح گشت و در آشنای راه بشهر محلی بندر بست و ششم بیج الاول
سه تمانین و مائیه و الف در گذشت بختش در اوزنگ آباد آورد و ندو در باغ خودش
بنیاد کرد و با میر غلام علی آزاد بگذاشت مودت داشت بعد وفاتش بخت دوستی حضرت
آزاد و اصلاح اشعارش قلم برداشت

چو عیان هست دیده ترا گوی چو گان خود کن این سدا خدا از چشم بد دارد و نگه جانان ما را نباشد احتیاج ساسی پیمان ما را چه گفته که از چشم نبیند گریان است که آید از می تیغ ترا خندان است جانده در کو تو گدازد ز کس شده است	میوان راه سبیل را بستن در پوایت میام میگردد مهربا وادی بودی سحر بردافدا را برنگ چشم تو بمان تو و خود و از ناز میگردد چه کرده که در زبان پیاله خندان است شبه ناز تو را در میم و بقیتم شد چشم حیرت تو گمان بسکه قناده بسته بر راه
--	---

<p>اگر دوزخ فلک دایم بجام عاشقان گردد یار و متسکین بر سر آید کسیکه در پی مضمون آن دهن باشد بغور معنی او تا صبح حشر ناید رفت تر گذشت من و شمع سستی کی در برش چون گرد بشوق پای بوست بسکه بوده است لاله داغ زمین خواهد بنرم یار اگر جاکند کس</p>	<p>بت نامهربان با باس که مهربان گردد نخل عسرم بغمی آید تمام عسرم چو تصویر بی سخن باشد شبه شعری از ان موی که گرد میان آید باید سوخت سراپا و نباید دم زد در کوی تو جابجا بشستم گشت هر لاله بلغ باغ زمین ماند شمع گریه شبها کند کس</p>
<p>رازمی اصفهانی برادر کوچک محمد شریف هجری بوده شاه طماس پاسبانی بوزارت اصفهان عزتش افزوده</p>	
<p>نه آن بد مهر با خویش هم میتوانم کرد نیخواهم که مردم بشنوند آوازه حسنش</p>	<p>نه از دل آرزوی دیدش کم میتوانم کرد و گر نه آنچه مجنون کرد من هم میتوانم کرد</p>
<p>رازمی تبریزی نامش محمد رضا طبیب بازار پای سخن آشناست دوبار در هندستان آمده بطریق سیر و تماشا گذرش افتاد باز بوطن خود رونا داده چند آنکه سخن بلغ زیر بگ خزان پست راستی شاعری راست بازار کرام تبریز است زبانش لبان و تش زبانش و گوهر ریز بهات ملکی اشتغال داشت و بر فاه رعایا و پرایا بهت می گماشت دل مرا کشید آن غمزه پرفتن نیجه است</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>شوق تو ز من برون نخواهد رفتن گفتی که برون کن از دولت و در</p>	<p>تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن این از دل من برون نخواهد رفتن</p>

رازمی

رازمی

رازمی

راستی اصفهانی بزمانا نقاش شهرت دارد نقش رنگین سخن خوب می نگارد و اولاً نور
تخلص میکرد و بعضی تذکره نویسان تخلصش ضی بنحرف الف آورده

یک خنده چو گل نامزد بود درین باغ قصه قلم گر کنی بدنامی خواهی کشید در آتشیم مگر زلف خو بر رویانیم گر و حشایانه از روش خلق میریم	چیدند مرا غنچه و آن هم زمیان رفت ز آنکه خنجر تا بر آری انتظارم میکشد شکسته ایم مگر تو به جوانانیم عذر هم بسی بجاست که آدم ندیده ام
---	---

راغب نام مبارکش میر مبارک الله خان است خیلی فصیح و بلیغ و شیرین بیان و وطن اجداد
که امش قصبه امام خوالی بلخ بود جدا مجزش سید معصوم خان داماد سید عبداللہ خان بهادر
از وطن در حیدرآباد دکن ورود فرمود و بناد است نواب آصفیاء عز اختصاص یافت
و خلف الرشید وی سید عاصم خان بهادر مبارز جنگ و الداد جاد راغب آوازده قدر شناسی
نواب امیر الهند و الالباه محمد علیخان بهادر شنیده سوی شهر در راس شافت و بجلازمت مکرار
نواب محمد و گردن بهایات افرخت و تقدیم خدمات شناسیده بدرجه دارالملکاهی مرتبه
شده خطاب بهادری و جنگی حاصل ساخت و هانجا از صلایش میر مبارک الله خان راغب
رسیده شست و ما سنین و الف پابعرضه وجود گذاشت و تکمیل علوم و فنون بهمت گاشت
سوانی و دیوان شغری منافی نامه و فراقنامه بسته نظم کشیده سواد کلامش سخن شناسان
را سواد ای دل و مردم دیده

چون گل ز گیسو آید بهم در گان ما آتش عشق که یارب شعله زد در جان ما در چنین کردم چو وصف بخت گفتار او هلال عید قربان تا تیغ ابرویش دیدم ز کس دارم سیر سودای عشق الا بالی را	در تلاش گسیت یارب دیده حیران ما شور با دار و کباب آسا دل بریان ما باز بان لال شد سرور گر بیان منچه را برنگ نیم بسمل میکنم مشق تنیدن ما رگ برق از تنیدن که ده ام تا ز نالی ا
--	---

<p>چون شایخ گل پیاله گفت باش در بهار راغب امروزم مجال لب کشاییها مانند کس نکند ز یکسی وقفه بملوی من آه چنان شهید ترا از طیش امان باشد حصار عافیت برسند و قالین چه بچوئی انچه در یک جام صبا دیده ام در بزم یار باقیست کار و بار بهار از غبار من ز اضطراب خود آرام یافتم راغب در ره جانگداز عشق چه شمع گشت از مضمون خطر روشن مرا</p>	<p>دستی که بی می هست کلم از پشت خاست من چگویم فکر زلفش سر زدم در کام خست ناوکل و هم از دلم برق صفت گذار کرد تبسم تو ناک پاش زخم جان باشد من از عزالت نقش بویای خود زره پوش سالم باید که بنید در طلسم جام جم بیوده نیست رستن گل از هزار من بسان جنبش گواره شد تپیدن من گرم منت را باش تا باشی گلرخان دارند حسن حاضی</p>
--	--

راغب

رفت میرزا عبداله پسر میرزا کاظم لکنوی از ملازمان سرکار وزیر الممالک آصف
آصف الدوله بدار بود در تلاش معانی تازه طریقه رفت می پیوده

<p>گر ز جگر بر آورم ناله حشر زای را گر نکشم پست جان اشب آه را غنان با همه دعوی وفا ای همه ناله و بکا تو بهمن دل ز غم عشق بجان می آید ناصحا پند تو بر جاست و لکن چه کنم رفت امروز دران بزم مگر راه نیست</p>	<p>پرز فغان می کنم چرخ کهن بنای را بر دل عرش و عرشیان تنگ کند فضایی را شرم ز عشق کن دانا نام بهر وفای را دل بجان جان لب لب و لب بغان می آید از من پیر کجا ترک جوان سست آید که ز حسرت بقایش نگران سست آید</p>
--	--

راغب

رافع سید محمد کاظم برادر سید احمد حسین خان اخلاف ابوالقاسم خان انسانی بود خلق
شربت محبت پست خانسانان سرکار فرخ سیرابو شاه را پیشه است طبیعت موزون
دشت اصلاح سخن از کسی بر نداشت

می کشد سر و سر از عالم بالا بالا که میزد آتش صد رنگ در شهر فرنگ ز غرکان درازی خورده ام خیمه خاک	بهوائی قد و لجوی تو شد لبیک بلند بهتاری تازه دیدم رش این رنگ کنون باند دل صد چاک چاکم تا دم حشر
آرزو دارم که بخشی پیروا و پیرین هی حسرت افزای مه و غورشید و آری حنی سین خون و بی و لایم دل و می و می و می و الله روی دل رای تو و روی و شیه کرد بر کلک تو حسین سین و عین و دال و	راقم و ز در راقم پیرش جواهر رنگ بهر سنگ و پیر و پیر و خود و شوک
راهب اصفهانی شهره در خوش بیانی بوده و در بند و ستان آمده عود و بطن نمود چنان مکن که ز خاکم غبار چسبند راهب و ریشین غنچه گیلان است در ستایش بتان محبوب خوش بیان شیوا زبان چون کلش بر اگر فیض من بکس نرسد رباعی معروف شیخ رباعی مشهوری اکثر رباعی میگفت باین رباعی در چین اسم شهرت پذیرفت رباعی	امی شیرینی لبانت رشک سین کاف و قاف و دال تست رشک قسیدین ری و او از رخ و دندان زلف تست بهر منفعل ز گس شملاخل ایشیم حب و کار تو تا نوشتی این غزل راقم بطرز دلفریب
از کل طبعی نهاده کاین روی نیست صد نامه بیاد داده کاین لوی نیست در جامی حسن علی خراس هر روی طبعش مال صراف پسری بود که دکان صرافانی بر در حشمتیانه می چید برین الیست مشهور خراس کردید از فضلا شعر ابوده و از میرک شاه عیشت ظلم حدیث سند نموده و از خدمت ولوی جامی و دیگر اکابر فیضیه بار بوده و بر	و ز رشک خطی کشیده کاین بوی نیست آتش بهمان در زده کاین بوی نیست

تخصیص شرف حج و زیارات راه مجاز پایی عزیمت پیوده و بعد عود در قزوین چند بصیبت میرزا شرف جهان که زانده قدم سوی شهر زنجان فرسوده و هاجاد در شمس و ستین و تسلیه ندای ارجی شنوده و بجوار منار شیخ ابوالفرج زنجان آسوده	
خوادم کسی که دامن یاری گرفته است	وز مردم زمانه کناری گرفته است
دل جان سپرد بسکه در آغوش من تمیید	من خوش باین گمان که قراری گرفته است
رجائی سیف الدین محمود اصفهانی از عشیره کمال الدین سمیل است در حساب بند و شاعری و لطافت مزاج و ظرافت طبع سعیدیل و در سنا شنین و ستین و تسلیه بشهد مقدس از دست او باشی ناتراشی شنید و قلیل گردیده	
بیگانه واره بر دل حلقه زد شمش	جان گفت کیست گفت برون آگاه است
از شوق پایوس فدائی تو جان دهد	هر آهوی که سبزه خاکش چرب است
پیر این دریده ایزد مرغان کرد	در ویشی و سر کل پنهان نمی توان کرد
رباعی	
آن گل که دل اهل و فار خون کرد	خون کرد چنان که کس ندان چون کرد
سر هیچ بخون عاشقان گلگون کرد	چون شاخ گلی که غنچه را بیرون کرد
در جمعی تخلص کنونی سکهر ان بهادر خلف کنونی میراللال متخلص بشیر بن رابعه پیاری لال الفی تخلص قوم کایه متوطن شهر خلیف آباد است و تصنیف بهجت و محبت و مروت و حسن خلق و خلق و در نظم و نثر صاحب استعداد	
که بهجش دل سودا زده شنگ شود	جایه صبر زیتایی من پاک شود
خضر مانند دست حیات جاوید	در پی قتل من از آن بت سفاک شود
در حیم میرزا رحیم از ملا سید الرحمان شهر اصفهان بود در سخن نسی زبان فصاحت و کلامت بیکشود	

و جان

و جان

و جان

خویشان زمین چو مردم بیگانه می رهند آخر گل غم بهیمن در وطن شکفت
 رسام محمد تقی از قوم چغتاست شاه جهان آبادش مولد و منشأ تلاش وجه معاش رخت
 بدار حکومت گداز کشیده و بخدمت لائقه مامور گردیده در قصبه که پامو قاست گردیده
 و در آخر عمر سری بقیض آباد نهاد و بهانجا در سنه ثلث و عشرين و اربعین و الف نقد حیات
 بهاد فناد و ادیبی موزون و رنگین داشت نظم و شعر فارسی دارد و پاکیزه می نگاشت

چشمش لب که کرد سیاه روزگار ما	چون سرمه گشت قیمت مردم غبار ما
شبه که ناله بیتا بیم خروش کند	فلک ز برق سر انگشت خود بگوش کند
ز کجا بچشم آید شب هر جواب بی تو	که ز در دطر ف دارم بدل اضطراب بی تو

در ستم در اصل از موضع خربان من اعمال بستانم ست در ملازمان شاهزاده عمر شیخ میرزا
 خلف الصدق میران شاه از کار گذاران و الامقام بود

رحم کن بر حال ستم پیش از آن روزی که او از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود
 ستم نداشت ستم علی ست در معرکه مشاعره و مکالمه متصف به پردلی و بی ستم

هر که بناز تو بچمن نمده میکند گل های باغ را همه شمرنده میکند
 رشیدی عهد سلطنت شاه طهماسب باقی زانکه ز شد او ست کلاش و بگو و نیکو ست
 شود از دیگران در خشم و بر من افشاند خبای در دول از هر کس که دارد بر من افشاند

رضا تخلص ضا پاشاست که مجلس از تبریز بود در صغری از وطن برآمده در مصر دین
 و در معظمه بسر نمود بیاهری طالع از حضور فرمانفرمای روم اولای حکومت آن مرز و بوم
 و آخر ابایالت حبشه مامور گردید و در سنه یک هزار و سی و چهار ترک منصب کرده به بیت الله
 عزت گزید

ز بسکه آتش شوق تو در عا سوز ست میان گشت با هم هنوز مطلب ما
 رضا از خوش خیالان تو انما است رنگین افکار و شیرین گفتار

چون گلرخان بجانب عشاق رو کنند صد چاک دل تبارگاسته رو کنند
 رضا شیخ محمد رضا از او بوش ششم بود در بیکه توطن اختیار نمود و علوم عربیه فارسیه
 استعدادی داشت و علم عقیدت و تلمذ علامه میر عبد الجلیل بکراچی می افراشت از جمله علمای
 ماسلنت محمد شاهی فوجدار می و دیگر خدمات ملک بیکه اصاله و نیابت سرانجام داده
 و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و سه دل بر مرگ نهاده

کار ما آخر شد و آخر ز ما کاری نشد
 سالها خون جگر در ذات آهوشد گره
 مشت خاک ما غبار کوچی یاری نشد
 مشک شد اما چه حاصل خال خساری نشد

رضا شکر و تنش لایبجان ست شکر شکن و شیرین بیان بود

بیابان بلا خارسه ندارد
 چو آبی در صف آلودگان پیریز کتر کن
 که از دامن من تاری ندارد
 که اینجا منزلت هر کس بمقدار گنه دارد

رضا محمد حسن از اولاد شیخ محمد شجاع دهلوی است که در عهد محمد شاه با دوشاه در صلح عوایش
 شنوی مولانا روم علم یتیمی می افراشت و این رضا از کمالات مرضیه مثل حفظ قرآن و
 علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر سر مایه داشت اشعار فارسی وارد و بخوش ادالی موزون
 مینمود و از وطن دل بر داشته در فرخ آباد متوطن بود

وصف لب تو آمده تا بر زبان ما
 مدتی شد که فراق جان بلب داریم ما
 گردیده است کان به چشمان دهان ما
 آنچه یکدم برقی دارد روز و شب داریم ما
 روشن بدل است داغ ما را
 در خانه بس این چیدان ما را
 بنده حسن و جالالت بشری نیست که نیست
 بجز رابر و روبرو افتاده سمری نیست که نیست

رباعی

بر خیز رضا که دوستداران فرستند
 تنها و پیاده پا و رفتن لازم
 از خواب بر آرس که یاران فرستند
 بیدار شو ایما سواران فرستند

رضاشهدی از اقیانوسهای شمر است ز بان شیرین و ذوقش سلیم و طبعش سراسر
در سلیقه سفر مقدّمه بجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند رسیده
مایه وافی ربوده

اگر یال که ناله میکند وقت گریه	و انی غرضش پست ازین نوحه گری
یعنی که گریه شود عمر تو کم	پایه عمر می شود تا نگر

رضامیرزا رضا صفای است طبعش مصروف رضای شادان تازه مضامین و نادره
مجلس

ز بس پر شد بیا و بیا جان بخشی دل تنگم	صدای آغویان میکند گریه کند رنگم
تا رو بود بسترش از ناله بوی گل کند	آن بدن یک پیرهن از بزرگ گل از کمر بست

رضامیرزا رضا از نکته سخنان نوازی قزوین است و درگاه شاه عباس ماضی از مقربین

آنم که ضعیف نوشته تن ستم ایم	چان بسته بتار پیرهن ستم ایم
مانده غباری که به چوب بر باد	پیشیده آه خوشن ستم ایم

رضامیرزا رضا خوشی بود کلامش مرضی و مقبول اغایم و هم نود

سرم بر سر سید گز نایب	بقدر آنچه بجام فلک بردارد
شیرین باده که نیست لبست افزود	شراب ابر چو شد نشسته بشیر دارد

رضامیرزا رضا المرحوم میر محمدی عظیم آبادی مردی صالح و متواری بود بعد از سب
رضامیرزا عظیم آبادی ریخته در شهر مرشد آباد و وطن اختیار نمود و کمال عقیده
برای تریاک و مخدر زمان خودش مولوی سید ولد از علی در سنه الف و هشتاد و شش
هشتاد و نه در همان سال خود بمیرش آباد کرده بمیرنجه و پنج سال انا الیه راجع و آن
شهر را به وفارسی میگفت و از ضیاء الدین ضیاء جهان آبادی صلاح میگرفت

کشتن چه لازم است باین تهر و کین مرا از ناز چون می کشی ای نازنین مرا
 رضامانی کاشی بکشته بخی سر بر آورد و بشغل کتابت معیشت میگرد عاقل مزاج
 و آزاد طبع بود و طریقتش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو حروف و بخت ادا نمود
 در سینه ثمانین و تسعایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان
 از یک بقتل رسیدنش همان سه

من رو بگفتم میگویم او کشتن میکند سینه ام شد چاک چاک از بسکه شب دانه گره کردید در دل صد سخن اما تو کافردل چکند اگر نه عاشق سر راه یار گیرد بنحکم آدم صبحی و گل رخساره دیدم زگر میهای دوشین تو شب یاد میکردم رضامانی گریز و راز پیش رفتی کاشعشق هر روز یک قدم زورت دور تر روم	من دلم بر جان میکنم تو گل دامن میکند وعده وصل تو کم از زخم شمشیری نبود گره تاب بر چنین داری که یارائی سخن دارد غم عشق میکند اردو که کسی قرار گیرد عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم سپند آسان جامی جستم و فریاد میکردم باین بیست و پائی کار صد فریاد میکردم شاید که رفته رفته ز کوبت بدر روم
--	---

رضامانی نوری بلیاقت و قابلیت و عذاب الیانی تخم محبت خود در مریخ
 و امانی کاشت و در بازی شطرنج دست داشت و پاسه

اگر که در عیادت الیانی من خود طو قیست بگرفت و از امانت	آراسته از لباس عتیق پان تن خود گفتن من انداختم از گردن خود
---	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاهد سخن را بجای وصل لطافت در سینه
 آراسته از ولایت خود به بند رسید و در شهر لاهور قوطن گزید و از هانجا سوب رفته

رضوان خراسانی

انچه بی رویه و منظور نظر داشته ایم
 استیسی است که به دیده تهر و کین

<p>گر ساقی کمر در خدمت میخانه می بندد که چون نرگس به انگشت خود پیمانی می بندد رضی آقا رضی از خوش گویان اصفهان است و سر آمد مستعدان زمان بسیر میزند آمده بعراق بگشت و در سنه هزار و بست و چهار که آو از رضی از ان جبر است در گذشت</p>	<p>نه هر که چهره برافروخت از غم آزاد است و در فراق تو خیال نیست تن بحسب غم تو احم زبست چندی که باز در پیش رضی خراسانی مصطفی بسلامت بیاسی و ما هر دو قانع سخن رانی است</p>
<p>که سر خروئی گل از طلیح باد است که چو فانوس بتحرک نقش میگرد وصیت نامه بر بال مرغ نامه برستم</p>	<p>بجلاس آمدی خون در دل میلاجوش آمد که امروز از نگارین پیکان گلچین گشتن شد رضی رضی الدین لالا که خاکش را بفضل صوری و معنوی سرشته و اور ابن العم حکیم سنائی نوشته خرقه فقر از دست شیخ نجم الدین کبری پوشیده و در ریاضت و عبادت بدرجه قصوی که شیده باین گنگد لالا که در ولایت مرد بزرگ را گویند شتار یافته و در سنه ثلث و اربعین و شمایه ر و ازین خاکدان بر تافته ریاضی</p>
<p>هم دل هزار جان خریدار تو هست هر کس که در آرزوی دیدار تو هست</p>	<p>هم جان هزار دل گرفتار تو هست اندر طلبت نه خواب دارد نه قرار</p>
<p>رضی رضی الدین میرزا پوری عالمی کامل بود که در درس او هفت صفت از طلاب علم می نشست و بهت که باین او و اربع هر کی میامی گشت او شاد و عصر بود و از بد حال طالع خان والی ماوراءالنهر</p>	<p>ماوراءالنهر که در این شهر است شکر از پسته روان کرد که این گفتار است سرو را که در خزانده که این رفتار است از ان در پیش خورشیدش می ارم آید</p>

باید
باید
باید

قبالت همه عمر مانده ام در بند
رضی سید مرتضی شیرازی از جمله اشغال رضی بشغل سخن سازی نمکته پر رزنی
هر چه باید ادبی پندشتم آن داد بود
رضی مئی از شعرای مرضی ست و بکلام بگینش دل رنگین طبعان رضی
هر که چون تیغ مدارش لژی و خونریزی ست
رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران ست
در علوم و ریاضت و دانش کامل بود و با حکام رضی بای کر ام خودش عامل ست

شوری نه چنان گرفت مارا هر که بتو عرض حال کردیم در دودل مانیکنه گوشش	کز دست توان گرفت مارا در حال زبان گرفت مارا در دودل از ان گرفت مارا
مگر زان روی برق برگزیده ست ز وصلش دل نیاساید هانا رضی را دست و پا گم کرده دیدیم کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بند نه از صدق مصفا رنگی نه از مهر و وفا بسکه بر سر زدم ز فرقت یار زبان در ذکر دودل و فکر آن نامهربانم زمن گر آشنا بگانه گرد جای آن دارد بارخ بچو صبح وزلف چشام تا بماند نور از غلظت فقط خود رضی بیا بگو	که آتش در همه کشور گرفته ست خیالش را کس در بر گرفته ست هانا عاشقی از سر گرفته ست که یکشم من که بر تو چنان می بینم کسی چون دل بسیر لاله ایران بوستان دل از دست رفت و دست او کار نیکی و بخیری غیر فکرش از زبان دارم که با بگانه حرف آشنائی در میان دارم با مادران آقا بهر لب و پام بشما کفر از اسلام از کس چون من نیستی پیغام

چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشتن دار
رباعی	
ناصح که شود زبانت از پندم بند	یکبار بیا بمیدن در آن سر و بلند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انعم بر کند
رباعی	
هر چند که عیش و کامرانی داری	محبوب نه توانی جوانی دار
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی دار

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد بنی شروانی ابن میرزا محقق که بشیخ محمد شروانی
 شریعت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم همدانی که پرتو شیخ انجمن چنان قالش
 تافته تنگام تسوید این اوراق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت فطام خودش برای اندراج
 این تذکره فرستاده باین بکدر در پنجاه سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از خدمات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت
 کرده تجاوزت بنف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک
 باندک زلتی از غضب نادری مقول و منسوب البیت گردید خوان و اخلاش بخوف
 چنان آواره خاتمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا
 محمد تقی از شروانیان محمد علیخان شیخ محمد عبدل نام کرده در شروان وطن گزید و بعد
 زمانی خبر برون هم خود در هندوستان خود را در شهر بنارس رسانید انجا عیش از جهان
 گریخته و اخلاف ناخلف او به میراث پدری قابض گشته صحبتش بالیشان در گرفت
 ناچار از بنارس گریخت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر
 شیخ وانی پرداخت و از انجا توجه بدیار بنسین گماشت و در حدیده رسید
 و مختصر فخر التیجاریه حیدر بگدادی را بهماله از دواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در غفوان شباب از وطن
بدارالاماره کلکته رفت و بجهت شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه در سالیه
انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنوشتافت و بحضور
غازی الدین حیدر بادشاه ملک او دقبولی عظیم یافت و بادختر سید اسمعیل تزوج
نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت مست دوم شوال سنه اجدی و اربعین از ماهه ثالث
عشر رفعت پایه شهود افروز و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه او دکانپور و بنارس
و حیدرآباد و بھوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نور دوم
ربیع الاول سنه یک هزار و دصد پنجاه و شش بجوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات
والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیموده در شهر بھوپال اقامت و زید و پور
کسب وجه معاش که نوع انسان را از ان گزیری نیست در هر زمان بقصد تنای وقت
که بکسب اکنون بعد از ترتیب دستور العمل ریاست بھوپال مامورست در عربی و فارسی
استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را با کمال لطافت و فصاحت می نگارده

چشم ناظر تیره میگردد ز تاب چهره اش بهره ز تاب بقا تا که تصور گرفت شد بسیر اوج عرش هر که تواضع نمود بهاست گیم که در حجب دلبرم نوشتم و کس نه فریادم شدفت	روی آورد اسمن برق فلکدن برقست دل ز مقام فتا بوی تنفر گرفت رفت بقعر بالا آنکه تکبر گرفت جسم زارم را شرار ناله سوخت نار بجز دلبری سی ساله سوخت
--	--

وربع والدي وام ظلم

چشم کشا و نگر قدرت معبود را
شعبه با فلک هر دو سیمین یافت
ز ایشین پیوسته نال آرم شد
کز خاور و میان نیز مسجود را
صبح برآورد چون گوی ز اندوه
مسخ حکیم درم نهند و او در

<p>از گل احمد نمود آتش نمود در ا مع امیر اجل سایه محدود را ذات تو مرکز بود و اثره خود را جود تو ایفا کند و عده محمود را رتبه بخش بود و سخنر مسعود را پیشگامت میکشد گوهر مقصود را چشم که ایفا کنی و عده محمود را تا که بود بوی خوش با من خود را</p>	<p>در نظر اهل دیلفی آفتاب رفعت شنید ایمان زمره از سر گرفت به تنفس تو جلب کند سود را تا نظم شده نامه گریز رسد در جهان بر در جاده تو ای خاتم دوران ما رفعت بخت سر اشاک احسان است ای میر جی شرف مهر سپه خلف باد معطر مشام از چین جاده تو</p>
<p>رفعت میکو لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سرخوشی صهبای سخن او نشأ می گوید ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مایل بود و شوق این فن از مولوی نذیر علی نذیری نمود</p>	
<p>یار هر دم در شراب مرا داد دیوانه او خطاب مرا بر دیک خطه هم نه خواب مرا بود از وی فزون حجاب مرا</p>	<p>هست چند آنکه اجتناب مرا بسکه در کوه و دشت میگردد مرا همیشه ناله و فغان کردم گنگردم سوال بوسه از و</p>
<p>نه فحشی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نمایافته و از وطن سوئی هندوستان شتافته زمین سخن پایاک رفته و در صنعت کشمیر گشته</p>	
<p>از لیس کن صاحب این خانه بزرگ است از مقام رشتن را آید نیکو میکشد</p>	<p>چنان لطیف زمینی که بخودانه دور رفیعانای در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش نشی مشی و سبب بود</p>
<p>در کعبه اگر باده خوری جرم نداده صحرایم در عذاب از عاده لوجهاست</p>	<p>چنان لطیف زمینی که بخودانه دور رفیعانای در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش نشی مشی و سبب بود</p>

بیا

رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معروف است
بجاس آباد از اعمال صفتان و این رفیع از اقران کمال الدین اسمعیل بود که در عین
شباب رحلت نمود

بیا

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا دستهای ریحان داد
مسود از شیب سنان تو آیزد	چو زلف پر خم تو خاطر پریشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرقه اورا از معاصرین خطه و ابوسلیک شمارند و جمعی از
شعرا آل سلجوق انکارند قطع

بیا

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	که روز و شب توان دید عجب مستی خمر
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سحر	خروس انتوانست دید با افسر
نه همچو ابر ز طبع هوا سخی شده ام	چو آفتاب سخی زاده ام من ز مادر

رفیق داتارام از بنو عجمه اصنامت طبعش با سوز و نیت و لب و لجه اش
با خوش بیانی همد

بیا

نگار من رخ خویش چون نقاب گرفت	فنا و شور که امروز آفتاب گرفت
هزارش که سویم نگار من آید	ترا بخش دل حقیقت آید
لکه آن ترک کافر کیش و دامن آید	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان آید
نشامم پندار قاصد سید و قتی که پیغام	فراموشم کند چنانکه از یادش رود نامم
باد و ست دشمنی و بد دشمن تو دوستی	امر و ای بر کسی که بود دوست من آید
این چشم من ستم کشیده	از دلی گریه آفریده
باغیر کسی دوست نمی جانم	بر من شب نیست ای که نه اینی و نه آنی

رفیق آملی از مستحقین طلبه علوم است و وصف حالش در فن و علم و تاریخ و جغرافیا
نزد کور و مردم از وطن بجز این شریف شرافت و از آنجا که در دین و اخلاق و عفت است

بعد چندی پاکباز رسید ملازم بارگاه اکبری گردیده	
بستم برخت پرده چشم نگران را	تا چشم برو تو نیفتد در گران را
زخم شمشیر جفائی تو بمرهم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود
رکن الدین رازی سخن بوی خوشبوی ز کار بهجاری طبعش ارکان ابیات و اشعار رعین و استوار	
روشن گشت سوز دل با هیچکس در گوشه فراق غریبانه خستیم رفری محمدای کاشی زدهش بدقائق و رموز سخن رساست و طبعش لطائف و نکات آشناس	
عارف میان خلق همان با خدا بود	در سعدن است لعل و زخار جدا بود
گوشه ابرو چو پیش از وعده بنائی اوست	گر بلال عید سی یکم نماید خوشنماست
روایتی ملا و حمید اکبر آبادی از انفس طیبایش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه	
نوائی زاهد و معجین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیستانی در عهد طاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بهجاری نظم میسرید و روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میسرید	
چه پیوسته وادرا یار یار داد و چگاه زهی خلاوت لب لا اله الا الله شد روحی بهدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میباشست و نظرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بهجاری را کین و غایه بلطنت ایوان پرده خست باشا زده شاه عباس ماضی یعقوب خان او را زبانه بریده ساخت	
بروی او گر سخن ز ما نماند من این دو دیده برای گریستن دارم	
روحی عارف الدین خان مجلس از شهر بر پاچ و ریود و الدش حافظ محمد معروفه در عهد	

نواب امیر الهند والاحاجه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و همنجا توطن گردید و
عارف الدیخان در سن تمیز نائل کسب کمال گردیده بزمان یسیر واقف نکات شعر و سخن
و عارف معالم و قائل این فن گشت و بخشش و رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت
بمصاحبت نواب تلج الامر از احضار نواب والاحاجه متفق بر عزالتیاز دہشت بعد وفات
تاج الامر الباس و ارشگی و آزادی و قیام حیدرآباد گردیده شهر مدراس را گذشت سه

سخت دل شعله جده اینها تا پیاپی تو غنارنگ قد مبوسی برینخت کی باستانی دهم از دست دامن فراق دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار گره شود چو طبا شیر اشک در مشربام	کر دگل بلخ آتش شاینها سخت دل خون شد و از چشم یابیو ی نخت بعد ازین دست من و چاکل گریبان فراق دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق اگر بفرقت آن من سوار گریه کنم
--	---

رو نوق منشی رام سہامی در کاتبان لکنو طبعی ساداشت و لطم و شرفاری وارد و
بلطافت می نگاشت در سینه کینزار و دود و صد و نو دمیغ روحش از کدرا غنا صبر بال افشاند
و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و در یک
معانی سفته غزل

ای رخ و ابروی تو بدر و بلال طره گیسوی تو مشک ختن منقلب جز و تو در ابر مطیر شاه خونه تو کشت پدید نیر حسن تو براوج فلک منفصل از خط تو سبز خطان بسته گیسوی تو جان و دلم	شاه خونه تو حسن و جمال نیر حسن تو عین غزال جلوه حسن تو براوج کمال نیر حسن تو بر روی تو بندگی خال درخت روی تو زانم محال رخ گل و خوشه تو سر و کمال سیکشم از روی تو رخ و بلال
--	--

زینت کوی توان اشک من است چشمه دیده به از آب زلال
 رونق منشی رونق علیخان صہلش از قصبہ ملا الوان مضاف بہ لکھنؤ خودش در شہر لکھنؤ
 توطن گزیدہ از حضور نواب بین الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک اود لہرہ لکھنؤ
 سرفرازی دہشت و خط شکستہ کفایت خانی دہشت می گناہتہ

سپار جان بغم دلہ با تو اسے رونق کی توانم دل ازو برداشت	کہ بہر در دل زار تو دوا این ست ناصحا بہو دہ غوغا میکنے
---	---

رہین شیخ برہان علی خان خلف نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکھنؤ و عالی نسب
 و الانزادست در خلق و مروت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد
 اولیٰ با شوق متخلص بود و بعد شاگردی میرزا فخر مبین بر وزنش بہین اختیار نمودہ

دیدہ بر کس کہ آن قد و بالا تا ملک دید آن جلال جمیل مقبول اہل قبلہ نگردہ هیچ رو بہجر خویش شکبیا گرفتہ مارا چو دشمنی ست کای دیدہ وقت جلوہ دوست تہانہ از تو وعدہ فردا قیامت ست حال ترا بیار بگویم و کے چہ سود امروز مرو از بر من گویش آئے من مردہ ام از دوری جانان لعل عال قدیم بہین خستہ خاک بر تو دوش عارضت بی مرد پر کین ست چشم باتلہا بر غم دوری و عرض حال شتاقی	گفت سبحان ربی الا علی حاش لہ و بخواند و ما ہذا جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما بجا بہ ہمت بیجا گرفتہ مارا بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا امروز میروی تو بہر اقیامت ست اورا رہین بگفتن من اعتبار نیست نہن بود بی تو کہ روزم بشب آید از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید امروز باز رفتم و خاکش نیاستم آہ اگر آن عارض و انیت چشم زبان فرسودہ در کام حکایت چنان تاقی
--	--

ریاضی

ریاضی احسن الدخان کشمیری مخاطب بفضاحت خان از منصب داران محمد شاه
بادشاه بود و زانوی تلکد پیش میرزا عبدالغنی قبول نمود و کلامش تسکین بخش و لای
ناشکیمه و اوراق رنگین و پوشش ریاضی و لغزیه

اگر بایتم یاران رفته نیست چرا با عنذیب صلح کنم یا باغبان آن رخ و لب خال مستغنی است چند بیا و خطش آتش چشم پر آب	و جادهاست الف سیئه بیابان را ای گل ترا بخاطر عاظمه میرسد گل و گل را نقطه سینه باید چون در خضر چراغی بر دکسی لب جو
---	--

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الدین هندس لاهوری که قلعه ارک شایعمان آباد
بصواب دید رای زمینش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایعمان آباد گردیده از ان شهر
مدت العمر بیرون رفته ماهر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق
ر بوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین
و مائت و الف قدم بطریق سیر ریاض خوان گذشت

رنگ گل کرد آن گلچهره هزار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو زدش دلیم و خاک نشینی عیار است ز عشق یار چگویم که حال من چون است ندام از چه شدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهاداغ شد بدینیه عالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیماب و ارکشته شدن اعتبار است غمم بدو خطش از خاطر بیرون است بجان رسید و نه پرسی که حال او چون است
--	--

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضا را بر بدو تعلق داشت بموضع
فطری احیاناً که بواسطه رایه نخلبندی ریاض معانی رنگین و حدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قاشش گر گسترده لاک مرا گرد و رم از تو نقش تو ام در نظر بس است	زیر سروی کنیده خاک مرا دل پیش تست دولت من اندر نظر بس است
--	--

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو	توسش باشد که میل سبز خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس
---	---

حرف نای معجم

زار نشی بیند و لال قوم کایتیه متوطن لکنوت سر آمد قوم خود در نظم و شعر فارسی اردو
شاگردانش در آن شهر بسیار اند و هوای دیوان و ثنویات اردو دیوان فارسی و سبک
عروغن معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنج قعه و نادر بازار به تنبع مینا بازار و جاوید
از و س یادگار سه

مدبسم الدبر و زینت عنوان ما ماویار اول که بقتیم از خد چیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیکاران بیشتر بر ابرو خال هند و سندان است آبروی کج غای تو خیر اب طاعت چشمه مرشک دیده تر رنگ روم را زار پیر لیت به آرایش مو کار نماند	سطر و صف زلف مشکین جلال دیوان ما حسن اندر حصار افتاد و عشق از آن ما لرزد و آفرینش ز دور از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه برخاست مژگان و وصف کشیده ناز چاه است باشد که آب رفته در آید بگو مرا پد پوسش شانه ز سر صورت دندان افتاد
---	---

زار می از شیوه ایمانان شیراز است ناله های زارش با سوز و گداز سه
زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم تر می سوزد
زار می محمد قاسم شهیدی لب و لحن خوشی داشته و از علم سیر و توانیج عظیمی بر داشته
قطاع الطریق سینه نهصد و هفتاد و نه نقد بیانش بنیابت بودند و در میدان اصفهان
گوش بر فریاد و زاری نهاد و حال زارش قتل کردند سه
سبزه گلگون که میگویند دینائی می ست شیشه گویا خلعت سبزی بیالائی می ست

بر داز نیکشند سر عاشقان زار زار
ز آبر میراولاد علی از مورتونان هندوستان
نکین بیان

بر درت عالمی بفریاد مست داد از دولتت این چه بیدار است
ز آبر هراتی شاعری عاشق مزاج بوده و بقدم سیاحت ملک هند را پیهموده
بوطن خود عود ننوده

از بسکه رخت را عرق شرم جایت عکس تو در آینه چو گل در آفتاب است
ز جبری از خنوران پای تخت شاه طماشپ ماضی صفوی است در بندش
مضامین و قومی و شگاهش قوی

قاصد بیسی ز گفته خود افعال بر دو تاکی در و ج نقل کند از زبان تو
ز خمی مهار ارجه رتن سنگ بهادر که پشایان او و خطاب فخر الدوله و میر المکاح
رتن سنگ بهادر بهوشیار جنگ سرفراز بود و صلش از بریلی رام پورست پیش
رای بالاک ام در سرکار وزیر الماک نواب آصف الدوله بهادر و والی ملک اور
عمده سیر آتشی را انصرام مینمود و تو پخته بالاک گنج در کهنه بنامش الی الان مشهور
وز خمی در عهد غازی الدین حمید را ولایت بادشاه دار السلطنه است و مشهور و خلافت
نصیر الدین حمید را بادشاه و وحی خطاب و خدمت شاهی الملک و خطاب و امیران
و در زمانه محمد علی شاه سوهین شاهان لکنو بمقتضی فیو الی ان ریاست به خطاب
مهاراجگی کاکه گوشه آسمان سود و پایان کار در سه یکزار و در خدمت چهارمین
اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد از سه سال در خدمت پیران راه آفرین
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و در پیش
کنور دولت سنگ شکر می تخلص که در غفوان چو آن مرد در نماز خواندن از زبان

ز آبر

ز آبر

ز آبر

ز آبر

قدم فراتر میگذاشت

ببخشد اگر جان دلم بمل عجب نیست ز خجی گریست چشم سفیدست که داوی و قتلکم آن جفا بزم پیشانی کشید آخر چو میگفتم که مرده غمت باور نبود او را بر آن تنه بیک زخم کارم آسان کن که است و در غم من که از غم جان او	آبی ست در خنجر آن عهد شکن را نسبت بکف پای شمی برگ سمن را که بعد از مردهم بر در گرفتاری ندید آخر بمحمد الله که او مرگم بچشم خویش دید آخر که نیست حل شدنی شکلی که من دارم شده است بزم غزانر لیکه من دارم
--	---

ترکی منی روشن و مولدش شهر روان دوست و دشمن و ذکا و طبع رسا سر آه نجیب
استاد و بادیه بی در شهر لکنو بسزیده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعراء
و استادیه شهر و مهابت پست آورده تصدیقه دارد که از به شعرش چهار طریقه تاریخ
طبع و ادب علی شاه خاتم سلاطین او و بر آورد و هر یکی از معاصرا عیش و حروف منقوله
و بی نقه و چیت از حد که تاریخ شهر و وطنی دیگر آنکه هر مصرع اولین هریتی را از آن
تصدیه با هر مصرع دومین هریتی از آن که ضم نمایند و معنی شعر خللی رونما میدهمان
هر چهار تاریخ بر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میسر آید

نظاره دین سده جهان خراب است از به عشق به الی اگر کند خوشی و غم را ساق	فروخت گمست جمیع نشین جباب است جانان هر که کن تبسم جباب را و تباب جلوه کن قبح آفتاب است
---	--

که با از این جهان شهر سر زده و در ذکا و دین و رسائی فکر و جودت طبع و مدوح

و محب و دوست

در به نیت شب شده و در غم و بالی عشق باز آن نیت و نیت کزین کیست و نیت	نیت هر موی می گشت و نیت و نیت شما نیت و نیت این که نیت است
---	---

زلالی

زلالی سخن سنجی است از هرات زلال مضامین خوش گویش و رسوا و الفاظ
شیرین آید بکلیه احیات و ظلمات

زمانی

چشمی که بود لائق دید از ندارم	اوارم گداز چشم خود از یار ندارم
لیلی عذاری میرسد دامن گشایان در خون	دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از زمانه
میر بود رباعی

زمانی

بی لعل لب که بشکریاب خورم	گوئی بگل خنجر قصاب خورم
بی دوش و تهر می که بجایم ریزند	آب است که در تشنگی خوابم خورم

زمانی

زمانی از ملک زادگان میستان است و در ملک سخوری سلطان زمانه
منزل نموده ایم زمانی و ریخاں چون آفتاب بر سر دیوار عالم
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم بیگداشت و در صرف و نحو استعدادی
داشت

زمانی

کمیدن لب مشاهد و زخم کردن نمک خوردن است و نمکدان شکستن
زنده معروف بمیر زاننده دل هلاک از ساوه و مبتلای بالیخو لیا بود آرادانه
منیر لیت کلامش همچون زنده دل است

زمانی

گر خدنگی بر دل آید زان گمان برود
مونس باشد نه بر خاک و نه بر سحر
زنگی شیرازی مصفا طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعری بارگاه نظم آید
اتا یک زنگی است باین برگد زنگی تخلص اختیار نمود

زمانی

بر روی تو خطی بنایم که آن خط
صد بوسه مرا بر لب لعل تو بر است
زینت زینت النساء یکم همیشه زینت النساء یکم از بنات او رنگ زیب عالمگیر
پادشاه است عالم و شاعر و حافظه کلامش زینت النساء یکم کرده اش الی الآن

در شهر شاه جهان آباد موجود و معمور و پر سنگ مزارش که در محن جهان سجده است
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس ما در فضل خدا تنها بس است سایه ازا بر رحمت قبر پوش با بس است
زین الدین از بکته سنجان استر آباد است شاید آن سخن را با طبع و گنیش اتحاد است
بدیگران کرم و لطف و مہبدم کردی مرا باغ جفا سوختی کرم کردی
زین الدین بیستانی از فضا ا خداوندان سخن است و به ترین دست قدرت طبع شتر
ابیات نظم مزین رباعی

مست و سخن عالم فاسد و مگو	واند طلبش مرا چندین تاک پلو
دنیا چو گل است ساعتی بربل جو	تا چشم زنی نه رنگ بینی و نه بو

حرف سین محله

سیاقی ملا علی نقی باز درانی حائز قصبات السبق در میدان سخن سخی و سخن رانی است
پسند و ستان رسیده و در سلک ملازمان بادشاه اورنگ زیب عالمگیر مخرط گردیده
و ششوی ششلمه غزوات سلطانی برشته نظم کشیده است

ما ز بیداد تو هر دست کبر بر سر زده ایم	حلقه پیر خاشای تو بر در زده ایم
دیده هر سو فغانم از تو نشان می بینم	نیست پیوده درین بادیه حیرانی ما

ساعری از ساختن شان مصطفی خورشیدی و سرخوشان صهبای شیرین زبانی است
باسوالا تعبد الرحمن بجای ناصر و مولانا این قطعه در تلووی موزون نمود

ساعری بگفت در این مقامی برده اند قیر کجا در شهر من یک مغنی خوش دیده اند
ساعتی که شهر را به کیستی بدست راست میگفت اینک معنیاش او ز دیده اند
ساعری با ده سخن چنین می پیاید

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که توان گفتن
ساقی جزا سزی خودش در بادیه طلب علم ستعش و پسان پایزه بجاس علماء
فضلا در گردش و بزم آریان سخن را بساغر الفاظ ست ساقی رقیق مضامین
زنگین صفا گین و بلا زمست در گاه اکبر بادشاه ملاقی عزو تمکین بود
ز جانم گاه گریه آه در آکو و بر خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دود و بر خیزد
ساکت میرزا احمد امین تبریزی سکوتش بر مایه هزار گونه گویائی بود و در بند
بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده بر فاقه شالیسته خان در بنگاله عمر عزیز
نموده

چون نویسم و جفا جو ز دل خواب بلی تو تو و جلوه گاه هرگز نرسد بیادت ازین در جلوه گاه اهل نظر خار و گل کیست	که نبود بهت کارش بجز خط اب ببق من چشم خون نشانی که نکرده خواب ببق مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم
--	---

ساکتی گویائی ست بخوش فکری و شیرین مقالی مشهور و مخلص ساکتی از مقوله طبرس
نهند نام زنگی کا فورس

عمر درین قیال آمد که ده چرا روز وصال چون شب جهان در سار
ساکت میرزا عنایت الله از میرزایان بنحیده و نهید شاه جهان آباد و در
یکبار او را بخدمت پادشاه نقل کرده ملازمست وزیر الممالک نوایب شجاع الدین بهرام
والی مالک او را اختیار نمود بعد از مانی سودای ترک و تجرید بدافش و بجهت ترک و گری
گفته چرخ وانه در تارین سید انجاد است به بیت شاه نظر علی صانع داد و نگاه دار ترک
بر سر نهاد و طبع معنی تلاش داشت و نظر اصلاح کلام تو پیش از سر نهادن طبع
میگذاشت

سرگردن ز ذوق تیرا و بان تیرا
ناله شوقی بر دوش شوقی بر دوش

<p>چو شمع در چین بی گلزار خورشید گریم بسان شمع بهرب گریه در آستین ارم ندارم هیچکس ساکن بقول حضرت جامی دست توانسته بسیرمانی نیست دل چو اوار در هراس از تیغ ابروی کسی</p>	<p>نشستم با گل و از خار خار خورشید گریم ز دست خورشید بر روزگار خورشید گریم همان بهتر که خود بر حال زار خورشید گریم هر چند با پای تیان سرفکنده ایم آنچه خواهد شد از در جان من خواهد شد</p>
<p>سالم نامش میر محمد علی و وصلش از کاشان است در سلوک طریقه انظم از مهر و سخاوت</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>بی رویه ای مردم کاشانه چشم تو جای دگر گرفته منزل وین</p>	<p>پیر باد که حسرت ست پیمان چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>زانکه شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس مانده چو یونس در حوت</p>	<p>در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده نگرفت چو یوسف در چاه</p>
<p>سالمی از شاعران سلیم الطبع افسر بود و چادّه موزونی بچالاک می پیورده پرویشگی آب روان نبود بوس را را دم تیغ تراگر برگلو یا بیمس بار سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر جوپور است از هوای انفس لطیفه اش در کاستان نظم سامان بهار بود و کسب کمالات در دار اخلاق شایعمان آباد نموده و از نامه نصیحت میرزا جاجانان تلمذ نامه های فیوض ربوده و باموری و علاقه بخشیگی از حضور شاهی خود بطن کرده و باناظم انجاسه فرو نیارده آخر کار کار بکار زار کشید در سینه بیکزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجر اسامان شهادتش گردیده</p>	
<p>چو دهم در گردید مردم آن پریر و را خبر گز مرا دروغ سوال و جواب نیست</p>	<p>بهمی گفتند سر و عشق بچان قامت و را ای منکر و کنیز کالم چه حشر است</p>

ساحری

ساحری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار و اردهند و ستان شده راهی
 حضور خانان میدان بود
 مشهورتر از نگم و معروف تر ز عار در حیرتم که هر چه ستور مانده ام
 سامعایم بیک هدانی ست از کلام لطیفش افنده اولی اینجی قاریان و سامع
 در بال افشانی سه

ساحری

ما پانز آرزوی دو عالم کشیده ایم از هر دو سر چو چاده بمنزل رسیدیم
 بترک آرزو دل شمره ایام میگرد انگین دل کنده چون گردید جنابم میگرد

ساحری

سامی از زمان سلطان حسین میرزا تا محمد شاه طما سپ در خراسان بکر می هنگامه
 سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی او اشرت بر افراخته سه
 ای در دولت بی موجهی از دستان آزارها رنجند از هم دوستان لکن این مقدار را
 دیده را گشتم که در رویش گستاخی مبین گفت گستاخی نباشد عین شتاقی برتین
 ساحمی خواجه عبداللهموری صلش از اترک قنایه ستاد و سرش از استعداد
 علی همایه در شایع همان آباد بامیر زامیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه
 و پنج این دارتایم دار را گذارسته سه

ساحری

شب که آن منیر رخ در پرده مست خوابید
 دل داشت و دست تو بی دست کلید
 یک قطره لب به لب شد از مادر گیتی
 مددی کرد پس از مرگ سیه بختی
 یک طرفه در خانه ایرو یک طرفه متا پیرو
 این قفل را بجهت تمام تو بستند
 و او بدیدم قلم شمشیر شکست
 سرمه کردیم و در چشم سپاسش ز قلم

ساحری

ساحمی قزوینی از طائفه بیلویه همان ست که قلم ناسخ شمس انجمن قطره و در تیرش پای
 پای خود و رونیده سر خود آنجا گذارسته و در انجمن ساین جمله و در صیای و او سانس
 انکاشته و چنین نام صلیش را که عزیز الدین شمس نصیر الدین شمس در تیرش انکاش

که نصد و پنجاه پیش است شش گوشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت از
نظر گذشت

سخن کنم بهمه جاز میوفائی او که تا کسی نکند میل آشنائی او
سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چو کس است که از قلم ناسخ شمع انجمن میبینی حقان
مبدل شده بصورت ساتی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از
تخلص سابق خود که نجیب بود ترآمده این بیت را شعارش دلم را خوشترآمده

برفتار آور و چون ناز آنسر و خردمان را	ز رفتن باز میدارد و خجالت اجمیوان را
نگاهت یسر سراز است باز امروز می ترسم	که برگرداند از قتل من آن گشته ترگان را

رباعی	
که بخود که خراب که هست دلم	که پیوده گرد و گاه پابست دلم
آرزو که هر کس از کسی داد و زدند	فسر یاد زخم که آه از دست دلم

سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و درسته اربعین و تسهاتیه یزید
زمین آسوده

آگینه ست خاطر شاعر	تادست متنازنین گهر ست
در شگفتی از و خند میبین	که بهر باره ایش بیشتر ست

ساعلی از قزوین است و از یو با طبعش مضامین آبدار و سیلان
نهیب است و یکبار که بر این عالم نظر
ساعلی قاضی است و در قاضی از خاک پاک عراق و میبده و در خراسان نشو و نما کشیده
چنانچه در شان کتابت بیارم که تیغ گزندم چشم خود و پوشانم
ساعتی که در قزوین و قوش کاتیم و وطنش شهر لکنوست و ملازمت سرکار نواد
نعمه الملک اسدشان بهادر و وزیر پادشاه عالمگیر بود و تبار بعضی آبا و اجداد او

و خودش از استعدادان روزگار بود و در علوم ادبیه و حکمی و حساب و طب و تصوف از
 اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و معما و تاسع قدرت داشت و نتایج افکار
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار حسین علیخان
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داد و بمنصب پانصدی رسیده و بعد بر روی
 دولت سادات بار هبه جماعه داری سه صد سوار و در صوبه مالوه برفاقت راجه گره بهادر
 تاگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه به موجب طلب تنخواه سپاه حجتت باراجه برهم خورد
 و تقاضائی سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و در عین معرکه در راه شعبان سنه شان و
 ثلثین و مائیه و الف از ایجناب تیری بر بازوی راست راجه رسید و از ایجناب تیری
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید و رفتی از ان باقی بود که راجه او را سپائی پیل کشید و
 جنگ نامه حسین علیخان قریب پانصد اشعار از وی بر صغیر روزگار یادگار است

چرخون که در دل قمری نکرده ظالم	بلخ رفتی و شمشاد سر و قدر بخت
چو نقش پائس کوی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک ر بگزار کس
بزم وصل تان به کس شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود تشار کس

سپاهی خدادوست نام نیروخواج کلان بیک از کلانان اند جانست سپاهی معاک
 مشاعره زبان و خامه اش تیغ و سنان و سن و سبعین و شصت و نه سال جلدش ازین

خاله ان ر پامی	
افسوس که وقت گل نبودی بگشت	نماید که تا چشم کشیدی بگذشت
بی چشم و خط بنفشه و ز کس	ایام بگورست و کبودی بگذشت

سپاهی شاه حسن مرد معرکه بیان آوردی و دلاور سپیدان بخود ری است
 بسجده یکم و دوم و فرقی مله توش
 سپهرش شیخ عبدالحی قناعت خدام میا صاحب کار و بی شصت و نه سال

بانی

بانی

بانی

مولوی مادی علی اشک لکهنوی طبعش با جودت آشنا و سحر حلالش ساحر دلها	
سزدم دانه طی کردن طریق عشق کامل را چه شوخیا و گستاخیست یارب خون سبل را ز عصیان منفعل گشتم خیالش جلوه فرماید بود اسی سحر بی اندیشه در سیر حرن ز گس	بزرگ سحر باید هر قدم انداختن دل را که میا کانه رنگین میکند دامان قائل را سواد و معصیتها طوطیا شد دیده دل را به نیرنگ فلک عبرت نباشد چشم غافل را
سحری اصفهانی از فضل اشعار اصلش از زوارده اردستان و و به معیشت پیشه عطاری و شهر اصفهان بود کلامش همه سحر حلال و ثنوی او بر صوفیتش دل اسیر غنچه طفلی شدم که صورت خویش در آئیند و با آفتاب در جنگ است سحری اگر چه سحر بیان طرشت ری بوده لکن در نظم زبان طهرانی سحر کا میا نموده	
ز چاره مردم آن دو اتم نصیب نشد که یک نگاه ترا با خود آشنا سازم سحری عبداللہ از جادو طرازان اکبر آباد است و بخط نستعلیق که از ما و خودش مشق کرده است و آخر عمر جنوبی بر دماغش پیچید و در وطن باین عارضه طار حوش از نفس عصری پرید	
دل کویت گریه بی تن نیا یی پاک نیست صبا تا خاک کوهش بر ندارد	مرغ چون یا بگستان کی کند یا قفس ز آب دیده تر کردیم و در شمیم
سحری قطب نام شاعر سحر خوانه است نامہ اش در تفسیر قلوب جاد و نگار هر چه بینی که باشد کسب عشق از من کند خون شمیم بلیل و داغ دل پر دانه ام سخن آقا نبی شیرازی بزرگ تشیی خوش اوقات بود طبع درویشان دشت و برای کسب معاش بجماعه علاقه بنی همت می گذاشت ریاض ای روح روان هوش جانی چند وی جمع گفته پریشانی چند	

بر روی تو مانده چشم حیرانی چند	این آبله میست بر رخ زیبایت
رباعی	
هر ساد و لی را نرسد دست خیال در آینه سپید انبو و صورت حال	بر دامن لطف حسدش ای جور جمال ظاهر بدینان زیاطن آگاه نیند
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود دیشهر بجای بند رسید و از آنجا از تجارت سری بمدراس کشید و بلا زمت نواب امیر الامرا بهادر والی مدراس اختیار یافت و بتدریج در آن سرکار بدار ونگی دیوان خاص و خطاب خانی و بهادر چهره فرستاد و در سنه الف مائین و ست عشر دهن از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی قصاید و غزلیات هست</p>	
<p>ازین خواری به عالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد بوسم گلکار بهیاست سر مه دیده بیدار بهیاست روز یازار گرفتار بهیاست که دل سوخته آهنگار رسیدن دارد زار سخن اسیر کوی تو دیدن دارد</p>	<p>یدل خاری ز عشق گلزاری کرده ام پیدا اشک خونین ز سر پرده دل در شب هجر خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را خصلت میداده ای ملنا ز شکوه از دست تو هر جا تو انهم کردی</p>
<p>سخن سید محمد از سادات اکبر آباد است که میگوید در روز و زمان قیامت نیکی و نماند از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و از اساتید سراج الدین غفران و شاه حسن رنگیش رنگ ذات خودش و نشین و در کجایه العزیز با زیال ضیاء الدین ابن حاجی عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی سبیل التبدیل تشبیه ماند و در سنه احدی و اربعین و بایه الف از احمد آباد گذشت سوی روضه رضوان با نیت</p>	

ما

ما

<p>از که پرستم خبر آیدوی رم کرده خویش دل طپید نهایی من ز درخمه برافش مرو در خانه آیین صحر اگر دخواست چو لاله ایست که بر شاخ سرنگون گل کرد خوش آن روزیکه برپای تو سرگرم نیافتم</p>	<p>کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه ساز هستی موموم زیر بهیم بدشت گل از گلزار حسن خود نه چینی ز درخویش شکار زخمی آن شوخ بر سر فتر اک دم چاستن چندان روم از خود که باز فتم</p>
<p>سراج الدین منہاج صلس از سمرقند و خودش در شهر لاهور شہستان بطور امکانی را روشن ساخته و تا ہشتاد و چہ سال از عہد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین محمود بعدہ قضا و صدارت معزز بودہ پس غیاث الدین بلبن اورا ملقب صدر جہانی نواختہ از جمیع علوم خطی وافی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شکت</p>	
رباعی	
<p>دل این خوب تو میل افتادہ است چشم آیزن خاکہ رت خواہد بود</p>	<p>جان دیدہ بامیدیت بکشاودہ است گر عمر وفا کند قرار این دادہ است</p>
رباعی	
<p>آن دل کہ بجز دردناکش کردی از خوی تو آگہم کہ ناگہ ناگہ</p>	<p>از ہر شادی کہ بود پاکش کردی آوازہ در افتد کہ بلاکش کردی</p>
<p>سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد کنست و در چراغ افروزی کاشانیہ نظم فارسی وارہ و از ماہران فن از ابتدای شیباب دل بدر ویشی نہاد و بہ پہ پیست نانندان و الا نشان چشت داد و در سنہ سبع و سبعین و مائت و الف چراغ زندگانی وی فرومردیہ اولاد پسند کا لکرا سے تاریکش چنین بنظم آورہ و قطع</p>	
<p>چراغ دودہ آل عباس سراج الدین منوہ پارم شوال صبح آدین</p>	<p>کہ بود روشن از مفضل مغلغل غدا نے بشمع انجمن عمر دامن افشا نے</p>

ز تیره بزم جهان فستابد ارادت	فروغ ناصیه خویش کردار زلف
کشید شعله تارنج طرز طبع ذکا	سراج بزم ارم را نمود نورانی
کلام سراج اینک روشنی افزای صفو عیش بود	
مردم و درول تمنائی گل و شمشاد ماند	تا قیامت این ستم بر گردن صیاد ماند
چون خیراغ بحر از جان شده ام سیر سراج	دامن نشاندن او بین گرم میدانم
طرفه باشد در خان شور تو شب خبر باد	و نیده در خواب ای بلبل گل و بی کسی
سراجی سید سراج الیه بن قزوینی که در بعض نقاط قمری مخلص می آرد از نیکوکاران	
همه قند و شکر می بارد و برای کسب شرف زیارت روضه مطهره سراج المصلحین صلوات الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین سوئی حجاز رانده و قصیده که در اشئای این سفر بهج آن سرور و نظم کرده بود به موجب نهج المهر خوانده و شعر اول و یک شعر آخرش این است	
آخر از فضل جناب نامدار مصطفی	آه بعد از شدت در جوار مصطفی
لعل تنگ نوا بالغیه کالشیق کالنفید	خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفی
سال بر تارنج خاوه کاف حاجا آن بهم	شد تمام این خوش قصیده برقرار مصطفی
و از این خیال پیر شود که وی او را بجا یار بوده چه عجب که عمرش بد رازی کشیده باشد و بلا زمت سلطان ابو سعید خان بهادر و مناظرات سلمان ساوجی و عبید زاکانی که در این میان بوده و بدیده باشد ریاضی	
در آتش این عصر خرد و دلی نیست	از چشمم میباید بودی نیست
دستی کند چو برین دارم بسیر	در دامن سر که منیرم سودی نیست
سیر مشارع احوال معروف بسام سند را ز قوم کاغذیان قصید کاکوری که بنام سلسله پنج کرده از کائنات است از ایران فرموده سیاق و سباق و نظم فارسی و دیباچه وارده است	
و شعر و منقش به خوشنویسی مکرر با و شاه و ملازم مانده و باستانی پیش می میرفت	

نای

نای

دست از تعلقات دنیاوی افشاند و فائقش در سینه بکینار و در و صد و شصت و چهار
و دیوان و مثنویهایش نقش دفتر روزگار

چهار بیتاب کردی تا نمودی روی نور را	قمر را مشتری را ز بهر را خورشید خاور را
بشکفت گل که تا چو رخ او شود	گر دید آب تا عرق رو شود
هر چند جلوه کرد بعد رنگ بر فلک	قوس قزح مشابه ابرو شود

سرشکی کبابی کلام در ده انگیزش دل را بدر می آرد هر که چشم و گوش بران گذارد از
ویده سرشک می بارد

سخن خاق و لیرست از آنکه در تحشر	سیک کرشمه به بند زبان دعوی را
غبار آساقا دم در پیش از دامنش	همان دست تمنای که کونه دشته دارم

سرعت میر محمد حسین باز نذرانی است طبع و قادش مرعی الانتقال از صورت الفاظ
بقافیه مضامین و نکات معانی

همین اشاره برای عذاب منعم پس که تا پیرت رس در گلوست همیان را
سروری تخلص ای منی دیر قوم کاتبه از اولاد دختر بخشی المملک راجه لاجی بهاد
که در وطن خود شهر گدازد بعیش و عشرت میگذرانید و نظم و شرفا سی را پیش مو لوس
احسان ابد متاز آتای بشوق رسانید و در عهد و اجد علی شاه خاتم و سار ملک او
بعد رحلت خال خود بخشی المملک راجه الفت رای الفت به نیابت بخشگی سرفروزی
پذیرفت و بکم الناس علی دین ما کهم بذهب شیعه اثنا عشریه میل گرفت
ما هم یعنی و سخن امروز سرور است مداح آل سرور و شیدای سرورم
مطلع قصیده

دهی سلطان عادل از بی شایسته ظفر فر
سروری شیخ غلام مرتضی عم زاده حافظ غلام محمد و شاگرد نظام الدین حجر بود

باز

باز

سروری

سروری

نظم و نثر فارسی و دستگاهی عالی حاصل نموده

خدا یاد و عشقی ده دل جان سروری	بکس نغزیش بکشا چشم حیران سروری
مکن تخلف هر وقتش در عالم هستی	بطرفه خولیشین بسیار سامان سروری

مکن تخلف بنا ز ساقی زباده پر کن ایام مارا

که تشنه کامی ز صد فروز شد نماند دیگر دماغ مارا
سروری کاشی مولف فرزند گنج جمع الفرس از مستعدان روزگار بوده و در اوائل
بایه حادی عشر هجری رسیده و راه پور قیام نموده و این غیر سروری رومی است که مصطفی
بن سلیمان نام داشت و شریعی عربی بر گکستان شیخ سعدی علیه الرحمه نگاشت سروری

کاشی میگویی در یامی

بی دست طلب بدامن بیرون کس نشود مقام عوفان مسکن

چون رشته که نکشود تیش تا ننهد سر بر قدم راست روی چون بوزن

سروری سر و گکستان سخن گسری و شمشاد و بوستان یعنی پروری بود

کاشکی دامن کشان آید قدر عنای او تانیند و دید غیر نشان پای او

سعد ملا سعد الدین از فضلا و مخوران محمد جنگیر خان است و در سنه خمس و اربعین از بهجت

انتقالش بسوی جهان است

دلبری دارم که ماه از عشق آهشدا شود	چهره دارد که گل و بر پیش او رسوا شود
گریه بنید حلقه زار از افش را بخواهید	شیخ صفا دارد دیگر در حرم رسوا شود

سعد مولانا سعد الدین حموی از اصحاب شیخ محمد الدین ابروی قدس سره جمیع فضائل

کمالات و صمد مجاهدات و ریاضات بود و در علوم صوری و کلامی کوفی بهجت از

معاصرین میبود بدقائق و حقائق معارف خیلی ماهر بود که بعضا این تصانیفش مقبول

متوسطه قاصد و را با شیخ صدر الدین قزوینی خلیفه شیخ ابوالحسن الدین از بهجت سرور است

سروری

سروری

سعد

سعد

در مجالس سماع اتفاق محاضرات افتاده و بزم شخصت و سه سالگی در بحر آباد و اسکن	
دمشق در سنه خمسین و ستائیه با علی علیدین رونماور ریاضی	
بزم کرب عشق اگر سوار آید دل	بزم جمله مراد کامگار آید دل
گر دل بنو و کجا وطن باز عشق	و در عشق نباشد بچه کار آید دل
ریاضی	
کافر شوی از زلف گارم بنی	مومن شوی از عارضی گرم بنی
در کفر میاویز و در ایمان سنگر	تا عزت یار و افتقارم بنی
سعدی اردستانی از ابداحان شاه عباس ماضی بود و جز قصیده بنی از دیگر اقسام نظم او نوازش پرده سامعه نمود	
ای صمدی ز شایان جهانست برتری سعدی امیر سعید از شعرا قومه بود نکات نیکو موزون می نمود	
چیت وانی زندگانی زل زبان بر دشت	خولیشین بارفته رفته از میان بر دشت
از مروت نیست گل دادن بدست	تا توان خاری ز راه دشمنان بر دشت
سعدی ممتاز العلماء قاضی محمد سعید الدین خان بهادر خلع ارشد و اکبر افندی القصصه محمد	
تجمل الدین خان بهادر شاقب کاکوری موطن بود در جمع محامداوصاف بشری وصفات فنی	
و کسی از امثال و اقران گوی مسابقت می بود از علماء الطیفه الطبع مایل نظم و تفراری	
و از دوست و استاد شقیقتش در سر فن و الدراجا دوست و لاد مرکار انگریزی به خطایله	
قصصی و انگریزی مامور بود و بعد از آن حکم از باب حل و عقد انکاشش برقی نظم و عشق	
راست فرتی آباد و اما قری رئیس صغیر السن انجمن نمود آخر کار به نیت سبب سعادت	
و از آنی ز راه فدا نمود و بیاعت و غیاوت گزید و دل از این بر داشت و در	
اشنین و شنین و مائتین بعد الالف حسب اسم گدازان را که داشت	

یار مارا چو باغیاری سری پیدا شد در ددل و دشتم و دور و سری پیدا شد
شنوی در خلعت و من تکرار شمع عشق به

بنام آنکه عاشق کام از ویافت چراغ افروز باغ از آتش گل ولا چون خامه از سر راه سر کن کمالش را بجز واجب که داند حدیش در زبان مانگنجند خدا یا این پر یزد سخن را چو ماه نو بگیتی طاق گردان	بشغل عشق جان المام از ویافت چمن آواز آب چشم بلبل لب از آب حیات نعت تر کن که ممکن در وصل چون خرم ماند بجوی اصفهان دریا بگنجند که رشک خلد سازد انجمن را دل مردم بوی مشتاق گردان
--	---

سپهها از هر ارضان عشق موثر و نان بود و در شعر استند فارس معدوم
باختیار نیفتاده ام بعزیت دهر
سگ لوند تلخ نامش حسن بیگ نشان داده اند و کلاه اترک قزوین و سخن گان
سرکار شاه عباس ماضی بر سرش نهاده از کمال تسخر بر تیر تقرب شاه رسیده و محو و مقربان
شاهی گردیده روزی شاه از شکار گاه معاودت فرمود وی این بیت فی البدیهه
گزارش نمود

سحر آدم بگویت بشکار رفته بود تیری بان صلابت تندی و پر دلی ای طیبیان مرض من تپ در و دست	تو که سگ نبوده بودی بچکار رفته بود آن که بگفته بودی من سگ در و عشق است که عاجز کن افاطون را
--	---

تو بیتی عیسی خان قورچی باشی بر در وانه اش گذشت شمشیر بیگی که برورش بود و چار
گشت از آن سگ لوند پرسید که این سگ را چنانچه بنده است گفت که بخانم
بهین قورچی باشی بود دست

١٢

1

۱۰۰

1990

سلامی از پنجه طبعان اصفهان مست مضامین جرسته بر دم دست بسته سلامی
 نواد و جوان آن سنجده بیان

<p> هر دم ایدل چپ کشی طره سه سیاه حالت دیده گریان من آنکس داند تا تو گفتی که ز سودای منت سمر بود </p>	<p> تا نیتفی بیلای نشینی جائے که ز طوفان عیش دیده بود دریا روز و شب در سر من نیست جز این بود </p>
---	---

سلامی هراتی شاه محمد نام داشت و در هرات بخارا بر ششم در کمال پوی و جوده معاش قدم
بازاری میگذاشت

من شدم و طلبی یار و نمی سپیدم	خبر از کسی تا که نگویید و دیدم
هر کجا افتخ از فعل سمند و نشان	تا نه بیند و گری روی بران عالمیدم

سلطان معروف پیرزا سلطان جابری خود را از نسل جابر انصاری رضی الله عنه
می پنداشت و بوزارت سلطان محمد خدابنده سرفرازی داشت و در شهر اصفهان
متولد گشت و در سنه تسعین و تسعمائة بیع ستم بر سرش گذشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

و ششمین زبان وی ازین شعراست

من ساقیم و شراب حاضر آب ست شراب پیش لعلم با حسن من آفتاب هیچ ست سلطان چو من نبود در هر	ای عاشق تشنه آب حاضر مان لعل من و شراب حاضر اینگ من و آفتاب حاضر عالم عالم کتاب حاضر
رباعی	رباعی
از رخ و رون خسته ام هیچ میرس اندا ز پرش فتنه زیادم فرسیت	از حالش شکسته ام هیچ میرس ایدوست زبان بسته ام هیچ میرس
رباعی	رباعی
من سستی عهد یار میدانستم آخر نخران بجز خورشیدم نمیشاند	بیمهری آن نگار میدانستم من عادت تو بهار میدانستم
سلطان علی مشهدی سلطان قایم گسری بود و در خوش نویسی به جفا نمود گل بهار زان رخ گلگون نمونه ایست چون اشک من که از دل پشون نموده ایست سلطان سلطان محمد اصفهانی از سلاطین کشور خوش خیالی و خسروان حکمت شیرین مقالی ست در اصفهان تجارت زندگانی کردی و بسودای زبان و سود روز شیب آورده ای سه	
نیمیم اگر شکم سیر خراست و شست وقت جان و اون بجز نامش من نیست	ز ملک خورشید من کرد روزگار مرا کافرم که حرف دیگر از زبان آید برون
سلوئی از فضاهای اردستان و فضا و شعرا شیرین زبان ست در علم عقل و عبادت و بیاضت یکما و بجل اتصال غوامض زبانش سلسله ای گویا سواره ماه مرا چاشنی دگر باشد شود بجز خورشید که منم باشد	
رباعی	رباعی

سلطان

سلطان

سلطان

در حبس آن نگار پر کینه و جنگ شد دست ز کار و یافتاد از رفتار	عمری گشتم در جهان بادل تنگ آن بسکه بسزد ویم و این بسکه بسنگ
<p>سلیم تخلص علی حسن خان گردآور این نگارین نامه و گارنده نقش این چاره چکانه اگر چه حضرت والد ماجد دام عن هم ترجمه مختصرش در کتاب اتحاف النبلاء نوشته اند و در رساله بفرغ تاجی سال ولادت و تطهیر و آغاز بسمه ضبط فرموده اما نگارشی که در خور این جریده باشد آنست که بنده شرمند و پسر کمتر پدر والا گرم و از هنرهای دانشمندی بنابر صفت بنیخیر معذاسیان اولاد منظور از ظاهر و او پدر عالم بقدر و محمود و عزالتقا رئیس مغلطه جناب نواب شاهیجهان بیگی صاحبیه دام اقبالهاست روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر سنه الهجری طلیسان هستی بردوش گرفت و در بدله بچوپال از آله مالوده دکن پاتا پسر از عالم لاهوت بجهان ناسوت کشاوه</p>	
تا نظیر چنین وضع جهان و اگر دم نه چنین رنگ بقا داشت نه گل بوی وفا	ستی بود که بر دیده بینا کردم غیرت آلوده بهر سوئی نظر بگردم
<p>از حمید تا محمد در ظل محبت پدر و عطفوت هر دو مادر حظا ناز و نعم برداشته و بعد تطهیر خفته علی حسن تاریخ اوست در سال پنجم از عمر با در کتب گذشته نخستین یزدی کتاب آموزش و در پهنای دو سال آغازش با انجام رسانید پس بآموختن پارسی زبان مبت گماشت در سنتی پارسی تا همای اوائل در سال و مسائل صرف و نحو پیش مولوی محمد حسن باگرای مولی است این نگار فرنگ و لغت شاهجهانی خواند هنوز در سر این کار و بارست و امیدوار حصول تقصیر از پروردگار گاه و گاهش این نقش دلپسند که شماره هم بسیار در و از هم بسجیده سلیقه قافیه بنی و خندانی معلوم و حوصله خامه فرسائی و شیوا بیانی معه هم بیچگاه اتفاق آن نیفتاده که در انجمن بزم افروزان سخن جاگرم کند یا در مشاعر شکر شکنان بزبان کی کیج بیان حرف زندگن به پیروی پدر و الا جاه و برادر فضیلت و نگاه</p>	

و بنا بر تادیق و تحقیق سپاس تو جبه استاؤ که در سر کار این بازی شعاع بذل میفرمایند و در
 فراهی این گنجینه سخن را پیش و پیرایش این صبح گلشن همنان گردید و ابیاتی چسبند
 کیفا اتفاق بقرب بزم مشاعره که ذکرش درین جریده بیاید برشته نظم کشید و هر چه خاطر
 را کد و طبع جامد درین هنگام و مقام بدان مسامحه نمودند کارش درین تذکره پسندید
 بر رشته گره میبگنم گر نکشایم بیچار نیم گر روش کار نمانم بی
 هر چند از غایت شگستگی و نهایت شرمندگی میخواستم که نام خود را بشاعری برآرم و چون
 سخنان رو بار و گردم اما بآن امید که اگر ام و زبانی و حساب و کس میسر هم در انشاء باشد
 تعالی ببرکت انظار رحمت بار آساند و جای برسم تفاوت و لا بگاشتن این چند اشعار را هر
 و لیری کردم رجا از نظار گیان بهار این گلشن و بزم آرایان فن سخن گفت که خجسته
 پاره بار از رخ گوهر آید آستاند و بهت عذریوش خطا پوش اگر لغزشی دریابند
 بذل عفو بپوشانند

چشم ترم بقبطه ابر افکند مرا	ز رخ شب فراق بقبر افکند مرا
ترسم چو اضطراب حریت ستم نشد	کاخ بر روی عالم صبر افکند مرا
شو قم و دو خانه خواسته باشد که از کمر	و هیچ و تاب زلف بجز افکند مرا
این سوز الفت مست ز رخسار آتشین	یا آتش فروزد و گبر افکند مرا
بر من برای غیر خفت بنا کس باشد	ز انسان که روی بهر افکند مرا
صدرا سخنان نمود و اگر از بر است شیر	در و او می فراق بستر افکند مرا
هان ای سلیم حرف تو فرق از میان برد	از مندان غزل بفر افکند مرا

غزل بر طرح مشاعره

دوش از نیت دل از پیشان برخت	دو دای شد و در پرده افغان برخت
هر خیاری که ز خاک ره جاتان برخت	سرمه دیده جبران قهر الان برخت

چشم بد دور که از جلوه خسار تو
پیرزن نیز خدیاری این دل نمود
آمد و عشوه در آورد و گرم کرد و نشست
تا پیش مجننه عیسی مریم نمود
محتسب تا بسر کوی تو یکدم نشست
شب قدر است مرا گرچه خط مشکینست
نتوان چید گل از خار مغیلان هرگز
سیکشان مژده که علامه دوران امروز
رند میخانه که بدعت قدیر پیر معان
تو و چشمی که ز دلها گذرد و مژگانش
پیر سجاده مگردید کتاب حسش
صولت حسن توان دید که دل داده سلیم

آسمان نیز چو آیین حیران بر رخاست
گرچه صد بار روی مصر کنگان بر رخاست
صبر شد عقل شد آرم شد ایمان بر رخاست
موج خون از جگر لعل بختان بر رخاست
عقل کل آمده بود و همه نادان بر رخاست
صبح رخسار ترا شام غریبان بر رخاست
که زهر آبله یک دیده نگران بر رخاست
بدر میگردشت از سر میان بر رخاست
مصطفی روی کسی دید و سلمان بر رخاست
من و دزد دیده نگاهی که بترکان بر رخاست
ساده انداز ترا ز طفل دبستان بر رخاست
از در خانه دلدار هر اسبان بر رخاست

چشم گریان محاب را ماند
بچه اسید دل توان بستن
حسن او بجز بیکران باشد
تیره بختی نگر شب حیران
چشم بد دور ز کس قمان
خال مشکین بجنه گرون
قسمت حسن یار پیدار است
سوره زلفت پاره عارض
نوشدار روی لب جان و شد

دل بریان کباب را ماند
زندگانی حساب را ماند
بستی ما سراب را ماند
طول روز حساب را ماند
سازمهر شراب را ماند
نقطه انتخاب را ماند
طالع عشق خواب را ماند
مصطفی مستطاب را ماند
زاکه لعل نداب را ماند

حالت دل میان وصل و فراق	دین و نیت خواب را مانند
طیث صید اندرون قفس	دل بر اضطراب را مانند
سیلجان طهرانی بعالم سخن نجی خامه در دستش انگشته سیلانی منت در وطن خود بیکه پریشانها کشید یعنی هندوستان رسید و بدین ترانه مترنم گردید شب را برای راحت تن آفریده اند در هند میتوان دوسه روزی نفس کشید سمائی مردی بود و خنجر محب و بهر از ملازمان بارگاه سلطان سنج سه	
با که گویم راز چون محرم نماند	میتریم با درو چون مرهم نماند
بود باقی در گل شادی سنی	لیکه در ایام ما آن هم نماند
سمائی کمال کمال انجوا هر نهاد اشعارش روشنائی افزای دیدۀ دیده و روان و تفاوت میان مضامین رفیعۀ سمائی و معانی دیگران تفاوت میان زمین و آسمان در فن کمالی وستی داشت و در احدی و الف جامه هستی گذشت زمینیا کی و هم شش آن بدست می بوسم اجل را گرد می گردم بلار دست می بوسم سینخی از سادات رازی ست سخن سینخی بل نکته سینخی پیش طبع رسایش لعب و بازی	
رباعی	
سیر فتم و خون دل بر ارم میرخت	دوخ و دوخ شر را هم میرخت
می آمدیم و ز شوق آن گلشن رو	صحر اصر اگل از گاه هم میرخت
علی قلیخان و اله حضرت بیست بجای صحرا صحرا اصلاح تجویر کرده سند از سادات کاشان و در سلامت فکر و استقامت ذهن بیکتای سحابان و کلامش سند مخنوران است	
هزار مطلب نا حکم روا کردند	با انتقادات که میانه ام که کردند
کشتی بانه از در زیر فلک تسلیم شو	رقص گر به برون آری که انوای شین

تجلی

تجلی

تجلی

تجلی

تجلی

<p>انسان کی ہزار شود از فنا و گے ہر دانه که خاک نشین گشت خرمین است سواد دی از روشن سوادان سواد احمد آباد گجرات است مروجی موزون طبع و راسته و آزا وضع مستغنی بالذات رباعی</p>	
<p>آشفته زلف او بت ہر جا تاباںی است دیوانہ چشم او بت ہر جا خواہی است زندان آہ ماست ہر جا سوزی است اخراجی چشم ماست ہر جا آبی است</p>	
<p>سویق سلطان از مخموران فصیح البیان و طلیق اللسان ست سے بچن اگر در آئی قد سرو پست گرد فلک از صورت تو بمثل سبتے نگار ز دو لعل جانفزایت تل خلق ست گرد نبود کی مسلمان کہ نہ بت پرست گرد</p>	
<p>سہمائی از سادات عالی درجات ماوراء النہر برخاست و سہای زمین روشنش سپہ مخوری را بصیای فصاحت و بلاغت آراست نیز بخش براوج لطافت تابان و در تا پنج گونی ہر آدا قرآن سے</p>	
<p>بخانہ کہ میں چو آفتاب در آید لسان ذرہ دل من با خطر اب در آید سہراب میرزا سہراب بیگ از عشیرہ رستم خان بود و در معارک نظم کار رستم و سہراب در عرصہ رزم می نمود سے</p>	
<p>ما جای دانه آینه در دام رختیم تا پر تو جمال تو افتد بدام ما سیدی بخاری پسرتی سازی بود باین رگدازین تخلص اختیار نمود از عمرہ سالکی شہکشت و کہ ہر صفین نیکی می رفت در خدمت اکبر بادشاہ بہند رسید و تبریت خان اعظم میرزا عزیز کو کہ تیرہ و سے ترکش شہرت گردید سے</p>	
<p>بلال حبیب نسبت شہتی با طاق باروش ہلال نیست کہ براوج چرخ جا کرده پیش من چون بہر از اولیش آمدی</p>	<p>اگر بودی ہلال دیگر پیوستہ پہلویش فلک بکشتن من تیغ بر ہو اگر دہ من چه بد کردم کہ با من انجمن پیش آیدی</p>

سواد دی

سویق

سہمائی

سہراب

سیدی

سوی

سهوی میسر از مردم تبریز است و از زمره ارباب طهارت و عبادت و زهد و پیر
سعادت زیارت حرمین محترمین دریافته و در زمانه شاه عباس ماضی نشو و نمایافته و در
فتنه و رمیه وطن گذاشته و کاشان را مانع پیدا داشته و حسن خط و تنگای داشت و در
سنة ثلث و الف بحکم خالی منگاک گویا نداشت سه

نام

ای

رسید عشق بجای که کفر اگر نبو و
بجام آتش از خوبان دیگر در نیکی و

سید سید علیخان مخاطب بخواهر قمر خان اکثر خطوط بحال حسن و خوبی می نگاشت و
در سرکار اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بدار و غلی کتب خانه عزتیار داشت سه
من آنم که آهنگ نوی در قهر دارم صفیری میکشید نافره واری از نفس دارم
سید مخاطب بصلایان بیونی از امار و عظیم الشان در سرکار بادشاه عظیم الشان این عالم بند خشنوم
سرفراز بود و در سلطنت فرخ سیر بادشاه بخدمت میرا کشی قیام نمود زمانی برفاقت
نواب مصمم الدوله خاندوران خان امیر الامراء باریگاه محمد شاه بادشاه گذرانید و در فن
شعر و شاعری سلیقه را بکمال رسانید اصلاح نظم از میرزا عبد الغنی قبول کشمیری میگرفت
در سینه سپهر و نالایشین و مایه و الف ازین عالم فرست

ای

ز دست چرخا پیوسته و اسغ
در موسم بهار دلی لاله کون بهار
مرا از حلقه بگوشان آن کمان ابرو
آمی آنکه روم و شام گرفت بر روی و روی
برنگ لاله دارم التفت
از بهر داغ سید دل خسته مرهم است
کسی که کرد جدا خاندان اش خراب شود
بر خیز بر رقص بخت رنگ هم بگیر

سید میر بهادر علی نام زاد و بومش چهرامو بود و در فرخ آباد صفیری سخی می نمود
مکن از رده و لاله چو من از رده جانی را
و ندیک شنه شیرازه جمعیت بصدا جزا
ز ندیک ناله آرزو ده دل هم جهانی را
بچشم کمرین تازی توانی ناتوانی را

ز بس در سیر و ای عالم ایاد بود او را
 ز دو و آه بر پا کرد سید آسمان را
 سید زامش سید نعمت الدن قدستانی از مریدان خاص ابو عبد الله یافعی قدس سره
 و و احملین کاملین مقربین درگاه ربانی است در کوهستان باغ بریا ضلالت و ابیغیات
 مشغول مانده و بعمر افتاد و پنج سال در ماهان مضاف بکران سنه سبع عشر ثمانی
 بعالم قدس انده رباعی

آن شاه که اوقاسم نیریت و جنان	در ملک و ملک صاحب سیف است سنان
ملک و جهان بجلگی آهن و لیست	این را بسان گرفت و آزار ایسان

سیرانی اکبر آبادی از شعر احمد اکبر بادشاه است و گل و ریاحین گلستان طبعش همراه
 آب لطافت سیرانی دستگاه

آزاده تا تواند از قید تن بر آید
 از پوست گرد نباشد ز پیرن بر آید
 سیرتی محمد حسین غفاری قزوینی سیرتش متصف بکلمه آفرینی و طبعش محبوب
 در خوش نویسی و قی داشت و از وطن بهندوستان قدم برداشت و از حضور شاهان
 پرویزین جهانگیر بادشاه منصبی سرفرازی یافت و بعد وفات شاهزاده برقی و شکر آباد
 و بنگاله اقامت گزیده از آنجا زیارت حرمین شریفین شتافت

ز بس ابل جهان خاطر مگر زبان است	بختی که مری میباشم گریبان است
کز دیاک از تهمت آلوده و امانه فرا	سخت چسبان است بر تن بلق خرابی صرا
از بس بر آستان تو شبها فدا ده ام	چون نقش پانی توشین از نیا فدا ده ام

سیری طهرانی در خوشان بابا محمد فی معده و دو زبان شاه طهماسب رضی معبود بود
 با آنکس خیل سیر گوست کلاش لطیف نیکو

رقیب تانبر و پی بوادی و صلش
 بجای پایمه جاسم نهاده می آید
 سیف الدین باخرزی بخاری که از دست شیخ نجم الدین کبری قدس سره خفته خلالت

پوشید و حسب الارشاد و مشرد برای تکمیل طالبان غفران در بخارا رسید و بعضی از
شیخ بهمنزلی فائز گردید که با دوشاه و وزیر در رکابش میدوید و در سینه ثمان و خمسین
و ستائیه سوی گلستان عدن خرامید و در بخارا بر زیر زمین آمد و رباعی

هر شب بمثال پاسبان گویت	میگردم گرد آستان گویت
باشد که بر آید از منم روزه حساب	تا هم ز جریده سگان گویت

رباعی

خواهم که گنی عشق بیگانه شوم	با عافیت آشنا و بهمانه شوم
ناگاه پریر سینه بمن در گذرد	بر گردم زان حدیث دیوانه شوم

سیف سیف خان خلف تربیت خان بخشی سوم شاه جهان بادشاه سیف و صوفی شیخ
ناصر علی و بانی شهر سیف آباد متصل سمرقند بن امیر عالیجاه و سینه که تراز و هفتاد و نه
از حضور عالمگیر بادشاه بصوبه داری کشمیر مامور گشت بعد از زمانی بمقتضای خانه نشینی
رفت و گذشت باز در سینه است و ثمانین و الف مشمول عواطف سلطانی گردید و نصب
و قطاب و خلعت سرفرازی یافته بصوبه داری الیه آباد رسید و موسیقی و مقامات به
مبارتی نامه داشت رساله راگ در بن و رقص و نغمه کمال تحقیق نگاشت و سینه خوش
تسعین و الف است و پنجم ماه مبارک رمضان تاریخ وفات سیف خان است
یار احوال از من پرسید غنچه لاله بدستش دادم

شیخ ناصر علی در مرثیه اش گفته است

سیف از سرم گذشت دل من بونیم شد

سیدنی سیف مصاریع آیدارش قلوب قاسیه را چنان بدردمی آرد که شکم و مخاطب
سرشک ناشقانه می بارید

شب که ماه رخت دیده شد بخواب مرا زیاد میشود آنروز با اضطراب مرا

دل من بجا پذیرد عوض تو دیگران
 بتو دیگر نمی ماند تو دیگری نمایی
 سیفنی عروضی در فن عروض مهارتی کامل داشت رساله عروض سیفنی یادگار گذشت
 از مردم بخارا و ماوراءالنهرست و بامولانا عبدالرحمن جامی معاصر

در دو بلای عشق را مرگ بود نهایش	سنگ کشیم ازین بلا کشته شویم غایتش
ولا وصف میان نازک جانان من گفته	انگو گفتی حدیثی از میان جان من گفتی

سیلی ملاستقیم شاعر بلخی است سیلان عذوبت کلامش از اذواق ارباب ذوق
 مزیل ترشی و تلخی است

چون کبوتر بچه تا هستیم بالی میزنیم
 بهر یک از زن که آنهم درد بان دیگرست

حرف شین معجمه

شادابی جوپوری محمد حسین نام در موسیقی هندی عالی مقام بود از جو یا طبعش
 شادابی گلزار کلام است

نمیگردد دیگر و مطلب دنیا دل دانا	که شمع کشته را بر بزرگد و هیچ پروانه
بهر سببیکه گذشتی در آن ده از سر شوق	چه بوسهها کند و کای نقش یا کردم

شامی نامش امداد حسین از عزیزان مولوی غلام امام شهید عاشق رسول التقلین
 حافظ کلام الهی بود و واقف اسالیب نظم کبی بوسید جمیل شهید بجازت کار آصفیه
 شهید را با عرض امتیاز داشت و چهارده و عشره ساله از پایه ثالث عشر بتلاوی مرضی
 صعب شده از شفا چشم بسته بان از تدریس جسم دست برداشت

ز بس در یاد زلفت او پریشان بودم	برای مستجویش روز و شب بچایم
بچندین رنگ کام دل گردید از پیش حاصل	می گفتم ششم خام گردیدم سوخته ششم
نی یایم سر غش گر چه روز و شب بیایست	حبش ششم خبر از آتش ششم بچایم

نشسته آسوده یکدم دیده ام از دیدنش سرگز زین رنگ شهادت بی تکلف جوش ز شانه	هوا و حرص ششم شوق ششم آرزو ششم و دم خنجر شدم خونابه گردیدم گلو ششم
شما که طهرانی از فصحا شعر بود و بوطن اصلی خیر باد گفته توطن اصفهان اختیار نمودی جایزین آسوده	
هر زخم که در شسته لب زخم دیگرم پ در پیش چشم من بدل مدعی شست شما که بناله گوش که از روز وصل یار	گو یا که آب خنجر ناز تو شور بود این شیوه از خندنگ تو بسیار دور بود محروم بود آنکبش بهاصبور بود
شما که حمید علی تبریزی ست یا صفایانی در نقاشی و سادہ کاری و دیگر صناعات و طولانی سعیش در مدارک کلام مشکور و نکات لطیفه اش بحشم و دل نکته سخنان مقبول و منظوره	
روشن چرخ دیده ام از خون دل کند لغزش بدل ریشم گر حق نمک دارد	دارم همین نظر بجز گوشگان خویش من هم بجمال او حق نظر دارم
شاملی شامل اهل سخن است و کلاش پسندیده ما بران فرس آرزوی قامت نازک نهالی کرده ام شما بجهان تخلص جناب عفت قیاب عصمت نقاب ملکه ملی نکات و ولایه ولایت صفات قدوه خوانین سکندر شان اسوه والیان دوران آفتاب عالم تاب سپهر شایان و سیاست ماه تابان آسمان فراست و کیاست دره التاج ایامت و سبالت و استقامت العقد نبالت و جلالت جناب والا خطاب سمو الاقبا بخواط بربیس الاور اعظم طبقه اعلائی ساره هندی حضرت نواب شمایجهان بملی صامیه مستطاب و مستطاب یسطط الله ظلها علی مفارق العشائر و الاقبال و ادا ما بالعرض و الجلال و التضا عفت الکمال و الاقبال جواد که خزانه عالمش بیت المال از باب غربت استیج کرد	

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

وقف سر بر بنگان و اصحاب تاج و تندر القائل فیها و هو سید الفاضل و الادیب
الکامل ابو الحامد محمد یوسف علی صاحب دام مجده

<p>و اویری درویش بجزار ریست نو بهار کسته مضونی ست حاتم از کتاب جو د او کار و کشت قسط از باران و تیش آبی ست طبع او کیسان شمار و بخشش در و حصی هرست روح هرات و نفس شجاعت شخصل او سلطوت اولرزه اندازتن روینر تمان</p>	<p>سروری سرورش به بستان ایالت نو نهال معن و یچی مبتدل چاکر دیوان نوال نیت در و رکف دست فراخ تنگسال همتش یک شیوه داند بذل انبار و فعال همیش باشد باک مرگ خصم بدرنگال نبولت او در صف سنجاس ساز و حال</p>
--	--

لمعات برق فکر شریف شاه جهانی چنانکه روشن گر شمع انجمن و رشحات سحاب طبع طیف
جهانی آب و رنگ افزای نگارستان سخن ست در بختا مهر و خشان ذکر جمیل میر تابان
فکر جلیل را نکه چاک گریبان صبح گاشن ینامیم و مجبه سانی خامه بلاغت شامه گوئی
سعادت دارین میر یاریم بی شائبه تکلف ذات حمیده صفات آن مجمع حسنات و در کمال
فضائل نوع انسانی کیتائی روزگار و بی شبه تعلف وجود فیض آمو د آن محار و وفود در
استوا اتصال مختصه سلطانی و حکمرانی فائق بر فرمانروایان بلاد و امصار آری بجا ست که
هرگاه بتاریخ ذی قعدة سنه ثلث و تسعین و اربعین و الف از هجرت برای شرکت جلسه
تجیسه که پانزدهم ماه مذکور منعقد گشت بحوالی دلی رونق افرو دند در بسیار تبار و اشغال
از اسب قصب السبق ربو و در حصول تقوی و داد و نشان نشان اتحاد با ملکه و معطر گلشن
بقیه بینه که نواب گور بر جنرل بهادر و لیسری کشور هندوستان حاصل شود و از جانب ملکه
سلطه سائیده چقدر بر رفعت مرتبت دال و فرستادن نواب مدوح خبر مبارک و فیض
که بابتش از زبان مبارک شاه جهانی بوده بطریق تاریخی برقی بحضور ملکه معظمه قیصر است
حجت ساطع عظمت منزلت و ترقی اقبال هر چند این منقبت بعضی دیگران نیز حاصل

و در آن مکرمت برخی از ولایة آخر هم شامل مکن جز حضور عالیہ در آن مجمع اذ رؤسا که
 بود که حکم معافی تکلیف استقبال ثواب و میلای محترم در وقت ورود و پذیرش شرف انعام
 پذیرفته و کمیت که بنسائیم و باز دید و تهادی خاتون و لیسرای معظم غمی خاطر شگفته
 علاوہ اینهمه مدارج درین زمان فرخی توانان از حضور مکه معظمه قیصر میند خطاب خطاب
 کرون آف اند یا یعنی تلج بپند که بلا ساسا هست احدی از والیان ربحال بنام نامی سپید
 و با اعلان آن نهم ماه صفر سنه خمس و ستعین و نایتین و الف در بار دینار از عطار فرنگ
 اراکین بانام و رنگ مزین گردیده بود وصول چنین ستره تقاض نقش ترنجیوان بر کرسی
 مدحانست و هر یکی از ملازمان آستانه رفعت کاشانه کلاه گوشه با سان شکسته و باغیا
 خیر اندیش ازین علو و جبر و محور تبه دولت سر و ترازه و جوهری اندازده بود و خشنود و
 بدیش در آتش غم و غصه و نیران رشک و حسد سوختند با بیکله شیخ مکارم صفات و
 معالی درجات ذات عظمت سمات و فائز فضیله برنی تابد تا چار و در مقام همین قدر
 اقتضای محمی یابست

چو شخص مشک طلبکار در حقن میرفت که مست بودم و از مستقیم سخن میرفت اگر چه شیخ سرم بود و بر زمین میرفت در آن زمان که بکفت تشیه گوین میرفت که دلخ تاز و شستی اگر کمن میرفت قیس از کتب و لیلی از بوستان میرفت باشد که رفته رفته تراز و پر میرفت مستی اگر کنم بشکوه و سیر میرفت من بعد بدنامیم و دانه نم میرفت	شبی دلم سوی آن زلف پشکن میرفت فدای طالع خولشیم شبی در آغوش بلاست سوی دیار بتان سفر بارب بلاست محبت عاشق که کوه میارزید بیا و شاه جهان باو حالت دل خولش چون کمال هنر عشق معلم آموخت بر خیزم و نگاه هر بار سو کنم این چیست و خیز ساغر کفر تنگ است مرغوب بلیع تفرقه ثوب و زشت نیست
--	---

سوئی فلک به بیم و ناچار خو کنم صد بار زنده گردم و مرگم از روزم	حیف آنکه تو روی بسفر من بهیجرتو بیدل مباش شاخ جهان این محبت
شاید از عزیزان کیلان است و در فصاحت و بلاغت سرآمد اقران است بسیکه از گردش چشم تو غزالان استند کرده از بس تیرا و جاد در دل بی کینه ام شاید قوربن محمد نیشاپوری از احقاد عمر خیام بود کتاب علوم معقول و منقول از ظهیر الدین فاریابی نبود در سر کار سلطان محمد تغلک بشعده انشا اعتبار داشت چند رساله هم در انشا گذاشت در ستمه تنایه از جهان گذشت و در سرخاب تبریز نجیب قبر افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی و فون گشت	
روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کاسین شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خیال تو انظم پر دین خو تر یا دزدان تو وصل تو دنجویی تر یا شعرهای لغزین و موه زنده تر یا رای من یا روی تو چشم تو خونیز تر یا چرخ یا شمشیر شاه	دوره کمر یادانت یا دل افکار من شد خوشتر یا لبست یا لفظ گوهر با من قامت تو راست تر یا سر و پا گفتار من رحیم تو دلسوز تر یا ناله های زار من آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من
شاه شاه شاه را بر سجده می که تذکره شعرا محمد خود در سلک شریک شده و بگل گشت گلستان چند به سیده	
عمرایون باد بخت نشان معلومیت رحمت و دانانگی او پروردگار است	از بسکیری بی این کاروان معلومیت زشتی اعمال ما در این جهان معلومیت
شاه میر فی از شعرا پیشین است و در دیوان سخن سنجی میر صدر شین است مدتی شد که جدا از رخ جانان شده ام	و ده بگویم که چنان بی سر سامان شده ام

شاهی تخلص آقا ملک امیر خواهرزاده قاجار علی مؤید خاتم ملوک سراب الدیه بود در روز و پنج
 طبع و جمیع اوصاف حمیده از اهل گوی صفت میر بود و در خوشنویسی و مصوری و
 موسیقی علم کیانی می افراشت او لا بصاحب میرزا بابینغریز میرزا شایرخ بر ملاک
 موروثی سراب الدیه که در سبزوار بود قاضی گشته کامرانها داشت بعد از آن با بر میرزا
 در عهد سلطنت خود برای مصوری کوشاک خود او را در ستراباب طلبید و بنوازش
 شاهانه اش مستال گردانید مولانا عبدالرحمن جامی در بهارستان توصیفش زبان
 کشاده و برخی از مخفوران و احسن کلامش داده و در سینه سبع و شصین و شمانه تیاج
 زندگانی از سرش بودند بخشش را از ستراباب و سبزوار برده در خانقاه اجدادش
 دفن نمودند

بد و چشم تو چار شد چنان زر گس و کم رفت ست و آسپه ماند بر جا تو ای رفیق که آسوده قدم بردار	که تکیه زد و بغضا و انگ از زمین برخاست ازین آتش بجز دودی نماند ست کز آب دیده مرا پایی در گلست هنوز
---	--

رباعی

شادوم که ز من بر دل کن بار نیست گر نیک شمارند و گر بد گویند	لس از حسن و کار من زار نیست با نیک و بد یکپیم کاری نیست
--	--

شجاع سیستانی از شجاعان معرکه سخرانی و نکته رانی است
 ز مصیبت بکلامند بریم پناه
 که شاهراه نجات است بد بسم الله
 شجاع شاه شجاع برادر عالمگیر باد شاه که حکومت بگال داشت و بعد تسلط عالمگیر
 سلطنت او ای مخالفت افراشت و هزیمت بر هزیمت برداشت و در فی طریق کار
 قدم بر نه نظم میگذاشت

رباعی

در دیست اجل که نیست در مان اورا	بر شاه وگداست حکم و فرمان اورا
شاهی که بحکم دوش کرمان می خور و	خوردند امر و ز حیث گرامان اورا
<p>شجاعی دماوندی که خود را از اطبای حاذق می انگاشت بسکه معالجه اش در حق مرعیان سیف قاطع بود به سیف احکما اشتها داشت فکرش خوب بود و بچوخیلی مرغوب در سلطنت اکبر بادشاه به بند توجه نموده و از اغنیای تنگ کافیه ربوده سه تار زلف افتاده بر خسار جانان میست یا مگر بر روی آتش رشته جان من است شجاعی مشهدی از جوانمردان میدان نظم گستری و در معارک شاعران مشهور مقدس جری است رباعی</p>	
بر من بت و لفریب پرفتن بگذشت	چون نه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست	بگذشت بن و چه که بر من بگذشت
<p>شراری استر آبادی است از آه شرر بارش خرمن جمعیت در بر بادوی سه ندارم بیشتر زین طاقبت بهیمنی جانان خدا یا بر من آن ناهربان امهر بان گردان شرف شرف الدین طوسی از قدما و متفوران است و کلامش چون ذات و صفاتش شرف بر دیگران رباعی</p>	
ای آنکه زمانه ایست ثور از رویت	خورشید بود جمال نور از رویت
روی تو درین دور و ز کمتر دیدم	گشتم ز عنایت چو موی دور از رویت
<p>شریف از اعظم سادات و اشرف خوشحالان اهل بود و بر شایسته نظم خوشنویسان در هندوستان رسیده بهلا زست علی ابراهیم خان ولد علی مردانخان شاهجهانی ساریه جمعیتی حاصل نمود و در قصبه بویان حوالی کنهوا قلع جاگیر یافته هاجا آسوده چون سرگشت خنابسته بجای مانده شرکان بود بیکه زمی جام چشم یار شمع را شعل بزم تو ز حیرانیه مشرکان بهر دوست گرفت این پیاله را</p>	

و

له

و

و

و

دو رشتت صف بر گشته مرگان سیاه و امن خمیه لیلی ست که بالا زده اند
 شریف صفا بانی سنگ تراشی بود از نواحی اصفهان تراش و خراش زمین سنگلارخ
 ابیات از تیشه طبیعت بعالی و سنگا های او سهل و آسان
 میتوان لذت شمشیر تو در زخمم دید آنچنان که ز لب خندان ل خرم پید است
 شریف قاضی محمد شریف خلف عبدالصمد خان مصور از شریف طبعا ن موزون نها
 هندی نژاد عهد اکبر است در خوش نویسی و مصوری بر اقران و امثالش تفوق برتر
 عبدالصمد خان بهر دو جانب یک دانه خشتاش یک یک صورت کامل ساختی و شریف در
 یکدانه خشتاش هفت سوراخ کرده در هر سوراخ هفت رشته بار یک نداشتی و بر یک نداشتی
 برنج تصویر سوار مسلح و سلاح و جلو وارش بنوعی کشیدی که هر شی بخوبی محسوس گردید

رباعی

عشقی دارم که دین ایمان نیست	دردی دارم که میرسان نیست
اگر عشق جدا شود ز من می میرد	گوید که شریف خازن جان نیست
شریف میر شریف معترف شیراز بود خوش فکر و بذل سخ و سخن طراز	غرض از باده گزستی ست چشم پیرم دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نیک گرد	اگر عییم پریشانی ست زلف یا بجم دارد
شریفی از علمای موزون طبع بدخشان بود کلام روشنش بسان لعل درخشان	قیامت ست قدرت که بود قیامت است
شریفی مشهدی از اکابر سادات مشهد مقدس و احفاد علامه سید شریف جبرجلانی بود گانه عصر در موسیقی و سخن سرائی و شیوایی	ز قامت تو بعالم قیامت بر خاست
بسکه سیل غمت از دیده دما دم گذرد	روز هجر تو مرا چون شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از انج بگذرم	بسکه خون دل از دیده پیرم گذرد

ایک

ایک

ایک

ایک

ایک

دورم ز بزم وصل تو ای ماه چون گنم جان بر لبم ز ناله رسید آه چون گنم
 شطرنجی ابوعلی سمرقندی که در شطرنج بازی مهارت کامل داشت و بدینو شطرنجی
 تخصص گذاشت خود را از شعرای آل خاقان می شمرد و در بساط نظم از حریفان
 بازی می برد

ای برادر که عروشیت آید شدت اندرین مدت که بودی غائب از نزد عروس
 بر عروست بدگمان گشتن شاید بهر آنکه مالکیان چون نیک باشد غایب گیرد بی خبر
 شعله ناش اغور پور خان خلف ارشد امام قلیخان حاکم فارس بود هرگاه شاه صفی امام قلی
 را قتل کرده میل پیشم اغور پور خان کشیده محبوس نمود و او همان حال مرطبه آخرت پیمود
 بوزونی طبع گاه گاه سیل لب و شاعری میفرمود

یار رفت و با خیال او دل غمیده ماند نشسته این باد آخردر شوریده ماند
 بی نمک پاش شکر خند و هانش زخم دل باز در خمیازه همچون لب غمیده ماند
 خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم باز هر صاحب دلی یک شمه کار آموختیم
 شعوری کاشانی از تلامذه محشم کاشی است سلیقه اش معروف بلند فکری و شعورش
 مشغول خوش تلاشی و تاریخاوی مهارت تامه داشت و قریب شش هزار بیت
 یادگار گذاشته

یاد زلف خود و شبنم دیده ام خوانی که صد ساله آشفته گشت تعبیرش
 تند بار که بخورم آشت بی گناه هرگز نگفته ام که گناه میکرده ام
 شعوری موطن ابدش بهرات بود و خودش در کابل معیشت نینمود و دفعه جبب
 سرین شهر ابدین سوی ججانش کشید و بعد فرخ حج و زیارت به هندوستان رسید و
 پندیده چینیای از بارگاه اکبری و در هزار بگیه ارضی و حوالی کلمی سیور خالیافته رمل اوقات
 همتانداخت و ایدم حاصلش یکسال ترفه بیه اوقات میساخت و در انجام امری بنا کرده

بسر ای منحل اشتها دارد شعاعی لطیف الطبع بوده مضامین رنگین را بقید الفاظ شیرین می آورد و در شوقی قند و شکر چنین می بارود	
غیب آن دلبر ابرو هلال نی که چو خورشید گرفت ارتقاع	عکس بالای ست در آب زلال ماه عیان گشت زحمت الشعاع
سقیع از سخن سبجان قزوین ست زمین شعر از طبع بلندش آسمان برین سه پیش سرشتگان کیسان نایب خوب و شربت یک روش گرد و باب تلخ و شیرین آسیا شقیقی از خوش فکران گیلان بود و از شفقت مرئی طبع رسالیش نبات الشفاه او	
مطلوب طالبان سه	
در شوق دوستی پی مجنون گرفته ایم شاگرد و رفت فیت با و ستاد میر شمس تشی شیرازی ست موزون طبعی بود شایق ساز نوازی و نغمه پردازی سه	
رباعی	
ای شیخ تو خبث جام احباب مزین زاهد تو با سر دگی خویش بساز	خود را بدم گرم می ناسب مزین چون یاد تو کاغذ ست بر آب مزین
شمس شمس الدین امیر حمید ز نام داشت شمس سماء فصاحت و بلاغتش بایدها گشت	
رباعی	
تر سایحه ایست آتش افروز گشت چون همیه کشان بر روی آتشکده اش	کاتش زده در خرمن صد نور و شربت رضوان همه شاخ طوبی آرد ز شربت
شمس شمس الدین محمد از مشهوران پیشین ست کلامش دلپسند و دلنشین سه	
رباعی	
گر در دکن پای فلک سیماست چون از سر و شمنت بجان آید و	هر است دین غرقه کنم بر پایت آید بظلمت کفایت در پایت

شقیقی

شما

شما

شما

شمسی مهر سپهر عهدان بود و زو و شب در عشق ماه و یان سرگردان در سینه خنفس و
عشرین و ثمانمایه بخنوف مرگ منصف گشت شهید کوفی هست تاریخ و قاش بر زبان بود
گذشت

نغمه شب مجلس افروز دلم بود	بلا بالاشین محفل بود
دل لیلی پندین کردی آغاز	چو غم در خاطر مجنون گذشت

شوخی از رنگین خیالان خطه نیز بود و بظرافت و شوخی لزدل خریفان غم و غصه
میر بود

مدام این آرزو دارم که برگردم گریه
شوق اکبر آبادی نامش شیخ آبی بخش بوده در شهر که آباد از گمن بطون باشد شود
ظهور نموده در علم فارسی مهارت کامل داشت و نظم و شرفا سی بنایت عذ و بیت و
لطافت می گاشت و در آخر عمر بفرخ آباد در زمره نقشیان شایسته و تهوریه میرزا مظفر
داخل گشت و در او اسطفا یه ثالث عشر گذشت دیوانش قریب سه هزار بیت باشد
جواب منظوم چنین میباشد

نوشتم از سواد دیده بسم الله عنوان را اشک خونی می چکد از دیده با صد آفتاب بسکوار و دوست آن کلگون عذار آینه بزم که بان لبان جان بخش عشق تو آه اشک مراد شمر گرفت اشک از دیده بخواب جگر می آید مرگ نشی است که پایان نه پذیر و بسخن گل از گلشن گریبان چاک در کوفی تو می آید	بخوناب جگر جدول کشیدم لای دیوان را تالاب گوهر فشان یاد می آید میکشد پیوسته زین و در کنار آینه را دعوت کنی میر می آید آبم چه آتش است که در خاک تر گرفت این جگر گوشت بخون نشسته مرگ می آید بر سرم آنچه که از دیده ترست می آید بنایم سبزه خنجر که بر روی تو می آید
---	--

<p>آز صبح زنت می طلیم روی بی را امشب بخیاں رخ تو شاد نشستم بعشق چشم ببارت ز دنیا میروم جانان خندان که جلوه کرد که گریه ام آینه کرد دیوانه دلم زلفش گریه می کرد شوق عمر بست که چون زلفش می برد بر درت شوق تو چون نقش کف پاست گر بقتل من بودی حرم فرمان کس</p>	<p>تیر بپرتپ دل بطباشیر توان کرد در گوشه عزلت به پیر تراوشستم و در ترگن بجای سبزه از خاک مزاین سوزان که برگدشت که برانغم آینه سر سوداست مرا باز برنجیر کس تا بوسم ز ادب خال کف پای کس بامید که تو از خانه بدرستی آئی منتهم بر جان و جانم باد قربان کس</p>
<p>شوق محمد انعام الدین خان خلیف مولوی محمد حنی که نینان ذوق از رؤساء قصبه کاوری ست بطبع سلیم و ذهن مستقیم فصائل معنوی و تصویری شوق هر گونه علم و فن در دل دارد و ابر فیض پدر بزرگوارش برگشت تمنای اومی یار دوست</p>	<p>نقش روی تو مصور همه دلخواه کشید بر دلم تیر نگاه تو ره شوق کشود</p>
<p>شوق مشتاق دولت رانی میرزا راجه بھولا ناظم قوم کابینه متوطن بیت الریت که مولود و در زمره متشیان بیت الانشا شاه اردو بیست و نه خود در نظم اردو فارسی از خال خود شش شش بیند و لال زار اصلاح میگرفت و در پنج واجد علی شاه خاتم پناه او و قصیده بلغیه گفته گوهر صنعت عکس و منج و روی شفت بدین ذریعہ نور و فضیلت سلطانی شده در زمره تلامذہ واجدی داخل گردید و بعد نعل بیت برکاب شاهی و در دارالافتاکه رسید و اهل و عیال خود را بجا طلبید و در عشره سالبعه نایه ثالث عشر از خجنان با خجنان کوچید ای حسن فرسخ از دهن تو خجنان را و از تو خجنان غمت دل پیرو جان را</p>	<p>نقصد بالائی تو چون کرد زول کشید گر نه بیتابی من رخنه درین کار کشد</p>

نمایند

نمایند

<p>بر صورت معنی یکشایشم دل من شوق از تو کند دولت عشق تو تن ای تنار صورت نام تو نقد جان ما شوق می غلظیم دایم دانه سان بر روخا ساز با شعله آه و دل میناب اینجا میدهد جان بته غنچه آن بحر جال تر که چو کمر بسته و تیغ آخته بر خاست و شست بر دم آه دران و شست که یکدم با دیده گریان بهوای رخ او شوق</p>	<p>ای روشنی نطق بوصف تو زبان را بسیار دیدت دلش این گنج نمان را گوهر معنی عطا کن در کف ایمان ما گشت ما تا سبز ساز در حوض بهمان ما قائم الناز بین قطره سیاه اینجا دست دل گیر تو ای صبر که گرداب اینجا هریخ ز بهیش سپر انداخته بر خاست فتیل آه و شست و جگر بخته بر خاست نشست بهر شست چمن باخته بر خاست</p>
<p>زنده بجای دیدار اگر ده حیرت آینه دل پیش تو نقد جان دادی بهائی تو</p>	<p>ای اجل کار سیجا کرده من چگونه خود تماشا کرده شوق مشب طرانه سودا کرده</p>
<p>شوقی از مردم خط مردم نیز تیریز است پیش از باب شوق و ذوق کلامش دلا و نیز عمری بخنور سام میرزا یکامرانی گذرانند بعد از آن از بیم شاه طهماسب صفوی از ولایت گر خیمه اعظم آستان بوسه جان باده شاه سوی هندوستان رانند هنگامیکه بشهر کابل نزول نمود او سطا مایه عاشره بود مردم حله آخرت پیوسته</p>	
<p>در واکه عراق تا توان ساخت مرا از صنعت چنان شد که شهای قوت</p>	<p>بر بستر ناتوانی انداخت مرا صد بار اجل آه و نشناخت مرا</p>
<p>شوقی دارا بجزوی از معاصران نقی اوحدی بود کس بیان و عذوبت لسان دل از باب اشتیاق میر بود ز ناگزیر چه سخن با من آن صنم نکند پران خوشم که سخن از رقیب نیم نکند</p>	

بنیر سایه مهر و قدر تو آسودم خدای از سرین سایه تو کم نکند
شوقی یزدی از احقاد خواجه رشید وزیرت شائق نظم مضامین بی نظیر
دلپذیر اکثر اوقات در شهر هرات بسر میبرد حتی که در سنه ثلث و ستین و تسعمایه
همانجا در مقبره خواجه عبدالرضا رس بجاک آسوده

رباعی

شوقی غم عشق و لستانی دارم اگر پیر شدی غم جوانی دارم
شمشیر کشیده قصد جانها دارم خود را برسان تو نیز جانی دارم

شوقی میرزا ابوالقاسم نام داشت و در بزم و رزم سخن بهیبت و شوکت قدم
میگذاشت

قضا بکشدن من اینچنین شتاب کن چو خواجهم از شمش مرد و منظر اب کن
شهاب شهاب الدین ساجی در نجوم سماء نظم گسترش شهابی بود ثاقب فضائل
علی را حافظ و مراقب در معاکوفی و تنگنای داشت و در عهد پهلوانی از وطن قدم
به هندوستان گذاشت و در سنه ثلثین و اربعین و تسعمایه از همین جا بکاک عدم رفت
میرا خود مورخ تاریخ و ناظم شهاب الثاقب یافت رباعی

گر یار مرا کشد چو چون کمر آری چه عجب که این چنین نیست
از غلظت خود چه بکشد چون کمر از تنج که برشته خود خون گریه

شهاب الدین قاضی شهاب الدین دولت آبادی از علماء عظام و فضلاء کرام هندوستان
بوده و کتب در مسائل بسیار که از انجمله ارشاد الخ و بیج البیان و شرح اصول بوده و
و تفسیر حروف مست به بارت فارسی تصنیف نموده روزی مباحثه نماز می که با
سید اجل در مقدم و تآخر مجلس واقع شده بود رساله تفسیل عالم خیریه پیر پهل
تالیف نمود و ناگاه حضرت رسالت پناه علی الدین علی و آله و علم بر روی او پدید آمد

شوقی

شوقی

شهاب

شهاب

را تخیل شخصی برین تالیف استقام نموده و بار ضار سید اجل مأمور گردیدیم بیک از خواب
برخواست بترتیب رساله سناقب السادات پرداخت و بعد تکمیلش بخدمت سید اجل
رسید و در استرخای او با قاضی الغایه کوشید و در سه شمان و اربعین و ثمانیة از نیاللم
در گذشت و بشهر جو پور مدفون گشت در شعر و سخن سلیقه نیکو داشت این قطعه لطیفه
بطلب کزیزی بخدمت فرمانروای عهد خود نگاشت قطع

این نفس خاکسار که گشت سزای اوست	پیر باو گشت لائق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست که پابرسم نهد	ریزد و میمنی و تکبر که در من است

شهرت نواب افتخار الدین علی خان از روستا شهر لکنو و امراء و الاشان است
و شهر خوش میانی و شیرین زبانیش آویزه گوش زمان و زمانیان شاگردے او
میرزا محمد حسن قتیل را سرمایه افتخار و این قطعه تاریخ وفات او ستاد از وی یادگار است

بود یکتاوری بچرخ کمال	چشم شرح از صفات قتیل
اہل سمعی قشربان سخن	زنده بودند تا حیات قتیل
قتل نمیداد و سب در میند	شاعران از غم محامات قتیل
پہ عجب گزینند در جنبت	حور و غلمان سرافقات قتیل
علی انجات داده ز جہل	شبیه نیست در نجابت قتیل
کہ دم از غم چو فکر ایمی شهرت	سن تاجخ فوات قتیل
باتف غیب خواند این صرع	آہ صد حیف از وفات قتیل

شهر فتح خان خلیف مولوی غلام محمد خان ابن حافظ غلام حسین خان متوطن شهر
رام پور افغانان است و مولد شیرز سنگپور کندلی و تاج و لادش نوشهرام چان
والد شیرز و در کاراگریزی بعد بای جلیله در مالک متوسطه بنده ممتاز بود و از کار
باختیار پیش که عبارت از وظیفه بلاشرط خدمت است در چند و اثره کلان توطن نمود و در

نواح همت با شتر از رسیداری گماشت برای شمیر میراث گذشت و شهریار خانی
موزونی طبع در سن شیز او ستادی کامل را طالب شد آخر بیاویدی طالع شکار و میرزا
اسد الله خان غالب شد درین عهد کساد بازار علم و هنر بدین ریاست درین محصور
وفصاحت و بلاغت و حید عصر و کیتی روزگار است و میل خاطرش از تفریل بسو
قصیده و تانیخ بسیار از مدت هفت سال درین دارالاقبال متمسک از یال جناب
رئیس معظّم به پوپال اوامها الله بالاقبال گردیده و جناب برادر معظّم مولوی نورالحسن
کلیم او را باو ستادی خود در سخن شیخی برگزیده کارش بتر بیت جناب رئیس معظّم
در ترقی روز افزون است و فیض صحبت حضرت والد ماجد دام ظلّم کم کسب انواع
فوائد دارین او را رهنمون ذکرش اگر چه در شمع انجمن مذکور بود لکن درین نزدیکی
در مدح جناب ممدوحه محقق شده و قصیده در زمین و ثوار کمال فصاحت و بلاغت
موزون نمود یکی در همین عید ضحی که بجائزه اش خلعت فاخره یافته دیگری در جشن خطاب
تلج هندی که در صله آن بخطاب افتخار الشعر اچره یافته خواستم که برای تفریح طبایع
متفرهان این گلشن آرزو آب و رنگ نگارش دهم و برخاسته و قرطاس منت طرازش مستم

قصیده

در دگر چشم راه دران سپیدم	سینه ریشم به نیکان میزنم
نه جو شستم و با غم دیگر گشت	خوش را بر سنگ طفلان میزنم
پاهل شوریده ام پر در قفس	سوی دیوار گلستان میزنم
یکد و گل چیدن تنگ ظرفی بود	بیشه گلشن به امان میزنم
بهر درمی شکست تاراج نیست	به اعلی بر بدخشان میزنم
توسن فکرست و ز بهار خیال	هر کجا که میشد جولان میزنم
در قاشاقسون مرا افسانه است	در لباس اعجاز و دستان میزنم

بیدلان دانشکین گلبارگ شوق
 تا محال افتد خیال شعر من
 با دها خورند و محفل شکست
 به نفس بوی زهر آید مرا
 اندک اندک دل با تشنوخ گرفت
 پشت پای میزنم اسباب
 ای جنون دوشی بهار آمد بهار
 من بقریان تو آئین نغمه
 عیش جم یا زیم کخیر خوش است
 گفت مجنون تا برون آید بعید
 گلشن بھوپال دید و عید گفت
 کوس و لت بانوی بھوپال را
 داد گر شاه جهان بیگم کزو
 بر در او بنده بودن خوشتر است
 عفتش گوید پی هم پیچک
 سر بلندی بین نهد دست بیشتر
 باز بان حال میگردد غمناک
 گفت سر تنگش کس در دهر نرود
 گفت تیغش گردن آنکس که او
 بر درش نوشا به میگردد بین
 هر دو ریاد تنگاش دید گفت

گر چه دشوار است آسان میزنم
 رخنه در دیوار امکان میزنم
 قدر دمی بر یادزدان میزنم
 خند با بر سر کفان میزنم
 فال قیبال حسینان میزنم
 دست رو بر روی سامان میزنم
 پای در راه بیابان میزنم
 کز نشاط عید قربان میزنم
 رای در کار شنبستان میزنم
 یک شانگ شنب بزدان میزنم
 خیمه چون فصل بهار ان میزنم
 می شیم روی ایوان میزنم
 من صلاهی عام احسان میزنم
 غلطگی بر تحت عاقان میزنم
 چرخ در مهر و خورشیدان میزنم
 سر رفعت گاه کیوان میزنم
 کان بجز و جسد بر کان میزنم
 بزم بفرگاه رستان میزنم
 سر گرفت از خط فرمان میزنم
 کپ بجز تنگ و دربان میزنم
 جنگ در دامن نسیان میزنم

روشنگر گوید که بهر خدمتش
 میفروشم من بر دستش دگر
 او مرا قافان و من قافانیش
 فی المثل شاهنم دم از خدمتش
 در بیاض روح او هر جا که هست
 عید میگود طفلیش به سخت
 آنکه پر ز گاشتن و جنگش
 گفت دشمن که مرا زندان بسنگ
 کیست عرفی دم درین تنگری
 گلشن جوش چه لغز آسم
 از قافان نبود در حلقه دستش
 سایتم سبط قسیم کوثرست
 اندران هوی که از کار اگهیست
 دست من دارد بر گاهش و چوب
 زویمه و بازی عیش و نشاط
 او ای صاحب من ای صاحباده اش
 سوزن فضل و کمالش حرف در
 فکر گویندیت پیدا حد و حد
 مطرب نظم آدم بهر دعا
 و دستش گوید که یا احباب خویش
 و دستش موی که دایم چاک چاک

دست خود و کار بیان میزنم
 قفل می آرم بدکان میزنم
 سکه بر اقلیم ایران میزنم
 در لباس خاکساران میزنم
 کرد را بر لفظ نتوان میزنم
 از طرب بر پای انسان میزنم
 عند لب آب غر نجوان میزنم
 گاه از ستایش پندان میزنم
 از شکوه خانانان میزنم
 پهلوی خود را بر خوان میزنم
 فی بجام لطف بهمان میزنم
 می بجام چنین گردان میزنم
 میر صدیق احسن خان میزنم
 زیر و بم از علم و عرفان میزنم
 از من آمد گوی چو گان میزنم
 لاف هم جالبه بسلطان میزنم
 بخیه باور چاک نقصان میزنم
 هر قدر شبگیر نهان میزنم
 زخمه بر تار عنوان میزنم
 باوه دارد روزگار ان میزنم
 از گریبان تا بهمان میزنم

قصیده در جشن خطابتاج هند

<p>خواهم که سدره را پیشین بر آورم یعنی اگر نه هر بهر هم فن در آورم یک جو طلب کنند دو صد من بر آورم دل شده جوی وادی امین در آورم کفری در گریه پیش برهن در آورم داود وار سوم ز آبن در آورم گر شب ز فکر دخل معین در آورم من هم عروس منکر سترون در آورم بر تافت قتیله و روغن در آورم بیم ز خویش در دل تن در آورم صد دعوی بزرگ برهن در آورم پرسته دست و طوق بگردن در آورم منشور سیر فرازی بهمن در آورم هر آب را بر زم زمستن در آورم گودرز و گیو و ستم و بین در آورم دریا کشم پیش تو معدن در آورم گیرفته دست برق بحر من در آورم نقطی اگر بصورت ما من در آورم گرست لعل شانه زن در آورم</p>	<p>مضمون اوج عیش مکر من در آورم بازایگان فکرم و محمل کش خیال آن سیر خرم منم که ببا زار امتحان جان را بسوی طور محبت دهم حیل ایمان تازه غرض کنم در حضور شیخ این نغمه لطیف و درین سخت ترین گر روز طبع خراج مقرر برون دهد در حق مریم این همه تمت برای چیست عربی چراغ داشت بی خانه سخن گر شکار کمال نیست از شکوه روح شاه جهان که بر خط عدل داد او گرچه دست دارد و گردن کش حکم استوار را بهر شمشیر چاکر کش باز است گریه پیشا قفسه پر در آواز کو به شجا نقش ز صندل و بندگان تو اقبال گویدش اجاوت بد بخشش چون از مسلمات بود حفظ عدل او دانی که استنای بخشش مراد بود خاکان بن بگفته که در ملک بخشش</p>
---	---

اوراق آسمان و زمین بسته شدیم
 با چو داری مگر از طرفه مدیست
 اینم قصیده نیست بزم ثنائی او
 گر حرف سرگنم ز بیان نهیب او
 فردی از صلابت بی مدد دهد خبر
 از باد شاه اختر من بش خطاب بود
 یعنی برای حضرت ممدوح تاج هست
 این یک نوا به نسبت دوستان بست
 خوش فلاحم که مطرب پیش منم شصیر
 ای بی نیاز از آن که بیدان شهنشست
 چشتی بمنزل تو که پیش خدای تست
 شد چاک چاک پیرین عدل سنج
 خواب خاک پر شوه که در بندگان تو
 در عرصه نیر و تو با دشمنان تو
 گر برق و باد بنیم و چشتی برم بکار
 اسکندری که دولت عالم بپوش تو
 دولت غلام شست و در باختصار
 در شسته اطاعت و در زیر ستم تو
 را و نیاز و گنج مضامین مدح تو
 شام سپهری بسیارم گرفته است
 امروز میرسد بمن آن بخششی ترا

از مع او کتاب مدون در آورم
 گر روی دوستی سود غنم در آورم
 قفل بهند و گل سوی گلشن آورم
 افلاک را چو مور بر وزن در آورم
 اردی در کج بولت بمن در آورم
 اینک حسن کند آشته حسن در آورم
 فرخنده تر خطاب ز لکن در آورم
 صد و دو مان خصم بشیون در آورم
 قانون قصیده و غزل ارش در آورم
 دارا کشم چابرم اسکندر در آورم
 این جابه را بیایه ادون در آورم
 از بهمت تو کشته و موزن در آورم
 مینج را بنج و جوشن در آورم
 افلاک را کجا ر فلاحن در آورم
 اندر نظر از آن تو فوسن در آورم
 نو شاد و اسیر کن و بر کن در آورم
 در شرح حال جاو تو ایضا در آورم
 چون چرخ تو بر جان کشم تن در آورم
 محفوظ چون زلفات بهرن در آورم
 روزی ز فیض روح تو روشن در آورم
 کافلاک را بصورت دامن در آورم

خواهم از آن تپول که بخشی بهر خوان سطح بکسیت عجز ستایش و صورت بزم تو و ترانه لغز و مقام مدح از دست رشک خشم نیز ز بگو فتن بدخواه را برسم کمن یادگار هست	سلوا برای خویش کغم من در آورم سوسن زبان بر آوردن در آورم من باشم و هزار نواز من در آورم یارب دشمن ز سینه بهاون در آورم بر پشت خمیکوچه و بر زن در آورم
---	---

در تهنیت خطاب فیضیه نظم نموده

زهی بهار که گشای میا بانه فدای دیده و رانیک از بهار شبت هین زابر زوید نیات بر رخاک ترتیب و منت آید هر گل برین برای اشک نوشته اند برین بام نی قلم که نهادم کج ریشه دو اند و دل سوری هر جوان کنیم شیر که هیچ بهیم عرق شانه چه دور چون رخ جانان آوری که می نازد چرخ و شمشاد اکو مددش فرود که کوه کوه یا که تخف کند شکست بکسیت هر جوان بختش بهر برای مطیع اسید او پذیرفتند زلف که کج کج شمای طالع است	چمن بهشتی و صحرای گلستانی ز گرد باد شناسد هر بستانی بلاست سخت بی خاکسای عرانی اگر تو گرد ز دامن غوغی شانی بسبز کردن کشت مراد بارانی و گرد بست خبر و شتم آسانی ز و هر رخت برون یکشد رستانی که ریشا بد و طرف چن بستانی بفخر نسبت دار این جهان بانی یک کجی بس و تمای خاقانی براق دیده خورشید ماه سیرانی اگر آفتاب بر آید یکبار گردانی فلک توری و خورشید غاسمانی یا آفتاب رسد ماه در شانی
--	--

از دست نامزد ایل علم شوکت جا
 بد فترکیه ز نام شهشمان سازند
 برای علم زوالتش طراز و انشها
 بگاه عرض نفخه بجا آورد
 خطاب قیصر بند از فروتنی گرفت
 شاگردش نظیری شدن کیست
 شهنشست بدان نزلت که نوشت
 جناب لار دلائل آنکه در حایت او
 بعد فرخ این مهران در یاد دل
 هزار خرم جمعیت آوزند پیش
 بلند مرتبه دانش پناه کا فاطمون
 امیر شاه نشان داو سپهر خباب
 زهی گور ز جبریل که از سخاوت است
 ضمان عیش بد نامی شهنشست
 بهشتی قیصرش در حضور زوالتش
 سران ملکات بند آمدند طبع
 غنی سپاه و زهی آن سپاه سالار
 سپهر است که از بیم تیغ او بهرام
 شهنشاه شاکر آمد بدید حاجت
 تپاه یک خلق تو صورت تباریک
 اگر صفا مهر تو صورت بلبل کوی

از دست صجل جنس بهتر فراوانی
 ز نام نامیش آید طراز عنوانی
 برای جمل صفاتش خطاب دانی
 بگاه عرض تحشم کند سلیمانی
 و گرنه قیصرش آید برای درباری
 اگر اکبری نتوان کرد خانمانی
 دهد بهر که بخواهد بر سلطانی
 قوی تر آمده بنیاد عدالت انی
 بعد شوکت این مهران لاثانی
 بقدر جو نتوان یافتن پریشانی
 بود پیشکش طفلک دبستانی
 نشان دهند زایوان او بکیوانی
 توان بود اگر کام دل آسانی
 شهنشیک از خلق در تن آسانی
 بدانی که بود و نگاه سلطانی
 چه میرانی فرخنده و چه بهمانی
 که او لغت کند ملک را بنگهبانی
 همیشه در نظر آید چه چشم قربانی
 مد او که و اثر سر بر صفای
 شهاب صورت تباریک تو یکبارگی
 چنانکه که قهر تو در صورت غسانی

<p> کند حکم تو شایسته گریه بانه که گوهر ساز کند دعوی بدستانی که ابریزد تفاوت کند بهیسانی سواد انوری و هم باین خاقانی کند معانی خشنده را شبستانی نه اصفهانی و تبریزی و خراسانی ز بهشت حال فزون رفت در حقانی کند به نیت قیصری شناخوانی پیشین را گشت سیکشتم بدانی و طیفه کرم و مهر خوان ترخانی سز که نقش مراد شیر بستانی برای معطر از تو پیش از زانی مودتی ز تو ثابت نبض قرآنی همیشه باد بکام تو باقی و فانی ز خسر غلته بر آید تو آنقدر رانی </p>	<p> قبا می شاهی بالایی بجلایان را چه فعل مرع تو برین چه کوبستان بوج توئی فلکم چنان که افشاند ستم که پیش کلام بلخ من بقدر ستم که چون شب خورشید پوش الفاظم پدر زبند وین از سینه جبین از بند بر آستانه شاه جهان اختر میند دلم ز لطف غیمت یکمیان آید اگر چه من ز سیدم عین قیامه لغز ستم که در صله مرع و نیت تو اجم شهنشاه سر عنوان عوضه است شهنشاه تو فرخنده باد و از زنده عنایتی ز تو خواهم که بهر سلامت بقا است تا بخدا و قناست تا بجهان ز هر چه عمر سر آید تو آنقدر پخته </p>
--	--

شهریار شاهزاده خلف نورالدین جهانگیر بادشاه و داد نوری جهان یکم بود بعد شهنشاه
 شهنشاه جهانگیر بادشاه بدعوی سلطنت در لاهور بر تختان و کارخانه های بادشاهی دست
 تصرف دراز نمود و آصف خان داوود بخش آن خسرو را سلطنت برداشته با شهربابا بقا
 و بقا که برخاسته بهر میت داد آخر الامر سبیل در پیش کشیدند و با شهربابا شاه جهان
 رویه بدیدم نهاد مجوزی طبع گوهر نظم می یافت تا پنج سلی خود چنین گفت
 زنگش گاه با چو توان کشید کشیدند از زنگش من گلاب

چو پرسد کسی از تو تیغ من بگو گور شد و دیده آفتاب
شهوودی حسین رمال احضانی یا خراسانی مشق علم رمل محمدی و زید که اکثر
احکام رملیاش با واقع انطباق میگیرد و عمرش در عشق بازی با خرسید و طول رشته حیاتش
از هفتاد سال تجاوز گردیده

گر بمثل ریخته باشد نشاط من بیدل زهر کس قصه زن سیمبر پرسم چو گوید خویش اغافل کنم بار دیگر پرسم روم حال دل آواره از دیوار و در پرسم	دست و دلی کو که فراهم کند
--	---------------------------

شید امولوی محمد مهدی ابن مولوی محمد متقی کاکوری مولن مست و از تلامذه مولوی
محمد محی الدین خان ذوق در شعر و سخن اکثر قصاید غنیمتی طراز و باقسام دیگر نظم کتری طراز

زیب بزم صفه شد تا لغت شاهشاه من آرزو دارم بدد گوش احمد آه من گر نویسم لغت شاه و الملن از صد نقل	قامت تعظیم آمد بد بسم الله من شافهم باشد بروی حشر شاهنشاه من پایه عالی گزیند بهمت کوتاه من
---	--

حرف صا و ممله

صا بر آینه سازی بود و در ایران زمین آینه کلام بمقتله طبعش صفا تر زمین است
تا برگرفت ماه من از رخ نقاب
صا پر تندی از شعرا برگزیده بارگاه سلطان خجسته بود و فوری و دیگر اساتذده سخن
در کلام خود او را ستوده سلطان خجسته او را بسفارت پیش از تن خوارزم شاه فرستاد شاه
از راه فریب با کرشمه بداخته خفیه و کس بداند که در زمان یقین سلطان داد صا بر
برین را مطلع گردیده تصویر آن هر دو بداندیش بخجسته سلطان ارسال داشت سلطان
آن هر دو را بدست آورده و تیغ از میان هر دو داشت شاه برین ماجرا بی برده صا بر را

شهوودی

شاهنشاه

شاهنشاه

شاهنشاه

از عطا الله شاهنشاه
محمود شاهنشاه
او را به شاهنشاه
افزون شاهنشاه
عطا الله شاهنشاه

دست و پا بسته در سینه پانصد و چهل و شش در میخون انداخت و وی برین جفا صابر بود
جان عزیز در راه ولی لغت مجازی با خست

یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود	ز صد هزار محمد که در وجود آید
یکی لعب و شجاعت چومر قضا نشود	اگر چه عصا عالم پراز عله گردد
یکی کلیم انگرود سیکه عصا نشود	جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی است

صاحبزاده بهاء الدین سمرقندی است طبعش مضروب شیرین گفتاری و نازک بیک
چون من ز غمت کس را نانشاد ندارد دارم غم و درد و بیکه کس یار ندارد
صاحبزاده از کایتجان لکنوست سخن سخن فارسی وار و در تاریخ گوئی ملک و دولت
و در عهد سلطنت غازی الدین حیدر ملقب بشاه زمن و ضحیر الدین حیدر سلطان ملک
او در علم شهرت می افراشت در تاریخ وفات غازی الدین حیدر بادشاه که در مقام حجت
بشهر لکنو مد فون است میگوید قطعه

چون رفت شهر ز من ز دنیا	ما تم دل خاص عام بگیرفت
از روسای کاوازه گفتم	حیدر بیخف مقام بگیرفت

و تاریخ فوت میر سید فراز علی چنین گفته
بهر آن سید فراز مفضل دین جام رحمت ز فیض لم یزنی
گفت با لقب بسال انجش بختان جای سیر فراز علی است
و سال بنای چاه طغرالدوله عظیم الملک فتح علیخان بهادر و بیعت جنگ محافضه از شاه
او دو که از آثار مشهوره شهر لکنوست چنین بر آورده قطعه

از فتح علیخان که درین نام مبارک	تاریخ بناسی چه نه گشت نمایان
از عبا عجب آمده آواز یگو ششم	بر جاست که تاریخ بود فتح علیخان

صداق اصضانی میرزا صادق معروف بگا بود و فروش طبعان زمانه بایز

لقبش ملقب ساختند که این قطعه بطرز قطعه خاقانی موزون نموده	
بان آن کسان که راه بطریق تو میروند	ایشان خرد و خرد و خوش گاویش از دوست
گیرم که هر کس تن خود را بشکل گاو	کو شلخ بهر دشمن و کوشیر بهر دوست
و خاقانی چنین فرمود قطعه	
خاقانی آن کسان که براه تو میروند	زاغند و زاغ را روش کبک از دست
گیرم که مار چو به کشدن بشکل مار	کو زهر بهر دشمن و کومره بهر دوست
صدا و قمر صدوق خان از امرای کامگار الکبریا و شاه بود و مضامین صدق مشهور موزون مینمودند	
<p>گر مصور رشتان دلستان خواه کشید صدا و قمر صدوق سمرقندی در احفا و شمس الایمه خلوانی و تلامذه مولانا احمد بندی معدود دست و از علمای اعلام که شاعری دون رتبه شایسته و بعضی فاضل حمیده و محمد برگزیده موصوف و محمود و اولاد او وطن بزیارت حرمین شریفین و اسن بکریست و بعد کسب این شرف در هند رسید به طاعت بیام خان سپه سالار در شهر لاهور رسید در کسب افتاده نشست بار دیگر بجایه شوق و چون زیارت مقصود ملک حجاز گشت و بعد عاودت ازین سفر بتعلیم خان اعظم میرزا عزیز که مامور شده بقبول خواط جمعیت عاطر از دیگران برگزیده شد آخر الامر ازین بجای شافت و بر صدر تاحلی میرزا حکیم جانیست آنکه زمام عمل عقد مامور میرزا بدشتش افتاد و پایان عمر شریف سمرقند کشیده و پیر جاده سفر آخرت نهادند</p>	
هر گلگل شمع هر محفل میخوایم ترا	هر طرف چون شاخ گل مایل میخوایم ترا
اگر در روز رخت از خط شبنم بچسبست	گر نه آبی ز دم این آینه را زنگ بچسبست
صبر و صفت چو آینه در خطایل با صفت	در و معایت پیدا است آنچه در دل است

صادق

صادق

<p>جز درت جامی دل آواره را منزل نشد سینه سروی که پروردم درون خیم خویش در عشقی که تو نهادی دل جان دوشتم دل گم شد و نمیدیدم کس نشان باو بجو خورشید از سفر آینه میا آمد</p>	<p>از درت گفتم شوم آواره اما دل تشد بچشم خویش می بینم کنون با هر خس و خاش شد عیان از چه و ام هر چند پنهان داشتم در خنده مست اهل تو دارم گمان باو خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمد</p>
<p>صداوق میرزا صداوق اردو نادی که در خوش فکری علم مست صبح صادق بیان روبرو کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضورم تقی نظام شاه منصب و جایگزین فرزند گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار سبج حیاتش بشام حیات بیدر باغی</p>	<p>صداوق میرزا صداوق اردو نادی که در خوش فکری علم مست صبح صادق بیان روبرو کالنا علی العلم از وطن در ملک کن سید و از حضورم تقی نظام شاه منصب و جایگزین فرزند گردید و هنگام تسلط اکبر بادشاه بران دیار سبج حیاتش بشام حیات بیدر باغی</p>
<p>شوخی که بسادگی از و کردم صبر از خطش اگر فزون بسوزم محجب</p>	<p>اکنون خطش از خیار دارد سر جبر سوزنده ترست آفتاب از تیرابر</p>
<p>صداوقی سید جعفر نام داشت از معتقدان مهدویت سید محمد بود و طبیعت با فکارت تازه می گماشت</p>	
<p>ترک من دست جوهر خیم بیدار بود صداوقی بهراتی الاصل قند هاری مولود فن نظم و الا در دستگاه از مداحان جلال الدین اکبر بادشاه است</p>	
<p>دل مجروح را پرده ای تن نیست صاعد زین الدین خوشانی صاعد صاعد خوش فکری و شیرین بیانی است اوسط مایه تاسع تاریخ خلقتش ازین دار فانی است</p>	
<p>این عشق که اشک رخ فرخ ز رو کند زین پیش زور و خود حکایت کنم</p>	<p>گر هم گرفت تا دم مسرور کند ترسم که ز در دین دل در د کند</p>
<p>صداوقی از ناظران صاف گوست که بعضی او را شیرازی و برخی تبریزی می گماشته و</p>	

<p>رزاق علی الاطلاق و جبر زرش بر علی اطفال گذارشته</p> <p>از جهان تنگ آمد پهلوی مجنونم برید خانه تاریکست و من بیارم و غم برید</p> <p>صافی میر صافی بی تخوری است بود از وطن بخراسان بریده قیام نمود و در فتره از بکان نذا</p> <p>ارجعی شونده</p>	
<p>شهی که از اثر عدل و است تیغ جمل</p> <p>نسب نماید که از پشتی حمایت او</p>	<p>برون ز تهمت خون رختن چو تیغ جبال</p> <p>به تیغ غمزه کند صید شیر چشم غزال</p>
<p>صلاح بخشانی بود و از حضرت و اهراب بی منت صلاحیت نظم بطبعش از زانی</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>گاه از ستم خننگون میگرم</p> <p>الفصد در آتش خدای چو کباب</p>	<p>گاه از الم سوز درون میگرم</p> <p>می نالم و می سوزم و خون میگرم</p>
<p>صلاح کاشی از زمره صلاح است و ذائقه پاشنی نظم اشعار از وطن بهندرسید</p> <p>این ملک را بقدم سیاحت پیود آخرد را بهور رحل اقامت انداخته سفر آخرت نمود</p> <p>نشود و یکپس نام جد است یارب این سخن گوش زد و هیچ مسلمان نشود</p> <p>صلاح میرزا صلاح از اخفا و طیب الدین طیب اصفهانی است که از شاهیه غلاما و حکما</p> <p>بود و به قرب سلاطین عصر کلاه گوشت با سمان می سود و میرزا صلاح در هندوستان بهلا</p> <p>بارگاه هماغیری و شاهجهانی سر بر افراشت و بکومت اطراف سرفرازی داشت</p> <p>بیزدهم شوال سنه ثلث و اربعین و الف جامه گذاشت</p>	
<p>مرحوم چون بغل کشاد چون گفت بس</p> <p>چادر بندش بعد از زم زم بر تیان</p>	<p>چون بخود چیدم از اندیشه گردن گفت بس</p> <p>تا تبری سر تیغ تیز کرد و را</p>
<p>صلاح هروی رکن رکن ایالت سلطان حسین میرزا صفوی بود و امیر علی شیر او را</p> <p>اسیر است و روستا</p>	

صافی

صلاح

صلاح

صلاح

صلاح

<p>افتم بیای خود که بگویت رسید هست کو دانست که فیه بسویم کشیده است من بران باشم اگر صبر و قرارم باشد ترسم این نخل بلاد یواگی بار آورد وای گر آن لعل شیرین را بگفتار آورد که در ترکش برای گشتم پریند شیرینش چه شود که گردی رنجی کنی بر سر من که نمائی رخ خود را بهلاست گر من آتش عشق نهان در بر خاکستر من</p>	<p>نازیم چشم خویش که روی تو دید هست هر دم بنظر او بودم دست خویش را خلق گویند بران باش که سولش ز روی هرگز مانم قافش در ناله زار آورد تا شنیدم از لب او یک سخن ختم زبانش نه تنها از پی قلم که دست شمشیرش ای شده خاک ریت چشم پلا پرور من شکم آید خداورنه ترا می گفتم چون بمیرم ز غمت تا باد خواهد ماند</p>
<p>صالحی در تذکره بابی نام و سبب و این مطلع بوی شکرست اگر سیرم ز غم شب بگویم حال را خود صامی خود را از دم اردستان شیر و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برد خوش آن ره رفته ها سپارد که تنائی پس افتاد ن دارد صالح شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر سجاده توکل و استغنا پایگذاشت برای تماشای صنعت صانع همچون از واپس لکنو آورد از انجا به هند رفت و در سینه شمانین و مایه و الف داعی اجل البیک اجابت گفت</p>	<p>صالحی در تذکره بابی نام و سبب و این مطلع بوی شکرست اگر سیرم ز غم شب بگویم حال را خود صامی خود را از دم اردستان شیر و بشعر و شاعری در ملک دکن بسری برد خوش آن ره رفته ها سپارد که تنائی پس افتاد ن دارد صالح شاه جهان آبادی شاه نذر علی نام داشت در ویشی صوفی مشرب بود و بر سجاده توکل و استغنا پایگذاشت برای تماشای صنعت صانع همچون از واپس لکنو آورد از انجا به هند رفت و در سینه شمانین و مایه و الف داعی اجل البیک اجابت گفت</p>
<p>سرمرا بکرم تا به تیغ بردارد خالیکشتم از بسکه تحت کمرتم</p>	<p>قداوگی بدیش عاقبت شر و دارد میان مگر غم کنی از میان بر</p>
<p>صالحی در خدمت نظیر و صانع و بدیع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب به کار کشاکش گردن می افراشت</p>	<p>صالحی در خدمت نظیر و صانع و بدیع طبع رسا داشت و در عهد شاه طهماسب به کار کشاکش گردن می افراشت</p>

از غم نادیدنت جانرا شکیبائی نماند شد عمری که دم بوفاسی تو میز غم	در دل پر حسرت تبار تو انانی نماند منون یک نگه ز تو طری بو فانیم
صالحان مولانا رکن الدین هر وی که در دانشندی از علمای عصر متاخر و مجتهدان تیمورخان امام نماز بود و بعد نجات از اعتراض تیمورخان جانب شیراز شرافت و بلازمت بارگاه امیر مظفر و شاه شجاع اختصاص یافت و در ستم جنس ستین و بی مایه صالحان روح از صیانت جسم و بر تافت هرگاه طاعت تیمورخان به جوی از وی بر آشفته سقیه و سچش فرمود وی این رباعی اذریه است خلاص خود نمود و رباعی	در حضرت شاه چون قوی شد رایم آهمن چو شنید این حکایت از من گویم آئین وفادرم و دم عالم کم است یا زیگویم که شاید بوده باشد عالم است
صبا محمد صابر سین از خوش بیانان هندوستان و نکته سخنان متوطن بهسوان است بلازمت بارگاه نواب صاحب بهادر رام پور افغانان خرم و شادان و در نظم و شریک رشید خف مولوی نجف علیخان صبا الفاس لطیفش غنهای قلوب با فسرده را بشکفتنگ می آرد شنوی شوکت خسروی به تبع سکندر نامه روح بخش قالب طبع دار و غزل در وی اینک دست بهم نداد این چند اشعار از مقام متفرق آن شنوی در اینجا ثبت افتاد	بیاسته بودی خدائی تراست همه بود و ما سایه بود و هست فرزان بهستی هست و نیست تو سده مهر گشتند و شن جبین شد از دال دین را دلیل آشکار

در حمد

صالحان

صالحان

زمنه تا با ما هست همه نور او است	نه و مهر را در دشتانی از دست
در موج نواب کلب علیخان بهما	
شسته که فروغ نظروائی مهر کفش بحر فیض است در شست او کفش بحر جود و خطوطش در موج	کند زره را دره السلاج مهر بود موج بخشش هر انگشت او هر که ابر ز انگشت او یافت موج
در صفت نغمه و رقص	
سرایندگان ره خسروی بر شیم نوازان ره گوی شب زبان نوا پیشه و نغمه زن ترنم سرایان جادوکار بارش نغمه توبه سوز	بخشم نمودند صد پیلوس بشادی کشیدند بانگ طرب بخنیاگری روفق آنجن بلای جهان آفت روزگار پیشناز گشتند مجلس فروز
صباح علیخان از نغمه سخنان تازه خیال طهران است و در ابدل غزلیات قصاید سحر بیان و افصح اللسان صبا می انفاس روح افزایش در اجسام از بار الفاظ جان سمانی تازه میدید و نسیم دمهای دلکشایش نوا از مضامین را بحکات رنگین آب و رنگی بی اندازهای بخشید از روح گستران فتح علی شاه قاجار خاقان ایران و با عز از خطاب ملک الشعر از ان شاه رفیع المکان میان امثال و اقربان سر آسمان بود خطا بگردید روشن بر غوغا دارد جنگ رنگی و قرنگی است تماشا دارد	
وله من القصیده	

<p>ترک فلک است زن از ره شادی بکوش لکستان ترک فرستد عیال خان ترک برق و درم خطیش جان عهد و را شراند</p>	<p>کامه ایران خدای سوری از ره زم روی کاور و اسکندر شش مجده چو اسکندر گردم ختیش مغر فلک را عطر بس</p>
<p>صبحی کشیری از ماد حین شاه شجاع برادر عالمگیر بادشاه است سواد و بیاض او برنگ سیاهی سویدا و سپیده صبح و نشین و خاطر خواه او آخر مایه حادی عشر صبح حیاتش بشام همت مبدل گردید از کلاشش این چندا شعار بگوش رسید</p>	<p>چو از طوفان آشک مار و سیلاب دریا سیر زلف درازی سایه افکنده است و چشم بگاه فتنه دوران مدوا از آسمان بستن سر آفرازی اگر داری موسی که اضع کن چو مرغ نیم لعل اضطراب دل تماشا کن چو رنگین گر بیا از خون دل آورده صبحی</p>
<p>صبحی جدانی از صبح فضا ن عالم شاعری و روشندان تبستان نکته بینی و مینی پر پرست در بند آمده مدتی بظل عاطفت مهابت خان جهانگیری نشست و از آنجا که نشسته بقیه شاه جهان بادشاه رسیده که خدمت بستان و در بعض معارک رگ باننش گسیست</p>	<p>معلم افکنده اوراق اصطبلاب در دریا باند از یک صیاد افکنده قلاب در دریا بان ماند که گیری و امن گرداب در دریا بابر و بین که جابر چشم دارد از خمیدنها که گوش همنشینان بستان آواز شنیدنها کنون از چشم تر دارم تمنای چکیدنها</p>
<p>هر طرف می نگرم شعاع عالم سوز بستان شادی گیتی غم است نزد من آری</p>	<p>آنکه دل افکنده داغ کدام است حجاب لاله و گل خار باشد آبله پار</p>
<p>صبری غصه نفر نام از مردم مرده بود و او را راز بخت خاص گردید از آن صبری بیل بود وارد هندوستان شده بلا زست جهانگیر بادشاه چهره عزت و اعتبار از برادر خست و تقی اوحدی از صحبت او مایه انبساط و انشراح می یافند خست صالح در دولت از دل بی حاصل خویش</p>	<p>بکه گویم من دست خسته در دل خویش</p>

صبحی

صبحی

صبحی

صیوحی از صیوحی کشان مصطفیٰ سخن ست و سر خوشان صهبای این فن
 چه غم گر چند روزی از غم هجران جفا دیدیم که آن محنت براحث شد بمبدل چون تو دیدیم
 صیوحی چغتائی تحصیل علم و صفای باطن در بخارا و عرب نفس سوخته و فرج و زیارات
 سرایه سعادت اخروی اند و خسته طریقه مذہب بروشی میرفت که از بهتاد و دولت باج
 میگرفت در سه نعلت و سبعین و تسعائیه از جهان در گذشت بسکه شارب انحر و شوشه فیض
 تارنج و فاقش صیوحی مخوار نوشت

ناز گر ساخت ترا خانه نشین باکی نیست حاجت خویش چه حاجت که با و عرض کنم ضعیف غالب شده از ناله فرو ماند دل عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی خیالات در نظر آورده میگویم حال است این کبر تر نامه ام بزد و نشد معلوم حال او فغان که چشم آن نامه بران زینگونه افتادم	چون نیاید منت از خانه بروی می آرد گرم دارد و دلی هست اثر خواهر کرده و گر از حالتش او را که خبر خواهر کرده کس پیش تو غم نامه هجران چه کشاید و صالت را تمنا میکنم اما خیال است این مگر در ره ز سوز نامه من بوخت بال او که هرگز چشم او بر من نیفتاد دست پندار
--	--

صیوحی حسین خوانساری که اولاً قدم بر جاده درویشی نهاد آخر محل صیوحی است این اه
 و شو اگر دارنده دل محتال و دنیا دار در شاهنامه خوانی و موسیقی شهری داشت و منت
 شوی بحال فصاحت و بلاغت نگاشت در یکی از ان تعریف اصفهان میگوید

بشری از دست پروران آسمان شکست با کافر گشت از گوشه تن دو تنگ	آمین دان فیروزه آسمان گندم آوردیم و گداز آسپار بدستیم
--	--

صیوحی محمد باقر خوانساریست از بصیری دل مخزون در دمسد و ناله و زاری صفی روی تبار اخطا محشی میکند دیده ام گوهر دامن ریخت از پهلوی دل معنی آری نکته وان از لفظ پیدا میکند ابرو ایم ریزش از بالا بدریا میکند
--

صیوری معروف بولانا صیوری در سویتی لب لجه و شست چند رسائل لطیفه
درین فن نگاشتند

یابند بوی مهر صیوری سگان او جویند بعد مرگ اگر استخوان من
صیوری مولانا محمد از خاک تربت است و بالفاظ سلیسش مضامین رنگین را
از تباط و قربت

بجایم آتش افند چون روم من چین بی او نماید هر گل آتشداره و شمیم من بی او
صیوری عهدانی از ارباب صیوری ست بر مصائب زمانی و ناشکیبا از بدله سخی
و خوش میانی در عهد کبر باد شاه پاتابه بند کشاده بلا زمت خان زمان خان به نعم
بر خور دور و ز قتل خان زمان اسیر شدن آخر الامر جان بسلامت برود

میانش دل مردمان می برد در بر قهای آل و کف جام لاله گون سپوم جان من بیدل از داغ بجز آتش	دل مردمان از میان می برد خون در درون شمع باین رنگ میکند چه در دست اینک غیر از جان بجز آتش
--	---

صدافت نامش صداقت محروم و طش گناه از ملک پنجاب ست رستی شعار
و بلند فکر و تازه خیال و معنی یاب برادر زاده مولانا محمد اگر شمیمیت بود و وجیت و سلسله
بر دست حاجی عبدالرحمان نمو و شنوی ثواب المناقب در احوال مشایخ سلسله قادریه
قریب پنجاه بیت برشته نظم کشیده و درسته ثمان و اربعین و مائیه و الف در محاسن صدق
جاگزیده

نیازم را بود حق تک بر ناز پنهانش من و شوخی که دلهاش کباب از گری خوشتر ای بیام و طره ات دلباریشان منم پس از مردن من کین دگر بود کافی بخد کین	که ز مزم شد ز اشک شور من چاه ز خند تپه نقش قدم چون بانی بی آب در کوثر از بیاض گونش هیچ قیامت مطهر که گذارد و بوائی اصل او از من بجز زخمی
--	---

صیوری

صیوری

صیوری

صیوری

چو دنیا پنبه گو شتم شراب آلود میگردد و در بقاصد اگر از لعل سیگون تو بینا می

صدر صدر دیوان شیوا بیانی و افسر فرق شیرین زبانی است

هرگز دلی ماران غم شاد نکند کشتی در گران را و مرا یاد نکند

صدر رسید صدر جهان از رؤسای قصبه پنهانی بقاصد پیچیده از قصبه گویا پسر کار

خیر آباد مضان بصوبه او دست رسید کمال تریزنی که هزار نور بارش در قصبه کیتل از

توابع شاه جهان یابست از اجداد این صدر را محمد سید صدر الذکر در شهر با علم و فضل

و متروبی بروای صلاح و تقوی و در علم حدیث علم بوده جهانگیر بادشاه در شاهزادگی

یکهزار و چهل حدیث از وی سند نموده سید بوسیده جمیل شیخ عبدالغنی صدر الصدور از

اولاد شیخ عبدالقدوس گنگو بی بحضور اکبر بادشاه رسید و بعد از افتاء تمام مملکت سمرقند

گردید و در سنه تسعین و تسعمایه همراه حکیم جام گیلانی بسفارت ایران نامور گشت و بعد از

بمیزان امارت و صدر الصدوری و منصب دو هزار سیصد و از اقران برگزشت

و بعد شفقار شدن اکبر بادشاه نور الدین جهانگیر بادشاه بپشتتاق او شاد و پیش منتهی

چهار هزار بی سرفراز فرمود و سدا کافوق بجا گیر او مقرر نمود و سید در زمان صدارت خود

آفتاب را ضی و غفار بد و معاش مستحقان داند که آصف خان میرزا جعفر و حضور

شاهی بمرض رسانید که او را که برش آشنایی در مدت پنجاه سال اجرا فرمود و سید و شیخ

سال عطا نمود و عمر شریف سید بعد و بیست سال رسید و اصلا در حواس خسته و سست

ضروری و او احتمال بین ظاهر نگرییده و در سنه سی و شش و الف از صدارت جهان قی

افتراق گزیده و در مقبره حمزه خود شش بقصبه پنهان در زیر زمین آرمیده

منکه زند و عاشق و مستم چمیگونی مرا

طبل بدنامی ز دم ناصح بیدان خون

تاکی ای زاهد بنکر توبه تشویشیم

هر چه میگوئی بگوستم چه میگوید مرا

از زبان خلق و از تنم چه میگوید مرا

توبه صدره کرده بگوستم چه میگوید مرا

شکری زان اجل شیرین چون نصیب نشد دست بر سر نیز خم و ایم ز جگر چون زبانه
 صدر میرزا صدرالدین محمد نسبش بحضرت جابرین عید الله انصاری رضی الله عنه
 می پیوندد و مشاطه طبعش کجای نظم طرازی بر عرائس نفایس نبات الشفاء با سلوک و شوق
 حلل و حلال لطافت و نزاکت می بندد امیر تیمور صاحبقران جد اعلی میرزا را از گریبان
 باصفهان آورد و یکی را از اولادش بدیوانی سلطنت مقرر کرد و از اخلاص این حاکم
 دیوان میرزا سلیمان را با امر سلطان زمان بخلعت وزارت نواختند و بعد از اقصای این
 عهد در منازل عتی که بعضی رؤساء عصر را باوالد ماجد میرزا که از اولاد میرزا سلیمان بودند
 باجد موری میرزا که ریاست شهر بر که داشت واقع شد هر دو را شهید ساختند پس میرزا
 در عنفوان شباب براه کابل عزیمت نمود و در کشمیر کسب کار ابدالیان و در
 بفرع بال آسود و در دوزخ شمشیر الملک ذوالفقار الله ولی میرزا نجف خان بهادر شاه جهان
 رسید و از مخالفان مذموم باخان و ارکانش صحبت برانگیزید تا چار در شش ماهین و ایتیه
 و الف رخت بشهر گندو کشید و بقید عمر با سنجی بگذارد و عمر بنگر نه رسید

<p>خزینت تو بهر خیال غلام مست واکس کند او جان که است چون می گویم خستت کام مست بد ز شاد و صفت بچشم باشد سپست ولی با بهر جفا و جور انبیا که ز بردارد بیشتر هر تو ز دل نکست نیز بیم اشک و میکشم آه آبی و چه آه آه جانگاه</p>	<p>بی روی تو زندگی در اتم است آنکس که برید از تو دل نیست عمری به شوق است نه غم پیش بالایی تو ای سر و ملائیم هر کانت اگر چه چهره از وصل و وفا ناخوانده شوخ من بایستد از رشتن جان از تنم ز آن روز که از بیم شد آن ماه اشک و چه اشک کاشک حسرت</p>
	<p>یاتی</p>

ای آنکه تر است مگر بی آئین است	بابو الهوست مهر و بعا شق کین است
گفتی صدر را که شب چنان میگذرد	پیداست شب کسی که روزش نیست
رباعی	
دارد یکی ز غصه پر خون بی تو	چشمی دارد ز گریه چگون بی تو
القصه پس حال زار صدر را	باتو چنان بود که اکنون بی تو
صدوی صدوی در اصل استر آبادی بوده از فضلای شعر است و در کاشان طولی اختیار نموده بتدریس مذاکره علمی اشتغال داشت و در سنه اثنین و سی و شصت و شصت قدم کاشان نیتی گذاشته	
گر عاقلی مباش مقیب بهیچ جا	نشیده که ملک خدا اینک خدا
بهر قناعت است که در موج آمد	عریان تنی که هست نقش زبور یا
صعودی صعودی از نظامیه محمد علی جوادی کیراتی صاعد صاعد علم رمل و نجوم و شاعری بهیچ حد ذاتی است از اولاد امام جعفر صادق رضی الله عنه بود احدی از اجدادش از دیار عجم آمده در هندوستان قیام نمود مولد صعود و محمود الوجود احمد آباد گجرات است و شا بهمان آباد کاسب علم و هنر و مصداقش برمودر است	
زایک صد بود وصف کستان مرا	همیشه جنگ بود یا زبان و زبان مرا
شبی بخانه ماگر ترا گذرانسته	بجای کسب پرستند آستان مرا
صفائی صفائی از شسته گفتار اناندهان است سلاست و صفائی را با کلاش الترام واقتران	
صفائی صفائی نمایگاه جولان نعل شکرش بچشم چون مهر نو که نظر سازد مردم غائبش	
صفائی صفائی خراسانی از صفا گویان نامی و اصلش از انجمن است و از یاران جولان عبدالرحمن جامی و در صفائی بدش سخن از ماهیان	

سوختم چند انگر بن نیست دیگر جانی اغ بعد ازین خواهم نهادن دلغ بر بالائی اغ
صفائی میرزا محمد صفی خاں الرشید میرزا شرف الدین و قاضی قاضی بود و تحصیل علوم
از والد و اساتذہ عصر خود نمود و بعد وفات پدرش بود لغ وطن پرداخت و در
دارالریاستہ لکھنور حل اقامت انداخت و کم ملازمت آستانہ وزیر الممالک نواب
آصف الدولہ بہادر بر میان جان بست و تجرید و تفرید گذراندن متوانست ناچار
دل بتزوج و نابل با یکی از بنات میرزا علیخان برادر نواب سالار جنگ بناد و ازین
ازدواج در آفاقیکہ افتاد دشمن ہمدینا و فکری صفائی توام طبعی رسائی ہدم داشت
دیوانی ضخیم محتوی انواع نظم گذشتہ

صفائی

کی آن بر شہا رشیدان عشق است ز خانہ برون شو بگلشن قدم نہ ہر روز وہ صف لشکر غم بر دم امروز شوری بسرو اکہیم نیست کہ ساقی کو تہ نکتہ دست زو امان وصالش بگذشت و چنین گفت کہ فردا بیت اکہیم بیفائدہ تا چند گوی شکوہ صفائی	کہ بر دل نشان خدائیکہ ندارد کہ گل در چمن سنے تورنگہ ندارد تا باز چہ آیدز قضا بر سرم امروز این می ز کبار ختہ در سا غم امروز بر سینہ گر آن شوخ ز ند خجسم امروز بداشت کہ جان از غم او می برم امروز کو شنی چون دار و بسجن و لبرم امروز
---	--

صفا در میر صفدر حسین بگلرامی از صفدران معارف سخن گستر لیست تولید سید محمد
ابن میر عبد الجلیل بگلرامی و علوم سمیہ و شاگرد میر نظام الدین صافی بگلرامی و شاعر
و شاعری بعضی اور امتوطن قضیہ ساندی نوشتہ و گویند کہ در فوج آباد ازین عالم
گذشتہ

صفا

قمری زبال خویش کشدار و سہ و را چشم دارم کہ روہم جان بر سلطان نیست	در گلشنی کہ بخت بدستہ نہ تہال حسن در دست و پدہ کلمہ نہ گویہ پیا پیان نیست
--	--

صفیاء صفهانی در جمیع اصفیاء سخن گردن می افراشت و در علم رمل مهارتی داشت

دست نگرفت حق هیچ بجائی نرسد
افتد آنکس که بامداد کس بر خیزد
صفی در جامع اشعار اصفهان عهد سلاطین صفویه معدود بود و با صحیفی شیرازی
مشاعرات مینمود

رنجیده ام بمرتبه از جفای دوست
کز صد هزار لطف تالاف نمی شود
صفی شاه صفی الدین اردبیلی عارف کامل و صاحب بدل و اصل از اولیای واجب
الاحترام و اصفیای منقرض الاکرام است سلاطین صفویه که در ملک ایران فرمانروایی
کردند از اولاد همین مقام عالی مقام نسب مقدس حضرت امام موسی کاظم علیه
السلام پیوسته و کمر نیت ارادت بجایست شیخ محمد گیلانی قدس ربوبه و در خدمت
نشین و بعد از آن به نشین اعلی علیین رفت ذکرش در زمره اشعار هر چند خطرات است
مگر تینا و تبرکادر بخاطر از نگارشش پذیرفت رباعی

هر که رسی بجلوت یار ایدل	از من بربان کلام بسیار ایدل
و آنکه خیر از خرابی حاصل گو	ز هزار ایدل هزار زنده ایدل

صفی شیخ محمد شیرازی در سخن صاحب در بود و در علم حساب و سیاق فردانه و این
در ملک دکن رسید و در سده اربع و سبعین و تسعمایه روح صفی از جسم که درش پدید آمد

زینار تو صفی ست بی هو و غایت	کش کلام قضا نوشته از شک فقط
چشم و دهن آید و وقف ابرو	از گان اعزب خال خط خرو و نه خطا

صدا معروف شیخ صدانواده شیخ شیراز و در لباس رولیشان بود و چون عوام الناس
اورا بمنزل شیخ مسموم کردند آنرا تا سلسل خود قطع نمود طبعی موزون و کلامی پرمعنی

همچو پرکاریم یکپا در شریعت استوار پای دیگر سیر یقینا دو دولت میکند
 صولت نامش سید محبوب شیر در معرکه شاعره بس دلیر بود طبعی بلند فکری احسنه
 داشت صید مضامین نو آئین بایسته و نکات رنگین بر حسب تکامل اسلحه انگاشت
 تعلیم سخن آفرنی از او ستاد فی مولوی محمد حسن بگرامی یافته حیث که بعنفوان شباب
 در سنه خمس و ثمانین بعد الالف و الماتین بسیر عالم جاودانی نشافته والد ماجدش سید علی شیر
 کنت تخلص از روسا کرام محسن پور متعلق صوبه بهارست و بفضل علوم شریفه
 و فنون لطیفه و حفظ کلام ربانی و خداقت طب جسمانی سرایه دار گویند که قرعدهش بر به
 تقرب سالطین و ملی سیده و جانی بظهور صولت و جرات شیر انگنی از وی بجهت شایه
 مخاطب بشیر گردیده از آن زمان الی الآن التزام انضمام لفظ شیر در اسما و اختلاف این
 فامیادان مست و دیوان صولت مطبوع که قریب دو هزار بیت دارد این چند آیات

از ان

آب و رنگ لعل ربانی ده بیانم را	آب جوئی حسن گلر خان ترکن ز باغم را
ز بس کاهیده ام و در روی غمیش زبانی	شگشت ترا شعلای می شمارد آتخوارم را
ز ناله قبال جوش از آه صبر ناتوان من	بود پر از پروبال بهاتیر کما تخم را
بر تخم آورده آتش یقین بهایش قاتل را	تپیدن مومینانی شد شکست شیشه دل را
عنادل را اشتبا بان همزه پروانه می بهیم	که امین گل آبی بخت شربت نگ محفل را
از جوئی حسن دو ده مآب خورده است	نامه کتر از رنگ گل خلدست حنا را
پرتو افکن گشت تا آن ماه در کاشانه ام	خور کند کسب ضعیف از سایه دیوار ما
ز بس خود در تنگی نشاندیم از دوست دشمن را	خود ابروی خضر می داشتیم شمشیر بران را
گل آب و رنگ یافته موج خون باست	صبح بهار بنیبه دارغ بنیون باست
جهای خنجر مرئی کیست در سرباغ	که رنگ غلطه و یو غم میل افتاد است

<p>نفس نشسته جان موئی کشیده را ماند هست پیچیده بگلسته رگ جانی چند از رو مینا بمینو میروم تا بیاورم خنامه مو میروم مگر گردن از خاک زین شعر بنیادم ز بیم پیرت سلیم و ز بند کتیب آزادم که تحریک نفس مانند فی آرد بفریادم بچشم سرمه ده و سحر سامی بشکن که بود چشم اجل حلقه زنگیر کس میتوان دوخت بتبار دوم شمیر کس</p>	<p>من و سوزی کز دلت آب تفسیده را ماند زیب و تش نبود چوری زیاصولت در سهری اندران کو میروم بهر تصویر خطش از زلف حور نمیکرد جدا فکر سخن از طبع ناشادم چو غل اشک پرورند در آغوش اندویم تنک خطی چون در عالم مکان کجا باشد بزلف شانه کش بازوی پری بشکن چون برده جان دل بیچاره ام از تیر کس چاکهای دل مشتاق شهادت صولت</p>
صوفی صافی مشرب کرمانی مولد شیرازی موطن لب و لعل دارد در شهر و سخن به	
رباعی	
<p>همواره بجاک غنچه دار دروئے صفراء مرا می شکنند لیموئے</p>	<p>صوفی بهوائی تر گس یادوئے بهر دل من ترنج غنچه گافیت</p>
رباعی	
<p>هر دم نکشد دلی ز پهلوی کس نگذاشته اند رنگ بر روی کس</p>	<p>صوفی نشود که چشم جادوی کسی این طائفه بهر زینت چو خوشیش</p>
<p>صوفی منشی محمد اقدیار علی ازار باب اقدیار قصبه کاکوری من اعمال بیت الحکومت لکنوست ذہنش وقاد و طبعش نقاد و خلقش عام و لطیفش تام و طینتش صافی و و ستمش نیکو و بالفعل و شهر لکنو بصیغه کمالیت با کمال عرفاه و فلاح میگذاشت و پیش هر یکی از ملا و حکام آن مقام نقش لیاقت و عزت خود میکرد و کسی قبول نمی نمود هر چند</p>	

از کثرت اشغال توجه بشعر و شاعری کمتر دارد و لکن هنگام التفات بدین فن در اندک
فکر از نیسان طبیعت آلی آید و اشعار خوب و بسیار می بارد و مشق سخنوری بحدست
مولانا غلام امام شهید نموده و از اکثر تلامذه شهید در خوش فکری و نیکو تلاشته
گوی سبقت زبوده

<p>هستیم هر دم دهم از قطع تعلق میزند میرود با کاروان لشک من عمر روان برق حسنت شعله زد یکم بجم و جان ما وید از غرقه بسوی من و در بر ز دورفت تا بر دانه شو قم باد بپیش کس بهارا و زباستان صد چینه می آید عالم شکار تیرا و مژگان سفاکش نگر طرز خراش قلمه زابر هر قدم جانها فدا مقتول تو ز بر زمین دریا و چشم ز گسین شبیخون شب پنهان ز دسکری بشکر تو هم شد عشق بنان شمع ره معرفت او</p>	<p>تیغ بران آید و رفت نفس باشد مرا تا لاهمائی و بسین بانگ جرس باشد مرا مشعل طویرت مشب زینت ایوان ما چه بلاتیرنگای بجگر و در ز دورفت طائر رنگ زرویم هوا پر ز دورفت بدوش خودی چون بوی گل ستانی آید صید قضا نخیله او در بند فقر کشش نگر مشر ز رفتارش به انداز میا کشش نگر دل جوش از آتش معین گل روی از خاکش نگر اگر زناش به بیان جوان بود ز دورقم این آتش لایه دو و ازین سنگ کفر فتم</p>
---	---

صهبا فی سید عبدالباقی نسبش نخواهید قطب الدین مودود شتی قدس مرقوم پیوندد
در خوشی صهبائی سخن خیالات جریته می بندد و تحریر اکثر خطوط و نگارهای داشت
و عمری بلا زنت شایر همان بادشاه و عالمگیر پسر و وقتضایر بسیار سخن عالمگیر بادشاه
نقاشیت میراث افتخارش که بدان سرگامان می سود و مناصب استیافتی آرایش با سلاطین
تجربه زبوده

چون بیدان بت شرم آتشا آید

خوشت و غزه ست و خوشم از نهار است	یک ناتوان چه چاره کند با سه چارست
دین و دلم بود نیک خنده لعل یار	جان راه غزه می نگردد کاین چه میکند

صیر فی میر علی از صیر فیان دار العیار
 یعقوب صر فی قاطن شهر کشمیر
 سبوسوده و خم خم دل بترند مرا
 فتح چ آب ز نداشت بلند مرا

حرف ضا و مجمه

ضعیفی نیشاپوری در انشا و نظم از سب و فیاض فیضها یافت و بتوفیق موفقی حقیقی
 بسعادت حج و زیارات شتافت

چو سر بکافه زلف بتان در آوردم
 سر سب به عالم دیوانگی بر آوردم
 ضمیر تقی نام حلوائی بود از شکر شکنی کام و دیوان ار باب ذوق شیرین بنمید و ضمیر
 با او چنین مطایفه فرمود

شعر تو آرزو که دیوان بود
 کاغذ حلوائی چه فراوان بود
 و این ضمیر حلوائی به بند و ستان رسیده و متقی وانی برداشته بوطن اجم گریه

بسیاتون را چون در ضمیر بر تشنه کند	عشق رنگ حیدری بر بازوی فراوانست
پر داز با بال و پر از اضطراب شد	چون دل تمید بال بریدن بهم رسید

ضمیر کور میرالال و لدر اچه پیاری لال الفتی از قوم کایتده سالن شهر عظیم آباد
 موزون طبعی لطیف مزاج و نیکو نهاد

از سینه سوزان بفلک ناله فرستم
 وز دین گریان بزمین ناله فرستم
 ضمیری خلف میرانی ست استعداد ضمیرش و نظم حیرت افزای اقصای وادانی
 چند شنوی بسلاست و لطافت در ساک نظم کشید و در حجاز زبان درازی

کمال رسانیده سه

میروی جلوه کنان بخیر از اهل نظر
روشن مردم این شهر حقین است مگر
ضمیمه الدین فارسی موطن اجدادش مجتهد و مولد و کسب کمالش شیراز و در خدمت
پیغمبر ملک سلجوقی بصاحبیت و مناد است سرفراز بود عمری دراز یافته و در سنه عشر و
ستائیه بخلد برین شتافتن رباعی

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال	کز نیستیم شده است مدار حال
فردا که ز اخترم نکو گردد فال	گویم ز کف تو بر نگیرم بسفال

ضمیمه ضیاء الدین محمد ابن العمیر از سیلیمان خاوری است روشنی طبع موزونش
رشک ضیاء خورشید خاوری مولد و منشأش شهر اصفهان و بیباقت و اخلاق
مشار الیه بالبنان سه

و عده او آخرین روزت منی بر هم کباب
گویم فردا و باز از ساوگی باور کنم
ضمیمه قزوینی زمین شعر از ضیاء طبعش مستقیم است و بنظر احضارت تیره خاک هند بود
هند و ستانش سیر سه

من کیستم ز هجر تو از کار فرست	خورشید عمر بر سر دیوار فرست
باغیر در بهشت برین دل شکسته	چون طفل با ادیب بگلزار فرست

رباعی

ای کرد از احتلاط مردم سیرم	از غصه اگر می خوردم می میرم
گیرد چون غم دهر گریبان مرا	من نیز گلوی شیشه را می گیرم

ضمیمه میر علی حنا طب بصفدر علیخان خلعت الصدق عسکری علیان از اولاد سلطان
میرزا ابن بهرام میرزا شرف الدواد شاه جمعیل صفوی با و شاه ایران است عسکری علیان از
نواب آصف چاه صوبه دار پاک کن بلوچ و از ادو دانشش پیش خود طلب داشت

ضمیمه الدین

ضمیمه

ضمیمه

ضمیمه

و بدیوانی جاگیرات سرکار خودش برگماشت و میر علی ضیا شهر اوزنگ آباد را پسندید
اکثر اوقات هاجنا بسر میبرد و درام بزاز اولت نظم گستری و نکته پروری مشغوف بود

چون نقش قدم زنا تو اسنے	در راه تو جابجای شستم
چشم تر مانند شبنم زین چمن برداشتم	خون دل چون لعل باخود از وطن برداشتم

ضیائی محمد علی ملتانی است از میان روشنش شبستان سخن نورانی گویند که تا ستر
یکهزار و بیست و چهار در اکر آباد تبعیش می پرداخت و والد اعلم کی ضیا بجانش خانه
جسم را تیره و تار ساخت

شبیده تیغ ستم را بچشم و عده من که کشگان تر از ذوق خونهای نجاست

حرف طارم

طارمی میر دوست اتعالی طبعان خط طارم است و بهستجاء کمالات علم و فضل
و دانش بر پنج چهارم و دوازده سال بجا و رفت و خدمت روضه رضوییه شتغال داشت
و هالیون بادشاه او را از بهر خواهان خود می انگاشت

چاکر که دست عشقش در گیان برست
هر طرف را نیست که جانان سبک جان برست
طالب حاجری که در طلب مطالب دقیقه شریه گوی رسائی فکر از میدان نظم
میرزا و دو و دایم بارگاه سلطان عبداله خلف سلطان ابراهیم این شاه رخ
میرزا و دشمنی گوی و چوگان برای سلطان عزیز و فرزند سی سال در دار العلم
شیراز میرزا و دو و دایم در میان و شریه گوی و شریه گوی و شریه گوی

ایلهی روی و ما از دکانی مشکل است	تاجی و از فراغت میجو نه قالی است
در غمتی که ستم کند اگر آید به کشت	در پیشتان روی آید که نام و کشت
طالب میرزا نظام الدین را در دایم و میرزا فطیم الدین را در دایم و میرزا	

طالب مکتب فضائل سه	
بر سر شورش میا و رخا طبر پر شور را	نیست آسان دست کردن خانه زنبور را
قناعت عالمی دار و جدا پارا بدامن کش	ز طفلی رم نمودی پیر کشتی تا کجا گردی
طالب میر عبد العلی در اسل سبزواری بود و در شهر لکنه توطن نمود بکلازمت لوباب برهان الملک سعادت خان صوبه دار ملک او دسری افزاخت و بر شنی طبع اختر طالب نظم را محضر نور می ساخت سه	
دم پیران ندارد در جوانان هیچ تاثیر می	نگردد بر طرف هرگز تب شیراز تابشیری
دست شستم ز تن خاک خورش	این تنیم بوضو می ماند
طاهر از عشره سادات موسوی و طبع طاهرش بر مضامین پاکیزه محو می سه	
حافل از حال خود ای سیم مرت می نیم	مست حسنی و ز خود بخت مرت می نیم
بسکه در دیده و دل کرده خیالت منزل	هر کجای می نگرم جلوه گرت می نیم
رباعی	
زنان تل بود او ده کم که یارم باشی	آسایش جان بقیرارم باشی
از من بطریق آه دامن سه	چون اشک همیشه در گنارم باشی
طاهر طاقانی فکر پاکیزه اش از او ناسخ عیوب شری طاهر و آثار شونی از فحوائی کلاش طاهر سه	
جز لاله نشسته داغ نشد جسم بلا کم	نگر نیست بجز شمع کسته بر سر خاکم
طاهر اصلش از بهرات و مولدش قدیاست زلال طاهر کلاش در مذاق اهلدار	خوشگوار سه
خوش آنکه پیری دل دیوانه مارا روشن کنی از شمع رخت خانه مارا	
طاهر میرزا طاهر تونی مرکاتی بهستان پاکیزه دست می داشت و پدرش بر سنگار	

طالب

طالب

طالب

طالب

طالب

شاه عباس ماضی سرشته واقعه نویسی و شایسته	
سرتاقدم گرفته تباراج گاهای	از ششم و دهم مانده این شکلی است
چون نظاره بر خسارش گذشتی	نکه گلگون بر دیده باز گشته
طاهری از طیب النفسان هرات بوده و بعد سلطان حسین میرزا هنگامه سخن بجی گرم نموده	
ترا به صبر و قاعست با نتوان کرد	چه که عمری و عمر اعتباری نیست
چو سایه چرخ و اگر در پی تو می انستم	ز من بدین که مرا هیچ اعتباری نیست
در عشق چو من سوخته و در بدری نیست	لطیفی که بر ماندگی من در گری نیست
طاهری دیگر که تذکره نویسان از ترجمه اش بخیر و این شعر بناش مسطره	
چو ترک سرکش من مائل شراب شود	ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود
طائف محمد علی چربادقانی است طائف با قاف الفاظ و لطافت معانی	
زبان و دل موافق ساز بهنگام عاقدن	بیک انگشت نتوان عقده از رشته واکردن
تیشتم است گلزار کامیاب شده	ولی که بسته گل عنایب آب شده
طبعی از شاعران شهرستان سوزونی و بی طبی است نه مکتب از این و آن	
شرح و سوزی که عمری از تو پنهان دادم	گر گویم دل و گر گویم زبان می سوزم
هر کال که سوز دارد زیر گلزار مینماید	دارد بسینه داعی از روئی ناز مینماید
طبعی عبد الله نام از صفایان است و از زمره سنجیده طبعان خوش بیان و اولاد با الله نام	
خود عبیدی تمیخص میکرد و بعدش بیل طبی طبعی گزیده	
سبیل شکم گریه در دل چو زده است	تیرا هم لایف چرخ شبنم زده است
لاله از خجالت بمحشی داغ دل من	زین چین خیمه بیرون برده بهامون زده است
طاهری نامش غلام مصطفی از سوز و ناز هندوستان و در جوش خون شباب ملک الملو	

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

طاهری

طیب روح آن نوجوان سه

گر باغیا روفاخواهی کرد	یا که ای یار چقاخواهی کرد
بسمل از تیرنگه ای کجبار	راست فرما که گراخواهی کرد

طبیعی حصاری بطیفیل طبع لطیفش کام و زبان را شیرین مذاقی و خوش گفتاری
چسان پنهان شبی در کوی آن آتش کلان که برقی آوروشن میکند جای که من باشم
طوطی از طوطی مقالان تر شیرین است و با طلقه فائقه دقیقه سنج و گهر ریز در سینه است
و متین و ثنائیه طوطی روانش گرفتار پنجه گریه اجل گردید سخنان دلاوریش بایشنید
ز آب چشم من بار و نهان کرد که نقصان میرسد از غم کمان را
چند گیر دجام می کام از لب میگون او ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او
طیالت بی از شعرا تقدیر است افکارش متین و کلامش شیرین و در علم طب و معاجه
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشت

رباعی

گر تیغ تو یکدم ز میان برخیزد	عصمت همه از خاتمان برخیزد
از بستر غم که جای بدخواه قبا	بر خیز سبک در نه جهان برخیزد

دیگر

از بیم گسرت جهان میلزد	و زلف طالتت زبان میلزد
از غایت احسان تو بر هفتی	بر جان تو صد هزار جان میلزد

حرف ظاهر محمد

خطیبی محرابی که از شاعران لطیف مزاج تاراج طبع هر شاه طایف باطنی بود
و در عصر اکبری از قارس پند آمده ساغر کام را سینه میزد

طبیعی

طوطی

طیالت

طیالت از شعرا تقدیر است افکارش متین و کلامش شیرین و در علم طب و معاجه
مریضان مهارتی داشت و شاید برای معیشت گل فروشی بهترین حرف انگاشت

دوشن غوغای گان تو گو شوم آمد
مردم از رشک که یا که گذشت از کویت
خطیر ظفر الدین همدانی فاضلی است که کلام موزونش مفرح قلوب و بخیر است ملک شاه بلجونی
او را ظفر بر طلوب قطع

بهتر باش هر چه خواهی کن	نه بزرگی بجاد و پدر است
ناقد رشک را به بین بمثل	کاین قیاس بدیع معتبر است

طل الله تخلص محمد قلی قطب شاه فرمانروای ملک دکن بود که بعد دوازده سالگی در سنه
تسع و ثمانین و تسعمایه بر سر حکومت جلوس فرمود و در ابتدای شباب بعیش و عشرت
اشتغال و در زیور و برسمه بهجاک متی عاشق شده بروی متصرف گردید و عنان نظم و نسق
ملک و دولت بدست میر محمد مومن استرآبادی سپرد و در سنه احد و عشرين و الف بعالم
بالا تشریف برد

تعالی الله چه حسن متاین بنایم نیر و انرا که در آینه روی تو دیدم صورت جانرا
ظهور تاهیر الدین شفره نسبت بان العی البشرف شفره دار و مضامین اعجوبه در سگ نظم

در زیر کلاه اش گل و لاله بین	زیر پر مو دلی و دندان بین
سالی که بود دوازده مه دیدی	بر خیز و می دوازده ساله بین

ظهور میر ظهیر الدین خلعت شاهی محمد سعید و بگرامی است که در سلطنت کهنو بنصب عالی
رسید و نواب محمد اکره آغا سیر و زیر آن ریاست و تعلیم و تکریش باقصی الغایه میکوشید
و لایق و لایق و لایق از شوق دلی بساحت کسب کمالات نوع انسانی شتافت و در نظم
و شعر فارسی علم تفوق بر اقران افراشتی و از چاشنی تصوف مذاق جان را شیرین داشتی
و در زمان قیام سلطنت ملک ابو محمد یاسی جلایه مثل امیر الانشائی و صدر امانت و غیر ذلک
را اتمیم میداد و بعد تسلط ارباب فرنگ بران ملک قدم بر گشتی و درسی علم فارسی میداد

عالیه لکنو نهاد و هشتم ذی القعدة سنه اثنین و تسعین بعد الالف و المائین تا سنج
 ارتحالش ازین دار ناپاید از و آتش خیمه از تا سنج تولد سیم نامدارست و نسخ طایفه انشا
 و نظیر الایمان و اسرار که بلا و اسرار و اجدی از وی یادگار و در اسرار و اجدی قطعه
 بنظم آورده در آن صنعتی بکار برده که از هر لفظ بل به حرف طریق استخراج اعداد
 نام نامی و اجده علی شاه خاتم روسا ملک او دو سال جلوس شاه و سه تصنیف
 کتاب بر آورده است

آتم ز سینه تا بهار رفته رفته رفت غمناک می بود و در آتش که بوی او بیان رفت از آتش چو زرق پیش او گفتم که هر آرزوی بوس کنار است گفتم که بود مثل تو گفتا که کسی نیست گفتم که باشد یار تو گفتا که بخت من بود	اشکر ز دیده تا به نری رفته رفته رفت این طفل از کجا کجا رفته رفته رفت دیدی که به نظیر چهار رفته رفته رفت گفتا که بود لیاک مرا از تو کنار است گفتم که چون محو تو گفتا که هزار است گفتم که حیه خسته جان گفتا ز غایب است
--	---

طیور ملا طایره این ملا و تفریق که از شما بهر فضل است و طایره هم و بعضی غلو مثل
 بیات و بند سه و حساب تثنی که بی شرا از اعانت طبع بلندش بهر شرسیده و
 زمین شعر آسمان گردیده

ز خود بهر تنم از دورت که طایره میگویم هر چه در دلم از آن آواره تنم گوی است	بیابان و بیابان خویش آواره میگویم تا نصیب که شود و خیمه مرگان کسی
---	--

حرف العین الموحدة

عابد اصفهانی در زمان شاه طهاسبانی متکلف و معجزه شایسته بود
 مارا بخت سبزه خنجر را نه داشت

بر سوائی ز مجنون خوشتر را کم نمی بینم
 ز خود رسوا تری امروز در عالم نمی بینم
 عابد خواجہ عبد الرحیم متوطن دہلی از احفاد خواجہ عبید اللہ احرار است دیوانی چند
 بدون کرده کہ رطب و یابس در انہا بسیار است

بیک پایستادہ در چین سرو
 باین آراو گیا بندہ کیست
 عادل از نیکو فکران خراسان بود و در خطہ تخموری بعدل کامروالی می نمود

آہ و فزاید کہ آخر شد م از یارب را	چرخ بدہر مر ساخت ز دلدار جدا
اند اندر چہ بلا نیست کہ چون تکیان	من جدا گر یہ کنم دیدہ خونبار جدا
آہ صد آہ رفیقان کہ بعد حسرت و درد	دل جدا شد ز من و من شد م از یارب جدا

عارف موزون طبعی است از ارباب عارف
 گر کشد ناوک خود را ز دلم قاتل من
 در دآن تا بقیامت نرود از دلم من
 عارف اشترا بادی در خوش فکری معروف و شاکر
 تا ناک پایت از نظر اہل در رفت
 چندان گر گسیت دیدہ کہ دریا بگردفت
 عارف اسماعیل کرمانی مردی خوش اندیشہ لطیف طبع صوفی مشرب و روش
 طریقہ بود و رباعی خوب سلیقت و بصاعت صافی بلوقاتی نمود

بہمان بہر چہ در تہمت سار و خار و کبا
 شمیم نص تو اندای کل بہشت بہار
 عارف صفائی گیتی او جدی با او تعارف داشت و بہر ضلج و صفایان دنیا
 دنی را گذاشت

ز نقل من خیانت ای نگاہ چہست
 خون مرا کہ بیلیل این بہانہ چہست
 عارف تبریزی از صاحبان میرزا صاحب بود و عمری در منزل میرزا اسیر و در آن
 روز نگہ دانی ست و ساکت ساکت خوش بمانی
 میکند سوز و ہوا آب و تاب عقل را
 شوق پیدا است مگر آفتاب عقل را

<p>نیست باریزش شامان دل و شن مجتاج سکسرا از ترقی بر جهان سرور نمی گردد از بسکه شد ضعیف ز دور در گران تنم بی تامل پایه معنی ننگر و دلبسته ز آب و آینه بیگانه وار میگذرم</p>	<p>نبود شعل خورشید بر رخ مجتاج شیر زیر آسمان گر سیر و دانه ننگر گردد آن قوم نم نمایند که پیر همیشه بشتنم مصرعه بر بسته سر و از قدم افشردن است ز بسکه وحشتم از آشنائی خویش است</p>
<p>عارف ربی از پر گویان مشاعر شاعر است و بر طریقه قدما و را حاشا است در عهد اکبری بهند آمده بتسک ذیل جهانگیری دست کشود و در عظیم آباد مسکن گرفته و بجای بنگاه رفته در سنه کینزاروسی و پنج راه آخرت پیورده</p>	
<p>رباعی</p>	
<p>این عمر که از حیمه بشتاد گذشت در آب و سوا که شتی اندازمگر</p>	<p>یادش چه کنی که شاد و آتشاد گذشت در آب بیابی آنچه بر باد گذشت</p>
<p>عارف در اصل از شیراز است زبانش در سخن سنجی دراز است چو همی که نکر دست باغبان مرا نشانده شلخ گلی چو نمودر کنت مرا عارف شیرازی بن اخیال جمال الدین عرفی شیرازی و عارف رموز نکته پرور است بوده و در مقامان آزادانه بیاس و ایشان زندگی بسندیده</p>	
<p>خدا از یاد و بینایی نکرده و سپایان را ز روی سستی سوختی افکندی و رفتی بسیکات آن یار و آن سیمین بدین فتم</p>	<p>که هر سو جلوه گر نیم سپاه بجزا را جوابت جمیعت فروانی قیامت او و نوا را در آغوش حسن غلطید هم و از خورشید فتم</p>
<p>عارف کیلانی از متکلمان صوفیه سنجیده بیانی است غیر شریقی بی نام مشرب است استحالی طریقتان کردن بره دل و در نیست عارف مشهدی از طریقه پیچیده انظم است</p>	

عارف

عارف

عارف

در زندگی پیشه کن و خاطر دل تنگ باش
آه را پرواز ده آینه گو در رنگ باش
عارف مولانا حمید یوسف از مصر گزرون برخاسته و مبعرفت رموز علوم و دقائق
تهذیب ظاهر و باطنش آراسته در شیراز مدتی باستان عدنان عصر شغل مذاکره و مشاعره
داشت و خطوط ثلث و نسخ و رقل بکمال خوش خطی بیکاشت از زخارف دنیاوی
بناوی ترک و تجرید نشسته و در شیراز خشت از نیالم بسته

بازم بسرموای نگاری قناده است	دیگر مرا همین که چه کاری قناده است
خطامیت گرد خاخر آن شکاف قناب	برگردم نه بهاله خنار سه قناده است

عارف میرزا ابراهیم نام داشت به تنزه هندوستان آمده بعد سیر و گشت به جاده مهاو
بوطن خود اصفهان قدم گذاشت

از قید نهایی دل در کلبه ویرانه ام
سقت چون رنگ بر خیزد زور و خوارم
عارف میرزا آغا علی اکبر ابن میرزا ابوالحسن شیرازی از عارفان دقایق نکته سنجی و
واقفان دقایق خوش پرور است خط شفیعا و شرعاری خوب می نگاشت و در علم ادب
و شگفتی کامل داشت در غفوان شباب بارگی عزیمت از وطن محبوب صواب که بلای
سختی نمانده و در خدمت جمهد انجاس علی تحصیل فضائل علمی مشغول ماند پس از آن مکان
مقدس به راهی و حمید آباد مشرف شد حمید الدین حمید آباد شاه موباد و درخت باران اماره
لکهنو گشت بدو زبانی و زبان شیرین و سرشت و تکلیف گذرانید تا آنکه محمد علی شاه باو شاه
او در عهد خود و قیامت لایق و متدین از آن شاهان پادشاهان و امین فرمود و لکن بی زیاده
که در سنه احدی و ستین از ماه ثلث عشر از شهر لکهنو بهوار این در جهان رحلت نمود روزی
مولوی سید محمد مجتهد لکهنوی گفت که سفیان بسیار پیش شجاع می آیند اینهار ابله خوش
راه نباید داد وی جوابش گفت که سفیان در حق شیعیان چنین میگویند حیرانم که بفرموده
که ام کی ازین هر دو دل باید نهاد و قتی میرزا گل محمد ناظمی مکرانی در برهم آغا علی اکبر شیراز

حاضر بود آغا با شاد اشعار خود زبان کشود مناطق در مع لب بطق آشنا نمود که پادشاه
بلازمان در علم و فضل ارفع و اعلی است شاعر و دون رتبه شمس

<p>ببین گلگون زخون کشمکانت حال صحرار بر و از یاد عشقم قصه بچگون و لیلی را باستقبال معنی لفظ خالی میکند جارا دل گفت باز زبان که زبان میتوان گذشت کز دل فرقت تو ازین خاکدان گذشت کسی حال دلم داند که دور از آشنا باشد که برخیزه اش زنگوله دلهما در باشد دلم بکشته بهیاصل تو می سوزد هر کجا بالین نهادم خانه زنجب بود و نه خیال گلشن و گنج قفس نبود بجز عشق ناتمام و می نیرس نبود باز آمده است آب محبت بجوی دل ترک وطن نموده زایران بر آید ز یکدانه پدایم آور و دل اخل بندگی سروکارم قتاده با عجب پیش و بختی</p>	<p>بجولان آرد صحرای سمند باد پیاز از ان پنهان کنم عشق ترا در دل که نمی بسم جلال قدر عارفین که در بزم خنکونی هر که که ناست از دل من بر زبان گذشت از لاله زار تربت عارف توان شناخت جدا تا ماندم از روی تو صبر ز دل جدا باشد بی لیلی و بی رسته عارف بود معنی نقش ندانم سال مراد تو عارف حلقه دام محبت که عالم گیر بود ما را آب صحرایان و صفا و الفت است و اعظم ز نام کاری عارف که در کش پیکر و شکست از بی الفت سبوی دل عارف به شوق و حل پیری چه گان بند کنندارون جان گشت زلفه نیرین بوی نیادیم که آن نامهربان ز رفتن از یادیم</p>
---	--

عارف میر عبدالحسین از سادات حسینی کاشان است و در مجالس عرفا بکلام جایش بر
صدر جوان

<p>ماه تو هر دو یک دیده شود و وزن را چون دیو اهر شکسته زیر باران</p>	<p>شوق محفل کنم آن دم که دل در دهن را نقش بر روی چشم از کجی باران</p>
--	---

عارف هروی از معارف ناطقان برات و مشایخ خوش تر بات است
 طفل است و ز کس نام محبت نشنیده است
 عاشق ابو انخیر هندی بود و بی اسمیت علوم و فضائل نزد سلاطین عصر تبارش
 خلعت و سر بلند میسج و خمین و تسعایه سن خلعتش ازین چار سوست و فوت عاشق
 تا پنج وفات اوست در شان بهر خود طاهر جام گفته

اطاهر که ز جان سرشته شد پیکر او	کل نیست بطعن تن جان پر و راو
از تابش جام مگر در عرق است	کافاز شکوفه کرد خنسل تراو

عاشق میرزا جعفر از موزون طبعان هندوستان است و ریچو گوئی طویل اللسان
 می شود از گریه در بزم جنون مشرت مرا
 قطره اشک است گوئی اختر دولت مرا
 عاشق میر علی بخش نام از سادات هندی زاد و بوم است طبعش موزون و خطش
 خوش و کلامش مملووم ز اید پرین حالش غیر معلوم

گفته بود ز گشت مرست همیای دیگر	کز چشم مست می چکد به همیای بنیای دیگر
عاشق که بجز ارغشته دل در بلا پای بسته	شاید که بچون گشته دور یا دلپای دیگر
کعبه و تخته زویر هم ز آتش میسرت	کعبه و ایمان بر وفات کرد از دیش میسرت
و کفای گاهت نظر در بیغ مرا	منم قماره بر ایت گذر و بیغ مدار

عاشق میر قاسم خان که از اراک و خند و خشم اشهر مشایخ ناورا و الله بوده
 خوابه عبید الله خان و اللهش احمد شاه با و شاه بیوانی صوفیه مالوه عزت افشوده و
 بهنگام عزل از ان عهده خودش و بعد وفاتش میر قاسم خان میرش دست بیل نواب
 آصفیه زده و بعد آصفیه مستقل ظل نظام الدوله ناصر تنگ بوده با تیار گذر آسیده
 بعد شهادت نظام الدوله از او رنگ آباد سونی شاه جهان آباد رخت کشیده و با نجات
 گزیده و او آخر مایه ثانی عشره بولطن اصلی رسیده

اولاد صغار و نساوش را که از شاه جهان آباد بی مونس و غمخوار ماندند نواب بنیرالدوله که از اقربای آن مرحوم بود بزبان وزارت و اقتدار طلب کرده ساکن عظیم آباد رخت و بترقیه و اصلاح احوال این بکسیان کما یغنی پرداخت از انجمله آقا علیخان فرزند کوچک نواب عسکرخان بعد رشد او لا یتسک از یال اهل حکومت و ارباب دول آن زمان ماند و آخر آن تو سل بسیر کار انگریزی پیدا کرده در سنه یک هزار و دصد و شانزده هجری حکومت تحصیل شکوه آباد و فیروز آباد و غیره بامیر اند حسین قلیخان عاشقی خلف ارشدش بود که در سنه اربع و تسعین و مائیه و الف در شهر عظیم آباد بمهدشود جلوه نمود و در شعبان همت بتحصیل علوم فارسی نگاشت و در نظم ز شیخ وجیه الدین عشقی عظیم آبادی تلذذ داشت سال تالیف تذکره انشتر عشق ثلث و ثلثین و مائتین و الف از هجرت خیر البشر علیه السلام الا و فرو آن تذکره درین تالیف پیش نظر و در بر صریح

پری رخان که بل خانه کرده اند مرا	بروح قیس که دیوانه کرده اند مرا
برسم گلزار آمد و رفت	حیف فصل بهار آمد و رفت
بنجتم امر و زیار و رس کرده	کان پری رو جریده می آید
چو وصف روی تو در روضه جنان افتاد	جمال خور چشم فرشتگان افتاد
شوق و شنگی گزیده ام که می رس	آفتی تو خریده ام که می رس
عاشقی شب بیا و آن میرحم	تالهای کشیده ام که می رس
بزم در بایستی رفته بودم	چکویم در بلای رفته بودم
روی آن گلزار را دیدم	تازه فصل بهار را دیدم
زلف و روی نگار را دیدم	طره نیل و نهار را دیدم
چون به نیم روی خویش گریه می آید مرا	بر که بنیاد آفتاب از چشم آب آید برون
دل بجز شمه بروه عشوه گرا تو کیستی	آفت جان ماشدی نام خدا تو کیستی

جان خود کرده ام فدای کسی دل پرورد و چشمم غم داری	که نشد سگرز آشنای کسی عاشقی عاشقی مگر بکسے
<p>عاصم شیخ علی از سکنه محله قاضی پوره بلگرام بود و شاعر طبعش عصمتیان بهشت را بدین آئین هر هفت می خواند</p> <p>بر گوشه دستار چو گل میبیدش با آن ترک شکر که ز لذناوک میبید</p> <p>عاصی امش ای تو تا دام قوم کایتنه از سوز و مان از زمره نشیان نواب بزمین الدوله سعادت علیخان بهادر وزیر الممالک فرمانروای</p> <p>ملک او بوده و دیوانش باشعار لطافت شعرا آموده است</p>	
تا نظر جانب زلف و رخ نیارست مرا جلوه گرد نظر شوق بعد حسن و صفا چون نه بخشد آبرو این دیده تر آب را آن در کینا رسیل گر ایم شادان شود غیر خطت که در نظر بر رخ نسبت جلوه گر	با گل و سنبل فردوس بیگارست مرا هر کجای می نگریم بسا به یارست مرا آب نامی که در کوثر او کوثر آب را دوست دارد آب گوهر را گوهر آب را بر گل تر کسی ندید یکسره نو و سیده را
<p>عاصی مری از ادب و قلند زار کس می آموخت</p> <p>هر که از چشم تر فرویزد این چشم که تر ببارد</p> <p>عاطر میرین العابدین مغفوریست و دانش این آباد از مضامین الامور است و طالب علوم است از تلامذه عالی نسب خان و جهان سهرزدی بهر حق میر حسین است</p> <p>رسا و طبعش غطر ساد و در سیرت عیار طبعش از بار و بار است</p> <p>دیوانه اش بیاد و گشتار آسمان بایست که بر آید از آنکه سهرزد</p>	

عاصی

عاصی

عاصی

عاصی

عاقل خواجه محمد عاقل سونی پی از اخلاص شیخ احمد جام زنده قبل و زنده فیقیر
 او نکته سنجی را کفیل جدا عاش در هندوستان سیده بقصد سونی پیت بنوا حی دار الخلافت
 در ملی توطن گزید و عاقل هانجامتو لک شده عاقل و بالغ گردید و زمانی بملازمت محمد عظم
 شاه سر باستان ساید و بعد برمی آن سلسله پادشاهان از نو انشید اصلاح نظم از حکیم شهرت
 میگرفت و با سر لاج الدین علیخان آرزو بطریق اتحاد میرفت در اشعار بجا کاه از دوهر و
 و کبیت و اشلوک مهارت تامه داشت و در شلث و اربعین و مایه و الف کاتب قضا
 رقم عدم بر صفت وجودش نگاشت

ای وای که این قرعه بنام دگر افتاد چراغان ستار چشم غزالان بر عزازین بدان مانند که در جنگ است آهوی باهوی	امروز سر زلف تو در دست ز قیامت بصحرای تنگ گردیم شهید باز خوش چشمان بیشترش خوش بهر سویت ابروی بایر و
--	---

عاقل میرزا محمد عاقل طبعش متین و کلاش رنگین مدتی بملازمت نواب نظام الملک
 بهادر ناظم ملک دکن دل نهاده و دیوان لطافت ایوان ترتیب داده

چون نوا پیراهن کیتار می پوشیم ما دیو ارشد بلند می دست دعا می ما تا کجا احتیاج همراه است ندا نم تا کجا خواهد کشید این خامه موسوم	بسکه با ساز تجرد گرم می جوشیم ما نمود از قصوی مایه عاصی ما مردم هم مشت خاک میخوابد سپیان و ز صحرای عدم بوده است آنسویم
--	---

عالمی از عاکفان شهر گیلان بود و بعلم بیست و یکم خاطرش را امیلان

رباعی	ای دل مهلبان جهان خسته گیر آنگاه بران سبزه شوی چون شبنم
باغ طرب بسوزد اگر سست گیر دشت سبزه با باد بر خست گیر	

عالمی خلدانی عذاب الیانی است جمله فضل بر گزیده و بدولت میرزا سیمان و امی

بدخشان بر تبه عالی رسیده تاریخ وفات ایلیمیت میرزا از بلقیس زمان رفت استخراج نموده و زری وافر در صلبش ریخته رباعی	
عاشق شمع وصال یار بگزیده خویش	از بهر فراق دل غم دیده خویش
خواهد که در آتش شود بر دوز	بر دامن شب سیاهی دیده خویش
عالی ملا شاه محمد بخاری در قلم و مخوری بهر منصب عالی صعود نموده و شاعر الیه بالبنان شعر از زمان خود بوده	
عمر که کوتاه باشد دل بزلغ یار بند عامل ملا عامل بلخی کلامش تا بنظر اصلاح میرزا اصابت گشت بعل سحر حلال و سحر قلوب عالی گشت سه	
انگیزی مرا که رسته و اشود	گشتگی بدانه من آسیا شود
خوش سید به سجاده مستانه کام خویش	این سر و دار دآب روان در تر افرویش
از کار دل گره بغیری کشاده شد	انگور تا بریده شد از تاک باده شد
چوب دربان مهر صاحب خانه را کین میکند	قطع پیوند از دوسر با تیغ چوین میکند
چون آسیا بگردی اگر گرد خود دمی	از گرد دامن تو بر و فیض علی
عباسی از اعظم سادات او را شمرده اند و در عداد بلغا شعر آورده مورخ فضل شاه عباس باطنی بود همین نسبت عباسی تخلص اختیار نمود پایان کار بهندوستان رخت کشید و از گستان دولت امرای هند گل مراد چیده	
جز حرف قلم آن بت بد خونیکند عبدالحق در سادات قم معبود و محسوب است فکرش محمود و کلامش مرغوب در کام	
در تبه عالی چون مست و نه چندان	در خانه تنق ز او زنی قدر پسند
هر لاله لیدی که خانه زادی دارد	شک نیست که باشد شایع فرزند

بالبنان

عامل

عباسی

عبدالحق

عبد الرحمن خلف شیخ جمال الدین محمد فقیر ابن شیخ محمد افضل ثابت الہ آبادی ست
متصف بطبع بلند و ذہن ارجمند و خوش استعدادی بامیر غلام علی آزاد مجتبی داشت
بنگام بارش باران این باغی بمیر موصوف نگاشت رباعی

از گرمی شوق صلت ای کان کرم دیگر نتوانم کہ رسم بردر تو بکام خویشین جام شکر کو تری دارم زیر پوشش خجل سب بر سار و کوه را	جوشید زابر دیده باران الم سدره کوئی تست سیل اشکم کہ از عشق علی مفضل چشم تری دارم خواب ننگین از خیالش نور چشم می شود
--	--

عبد الرزاق از ذلہ ربایان مائن سخن درینہ میانہ این فن ست رباعی
خط بین کہ فلک برخ و نخواہ نوشت
خورشید بہ بند گیش میداد خط
عبد الصمد از علمای با علم و عمل برادر شیخ بہار الدین آملی بود رسالہ صمدیہ علم نحو
شیخ بناش تالیف نمود رباعی

اگر شوق نہ خون دلم آسان میرخت معلوم نمی شد کہ چہ نہ ہب دارد	خونہا ہمہ از خنجر مرگان میرخت خون دل کافر و مسلمان میرخت
--	---

عبد العزیز خان والی سمرقند ست کلاشن اصلی از اعزب از گلشنہ
بر و در کوه و صحرا لالہ را یک یک گشاکن
عبد الکرم مولانا عبد الکرم برادر اینی شاعر و خط نشہ طلق درست می نوشت
سبب اخلاقیش جہلی و درویشی در شربت بساط زندگی در اوسط مایہ صادی عشر و تو
تر و دریدہ جادادم کہ از مردم نہان باشم
عبد القدر خلف ملا عشرتی اصفہانی ست جو طبعش و مضمار نظم بچولانی
نمازش و دم و این کہ نہ بہانہ خویش
کہ ست بودم و کردم خیال خانہ خویش

عبدالمیرزا

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدی

عبدالمیرزا عبدالمیرزای از خوش فکران است و در بهادری و شجاعت بیابان رباعی	
هر قطره هوای بحر در سر دارد	هر ذره ز آفتاب افسرد دارد
از خوش تپی شو که بمقصود رسد	ایجا صدف جباب گوهر دارد
عبدی ابرقوی سخن سنجی است طریف طبع لطیف مزاج نکته پرداز از شیوا و یکنوا دلنمای اهل ذوق در اهتر از سه شب با به در لبانستیم تا ماه شست با شستیم	
عبدی جتای لیب و لجه داشت راه و رسم دقیقه سنجی را نیکو می پنداشت و در کار خوش چنین آهنگ بر داشت	
خضر بود زنده ز تاثیر عشق	چشمه حیوان طلب از پیر عشق
شادی دل جز بغم یار نیست	و ای بران دل که گرفتار نیست
حاشق خوابان بجان زنده است	کشته عشق ست از ان زنده است
عبدی شیرازی بفرقه نویسی از حضور شاه طماسپ نامور بود و بهمارت فن سیاق و ترسل معروف و مشهور بنظم قدرتی داشت که دوباره به نتایج خسته نظامی طبیعت گشت و دیوانی زاید برده هزار بیت گذشت منکه از تسبیح بنیم صد گره در کار خویش به که نگذارم ز کف سرشته ز نار خویش	
عبدی گیلانی در ویشی صوفی صافی مشرب است از آلالیش دنیوی طاهر و در علم عروض و قافیه و معانیلی ماهر درت سی سال در میر و سیاحت ربع مسکون بسر برده بالاخره در قندمار رسیده بر مزار فاضل الانوار باباجان ابدال بقیه انفس استعار شده	
تشنه لب چون ز پی محل آن ماه روم آب از آبنای کاشم و راه روم عقیق نامش میرزا عبدالمیرزا موز و مان ایران خاسته و خوش خلق و خوش گفتاری	

و خوش کرداری آریسته	
سیل افتاده است از پاتا خرابم کرده است کی توان زاب و گل عالم مرا تعمیر کرد	خورد صد خونابه آتش تا کجا بزم کرده است سیل بی پروا استغنا خرابم کرده است
عبدلی تخلص لاله عینا تخلص قوم کاتبه متوطن دارالرایسته لکنوست میرزا محمد حسن قنیل و مولوی غلام محمد فائق از اساتذہ اوست در آخر عمر بزرگ علایق دنیا و دنیاویہ گفته بزیارت سحابه خود رو نهاد و دور یکی از آنها جان داد دیوان و مثنویاتش بدست اہل شوق و کلاشر	
بزرگان ارباب ذوق افتادہ	
صنم چو زلف و تار اشکست بست کشاد کوئی یار بست چمن شور بہزاران از من	بہر خمی دل را شکست بست کشاد سینہ از داغ غمش شرک گلستان از من
دو تان از پشت دو تان نشان برینہ کی کرد عذاری بعد شاہ عباس ماضی عذار عذرا بچمن را بگلگونہ نکاحت زیبا آراستی و تفقہ شایہ	نشان بر سینہ اولی تر تہ از دو تان و تان سینہ از داغ غمش شرک گلستان از من
شہادہ مقاصد شہر امیر استی	
با آنکہ چو عمر ہو فانی دارم ہمہ عمر از رویت	دارم ہمہ عمر از رویت از دیدہ مقدم کنم بسوویت
خوب آقا کاسہ گری بود از کرمان طبیعت او بسان اعراب باموز فنی تو امان گذر گاہ خند گنبد خندہ اوست	دل ما را زیارت سے تو ان کرد عرب انصافانی ست در عربستان الفاظ و معانی امر القیس ثلثی رہ باغی
در عشق تو رو بودی عجم دارم بنشستہ بجا کسگر گلشن شب و روز	وز دست عنایت دیدہ پر ہم دارم چون ماتمیان ہمیشہ ماتم دارم
عرب کہ میر شاہ نام داشتہ و در سادات رضویہ مہر و گردیدہ آہنگ سخن سرانے او در عراق و حجاز رسیدہ	

عبدلی

عذاری

عرب آقا

عرب

بنوعی از تفاقمهای او نوسیده شده اند که از شرمندگی گرد و پیامها نیکو رود
 عرشی طلماسپ قلی از اگر ادیزه سر بر صند نکتہ بنی کشیده و کرسی شعر را بر عرش
 رسانیده و گو که یعنی مرضه زاده دختر جمیل میرزا خلف شاه طلماسپ ماضی بوده
 گویند یکی دوازده هزار بیت نوز و ن بخورده او را بعد می فخلص داشت و بعد استوا
 بر عرش شاعری با اختیار عرشی عسری آگذاشت

آنکس که زیر تیغ نظر کرد بر عرش	زان پیشتر که کشته شود و غنبا گرفت
بمن نداده کمال محمدی ایزد	ولیکه مدحیم را اصقات بولهبی ست
از تو آموخته این شیوه خیال تو مگر	که نیاید بدلم تا بگرم خون نکند
گرفته ایم بی تو با جای طعن نیست	بوی ترا زیاد صبا می توان شنید
بانی تو دیده از قره خس پوش کرده ایم	تارفته قطاره فراموش کرده ایم

عرشی میر محمد مومن کبر آبادی خلف میر عبداللہ شکیل رقم ست و هر دو در میان
 کتابت خط تعلیق برستی و درستی نیزه قلم علم میر عرشی را دارا شکوه خلف شایمان
 پاوشاه برای تعلیم حسن خط بقرة العین خود و سلیمان شکوه با تالیقی برگاشت و با وجود
 حصول چنین ثروت و جاه بر مزاج میر مذاق فقر و قسوت و سکر حال قال غدی که
 داشت داشت و بعد از آن از سکر عالمگیری وجه قلیل که معین شد بر آن قناعت
 گزیده و درسی از دیاد که مکن بود از زاویه توکل قدم بیرون کشید چون بنشینش نمود
 سال رسید در سنه احدی و تسعین و الف طائر و چشم سوی عرش بنی

کشد و غنچه اگر از نسیم گلزار ست	کلید قفل دل ما بستم یا بست
سیاه خنثی پروانه بیشتر زین نیست	که روی شمع نمایند و سوسن ندانند
چاکر است سینه را که بوقت رفوزون	صد قطره خون ز دیده سوزن فرو چکد
اگر تیشه آید بر سرش آسان بود عرشی	از آن پیش که از پرویز بر فرا می آید

عرشی

بدرست نظر کرد

عرشی

چو طائر یک گن قصد آشیانه خویش سری ز دهن تو میگویم و میرقصم من دین وادی ترقی از تنزل یداهم	خندنگ غمزه اوراست بر دلم آمد بنمای جمال خود ورنه ز سر بسته تن یاپیش افتم و او در کنارم میکشد
عرفان سلطان ابوسعید سجاده نشین شاه فضل اند خلعت میسید حمد کاشفی متوطن کالی بود عمری بجاده و ریاضت صرف نموده کاشف رموز اسرار الهی و واقف قائل حقائق معرفه الهی است واصلان کامل و کاملان وصل معد و سال وصالش سج و اربعین و مایه و الف بود میر غلام علی آزاد بلگرامی روح تاریخ و فاش گفته سه	
شد منزل آن سید اکل فردوس تا پنج نوشتم بر ثون الفردوس	آن شاه ابوسعید قطب عرفان در یاب کماز آیه قرآن مجید
و آن سجاده زیب عرفان در بای معرفت ضمیمه ترتیب من بر وسای عشق سازید تار و پود کن از پنبه مینا سازید	
رباعی	
سید گوین برون شل از خانه ما گلستانک دگر شنوز دیوانه ما	دیروز که دل رفت ز کاشانه ما امروز شنیدم انانیلی میگفت
عرفان میر عرفان از عارفان دقایق معانی و بیان زاد و پوش خاک پاک طهران است تا قیامت لب خمیازه کشاید جهان عرفان نامش قدیر اوسوله و منشارش خط اسفهان بود و برکش دوزخی کسب و جوه معاش نمیدود و زبان جز بلخان پر مغه عرفان نمی کشود کلامش گوئی تیری بود که دل در دهنان میر بود سه	
و امن افشان از خبا جهم با جانت کنند بر کجا پیدا شوئی در دیده پنهانت کنند	پیش از آن که ز گرد باد فتنه ویرانت کنند آنچنان بگذر ز خود بیستی که ارباب نظر

عرفان

عرفان

<p>باضعیفان هر که گری کرد و عالمگیر شد و نه پرو و باغش تا بخورشید تابانیت کنند عمری که نگردد از زمره تیر بنیان ست و بمعرفت کند سخن سر آمد اقران صفت که نگری و نقش بیک کمال رسانید و کمان پرز و ز نظم را بسجده است می کشید یکصد و سی قصیده از مدح شاه طهماسب باضی گفته و در شنوی گوی و چوگان گمرای لطافت سفته این ایات و صفت اسپ از ان شنوی ست اگر چه در بهارستان جانی تنسوب بعاقلی هروی ۵</p>	
<p>چون گوی سپهر گردستی هرگاه که عرق شدی غرق سینه که ز سم او نشتی</p>	<p>سیدان میدان چو گوی هستی یاران بودی و در میان برق پینای سپهر را شکستی</p>
<p>عریان سید اسد مدتی در نخب اشرف توطن گزید و بیای سپهر و تماشا در ملک هند هم رسد بحاج طبعش دایم در گهر باری و کلام پاکیزه اش از تصنیع و تکلف عاری ۵ نه هر فیکر بر گوش آید از لب بلندین افتد نظر میرایه عرش خموشی می توان گفتن</p>	<p>که از صد قطره نیسان کی در زمین افتد سخن هر جا که بر گری نشسته بر زمین افتد</p>
<p>عزنی میرزا خانی شیرازی که بعضی او را قزوینی و بعضی تبریزی نوشته دلش با تش محبت خویر و یان الفاظ و معانی برشته اولاً لشکر نویس اله و در نجان حاکم فارس بود پس شاه عباس ماضی بمنزلت رفیع وزارت ایران عزتش افزو و بعد زمانی دل از زخارف این دار مزخرف برکنده پای بر جاده عزیمت حج و زیارت عتبات عالیة نهاد و بقیة عمر در مشهد مقدس انزو و گذریده هاجنجا باجل موعود جان داد ۵</p>	
<p>شاید کی بباغ رساند دعای ما چون من کسی بکام دل رو نگار نیست این واقعه افسانه شههای و ابرست بسیار این چنین از قسطهای شبنم نوشته است</p>	<p>شادیم از ربانی مرغان هم نفس تی صبر و بی قرار نه امید و میل یار شرح دل و آن زلفت بیکدم نتوان گفت منقح به شبنم از گریه و داوم سوخت</p>

نور

نور

نور

نیا ختم که غضب بود در عا بالطف	در تقصیر بود و ششام هر دو با هم سوخت
هر نیمه که بر سر دایح بگرستم بد	از سوز دل قهقهه دایح و گریه شود
پریشان ساز زلف مشکبوی جوده سکن	در عالم را خطای از انظار دور محسوس

رباعی

هرگاه که بگوشت گلشن کردم	گل دیدم بود صد میز شبنم کردم
که در دهر بیان همه گل سر دهن	دختر خون دل از دیده با من کردم

عزالدین از سادات سحرز شروان است سر عرغین از فیض لطفش بر آسمان است
خندگ خشم تو از زلفت زمین بوست چو نیم راه رو پیش او شود و سوار
عزالت میر عبد العزیز شاه جهان آبادی بوده مشق سخن در خدمت میر محمد افضل است
الہ آبادی بوده مضامین نوین در زوایای الفاطش عزالت گوین و کلاش خاطر
نشان و نشین است

حسن جوان رونق دیگر فرو داینه را	ورنه در دل از سکندر رنگ بود آینه را
ساقم چون صیوم بیدار شد آینه دید	دولت بیدار آخر دهن بود آینه را
گریه پیش از زلف دوش سوگاری بود	صبح و شامی انجمن هرگز نبود آینه را
در کش آینه را عزالت نمیدانم چه شد	ایقدر و انم که چیزه رونور آینه را

عزیمی از اول العزیزان لایحان است در سخن سرانی فصیح اللسان و طبع البیان

رباعی

دل از غم صفت بوخون خواستد	قوت تاب دل از دیده بون خواستد
نارفته بنور عالم این است بین	آندم که روی ز دیده بون خواستد

عزیمی از زمره سادات است متذلل و متواضع و انکاشش از قبیل و ادوات رباعی
چشم زشت خویش بگریمه نزد
بویسته سر کشید چو از شر مرید

هر ساعزی که خورده ایم با تو شی دل بی رخت از وید که تیر میرزد
عزیز از سادات کرام شهید مقدس یگانشان بوده تقی اوصدی عزتلیق و شهن
حاصل نموده رباعی

از خون جگر چهره گاهی شستیم	رخسار بخون چنانکه خواهی شستیم
چندان بگرستیم و راز رخ تو	کز مردمک دیده سیاهی شستیم

عزیز عبد العزیز معروف به فضل حسین ابن مولوی عبدالاحد رابط خلف الرشید
مولوی غلام محمد فائق متوطن قصبه امینی از توابع بیت السلطنت که منسوب است به شجاعت
صفات حمیده و معدن اخلاق پسندیده و منش و قناده طبعش و قناده فکری سلیم و معتدل
نیکو مست و سلیقه اش در نظم و نثر فارسی وارد و درست مضامین کلاش شین بندش
عبارش چیست یکی از نیاکان این عزیز که نسبش بشیخ کبیر الدین تبریزی قدس سر
میرسد بر کباب امیر تیمور گورگانی در ملک هندوستان بچوالی اکبر آباد رسیده و بنا حسب
شترک متا و گردید و فرزندش در عهد نواب شجاع الدوله که بهادر خجست بلک شو کشیده و تعلیم
امینی توطن گردید و تولد عزیز در سنه اصدی و اربعین و اتمین بعد الالف است که کله سعادت
اقتدار از ان خبر رسیده بعد من تمیز کتساب علم فارسی از والد ماجد خود و علوم عربیه از
علمای فرنگی محل شهر که منموده بتلاش و جوه معاش سری نمید و بتوجه حکام انگلشی
سبیل التدریج بسببه تعلیل امارت الشاد زری بلی و حیف کشتری سپیده و در هر حکام
بیکباره شورش و نسا و هند سلامت و را غنزال و یر و پاکوشه عزت میکشد اینک در
کتاب موجود است و در عداد انچه انعام شده

سطح اعلی و تقصیر پیوسته یک چنین است	یا فتور میت ابر و صنعت انصاف ادا
کر که ای بی سرو سار انعام از بنون	رفته از سوی خیره و شست چون آب و بار
ترتیب که اگر در جایگزین است	رشته که می در شربین است

عزیز

عزیز

دوش آن بت بشیدان ز سر پامیکرو	انچه با هر ده صد ساله سیجا میگرد
نور عالم تاب میدارد و شکر ناب جم	مهر و ماه آمد بدو رسا قیم القاب جام
صاف طینت را پروایی ششیلان نظر	مهر صید مرغ دل شایین بود و شرب جام

عزیز ملا عزیز احمد طاعت المبارک طایم با وی مست و در مرکز زین النساء یکم بنت
حاکمیه بادشاه معز و با تالیقی و او ستادی علوم عقلیه نقلیه او را بر نوک زبان بود و
در قرون حکمیه گانه دوران سه

ساقی خوش چشم بار امونس مجلس کند از نگاهش زرم را گلسته نرگس کند
عزیز جمدانی عزیز مصر همه دانی و ملک ملک آبادان عذب البانی و شیرین زبانی است
شب که از کوی نو آشفته کویتاب دم خود بخود در دلی گویم و در جواب روم
عزیز جمدانی دیگر دنجای دل شتاقان را دلبر کلاش عزیز تر در موسیقی لب بود و شست
و بآهنگ دلکش وجد و حال بر جانهای گماشت

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بمانی بر آید پیچ زر گس از زمین چشم تاشانی
عزیز سیمنی از موم قزوين مست و از خرمن علوم غریبه خوشه چین و در فن سیاق
عزیز بود در عهد اکبری بهشت و در مود چندی بهشتی گری اشتغال و دیوانی مامور گردید
بعد از آن بنظم و نسق سبیل اشتغال و زید یایان کار در پای حساب آمده از شکمش
شکفته عتاب کارش بهلاک کشید دیوان و شویانش قابل دید و شنید است
سبزه خط رسته از لعل لب با آینه تاب زانکه دایم سخور و از چشمه خورشید آب

عزیز می میر عزیز رسادات قزوين معز و در عصر شاه طهماسب قاضی بر قاض
قاضی اشرف جهان بود و صحبت قاضی که از فصیحای فارس است در نظم فیضار بود
و از خدمت در ویش و یکی هم استفاده نمود و با کتساب نخیده بیانی و سلامت لسانی
ازین اعلام عزیز و لها گردیده بمبیار سخن اشتها یافت و در سنه تسع و ستین و تسعمایه

بجوار عزیز مقتدر شاهنشاهی

باز از تازده گل سینه نگارست مرا	خار خار سبجه در دل زارست مرا
برزم ترتیب دمی باده چون بیا دستم	چشم دارم که ز محرومی من یاد کنی

عسکری محمد عسکری میرزا خلف محمد پادشاه و برادرهایون پادشاه بود در سلجوق
حاجه صفات گوی سبقت از اقربان و امثال میر بود باقتضای اولوالعزمی که در طبیعت
داشت باهایون پادشاه مرقه بعد از وی و کمره بعد از وی لوی منازعت و مخالفت
افراشت و در جنگ اخیر منظم و اسیر و مجنون گردید و بخیل و تدبیر از مجلس گریخته خود را
به بیت المدرسانید و در همان مکان اقدس در سنه اثنین و عشرين و تسعمایه بعالم قدس
منتقل گردید

چنان بخود شدم از دوری آن گنبد شب	که هر دم گریه بار و سید بهی اختیار شب
چنین که خوی گرفتم آشنائی تو	بلاک نیکندم آنقدر جدائی تو

عسکری میر محمد عسکری از اسادات بگنبد است موزون طبع و سخن و خجسته کلام

ترگشت تا بوقت لب و زبان ما	آب حیات جوشش نداشت زبان ما
گل به بلبل نباید رخ نیکو است ترا	بلبل از دور بخت نگر و روی ترا
می شد و بر و ناگاه ما را	که مهر او بود از راه ما را
نیامد پسر آن ماه و مه	بر شد عسکری یک ماه ما را
ز شب است پایانی نه آغاز محراب	بفر دای قیامت هست آستان محراب

عشیرت نداشتن حاکمیت از بر ابراهیم که کشمیر است در سخن طرازی سلیقه اش نیکو و تقریر در
عشیرت انگیز و دلپذیر مدتی بلا زنت نواب خیم الدوله امیر خان بهادر انجام پسر بختی
بیجاگری سرکار نواب موتمن الدوله محمد اسحاق خان بهادر روزهای شب آورد و آخر الام
بپزداخت بیجی خان دیوان خالصه شریفه بهانوی که بی تمام خطه کشمیر و از آن گشت

عمر در وطن بفرغت خاطر گذرانده از یحسان در گذشت

پای دیوانه دست گلچین

دشت از لاله بکده ز گلچین

دست شوقم موسی جیب بریدن دارد

جامه بهر من بی سرو پا قطع کنید

عشرتی اصفهانی از صدر نشینان عشرتکده شیوا بیانی است جدیه آب دانه اش
بهند وستان کشید و بعد تنزه و تفریح بقصد مشهد مقدس روان گردید در اثنا طریق
از دست قطاع الطریق پا بطریق آخرت کشیده

تو با قریب بگلشت بلغ و من از رشک دلی پر آبله چون دست باغبان ارم

عشرتی داوکلان میزن اندیشه کن بردنی می برد و با ختنه می باز د

عشرتی یزدی از مثل سادات عظام بود و در حسن خط نستعلیق و نظم مضامین انیق

از اعلام در ملک کن از وطن رسید از خوش گفتاری دلهای بزم آریان سخن را

عشرتی می بخشد مکر از تقدیمات متقی نیافت که در عمر سی سال ازین عشرت سدا

بیرون شتافت در نشر عشق این عزیز را در صفت عزایان نشانده و از نسب

نسبتش حرفی نرانده

دوستان در بوستان چون عزم مخور کنند اول از یاران دو افتاده یاد می کنید

عشرتی غلام حضرت نام لکنوی از شاگردان میرزا محمد حسن قنیل است کلام عاشقانه اش

بر عشق بازی وی دلیل

فتنه را بود نمیدانم

پر جفا بود نمیدانم

پار سا بود نمیدانم

بود عشقی که بزدی مشهور

عصا تبریزی شاعریت خوشگو کلام شیرینش اشعار از افشرد فند و لیمو از مداحان

سلطان ادیب ایلیکاتی است و هنری مهر و مشقری وی مالا مال از حقائق مضامین

و دقائق معانی آزان است

عشرتی

عشرتی

عشرتی

عشرتی

عشرتی نامی که
مخلص است
عشرتی
عشرتی
عشرتی

اگر کردی فلک بر سر نگاهش در سنگ اندازوی سنگی که هستی	بیتنا دی ز سر زین کلاهش پس ز مرقی سیر کیوان شکستی
<p>عطا ابرقوی از سادات ابرقوه و بعد شاه عباس ماضی از گروه سخن پژوه بود برخی این جوهر فرد را از عطیه طبعش شمرده و بعضی آنرا از مخزن فکر ملاحظه گمان برده است</p> <p>آدمان میسینه را از داغها رنگین کنیید با دشا و حسن آمد شهر را ترنمین کنید</p> <p>عطا حسین از موز و نان شهر بریلی بود زبان خامه و خانه زبان را بنظم و نثر فارسی می فرمود و عمارت علم طلب هم می نمود</p>	
از نور احمدی دل جانم نورست واجب بود خدای سخن گفتن عطا بند احمدی با تو سخنها گفتنی است گریه بی اختیارم کرد و عطا می عطفا	ز انزو و مرا و طیفه لغت میست هر کس که او را در اشنا گشت پیش ازین من با خیالت گفتگوی داشتم و بر نه در برزم نکویان آبرو می داشتم
<p>عطا محمد عطا و طمش شهر افر و به مضاف مراد آباد از توابع دلی است از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و میرزا ابرجالش توجه دلی روزی میرزا قلندرانی و بیاض کلام متنبی نمود و عطا فرمود وی در شکریه اش رباعی ذیل موزون نمود وی اکثر دشا همان آباد می بود و بهانجا در سنه ست و ثلثین و مایه بعد الالف جناب طیران بهوایی عالم بالا کشود شب بیاد و روشن از طوفان شک دیده ماداشت در یاد نظر</p>	
رباعی	
بیدل شمس کمال هر فن از روی عنایت ز قلندر و بیار	از گوشه چشم تا نظر داشت بمن فرمود مرا وزارت ملک سخن
عطا را نامش نعیم و در بلخ مقیم بود فاضل نامدار شاعر شیرین گفتار شامه کلامش عطش	

عطا

عطا

عطا

عطا

و طلبه دیوانش مشک ریز باغی

سر و از قد و انداز رخ و کیم از بدست	ای گشته بخت آب حیات از دست
صدیوسف صرد در تیر پیوست	صاحب نظری کجا ست با درنگرد

خطت عمر قندی از زمان موزون طبع بشیرین سخن معروف و بحسن صورت و سیرت موصوف بود

مگور وای عشق از طفله عالم غمے دارد که عاشق گشتن و رسوا شدن هم عالمی دارد
عظیم مولوی فضل عظیم خلف الرشید مولوی فضل امام و برادر مولوی فضل حق خیر آباد است
متصف بفضیلت علمی سخن سنجی و انواع فضائل نوع انسانی و شرافت نهادی صلیبش از
قصه بد او ن بود یکی از اجداد کراش ترک وطن کرده در بلده خیر آباد توطن نمود علوم عقلیه
و نقلیه از والد ماجد خود که از قد و علمای روزگار بود آموخته و در سرکار انگریزی صلیب
جلیله چهره افروخته بر چند فروغ عین شمع انجمن بر او تافه لکن با جمال ترجمه و تالیفاتش
در انجابه بسط مناسب مقام اینجاست نگارش یافته

در فن دل دادن او ستادیم ما ز بخت خویش گم شکوه یا ز چرخ کی بود و عده در طرفه بلا کرد گرفتار مرا رفت آن عهد که با یار سخن میگفتیم خلعت مرگ پوشید کنون آنکه بدام کام از سامان گذشت در دم از زمان گذشت عظیم مرد و فتادست نفس او تنها جانش ز تن برون شد و شمش کشته ماند آز عظیم آه چه پرسه که مرا و از غمت	هر شد مجنون و فسر ما دیم ما فلکده هست که دور از دیار و یار مرا ز بسین شکل و مردن شده دشوار مرا گفتگوی ست کنون با در و دیوار مرا چاک میساخت بیاد تو گر بیابان را اگر بود تسکین بگردن میوان از جان گذشت ز بیکسی بپریش یار و آشنائی نیست این مرده را اگر مرض انتظار بود برق در خیزن و آتش جگه تان افتاد
---	--

<p>نظر جو بر رخ زرد و چشم پر خون کرد ان مرتضیٰ که بتقریب عیادت بر سر رست یازم بر و خط و لستان آورد گوهر آنچه تو گوئی همان ترا گویم چه خوش بود که تو از تاز بر سر خم خبر هر دم بهین تا سخم آید که گوشش را ندیدست گاسپ ز و پیشش نه بیکیا و صبر شرم و غوغا بهم ظلمت سخت بر سر کوئی بر رخان کشته شدن خوش ست ز و پیشش مگر عظیم خط بکف خنده زان و بقیامی نه در دل افکنده گره زلف گره گیر که هر دوازده و عظیم سیر افکار آخر</p>	<p>بمال زار من افسوس روح مجنون کرد بست سنگین دل من گریه کنان می آید بسوی قالب بی جان پیام جان آورد منم گویم و بت گویم و بت گویم ز سینه ز من ز لب شوق مر جا گویم و اقله چرا ز لذت و ششام کرده ام جفا نه که من زامش نادیده ام در آن ترکس سر سر سادیده ام گر یک کسی و خند و بیجا کند سگ با او چگونه عرض تمت کند که من بقربان تو قاصد ز کجای آئی کار گر نیست کنون تاخن تدبیر که کار گر هیچ نشد چاره و تدبیر نه</p>
<p>علاجی در جراحتی دستی داشت باین رگ ز علاجی قلع کذاشت نشتر بر مصرعش رگ جان میکشاید و مفرح فکرش علاج دل در و مندان را شاید و رعد شاه عباس ما بر سر کار بود و جبر کسر دل شکستگان از هر قسم اشعار است غود</p>	<p>از دست کسی نیست که فریاد توان کرد از دست کسی نیست که فریاد توان کرد</p>
<p>بر وضع ما چشم حقارت نظر کن خاموش نشین آید بر گشته که این فرد علامه الدوله امیر علاء الدوله برادر امیر علاء الملک تومانی مستطیع معلش را سیان صرفه دان قاصد ترا خوش کرد</p>	<p>زمانه مصرع و مدحی انتخاب زد زمانه مصرع و مدحی انتخاب زد</p>

ماحول و افکار
افکار و افکار
افکار و افکار
افکار و افکار

علاجی

علاجی

علاء الدین سمنانی ابوالکلام رکن الدین احمد بن محمد بیابانی اذاعظم اهل الهند و از نژاد
سلطین سمنانی بود و در سن پانزده سالگی ملازمت سلطان وقت اختیار نمود و تاگاه
جذب از جذبات بیابانی او را در بر بود پس بترک تعلقات گفته از راه ارادت در بغداد
بخی مشفق نور الدین عبدالرحمن کسری رسید و بعد ریاضات شاقه حجاز بارشاد و در دست
گردید و در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل بار عین کشید آخر در بیج احرار صوفی آباد بجزعتش
و بهفت سال در سست و نشین و بیجا به بحار رحمت ایزدی آرسید و بقریب هزار فاضل
قطب زمان علاء الدین عبدالوهاب قدس سره زیر زمین خوابید ز باغی

صد خانه اگر لطافت آباد کنی	په زان بود که خاطر می شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی	زان به که هزار بنده آزاد کنی

علاء الدین ملک مرثی شومتری ستادون رتبه اش سخن پردازی و سخن پردازی از فضل
فی نظیر علماء انجلی بود و بمنصب تعلیم شاهزاده محمد شجاع خلف شاه جهان پادشاه
آسمان می بود و منصب در منطق و انوار الهدی در الهیات و صراط و سید در اثبات و جاب
و غیره از تصانیف است و غنای خیلی خوش و نیکو ریاحی

ای تو چشم تو بر بستر گل خواب کند	از لعل تو بر در سیر مهتاب کند
رو اینه کس بسوی خراب آید	بزر چشم تو کو پشت بخراب کند

علوی میر محمد طاهر کاشانی بهنگام دارائی شاه سلیمان بهنگام شاعری گرم داشت و چون
علاء با توان نظم گذشت به مقدم بعالم علوی گذاشت

بترتیب قدمی رنج بر کنه یک ره	ز خاک خیزم و گویم قیامت این ست
شبیخ تعاف نمود و علوی را	که بی نیازم و بی مرو و تم این ست
تائب لعل تو شد بوسه فریب بهوشم	بزر زبان هر نفسی ملتئم نیست که نیست
فی تاج بادشاهی و او و کلم آرزوست	مجنون طفل مشربم و سنگم آرزوست

دیدیم چشمش هم آهوی دگر داشت
گل را برش بلبل بیدار و چشمت
پیش مهر زنت ستاره صبح
مهر غیبت بی رخت پیرا
ز جوان تو مستم نشسته دیدار میداند
ز بان ناله و درد و لعل تو منصف
بشوی قامت سروی که در پناه میرقص
خراش از غنوت رشک اجازت میخاشد
رم ندارد بسی رسیده مگر
میکنی نقاب جلوه گر من
مضطرب بر طرف نظاره کند
آهیم جناب وارفتک از پا بگفت
سر مشق رم جرق و باز بسدغم
ز جلوه ات نه از باله از نقاب خجل
را هم کسی نمی شود و چینی بسید گاه تو
شور بهار و جوش گل طرب خار و کین ل
بر لب سید جانم از راه انتظار کشش

و چشمش چشمش گویی دگر داشت
او رنگ دگر بوی دگر خوشی دگر داشت
چون چراغ مست بیکاره صبح
از گریبان پاره پاره صبح
بنواجم برده حیرت دیده بیدار میداند
اسیر کفر زلفی گشته ام زنا میداند
که مینا بخود از حیرت شد و چایه میرقص
صنعت با جلوه اش در پناه میرقص
را هم گردیده آرمیده مگر
عاشق تویش مانده مگر
مرغ دل از نقش برین مگر
در آرزوی ناله مستانه ام هنوز
از دشت نگاه تو بگانه ام هنوز
بیا که صبح خجل گشته آفتاب خجل
شوخی برق میکشد غاشق گاه تو
گریه پای پای من خنده قهقهه تو
خلوی بیدیده دارم حیرت فراگاہی

علی اصغر در لیل از قیامت و در مخموری صاحب سرایه متصدی بعضی محال تیراز
بود و در رنگه بنی علی المرتضی و مناز

عشرت و محنت ایام در افروش هم اند
پیشوائی خلق گشتن از خدا بر گشتن

نغمه را بچسب از تاج بیدار نشسته
روی خراب از جمال کعبه برگزیده مانده

نغمه را بچسب

علی اصل و نسبش را احدی ننکاشته و این شعر بمایش نگاشته

مردم و یاری نیابد بر سرم
از چرخ خفتگان بکیس ترم
علی اصل وی از ایران است و در عهد شاه طهماسب از شعرا و شیرین بیان است
انطسار در دول بر دلدار چون کنم
ترسم ز خوی نازکش اطلسا چون کنم
علی بابا نانش جعفر بود و علی اطفال اوقات بصری نمود و در سنه عشرين و الف
و بقولی آئین و الف جاده نیستی میو در باغی

دارم دلی از غمت دویید چو انار	چشم ز ندیدن چالیت خوینار
روی بطایخچه در فراق تنید	جانی ز کشاکش خیالت انگار

五

در چرخ تو ای نگار اندر نارم	در نار همی سوختم و دم بر نارم
تا دوست بگردن تو اندر نارم	در خون جگر چو دانه اندر نارم

علی خان از سخن گذاران علی الشان است بسقطه الراس می خطه بر بابو تان

بیکم از رشک او که اخته شد
ز بس گش آب زناکت رشته اند

سر دومی دماغ فاخته شد
بی بهله گل بدست نگیر و کار من

سلی خراسانی طبعش در تلاش نادری مضامین و طرفه معانی است ۵

شرور پیشه سوزنی بکوی مار خنواں
 که هر صبح سوئی خلد آب تاک بر د
 که صفا ساقی استان گشت چون بر طیر
 آتش دل شعله زن گردید چون آب عحیر
 رزم تو بی شعله آب ز شمیم
 در عشق تو بی روز سپاسی ز شمیم

شاه معروف به قلندر علی از موزون طبعان ایران زمین قلندر گشتن باید عمری

بسمیرا میزد و شتان و توران بسیر میزد
نست به حال نخستین را بپای پی خواهد گفتیم
گر پاکه امانی بدین آلوده و امان بگذرد

علی رضا شهرستانی از طلبه علوم بوده در هندوستان در ده نموده علی برابیم
خان بن علیمردان خان عالمگیری نظر عاطفت بروی فرموده نذر لیس افزوده
خون شد فشرده در دل اندوده پیشه ام
شده نشان ریزه یا قوت شیشه ام
علی علی قلی بیگ ابن سلطان خلیفه از قوم کمان فارس به زونی سرکشیده و در سینه
رسیده و به از دست نورالدین محمد جهانگیر بادشاه بر خود بالیده بعد ازانی بعتاب شاهی در آمده
معزول و مغضوب گردیده است

سپایار مولیم ازین عسکرها ایم	کاسایش ما در دم تیغ که سخت است
خیال شمع رویش شمن آسایش مرشد	چراغی در نظر دارم از ان خواهم نمی آید

علی معروف به لانا علی آخر زمان سلطنت سلطان حسین میرزا در یافته و تار و پود
سخت را بطراز لطیف بافته است

مجلسه خواهم که باشد گفتگوی عجم درو	تا غم خود باز گویم نقطه من هم درو
مکنه چشم خویش احقرم دارم بر خورش	کی روادارم که بنید چشم نا حرم درو

علی مولانا علی ضنا تبریزی از ائمه سخن است دانش معدن هر گونه علم و فن هر چند از بد
سن تمیز بشوق حسن خط میباید داشت مگر بعد گشته شدن میر غادر خوش نویس شاه عباس شاه
توجه به ترتیب وی گماشت از همین ترتیب شاهی در اندک مدت بخوش نویسی بر میر تقی
قانون گشته بکار علاوه خط استعلاقی در خطوط سبعة دیگر از میر گذشت و با ستم

تا خانه نشین شدی غمناک و خوش تاب	پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خایه دل خراب کردم ز غمت	تو خایه نشین شدی و من خایه خراب

علی میرزا علی چشتی در کشته گردنی و مضمون افزونی خود را نام و زوان به نشان می نمود
و با سلاک در سلاک نشیان و کبر بادشاه لیس بر و اکثر شاهزاده میرزا اسیم را می ستود
و در پای دیو با عیادت خسته می نمود و در پای

زو چاره مری می داشتی و در دیده اگر نمی داشتی	گریه نسیم می داشتی و آتش غم سوختی سترایا
عمر نقشبش تاج الدین ابن مسعود ابن احمد از علما عظیم الشان و از ستایش گران قلیچ طمغا خان مست خلیفه دار الخلافه غنوری بوده و عرفی شیرازی از صحبت وی فیض یار بود	
رباعی	
زان طره جعد و ز گیس مست رود روزیکه تزییه بیند از دست رود	جویری که یارین شده پیوست رود از پای رود آدمی بسته تو
رباعی	
دانم که می روی بروی و دلدار آکان سوخته را ز پایر پیسار	ای باد سحر که گشته عجب بار در طره او دلست ما را ز هزار
عنایت امش عنایت الله و مولود و منشایش بخمار او وصلش از دلمست بخیه گی او در سخن سخن نزد سخن سخنان مست خواهم که ناله برسانم بگوشش یار از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد عنایت نامش میرزا عنایت و وصلش از اصفهان و مستطالراس او همنده و شان و عنایت وی بر حال نظم از بیانش عیان است	
چنین ابرو کن تصور سین بسیم امدا نهره شیرست تکبیر فستار و باه را کی گره در کار فست درشته کوتاه را	سوره یوسف چوینی یاد کن آن ماء را زاهدان را نهره مستانه زیر قاتلست عقه هائی شکل از طول امل پیدا شود
محمدی اصلش از توران است و در کوب آباد با برعه شده و گذاشته و با سلطان ابراهیم میرزا جاهی توسل داشته در برج ایما اثنا عشر قصاید غرا گفته و لالی آباد رها بحال حسن و صفایفته	

خبر برسم از و هر که که بهیم محرابش را نباشد قطره خون بر کنایه چشم گریانم	ولی از رشک میرم گری گویشتانش را که بهر دیدت از گوشه دل کرد سر برین
عهد می بکیم عهدی معروف و در اطباء عهد شاه عباس ماضی بحسن بخوری موصوف بود موطن و مسکنش شهر قزوین و نسخه مفرح القلوب یوانش همچون لک زین بیار من سخن از حال نرا من مکنید باین بهانه نظم بیار من مکنید	عهد می ساد می در ترمان ساده موصوف بسخن طرازی و عهدش با عهد شاه طاسب ماضی در انبازی بعضی گمان برده که این طاسب قلی بیگ است که اولاً عهدی بوده بعد تخلص عرش بر عرش تقاطع نشسته و برخی ان بعض الظن اثم را بکار بسته
رفته رفته از کفر آن زلف شکون میرود ز فرقت تو نه مردم که که گمانم بود هر آخر بلاک غمزه خو خوار خود کردی بچه اندیشه ام از خاطر ناشارد و رو	دوستان رحمی که کار از دست برین میرود که زنده باشم و از چون تولی جدا باشم بافسون و فریجیم و شتی تا کار خود کردی چه بخاطر گذرانم که تو از یاد و رو
عهد می ملا عهدی ناگوی ایرانی طبعش را عهدی مستحکم با خوش خیالی و خوش بیانی بود و از وطن خود خجسته بکابل کشید و بنوازش احمد خان گیلانی سرایه جمعیت بهر رسانید خط شتعلیق خوش می نوشت در سینه شمس و ستین و شمس آینه کالبد خاکی را بهشت زبان از سوز دل شد همچو آتش در دمان من عمیانی در ویش سپر طارفعی بود اکثر بصورت عیانی و احیاناً بشکل درویش خود را در آینه اشعار عیان نمود مثل پدر خود خوش فکرست و فرقیته معانی بکاف فضا و چو ز بیشترم و رتب هم بران آتش زر که سر زد و در بیشتر آوخت عیسی مسیح نام مردی ای بود از زمره خورده فروشان شیراز و مجوز و طبعی جلی و سلیقه خوش بیانی خلعتی ممتاز مریم فخرش عیسی حاتی جان بخش آبتن و مسیح خوش	

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

عهدی

مصرف ساخت زمین سخن

در روزگار حق نماند نمی شود چندی هنوز باد ز غفوف می کنند

عیشی میر عیسی یزدی شاعری ساحری بود که در قوال الفاظ بجا از معانی روح افزا
جانی تازه میدید و بانفاس جان بخش قلوب فسرده را نصارت و زینت بی انداز
می کشید به تنزه و تفریح بهند وستان رسیده و بعد احتیاطا بسیر و تماشایش بوطن برگردید

نز شرم ز گم از باغ چشم بسته بر آید	هنوز رخصت دیدن چشم یار ندارم
دل جدا دیده جداسوی تو پرواز کند	گرچه من در قفسم بال و پرم بسیارست
ما چون بر سرس بناله و فریاد زنده ایم	هرگز سیر بریده من بی فغان نبود

عیشی حصاری که اولاً مختصی تخلص است از وطن قدم بهند وستان گذاشت و در بعض
مدارس دلی تحصیل علوم توجه داشت رفته رفته بحضور جلال الدین محمد اکبر بادشاه رسید
و از حضور شاهی بعد از قضای سهرند مامور گردید و بادشاه ارشاد فرمود که با محنت از

دوش تویر داشتم و عیشی تخلص گذاشتم

زمین عدم شود و در کتابت تخلص
عیشی طالب علینان که نوی تخلص علی بخش خان است و علی بخش خان از موالی الماس علیان
خواه سرای بانام و نشان بارگاه نواب آصف الدوله بهادر بود و عیشی بزم عیش مخنوی
بفیض تلمذ میرزا محمد حسن قنیل گرم نمود و زبانی فصیح و ذوقی صحیح و طبعی جودت آشنا و فکری
فلک پیاد است هر چه بیگفت پسندیده میگفت و هر چه می نگاشت برگزیده می نگاشت
و در سده اربعین و اتمین و الف با حقه میخند و بالی او در و جانش بقاوت چاراست
کالبد خاکی گذاشت

سبب ناله شکیر نمیدانم چیست	دیدم خام خوابی و تعبیر نمیدانم چیست
تیرم خوش بگلر خنجر و آزار نیست	نی توان یافت که باخویشتم کار نیست

<p>خون دل بیدار از روی بوسه خور باز از هر خشم بوی جنون می آید تو بنده هر نفسم داغ کن من سوزد دل تا کامی دل شاد که ناشادم کرد جان خشم ز خشم امروز بلب می آید در دم افسانه شد و تابشیدن ز سید جانم آتش تم آتش دل حکم آتش لاله داغ دل و تو گل زخم جگر است عیشی آمد جو غم یار بهمانی ز من سحر دارم بخت و کافر عشق پیشه خواهم آگاه تر از غم هجران سازم حرفی از خسار جانان میزنم گریه دار شوق رویش میکنم تا چند توان ناله و فریاد شنیدن</p>	<p>سختی هست که او را زنی ساخته اند باز آه از جگرم عرقه بخون می آید آتش از گرمی هنگامه من می سوزد خانه رنج و غم آباد که بر بادم کرد سخت تر مشکلم اینست که شب می آید حیرتم آینه گردید و بدیدن ز سید آب من آتش و باد آتش و خاکم آتش انچه بی روی تو از صحن گلستان چیدم سخت دل با حضری بود که بر خوان چیدم بزبان یار بس و در دل صنایع گویم آرام آینه پیش تو و پنهان سازم برق حسرت بر گلستان میزنم خنده ابر ماه تابان میزنم عیشی بحث با تو بیکخانه نباشم</p>
--	---

رباعی

<p>عیشی بشکایت بیتیابی چسبیت گویند که بعد مرگ امید وصل است</p>	<p>بگرستی آنچنان که دشمن بگرست چندی با سید مرگ هم باید بگرست</p>
---	---

عین القضاة ابو الفضا کل عبد الله محمدانی از مقربان بارگاه سبحانی و کاشفان روضه
 عرفانی بوده اکثر خوارق و کرامات از وی ظهور نموده یا امام حجة الاسلام محمد نوری
 و شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و کتب و تصنیفات دیگر از ایشان در کتب معتبره
 و خطایه بر قضاوی ایزدی عین گذشته گوشت و عرق و رانوت و صامی از گذشته

رباعی	
اما بادل من عشق تو آینه شد از خنجر آبدار آتش بارت	صد فتنه و آفتاب بر آینه شد تا چشم زدم خون دلم ریخته شد
عینی عبدالقیوم از خاک پاک فرمان است و در عهد جهانگیری نزلش بهندوستان جنت نشان بنظوری عین عنایت قاسم خان حاکم بنگال مکنی و قوتی یافت سنگلاخ زمین شعر را بسوخت می شکافت رباعی	
دل دشمن جان بود ملکش کردم از خون جگر شستم و پاکش کردم	وز خنجر آه چاک پاکش کردم در شهد آرزو بجاکش کردم
حرف الغین المعجمة	
خاقا محمد تقی طالقانی مرویست که از شوق و ذوق و عشق مجتیش رگ و ریشه رنگین طبع و شکر شکن و خوش اندیشه در عصر شاه عباس ثانی بهنگام شاعری گرم داشت و در آخر عهد بادشاه موصوف بهالم جاودانی قدم برداشت	
ماند از حجاب حسن تو در سینه آه ما ظفر ز جانب مرویست که از رین میدان ز شوق نامه نویسم در شک پاره کنم صاحب دل بدو عالم بد چشیم ترسم	چون مرد یک بدیده کرده شد گاه ما بخضم تیغ و انگشت زینهار کش دلی که نیست تسلی در دو چاره کنم خنده زخمی است که بر خویش نذر خیر
خاقا ملک حسرو میستانی است عاقل و مودع سخن برائی و خوش بیانی رباعی	
خاقا نشوی ازین و معنی عاقل زین را بهمایان یکی شو قائل	سر نایه مرو زین دو گرد حاصل یا عقل دست یا جنون کامل
غیاث میرزا ابوتراب خلف الصدق التفات خان صفایانی بنظم التفات کمال	

۱

۲

۳

۴

داشت و در عهد عالمگیری بوقائع نگاری گجرات شاه و ولاسمی افزاشت جعفر مختصر بعاشق قصیده در جوش گفته وی در جوشش باین رباعی غبار خاطر رفته رباعی	
گویند که ججو که دمار جعفر	شیرین لطیف همچو شهد و شکر احر و ز برای دیگر می گشته هنر
غباری قاسم نام بقالی از سرزمین ایران غیر غباری اردستانی قاسم بیگ خان است بدان من موزونی طبع غبار بقالی از سر بر افشاند و بقیه عمر در زمره کفر و نشان سخن و باد و نشان کار زن ماند رباعی	
هر کس که بعشق آتشنا میگردد	با محنت و درد سستلا میگردد پر کا صفت گرد بلا میگردد
غریب شاه غریب میرزا از بنابر سلطان سین میرزا ابو و جودت دهن و حد شطرنج بتلاش مضامین غریب طریقه اندرت می پیوست	
نی غبار است که از دهن صحرابر میست	که زمین هم تماشای تو از جا برخاست ای وای بر مریض که غمش در و باروشد
غریب از ارض خراسان سر بر کشیده و با اختیار غربت از وطن در عهد ملایون بادشا بسرزمین هندوستان رسید و در سلک ملازمان بهائیون فسلک گردید	
گر کشاد کار با بودی ز زلف یار ما	ایچنین آشفته و بر هم بودی کار ما در جسم منی شفق مندر سینه انگار ما چند خوابد با دیارب و در پی آزار ما رفته بیرون بودی فکد برین از سرمن
دل ز چاک سینه بخوابد که بنید روی دوست ای غریب التناوب و بغیر آزار نیست تا حرم حرم باشد مسکن من	در غمت کفاری شیر عین نظم کستری و غمت فرشته من پروری است از فضل اشعرا به دو با وجود زوال با صحر در آخر غمت تعلیم و تدریس است حال من و

باز می

باز می

باز می

باز می

<p>هر دم و هند چیزی طفل بهانه جورا از کمان آرزو بر سنگ آمد تیر ما تا به بنیم که چنانچه برده بیرون می آید دانسته که صبرش سر نمی شود ولی چون عمر باقی بود در دل اندیشه کناش در نظر دادم هر آن خالی که بر سر کرده ام دو خانه وقت تو کردم خراب شد هر دو</p>	<p>که دل و هم گهی جان آن یار تند خور را در دلش برای نگر دین که بی تاثیر ما آتشک ما و سبدم آلوده بخون می آید گوئی مرا که وصل میسر شود بصبر کشیدم تیرش از دل تا بر آید جان بقربش کز خاطر میر و عیشش هر کسیت مرا دل بر آتش و چشمم بر آب شد هر دو</p>
<p>غلامی مولانا سعید از خداوندان سخن جسته پشاهان مضامین بگلین بقلای طبع والا مکبته</p> <p>غلام خوشبختم خوانده ماه رخسار سیاه بختی من کرد عاقبت کار غیاث غیاث الدین محمد کجی برادر امیر بیگ مهر دار سرد فرائل حساب شاه طاهرا بود با غایت مله و خان سخن زبان می کشود</p>	
<p>که ناله را بهیم قوت رسای نیست شکست تو بدین کم ز مومبانی نیست</p>	<p>موسم شب پیران ز موفای نیست دل شکسته ما را شد آب کرد علاج</p>
<p>غیاث مولانا غیاث الدین ابن الاخ میر زمان ابر قوی هست پروانه های مضامین فرزان را اگر دشمن فکرش اینو هست در سرم باز آتشی از عشق آن لبر گرفت بار عشق گری می دیرینه ام از سر گرفت غیاث مولانا غیاث شهدی که بسبب جوه معاش دست و جنت رنگریزی او در قلوب نظم رنگهای تو قلمون میر نیست</p>	
<p>هر عهد که بستند شکستند همه بیگانه و بیگانه پرستند همه</p>	<p>خوبان که ز جام حسن بستند همه با عاشق خویش آشنا نوبستند</p>

عبدالمطیف

غیرت خواجه عبداللطیف خان خلعت الصدق خواجه ابو الفتح خان جنون مست
باقی است پدر خود شاکر دیش محمد فضل ثابت الد آبادی و بر شایسته نظم بقون

رباعی

در یاب که قفسر بهمانی مست ترا
هر دست گرفته عصائی مست ترا

هر جایاری و آشنائی مست ترا
خدا یغنیو و خلق احسان کردن

غیرت

غیرتی محمد عاقل کشمیری مست بهار کلام ز کینش غیرت افزای گلشای اعجوبه بهار دلپذیر
در عهد محمد شاه بادشاه دہلی بهنگامه آرای عرصه سخن بود و بخش فکر بهادل مردم

میر بود

شد آبشار از دو طرف آسجین ما
که تند خوی شکر درین دیار یکیت
کاکل مشکین او باز چادر قفاست
که کار آفتاب حشر از روی تو می آید
شکسته رنگی با عالم دگر دارد
کونیز گردن متناس تو دارد
صد بار گر فرشته رحمت ندا کند

از بسکه آب دیره ز رخ پاک کرده ایم
ستم رسیده دلی دیدم ز غم مردم
خال خط و زلف او کار دلم ساختند
قیامت در رکاب سرود بجوی تو می آید
بهار گرچه گل و لاله در نظر دارد
غیرت برم از سوختن دوزخ جاوید
بی مرده وصال نغمه و شب عشق

غیرت

غیرت تخلص نواب شیخ الدوله غفور جناب بهادر که سلسله نسبش خواجه اولیس قرنی
پیر شیخ اولیس پیر شیخ محمد علی جبر علی غفور از ولایت بهند آمد و در جاپور پادشاه
عادل شاه توسل حبه اذکر بت غربت رسته و از ثنائیش ملا احمد بلازمت عالمگیر پادشاه
فائز گردیده علی سبیل التدریج بمنصب هفت هزار سیصد و دوازده غنیمتی رسید
از بدو مشهور در زمره منشیان عالمگیری بوده بمنصب صدی عروج نموده تا آنکه به منصب
آهنگر بمنصب هفت هزار سیصد و دوازده غنیمتی رسید و در تاج پادشاهی

بر سر سبته و از سر فرازی بخطاب نواب منیر الملک و دیوانی صوبه و کن کلاه گوشه بر آسمان
شکسته و غیور که تا پنج میلادش بخت و چهارم جمادی الاخره سنه خمس و اربعین بایه و اکت
از پیشگاه نواب آصفیاه منصب دوصدی و نیابت فیلیخانه گشته و در عهد نواب مظفر جنگ
اولا بمنصب پانصدی و کونوالی اورنگ آباد قدم گذاشته و ثانیاً در ستارچ و سببین
و بایه و الف بمنصب چهار هزار و در خطاب اشجع الدوله مظفر جنگ بهادر معزز و متدار گشته
و ثالثاً بمنصب پنج هزار و در چهار هزار سوار و پانزده هزار در سوار و در سوار و در سوار
گذاشته و در عهد آصفیاه ثانیاً بمنصب شش هزار و در شش هزار سوار و در سوار و در سوار
بعد ذلک از جهان بعالم بالا شتافته

مهر خوری قیامت سرخ پوش رفت گذشت	ایک کرشمه او عقل و هوش رفت گذشت
طریق عشق ز پر و اندمی توان آموخت	که سوخت جان عزیز و خموش رفت گذشت

همچو روی و روی جان بیک کابلی فرزند ارجمند علی قلی بیک ذوالقدر است در دیوان
طبایعی وجود و تهنیت اخلاقی و سخاوت و شجاعت و غیرت صدر موزونی و سخن فنی
او را در شریعت و خط غبار سیکومی نوشت اولاً بارگاه محمد حکیم میرزا خلفت هالیون بادشاه
تقریبی یافت بعد از آن جانب هندوستان بهلازمست اکبر بادشاه شتافت و در حضور
اکبری بنده است قور باغی سمرقند و دید و در بعضی معارف شریعت شهادت چشمید
شرعی یار و زار ترغیش اینست نشان قاتل من

حروف الفبا

فایغ از موزون بلبلان فارغ البال سوز است خوش فکر و خوش بیان خوش گفتار	بصد منزل فساد و دوزخا کرت فایغ
ز دور افتادگان کیبار یاد کن چه افتاد	من کجا و او کجا بس یار دور افتاده ام

لای

سنگ کوبش مرثیها با قفان سید در پیک
 فارغ نهش فدای علی و در صنعت تقطیل مخلص گرم از شیخ اودگان شهر مراد با دست
 با سقراق بجار انکار دقایق شعریه از اندیشه های و نیه و نیویه فارغ و آزاد وقت فکر
 وحدت ذهن و گرمی طبع بکدی دارد که خامه جاد و طرازش سحر حلال می نگار و گوهر
 نظم بطرف طرزی سفته که الی الآن دیگری باندازش کلفته هر مصرع بیشتر اشعار آید از
 و هر فقره اکثر نثرهای نثره شارش را خالی از التواحم مالا یلزم مواد تاریخ نتوان یافت
 دیگری را کی یا را که در ضمائر این طریقه جدیده اشش توانه شتافت

بی نشانی را نشان دیگرست	بی زبانی را زبان دیگرست
این زمین را آسمان دیگرست	خاکساران را چشم گم بسین
مقصدم سیر جهان دیگرست	زاهد را در روندن ضلوان دیگرست
لب خشک من و ترانه غم	گوش شوق من و فسانه غم
عین ایمان جلوه هندوی تو	قبله طاعت بود ابروی تو
گشته ام تالسته گیسوی تو	رسته ام از بند های بدو جهان
گر بیایم جای اندر کوی تو	زنده جاوید گرم بعد مرگ
جلوه پرواز است هر روی تو	چون شوم پایم قبله بالیقین
آب عمان ریخته او لوی تو	اعل ز کین از بنشان برود رنگ
بروایان غمزه جادوی تو	کرد کافر تشنه هندوی تو
همدم من شد لب لجوی تو	بسته ام زین و زبان گفتگو
کردم متقی بیار لوی تو	از قاشق کاستن جهان
ما و هر خطه خواست کوی تو	محب بیت اندر نصیب دیگران

نثری که از مقوله مقالات سحر است و هر مصرع شش و ده اعداد است که هزار و دویست و نود

دیک هجری غزل

<p> اوسه سیم چو طلیسم بدامن رو گرفت کعبه آزاده گوید در صفت هندو گرفت وز نگاه گرم او جان حزیم سو گرفت وز صفائی وصف دندنا جلالو گرفت سیزده بیگانه صحن صفت سمنو گرفت دیده طناز سوتی شیوه جادو گرفت در دل محبوب من سودای زلف او گرفت از بدای سوزناک جگر سنبلی سو گرفت کوچکیسوی او بر نایف صد آمو گرفت حاصل جادو بیان قلب من کو گرفت لولون روی حال لولون تاو گرفت </p>	<p> از سوال بکناری بدگمان پهلو گرفت قلب پال و پاکباز هاسگر سو گرفت از بهار و دیده بوییم چه رنگ بو گرفت سر و جام تو جوانی از قد و نحو گرفت پاله خط کرد روی ماه من آمد پدید بروی زین دکان عشوه بی کشاد صید سپاس و او بر سینه که صبرم کار گرفت بچوهر که قلب بر بکار صد ندوه و بیم به فقط طرف پریشانی سنبلی داد لب بر گماند جلوه افزا چهره غنا جوی جوی آنگه با گل چهره دلاله فام بسته گرم دل </p>
---	---

هر دو مصرع این چاهه ثانیاب
 در زمین سال و نیمه علایی نیکو گرفت
 مکتوبیکه در سینه شمع آئین مجبور جناب والد ماجد دام بر کاتم فرستاده و بر اعداد
 سه شمس و تسعین و مائین و الف که سال وصول کتاب است بنای بر فقره اش نهاده

مکتوب در رسیدن شمع آئین

بعد بنای مصور لولون و قلم جل جلاله + و در و بی زمین الاحم فصیح العرب العجم عم زواله
 فیه ای علی جان بنار عشق عینه + بحضور ثواب معلی حسب + امیر المملک فضل ادب +
 و آلی حکمت و شجاعت + آب گوهر صفت و عدالت + حکم شهادت و سطوت +

نیر موبست و صفت ^{۹۵} نیکو سیرت نیک طبعیت ^{۹۵} عالی مرتبت نیم فطرت +
 آب بھر سخاوت ^{۹۵} جلد خطبه امارت ^{۹۵} اسیر خود شرافت ^{۹۵} غلبت صانع بجا است
 نور جان شریعت ^{۹۵} سیاه است طریقت ^{۹۵} سید مصر متانت ^{۹۵} شهر بار رحمت
 ناز موشکاف زمین ^{۹۵} شاعر جاد و سخن ^{۹۵} خداوند تصنیف ^{۹۵} چو پریشان تالیف
 لطیف ^{۹۵} چمن پر ای خوش بیانی ^{۹۵} آینه یابی و خندانی ^{۹۵} چراغ کمال
 آمینه یوشن افضال ^{۹۵} آفتاب اوج شایستگی ^{۹۵} عطار داتقا و بایستگی
 ملقم مدعای دل ملول است ^{۹۵} ترانه نکتہ سخاوت ^{۹۵} نورس ژرف خیالات
 خریطه نکات ^{۹۵} از اسیر کده خیالات ^{۹۵} شهر آشوب عاشقی ^{۹۵} بهار گلستان
 سخشونی ^{۹۵} بیارستان شعور ^{۹۵} نورس بستان میور ^{۹۵} نهالستان تفریح
 و بهرستان تیغ ^{۹۵} خزینہ اشعار دلروز ^{۹۵} نغمه دجونی ساز و سوز ^{۹۵} فسانه
 و کفر ضحاک ^{۹۵} جلد رویه ادب ^{۹۵} شربت انکار کمال ^{۹۵} فرد حالات شعرا
 قیامه سخنوران کامل ^{۹۵} انجمن معین مبارک ^{۹۵} موسوم به شمع انجمن ^{۹۵} بطور و بهر مجسم
 بین سجد ^{۹۵} هم منت وافر گردید ^{۹۵} داده مراد بجام و گردش ^{۹۵} سپهر گیسو بکام باد
 چهاردهم ربیع الاول ^{۹۵} در روز شنبه ^{۹۵} و فترت سیل بودانه
 هر ^{۹۵} ۱۱ ^{۹۵} ۱۲

فارغی شیخ ابوالوحد خلیفہ الصدق شیخ وجیه الدین از مشایخ بهرات و علم زین الدین
 خوانی بود و فارغی و شیخ زین الدین بر و با اتفاق از وطن فرمیت مستمند بود
 و در کابل حضور جایون بادشاه رسائی یافته و بهامت تملی از ایشاد محمد خان
 جایون بادشاه که با نظام کابل مایور بود و در پیوستگی لطافت یافته و جایون بادشاه
 گردان روزها از شاه محمد خان ملای بود شست آن بجز سر از بار بود و شاه محمد خان از
 زبان فارغی شنید و تجسمین را فرمودند حکما نثر فارغی را از ایشاد خلیفہ خلیفہ الدین

گردانید و بیام خان خاننار را بحال فارغی توجه کمال بود که بدو ولتش بر فاقه قللح می آسود تا آنکه در سنه ربیعین و تسعاًیه در شهر گره از دار فانی انتقال نمود	
بنیاد زمین کن چو گشتی شش فیگانه را	تا گشته تیغ تو نه بنیم و گران را
اغیار دروش پیش تو بود و نذ فارغی	از دور خوش بر آتش حرمان سپند بود
فارغی شیرازی از سادات شیراز برادرزاده شیخ فتح الله شیراز لیست ذیلش رسا و فکرش بلند در سخن پردازشی از پسرا نش میر مرتضی در علم نجوم و حدیث و میر شریف در اکثر علوم هر آرد و زکار بوده و فارغی یکبار به بند رسیده مشمول عواطف بیراخمان گردیده عود ب وطن نموده گویند بیراخمان بجهتی که با شیخ ابوالوجه فارغی داشت این فارغی را تحلیف تبدیل تخلص بظایقی داد وی تا قیام به بند مطیع فرمان بوده بعد رسیدن وطن توشیح مقام سخن بر تخلص اولین نهاد و بعد زمانی باز به بند وستان رسید و در ملاوت اکبر بادشاه بقتیه و زندگانی گذرانید	
بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته	که تار و ز قیامت از میان زنا نرکشاید
هر سنگ کز برای تو ام دشمنان زنند	اگر دآرم و بخت بر دوستان برم
فارغی مرغشی در سنجیده طبعان مرغش محسوب است فکرش نیکو و کلامش مرغوب	
آنانکه با خیال رخ یار خوگنند	مستغنی اند از آنکه در جستجو گنند
بر شیر افکند نظری را که عاشقان	در دل بصد هزار نیاز زار و گنند
چو زخمیر بر زلفش بیا افکند زخمیر	درین بودا بغیر از جان سپرن نیست تدبیر
فاضل الما فاضل از شعراء فاضل به زمین کاشان است تفصیلت خوش بیانی از کلامش عیان است	
برند خلق ز قطع حیات راه بسویش	
فاضل میرزا محمد فاضل خلف الصدق الما محمد باقر فاضل بازندانی تفصیلت داشت	

در

در

در

در

<p>فطری در نظر گوئی و شیوایی آن از وطن بریده بمعیت علی قلیخان والد واعظانی به هندوستان رسید و متبعی کافی از عمر و مال برداشته حاجلا از دلی سفر آخرت گزیده</p>	
<p>شوقی که ز بهر شیش افسرد دل با خوردیم خندگی شب از سخت کمانه بگوش آید قغان العطش باز از لب خنم تیار وار و سر به جفا چه کنم</p>	<p>بیر جسم نرسید اگر مرد دل با امرد ز زابروی توپی برد دل با مگر این تشنه تنی آبداری در نظر دارد با و فانیست آشنایه کنم</p>
<p>فانی خواجہ احمد شیرازی دہارست صوفی و عالم متقی و نیک کردار و گفتار و قیام علم معقول و منقول از شافعی فتح الدین شیرازی آموخته و از وطن ملک دکن آمده سرایت قریب ببارگاہ علی عادل شاہ اندوخته و شاہ را مشتاق شام فتح الدین کرد و در کوافر فرستاده بدکن خواند و خودش آنچه خواندنی مانده بود در اینجا از شافعی فتح الدین خواند و بعد فوت علی عادل فتح الدین حضور اکبر بادشاہ رسید و خواجہ احمد فانی با حمد نکر رفته در سرکار برہان نظام شاہ معتبر و ناظر سلطنت گردید و معتقد شیخ حسن نجفی کہ انجا بود کشته کتب خواندہ را بر و گذرانید و تصوف را در محبتش بدرجہ کمال سانسید و در عہد منیرہ تمام نظام شاہ حکومت صوبہ برار یافت و بعد فوتش تبرک و تجرید و نیت انزو و البورت شتافت و بعد شصت و نہ سال در بستہ ست عشر الفات کہ کلمہ خدا شناس از ان مشہرست رشت ازین عالم فانی برداشت و شرح گلشن راز و جاشی نفحات الانس و فصل الخطاب و شرح خطبہ الیہان و دیوان اشعار یادگار</p>	
<p>گذشت رباعی</p>	
<p>یک جرعه که از حریف مست برسد این جام نداد و اندر بطاق بلند</p>	<p>بس چاشنی و ماست برسد پای بر خویش کہ دست برسد</p>
<p>دیگر</p>	
<p>در آینه خال لبت چشم آرستینہ</p>	<p>یک چشم بپوشی و دیگر سپینہ</p>

کورت بیند هر آنکه بیند ز قفا این ست مثال خیر و شر گزینی
 فانی محمد حسن از خوش نوا یان خط و لپنیر کشید و در تلامذه ملا یعقوب مرسته
 کشمیری فاقد النظیر بود و ملا طاهر غنی و حاجی محمد سلم سالم کشمیری کلام خود با پیش نظر
 اصلا حش میکشیدند و بطفیل شاگردی وی در سخن سرای بر تبه او ستادی رسیدند
 و وی در اکثر علوم علم کیانی می افراشت و بمنا دست و مصاحبت شاگردان
 و اراشکوه ثروتی و عظمتی داشت تا آنکه از حضور شاه جهان بادشاه منصوب امارت
 اله آباد سرفرازی یافت و در آنجا دست به بیعت شیخ محمد ابدا له آبادی قدس سره
 داده دل بنور تصوف و معرفت یافت چون بمشغولی امور صدارت و تقصیر دنیا
 بدین می آمیخت مسبب الاسباب برای صرف او از ظاهر سوی باطن سبب کیسوی نگین
 که بعد شیر ملک پنج و بنجار بر دست اولیاد دولت شاه جهانی و ضبط اموال و اجناس
 نذر محمد خان والی بخارا و یوان فانی متضمن قصاید حش از کتب خانه مضبوطه اش بنظر
 شاهی گذشت و فایده بجزم بدای مخالف از صدارت اله آباد معزول گشت مگر بمقام
 سلطانی کفایت رعایت یافته در وطن از تزدات و نیه پاشکست و بجا بود رعایت
 عزت گزیده و از او بروی خلافت گشت لکن کاربرد اعظم کشمیر التزام کاشانه اش
 نمیکذاشتند و بحال احترام برنش گرم داشتند آخر در سنه احدی و ثمانین و الف بسفر
 عالم جاودانی گشت بشنوی لطافت باره مصداق آثار و دیوان شش هزار بیت
 از وی یادگار است

بقتل عام برآر از نیام تیغ ستم اگر چه آتش عشق تو زنده ساخت مرا چنان بیکر دیان تو روشناس شدم دل پیش من ننگه گفت در گوش سپرد	اگر گناه نویسد کسی بگردن ما چو شمع سوخت درون و دیوانه گشت مرا که هر که تازه رسید از عدم شناخت مرا میتوان ارزان خریدن جنس این دانه
--	--

<p>ز دیده نهان داشت نقش آن کف پارا ایر همیشه بوی گل از آستین مرا و ز امل مهر گرم بودن بی نیاز از آیت در بیابان جنون از بیم سنگ کوه کان نه خیم تیغی که تواند برد سودا از سرم آسمان تیره در و نست از مهر مجو از دیده رفته اند و بدل جا گرفته اند سیر منصور میگوید با و از سر ساهرم</p>	<p>اشک بهر دم نمود رنگ خازا وستم مگر به بند قبائی رسیده است بدناتر بر لب از تجاله حرف مطلب است خانه از بخیر را دیوانه بر پا کرده است ماه نو دیوانه را شور جنون افزون کند طبع با ده کس از شیشه ساعت نکند خوبان یا عقدا خود از ما بریده اند که نخل دارم در موسم خود بار می آرد</p>
<p>فانتمیز از اعدا الدین محمد که انتساب بدو دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فاکر من مطالب عالی است و اشمان جواب هر اسداف انکارش عالی است</p>	
<p>عشق چنان که باخت تمام را آب کرد بچشم برنگیزد نگاه از چشم زیبایش</p>	<p>گر دی که ماند سر به چشم جاب کرد که دارد و امن نظاره را افترگان گیرش</p>
<p>وله از مشنوی او</p>	
<p>عزم جیا گیریش را دم زدند سکه بنام تو زد آسمان دوش طیان را سپر پیشکوه</p>	<p>هر دو جهان چون خزه بر هم زدند برزخ خوشید که گرد در روان مهر در نشان شده بر پشت کوه</p>
<p>فانتمیز از اعدا الدین محمد که انتساب بدو دمان سلاطین صفویه دارد و در معرض سخن طرازی الفاظ و مضامین بدعه می آرد طبع و الایش فاکر من مطالب عالی است و اشمان جواب هر اسداف انکارش عالی است</p>	

نقاش

نقاش

مدد العزم از وطن خود بیرون نخراسید و در سنه ثمان عشر و مائیه و الف سفر آخرت گزیدید	
ماه من طلعت کن از خانه بیرون آئی و بگو	که بجان آدم از منت در بانی چسبند
همچو برق اندک جلوه نکویان فائض	پر حذر باش ازین آتش سوزانی چسبند
تا قنات رعنائی تو در جلاوگری شد	نقش قدرت دامن ره کنگری شد
فائض مولانا علی خوانساری مست فیض کلام شیرینیش در گریه و پشیمانی گران سخن جاری و ساری است	
کار دلم ز ششم پتیدین رسیده است این نیم قطره خون بکپیدن رسیده است	
فائض نهادندی رشحات فیض خوش جولانی از عالم بالا بروح و روانش فائض و تعلیم اساتذہ علوی توسن طبعش را بخوش رفتارای رافض است	
بیرون شتر قدر گریه یاران شود و پیدا چمن چون گل کند خالصیت یاران شود و پیدا	
فائق امینا نام از خوش خیالان صفایان مست و در لطیفه سرایی و بدله بخی فائق بر امثال و اقران است	
تا خیال لب و شمع شب نار من است	خواب شیرین نمک دید بیدار من است
شکست قیمت شکر که طوطیان در ادل	چو مغز نیست که خندان از ان درمن پیدا است
فائق مولوی غلام محمد ابن مولوی غلام حسین متوطن قصبه امیضی از توابع بیت الرسته است که در سنه ۱۲۸۰ قمری وفات یافت و فارسی از تکمیل ذهن نکات آفرینش در فوقیت و علو و تفریط و نظیر طبعش با کلام اساتذہ فن هم پهلو نشینش بشیخ کبیر الدین ترمذی قدس سره می پیوسته و یکی از اجدادش بر کباب میر تقی میر گورگانی لظاق جهاد هند بر میان جان می بندد و در اطراف آنکه به تبصره منصوب می شود و همانجا بطنا بعد بطن اوقات هر یکی بسر می برد تا آنکه مولوی غلام حسین در زمان تزلزل ارکان سلطنت دہلی و وزارت نواب شجاع الدوله بهادر دل از وطن برگزیده بیرون عزیمت صوب لکنئوی انگیزد و در قصبه	

ایستایی بندگی مخدوم نظام الدین قدس سره طرح توطن میریز و خلف الرشید وی
 مولوی غلام محمد که در هر علم بر معاصرین فائق بود او لادری کار نواب قاسم علیخان بهادر
 قیام جنگ شمره الفو او نواب سالار جنگ عمده انشا پر دازی اختیار نمود و رفته رفته
 بهمنشیان وزیر الممالک نواب سعادت علیخان بهادر والی ولایت او دجایافت و بهتقریب
 در زیر الممالک چهره بر تافت طریقه درس فارسی و ترتیب کتب درسیه فارسیه که الآن
 در ملک هند رواج دارد از اختراع اوست و تصانیف او در نظم و شعر مثل مخزن الفوائد
 و انشای فائق و منظومات بهامعنی و شکار معنی و روضه الشهداء و منظوم و دیوان غزل و
 رباعی و تصانیف خیلی نیکوست است و منهم رجب سنه احدی و اربعین و ایتین و الف
 داعی اجل را لبیک اجابت گفت گوهر معانی چنین می گفت

<p>سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار چستان دل را نگهداری کنم از چشم عیار لاف و جفت گردنی پید کن اعضائی دگر لیل قدی شیرین ای مریم رخ عیسی می همچو تنگ از گریه همسایه داغ از ناله ام لب رفعتان تن در پیشان فائق دل در خلش لوح دل از نقش تیان اثر رنگانی شد مرا بر و شوخی دل بادل آه دل افسوس دل خاطرش پر کینش بر حرم و پیش فتنه دوست میکشد زلفش بخود و خالش بخود خطش بخود یک شکار و صد شکار افکن ز دست هر تسه نوبت نقشش در گانش مگر فائق رسید</p>	<p>مهرگان بهر دست گرفت این پال را که وز دوز سواد دیده آمو سیاهی را چشمی دگر گوشی دگر دست دگر پا بختی دگر دل برد و اکنون بهر جان دار قضا می کرد هر یک شب گوید که من فردا دم جای دگر داریم بیرون و درون ایذا بر اندازی دگر کردم درین بیت الحرم بر پاکلیسیائی کرد بیدلم تا شد جدا دل آه دل افسوس دل گشت بجای مبتلا دل آه دل افسوس دل طرفه دارد ماجرا دل آه دل افسوس دل میخورد ز خم جفا دل آه دل افسوس دل میشود خصمت ز ناول آه دل افسوس دل</p>
--	---

فتح علیخان از اعام علی قلیخان والد ایشانی است در واقع ثانی برادرزاده خود در خوش بیانی و شیرین زبانی بعد شاه سلیمان صفوی بتدریج از مناصب جلیله با علی درجه وزارت ترقی نمود و در شیراز سنه اربع و ثلثین و مائیه و الف در سوادیه مرقد آسود	
از اشک شمع و لاله زدن بگرغنی است هر که بکوی آن بت بدست میروم پایم نیرو دارم سرور و دچو شمع حسن را جلوه در آینه من	در چهاره ماهه آه نذریم در جگر چون گل گرفته سر بکف دست میروم گر میروم ز کوی تو از دست میروم اشک اراه بهر سینه ده
فتحی و له کاظم بیگ اصفهانی طبعش فاتح ابواب سخن دانسته و سخن رانی است سطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنی است قوت نامش ابواب در قوت و جوانمردی فائق بر اقران و اتراب از سخنوران ال ترابان بود و در زمین سخن خاک نیز ساهمی نمود	
من بر من مشرب بخشنه بیکر نگیم خطا چین زلفت او پیغام دل آورد دست	از رنگ سنگ صنم سازید ز ناز مرا طوطی از هندوستان آورد و مکتوب مرا
فقومی شیخ الاسلام میرزا توری است بقوی طبع موزون در سخن تلاشی و مضمون ترا اورا سعذوری و محبوبی است	
از پوشش نمد نه با صفات می شوی یسکا از حسرت جواب نامم دم نیز نه اول از دوزخ خانه برون آری	چون می گرازند گزری صاف می شوی هر نفس بال کبوتر دست بر هم نیز نه آفتد تراب ندارم که تو در باز نه
فخری بنارس از خوش خیالان هندوستان و شیراز بعد جهانگیر بادشاه است در اقسام فکر و بعض علوم و فنون در عالی بستانگاه است باتو هر خسته دلی را که چون کار افتاد	میتوان گفت که کارش بجا افتاده است

<p>هر آنکه صورت او دید دل ز جا برداشت صدایم که زلف تابدار یاری می چید برفت یار و زیاران خویش یار نکرد چرخ می چرخد از بخت و محضه ای نیست</p>	<p>چه صورت است که دل نمی توان برداشت ز غیرت عاشق سکین نبود چون در چید بخت یار و جا که چه خسیس باد نکرد چرخ می چرخد از بخت و محضه ای نیست</p>
<p>شعری و لیلی این کمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند</p>	<p>شعری و لیلی این کمال فصاحت و شیرین بیانی نظم نموده اند</p>
<p>شعر را از روشندی چنان کرد اگر مرگ آید و سالی نشیند بار ز من چون فردا گریم ز حیران که از آن شدیم از بیم و امید دلی دارم که در قریان من نیست</p>	<p>که از دیار بیننده نهان کرد بجان تو که شخم رانه بیند چو کجاشکی که تر گردد ز باران چو برفت تو بهار از تاب خورشید تو پنداری که این دل زان من نیست</p>
<p>فخری خلف ملا حسین و اعطا کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع و پرهیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن ریخ و خوش بیان و از دم گیر فقر و اعطای و تا دم لبیب شبانی در مسجد هر است زبانش تند کرد و عظمت بکار خویش و حاجت سبک بود در هر گاهی دیده ام صد بار اندوخته از آنرا دیگر گناهش میگویم با آنکه دیدم بارها فخری سواد افرازدین افخر شرابی اصفهان و افصح فصاحتی زبان مسته این مسته زاد از آن سرآمد اقران است ز آنم طبیب و گفتش بیارم در مانم حبیبیت وز اول شب تا صبح در هر دو عالم بیشم و طبیب و دیگر است از لطافت گریان گریان چرخش نداردی هر شب پندارم گو یا که نیست عزاد احمد و بیگ لهرانی از عشق و اشتیاق و لاف و فتنه خوش فکری و دان و دانست</p>	<p>فخری خلف ملا حسین و اعطا کاشفی سبزواری جامع فضائل علمی و عملی و زهد و ورع و پرهیزگاری بود و مثل پدر عالیقدر خود سخن ریخ و خوش بیان و از دم گیر فقر و اعطای و تا دم لبیب شبانی در مسجد هر است زبانش تند کرد و عظمت بکار خویش و حاجت سبک بود در هر گاهی دیده ام صد بار اندوخته از آنرا دیگر گناهش میگویم با آنکه دیدم بارها فخری سواد افرازدین افخر شرابی اصفهان و افصح فصاحتی زبان مسته این مسته زاد از آن سرآمد اقران است ز آنم طبیب و گفتش بیارم در مانم حبیبیت وز اول شب تا صبح در هر دو عالم بیشم و طبیب و دیگر است از لطافت گریان گریان چرخش نداردی هر شب پندارم گو یا که نیست عزاد احمد و بیگ لهرانی از عشق و اشتیاق و لاف و فتنه خوش فکری و دان و دانست</p>

شعری

شعری

شعری

شعری

در ویشاز خوی اوس

<p>باشد کمال صحبت آئینه خاموشی این جهانی که در نیست کسی را بنیاد این جهانی است که جمشید و فریدون دیده این جان است که خسرو بغم شیرین مرد خرم آنکس که نیاید ز ازل سوی وجود منشینان همه رفتند و تواندی تنها نقص دولت نیست از بهر گدا بر گداستن</p>	<p>تا حرف میزنی دل دانا شکسته است کینه دیرست که بسیار چو مادر دیاد این جهانی است که داد بهت سلیمان بر داد این همان جاست که فریاد تلخی جان داد فارغ آنکس که چو آید بجان دل نهاده احمق فدائی ز دل تنگ بر آور فریاد جا کند در دیده گرد از پیش یا بر گداستن</p>
---	---

قدوی خراسانی نامش میرزا محمد حسین است سواد کلامش دیده دران را انسان العین
 ما هر فن بدیع و معانی و بیان و در بیان و قافیه مضامین طلیق اللسان
 موج اشکم رو اگر بر چرخ دولابی کند
 شهر طائر را شکایه مردم آبی کنند
 فراقی سمرقندی در انتهای فنون نظم و معنی بندی سر آمد معاصرین و پیش سلاطین
 و امراء عهده از مغزین بود و خاتمه سیاست خود بخراسان نمود
 ششم درین چین از بیلان زار سیکه
 ولی بزارائی نیست از هزار کیسه
 فرخ از سر زمین امن آبا و مضاف بصوبه لاهور بر خاست و بخوش نوائی و رنگین داد
 سخنان فرخ افزا از دل در و دندان غمی کاست

<p>سحر دیدم ز بار غنچه شلخ ناز کی ختم شد رسد چون دایره شیت با تم خانه شورا افتد</p>	<p>بیاد آمد سلام یار دمن از خوشی شین رفتم قیامت رفت بر وادی چو بخون مرد و زن رفتم</p>
--	--

فرخ اندر برخی بجای مصلح و بعضی بنحیم خوانند و او را غیر فرخ اندر خوشتری و معاصر
 تقی اوعدی و از موز و نان غم و سیاحان هندی دانند و در مبع قدرتش بر انواع نظم
 از هم خامه و خوش و بفرج گلشن اشعارش فرحتی بدیده و دل رسانند

ای صبر یارک اندر محنت بیاری تو مارا بدست هجران بگذاشی در سینه
 فرو می وجودش را بعضی از خاک شهید و چینی از تربت تربت گماشته و در زبان
 شاه عباس صنی قدم بر حصه شاعری گذاشته در دیوانگی و آزادانه مشرب و نوش گشته
 و صحرانوردی فردی بود و دیوان حافظ شیرازی و مخزن اسرار نظامی را تتبع می نمود
 ما و دل هر یک مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما در ترا میخواستیم

رباعی

من کیستم از اهل جهان فرد شده
 در راه نیاز و در و مندی شده خاک
 سرتا قدم از عشق بتان در و شده
 و آن خاک هم از با و فنا گرد شده

فرقی موزون طبعی لا ابالی مزاجی از بهارت بود و با مهارت نبض گیری مرصعان اسبام
 نبض شناسی صحت و معکم کلام جمع نموده

گل سپید مرطافت شکفتن نیست
 گر گام بوس این بادیه خوا به پیچود
 همین که غنچه شد از شبنمی فرو ریزد
 پر حذر باش که ره را بقفای آسوده

فرغ از خوش فکران خطه کشیده و موزون طبعان شیرین تقریر است در سینه سین و
 الف باو خلق و از و رویه یومی و در ملازمان شاه جهان فرغ یافت و بعد عالمگیری سینه

سبعین الف بعالم جاودانی شتافت

گره دست از و کند آن گیسو بگانه را
 کی ز بیم خجرت خواهد دلم کیسو گرفت
 رقص کنان بآب ده بهجو حباب خانه را
 بهجو ابروی توان تیغ ترا بر و گرفت
 چون کمان بهر که نیازی نقش خانه را
 آبی که در رفتن شتاب تیر دارد و عمر تو

فروغی فروغی به پیشه محطاری گذر اوقات میوه خوش احلاط و خوش خلق بدست
 و لطیف و ظریف بود از جمع رنگین طبعان و کافش فروغی داشت و بلطف او هر کس از
 لطیف الطبعان بیت اللطیفش می نگاشته

کدام روز دل پیگیر از من نگر نیست نشان یکسیم پس همین که چون مردم در فرقت زان نمی میرم که ناید بدلت بچه گان با خشن با دل شود چون مسرود بپوش	که کوه و دشت بر احوال زار من نگر نیست بغیر شمع کسی بر غم زار من نگر نیست کان ستم نادریده روزی چند با چشم نشا ایلال عنید چو کان گردد و انجم شود گوش
--	---

فر پادشاه سید شاه الفت حسین موسوی قادری عظیم آبادیست که در کان راه
سنازل فقر و فاقه را برشته آباد و عرفان عرشد و ماوی اکثر در دارالاماره گلخانه سجاده
قیام می اندازد و وزیر السلطان نواب میر علی خان بناد و مختص نامیر و تخلص او می نازد
درین جزو زبان و نظم طرازی و شعر پردازی کسری رنگ خامه اش زبان کشاده
کتب و رسائل عدیده که در هر یکی دفتر یا سخن رسیده و اویش کماحقه داده از انجمله
و بستان اخلاق است که بنام و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و مصدر رساخته در آن
بوصف سخن چنین غافل اندازد

سخن چیست از کان دل گوهر است سخن بی سخن جوهری است فرد سخن نای کامرانی دهد سخن ساز آسپه جوان دهد گهی نور و گه نار باشد سخن سیجا که جان در تن انداخته نیز اندی اگر حرف قسم بر زبان حبیب خدا خاتم مرسلان سخن مظهر و صفت ذاتش بود	ز کجینه و صفتش جوهر است که یار و زما هستش شرح کرد سخن لذت زندگانی دهد که در قالب آب و گل جان دهد گهی گنج و گه مار باشد سخن با حیا و اموات پر دانسته گلشنی با عجز قسم تر زبان آزل تا ابد اکل کمالان که سیر دفتر معجزاتش بود
--	--

فریب کربانی کلام و لفظیش نشانی است از جادو بیانی از ناهمان عرشاه عباس

ماضی است و با شما که در علم دل خوش شود و راضی است	
زمان زمان و علم از آه آتشین بوزد	کسی که از تو شود و در این چنین بوزد
چنان ز سوز و آه آتش که گرم گشت	که نگر بیدار کشم دست آتشین بوزد
فروزی از خطه سمنان ظهور گرفته و بفرزنی نکتة دانی شهرت پذیرفته است	
ای دل منال چرخ بکام کسی نشد	فیروزه سپهر بنام کسی نشد
گر دسرت شوم بفرزنی ستم کن	اظهار عشق کرد غلام کسی نشد
رباعی	
هر شام و سحر سر شک طوفان ایم	پند دبلاسل موج پایم
همچون منی نو دمیده ایام نهند	بندی هر روز تازه بر اعضا میم
فروزی میر محمد استرآبادی خوش طبع و خوش رفتار و خوش گفتار بود و در بعضی علوم عجاست و دشت در بازی شطرنج از شاطران گوی سبقت میر بود و خطا شکسته و دشت می نگاشت با پیر محمد فروزی سبز داری معاصر بود و مایلینو لیا پیدا کرده با فروزی بنون و اصفهان جاده دشت عدم پیوده	
از صفت بر رخ تو نگاهم نمیرسد	وز دل لب زیم تو آهم نمیرسد
آن تشنه لب گیاه نمیم که سد بسیار	یر من گذشت و نم بگیا هم نمیرسد
رباعی	
زین آب و گلت نه آفریت ای خور	آورده در آفریت خالق نور
خاک از مشک بهشت و آب از کوثر	یاد از عیسی و آتش نشد ظهور
فروزی میر محمد استرآبادی پیر ملا جلال نقاش است پاکیزه طبع معتدل مزاج نیکو فکر و خوش تلاش است	
پروای صفت دشمن یال و پوزه ششم	پیر خسته طایان برسد خاکستر ششم

فروزی

فروزی

فروزی

۱۳۱

فصلی از مردم ایران بوده و بقضیل هوزولی طبع امتیازی حاصل نموده است
 قوت گفتار هرگاه میگوید دارم یا نیست یا را هرگاه یا بم قوت گفتار نیست
 قنغان ظریف الملک اشرف علیخان شاه جهان آبادی گوید که احمد شاه بادشاه و بی بی خدیجه
 میرشاه بادشاه است بد قالی و کتات شعر و شاعری فارسی دارد و بخونی آگاه همینکه از
 وطن برید و در راه رسید رفعت نواب وزیر شجاع الدوله بهادر گزید که آخیز از صحبت
 گوید که دید پس از آنجا در سیب سبیل و مایه و البت صوب عظیم آباد کوچید راجه شتاب ای
 ناظم صوبه بهار با و صافش سپید برده بمنا دمت خودش کشید و از حضور شاه عالم بادشاه
 خطاب ظریف الملکی و چند به بطریق التعلابوی و بانید از آن زمان اشرف علیخان عظیم آباد
 را بتوطن برگزید پس که مزاج و طرافت را می پسندید از کلام طلیبت انگیز احدی از
 اعلای و اسافل غیر نمید گویند هرگاه مکانش بر رفت و وسعت معروضه مرتب گردید بر من نشاط
 چید و از یاران بی تکلف در نصب علامتی بر آن مکان که بنینده را بر کین شعر باشد نشود
 طلیبت یکی از خدام خودش بعرض رسانید که بر طاق ایوان نقش شدین باید کشید هرگز از
 خواهد دید محل فرزند من در موضع شای خواهد تصورید ازین سخن خان لطیفه پسند بقاه قاه خندید
 و در جایزه این خیره نقدی گرانمایه بوی بخشید اینک ناله های درد انگیزش باید شنید و
 بقفا نه های عاشقانه اش باید رسید

صدای ناله بلند است از در و دیوار تا صبح دست از قنغان بر دار بیا بیا بین چند چشم تر مروت کرد گویند که و اما تو از دست قنغان رفت اینکه گویند باری آید چون نظر میکنم بخت خورش	ز طاق بروی او شیشه دل افتاد است دادن دل اختیار کسی است چنان گریست که مار عرق حمت کرد شاید با جمل دست و گریبان شده باشد که مرا عمت باری آید گریه بی خست باری آید
---	--

<p>بگای غمخوار دل را فضل گل میرود چه چاره کنم خنجر کی گشت آشنای سخن قاصد آيا چه دیده می آئی دست را کی دراز کردم من</p>	<p>آه سودا میشو و چه کنم گوگر بیان که پاره پاره کنم در دمان تو نیست جانی سخن که گریبان دریده می آئی که تو دامن کشیده می آئی</p>
<p>نه بدمی نه رفیقی نه یار دل سوزی</p>	<p>مگر خدنگ تو آید بکار من روزی</p>
<p>فقیری تیریزی شاعری فقیر مشرب بود لبداهای فقیرانه دل میر بود این یک است که بعضی بوی منسوب داشته و برخی بنام حقیری تیریزی کاشته یا ناخوش یکی است که ناخوش بر سر تخلص وی دست تخریف کشاده بجای قافا حار محله یا مقام حار محله قاندا ده است چو تیر از دل کشم با تیر جانان جان بر دل آید چو شخصی که زنی تعلیم با معان بر دل آید فکاری سمرقندی از شیرین گفتاران زمان عبداللہ خان اوز بک بود و دو یا نشاء قصاید ملح از جوان احسانش ذله یار بوده است</p>	
<p>سایه بزمین از قد و دل را افتاد یا سروسهی در قدم یار افتاد فکری از شعرا استر اباد است در خوش فکری خود خرم و شاد عبادت مهر لسی بهی شاد و خرم است فکری ملایکی طالقانی سر آمد خوش فکران و رشیدو ایانی و طایق اللسانی است شده زوشت شریبای دل یوانام فکری میر علی برادر قدسی که بلای فکری بلند و اندیشه ارجمند داشت بلای میر تقی میر و می نالید زار فکری نو بخشی رازی که اولاسیری تخلص داشت از وطن میر ملک و کن شافق انجا از شاه طاهر کنی انواع فوائد برداشت پسر قدم نهاد و معاودت یوطن گذشت</p>	

فکری

فکری

فکری

فکری

فکری

۱۱

خجست گل گل شد از نغمی گشت باغ و بستان
فلک نامش شیخ فرید علی از مردم قصبه مردم خیر کاکوری بن اعمال شهر کهنوست
دل و درماغش فلک ثوابت و سیار نظم فارسی وار و در ابتدا مشق سخن از همتا ز العلما
مولوی سعید الدین خان سعیدی بنود آخر الامر باشاره او ستا و از تلمذ مولوی شیخ الدین خان
ذوق فیض نهار بود

جلوه معشوق آنی دیگرست کی چنین سایم بدر بامی بتان دل بدین نیار فانی چون نهم بر سر خاکی که نقش بامی است ای فلک در خانه دل جان نواز	شوکت خوبان نشان دیگرست قبله من استانی دیگرست سیرگاه من جهانی دیگرست آن زمین را آسمانی دیگرست میهمانم مهربان دیگرست
ای سرور عالم بجان مشتاق دیدار تو ام طاق حرم بروی تو که تفسیر قرآن رویتو حقاقتی محبوب حق بر مرسلان بر دیتی	وی برین زمین جهان مشتاق دیدار تو ام کوی تو گلزار جهان مشتاق دیدار تو ام ای پیشوای مرسلان مشتاق دیدار تو ام

فلکی اوستاد نجم الدین شروانی تلمیذ ابو العلاء کجوی اوستاد و خسر خاقانی بوده و فلکی
از علما اکرام و شعرا و ذوی الاحرام است بعشق رمال پسری این تخلص اختیار نموده
و بادشاه شوهر خاقان کبیر و را بهماک الشعرائی برگزیده و در سده ششم و هفتم و هجری
جسمانی طایر روحش فلک سیر گردیده رباعی
خندید سحر چو بامین آن در غوش آب
عکس لب او ز پشت دست پر تاب
فنا میرزا عبدالمطلب خوش نوازی گلستان هند و ستان عالی طبع و الاهمیت
خوش خلق فدائی دوستان و نظم و نثر بر طریقه انبیه رفته و اصلاح سخن از سیر خردان سخن

۱۲

گرفته از شعر احمد عالمگیر بادشاه است و بار اراکین شاهی با و را رسم و راه سه
در تمنای جنای خویش کشتن صید را اختراع مهر با نهی صیاد من است
فنائی معروف به آقا شاه بیگی از سیرزایان دفتر شاه طهماسب ضعی بود عمر خود
در سخن طرازی و انشای داری فنا نمود سه

خال سیست مرد یک چشم ترم باد از جام اجل است چو در پای خم افتم رسید ایام عمید و فکر من پیوسته آن باشد هر شبی در زلف او دل او تب بیشتر خوش آن که ز وعده ات خوش حال از غمش آید	پیوسته دو ابروی تو در نظر م باد خشت سر خم تا با بد زیر سرم باد که بهر تنهیت یارب که با او هر زمان باشد آری آری میشود هر در در شب بیشتر نشیم منتظر ساعت بساعت سوی دریم
--	---

فنائی کشمیری گلانش را کمال دلیلی بری است سه

فنا ده ایم و تو فایح ز دستگیری ما در راه انتظار فنائی گر گیت خون	بین جوانی خود در خم کن بهیروی ما چند آنکه یار آمد و از خون او گشت
---	--

فنائی محمدی پیشاپوری غریق بحر محبت و فنا فکرش بدقت و ذهنش تحقیق آشتا
و در بعض مقاطع خاری و اسراری هم مخلص مینایه و نسخه شبستان خیال از روی
خوشنمایی او پرده میکشاید و قات آن عاقبتی نمود در سنه ثلث و خمین شانها تیره
بود سه

او تیغ زنده بر دل آتش زده و من در گریه کشمیری از آب نیستد
فنائی ملا علی اصغر شهیدی بود و طایفه خوش تلاشی می بود در عهد کبری هندوستان
رسید و با سوز و مان انجامه زمانی هم در دهستان بوده آخر بوطن خود برگردید و جانها و ملحوظه
فنا جاگزید سه

در ناز که بر نازگان تو به کس نظر کرد
داشت که حال از جد پاره من پستی

<p>نمیدانم چنان گویم بشمع خویش حال دل بمیزان نظر حسن ترا ماه سنجیدم</p>	<p>که گردم بمیزنم سوی قیام بشوید مایل سیان این و آن فرقی از زمین آسمان بیم</p>
<p>رباعی</p> <p>اگر جان طلبی زمین قدر خواهم کرد برگزینم از تو نگر دانم رو</p>	<p>دشنام اگر دی دعا خواهم کرد هر چند چنانی وفا خواهم کرد</p>
<p>قصای میر کمال الدین حسین یزدی که شورش عشق و ولایت مستولی بود مصفا بین سوز و گداز بطریقی موزون میخود که دلهای دردمندان میر بود در عهد سلطان حسین میرزا بنظم دلکش زبان میگوید</p>	
<p>دستم نمیرسد که در آرم بگردنت بآز دل از جام او ز چرب میگذرد</p>	<p>دست من شکسته نسکین پر دست آه دل از دست دوست باز چو می شود که تیری خورده ام کاری ز کیش ناسک</p>
<p>فوجی متقیانام خلف ملاقیدی و برادرزاده نظیری نیشاپوری خوش تلاش و مضمون یاب و واقف روز فصاحت و بلاغت و صنایع و بدایع معنوی و صوری است و محمد شاه جهان بادشاه در هندوستان پرتو در و انداخت و بعد قیام زمانی خود بوطن منوده بهانجا فوج حیات بر سرش ساخت حرف تلخ از لب لعل نشنیده است دود با آتش یا قوت ندیده است فهمی شاه قاسم فرزند عزیز الدین سامی که از طائف جلیلیه قزوین فاضله بود و متعدد دین طبعش را چند و نمش بلند فکرش متین و کلامش رنگین و وفاتش در سنه تسعایه و تسع و تسعین</p>	
<p>افراط بنگ عالم حیرانی آورد اول بر دوز عالم انسانیت برون</p>	<p>حیرانی و هزار پریشانی آورد آخر هزار انشه حیوانی آورد</p>

فهمی نام نامیش محمد الدین و با وجود اسمیت فهمی داشت معنی آفرین و بنات اشفاق

بجدی حسین که شعرا مستعدین را دل گزین سه

هر که رخ رنگین تو از کوی برآید فریاد دل خسته ز هر سوی برآید

فیروز ملا فیروز بن کاوس نجوسی از زمره آتش پرستان دارالاماره بمبئی که باستیل

شوق تحصیل زبان فارسی و فنون علمی رخت بپاک ایران کشید و بعد کسب کمال هرگاه

بوطن مالوف رسید گور زمینی مقدسش گرامی داشته بتقرر وظیفه محاسبه لیاقت او و بر طبق

فیروز گردانید و وی در پاس این منت بطرز شاهنامه جارج نامه در وقایع ولیم جارج

فرمانروای فرنگ قریب چهل هزار بیت در سه مجلد منظوم و مرتب نموده در نظر نظم خود

گذرانید و مورد آفرین گردید و در سنه یک هزار و دویصد و چهل و نه بدختر نیستی جاگزید خامه

نامه نگاران این چند اشعار از ان بر جید سه

چو بگر سوی پونه شد ر بگرا	که در دست خود آورد پیشو
روان گشت از جای خود سینند	نکرده در رنگ پیچونه بره
چونابیاورد فوج و سپاه	با رنگ پیکار با کیسته خواه
سپاهی کشاند جهان کشمار	ندانست جز پاک پروردگار
همان آله و ساز و سامان جنگ	زهند و ستان و زبوم فرنگ
ز اندازه افزون بیرون از شما	ستو پییده گاو زمین ز پر بار
ازین بود و سالار و زان بویکی	نکر و نکر از زم هم اندک
پیش انداز پیل بسته رده	پیاده پس پیل صفت بر زده
به پشت پیاده سواران کین	بخسته ز سم ستوران زمین
جهان که شد از بانگ آوای کوس	ز گرد سواران هوا آبنوس
بتاریکی گرد تیغ بلان	در خنده چون برق بر آسمان

نم خون بای ز دشت نبرد فرو رفت بر شد بخورشید گرد
فیضی از خاک پاک تربت برخاسته زبان و بیان را بفضاحت و بلاغت آراسته
در عهد اکبری هندوستان رخت کشیده و اکثر امصار و بلاد هند را گردیده قصاید
میج اکبر بادشاه نظم نموده و با انواع مصلات از حضور شاه فیضیه بار بوده و فیضی قیا
از وی سر حساب بوده است

شرح جفای دوست بهر شکایت مست آز من جدا شدی و گمانم چنین نبود ناصح افسانه خوان بر من دیوانه دگر چمن بر عشق ز سر کرده قدم رفت	مقصود ذکر دوست مگر با حکایت است ای نور دیده از تو مرا چشم این نبود که ازین بیش ندارم سرافسانه دگر دارم من دیوانه قدم در قدم او
---	---

رباعی

او قبله جان کعبه من کوئی تو باشد گر جانب سجد کردم و در طرف دیو	محراب نماز من هم بروی تو باشد هر جا که روم روی دلم سوی تو باشد
---	---

فیضی شیخ اله داد سهرندی از علماء اعلام عهد اکبری بود و سبب قیاض علی الاطلاق
در فیض پر روی دلش کشود کلامش پاکیزه و نیکوست و کتاب مدار الافاضل در علم
نقائات از تصنیفات اوست است

ما از تبه دل با تو ندارم شکایت گشتم خطبر رخ زرد از سر شکب الاله گون خود تن کاهیده من بر پی شبدیز میدادش نه مال بود و نه آنگه منم نمودید و نش دلبر دلال من کر جان و دل یار و نیم من ترا دیدم و از خویش شدم بیگانه	معلوم توان کرد و در طرز گلها ما باین رنگ آشکارا می کنم در و درون خود ببرگ گاهی ماند که هر سوخی بر بادش که در مجال ترا شد غلام حلقه بپوشش او بود دلال غیر و من خریدار و نیم راست است آنکه پری دیده شود و یانه
---	---

حرف القاف

قابل از بابلان خوش بیان گلستان هندوستان بود و شوق سخن از میرزا عبدالقادر
بیدل می نمود ابتدا صنعت مخمس داشت آخر بجزایر و ستاد ترک صنعت کرده
قابل گذشت و در سنه اربعین و مایه و الف مغاک گور را بحجم خاک انباشت سه
من از ساقی نمی نشسته و نه جام میخوام گزک واری ز چشم مست و بادام خوام
قادر میرزا عبدالقادر قونی بر فنون نظم قادر بود از انجمله در شنوی بخوبی ماهر و فنون
محراب قندهار و ایران است و این ابیات از ان سه

که فرد بست دستور این فرست
مرکب شود مفرد اندر دوات

ستایش سزاواران سرور است
بیکتایش چون نویسم صفات

قادر وزیر خان ابن محمد طاهر خان شهیدی از دو دیوان صاحب دیوان چنگیز خان است
قدرتش بر خوش بیانی از نقش عیدان در حضور عالمگیر بادشاه و بهادر شاه احمد فرخ میر
بهرت و حرمت بسرور و بعد از ان با اختیار ترک و تجرید در اکبر آباد مبلغ و الدخو و بانزوا
سرفرو آور و تا آنکه در سنه خمس و ششین و مایه و الف از غبار زندگی بهانجا دهن افشاند
و مورخی بشهد که بلا مشور باد تا هیچ وفاتش خواند سه

دل را چه دهن پیوود قادر بنگویان
زین چشم سیاهان بود چشم و فاسد
قادر می ملا شیخ عبدالقادر بدو فی جامع علم و عمل بود و پیش نمازی اکبر بادشاه
اقدام می نمود با آنکه فیض فضائل علی از شیخ مبارک والد شیخ ابو الفضل و شیخ فیضی بود
نگو و انما ارشاد و فضل شیخ این شیوخ ملک از راه حق بیانی در انتخاب انرا هیچ خود و فیضی ماهر
نگو و انما ارشاد و فضل شیخ این شیوخ ملک از راه حق بیانی در انتخاب انرا هیچ خود و فیضی ماهر
برداشت سه

قابل

قادر

قادر

قادر

بصد امید قاصد میفرستم سوی آن بدخو سر چشمه خضرست دمانی که تو داره	معاذ الله از آن ساعت کرد و نمید برگردد ماهیت در آن چشمه زبانی که تو داره
---	---

قاسم از میرزایان عجمست و در گلشن سخن از عنادل خوش فتم
مایم و شکست دل و ویرانه خاطر یک خاطر و صد گونه پریشانی خاطر
قاسم جنبه ای از اعظم مساوات است طائر فضائل و کمالات و از حلقه شینان
درس میر غیاث الدین منصور و شاه اسمعیل ماضی را مراعات تعظیم و تکریمش آید و بدو
بود و عبادت و ریاضت و صحبت علما و شعرا مشغول می ماند و در آخر عمر هر چه در ملک
خود داشت وقف مزار فاضل الانوار امام موسی رضا علیه التحیه و الثناء نمود و از تعلقات
دنیا و به دست افشانید اگر چه بر هر قسم نظم قدرتی داشت لکن تنفویات خود بر نگاشت در
شاهنامه میگوید

غبار انجمن در هوا شد حجاب یلان غرق آهن ز سه تار باب	که ره بخت برد عورت مستجاب چو صورت که گیر دور آینه حب
--	---

و در شاهرج نام گرفته

سیر حکم بدوشش سیکستان خدا نگ اندر زرها جا گرفته	چو نیلوفر که چید بر درختان چو مرغان در قفس ما گرفته
--	--

و در لیلی و مجنون در مرض لیلی انشا کرد و
شد سعاد سیم نازینش چون نال قلم در استینش
و در خسرو و شیرین می سراید
شبی در نکست از عنبر زیادت بهار عنبرش صبح سعادت
و در گوی و چوگان نغمه سنجی می نماید
هر گوی زری چنانکه خوشه از حضرت صحران شایه

<p>در مرز راه رفته آکنسان چون زرد و درون بخیر نهان قاسم نامش سراج الدین است از عطیات قسام ازل قسمت وی فکر زنگین و طبع معنی آفرین</p>	
<p>آمدی همچو استم عرض تمنای کنسم شوق چندان شد عجم آور که گویائی نماند قاسم سید قاسم علی از اولاد سید محمد خوش گویا یاری و مادرش بنت محمد عطا خان مرصع را قلم بود و از سر کار انگیزی بعد تحصیل در نواح فرخ آباد بسری نمود طبع موزون داشت و توجه بشعر و شاعری می گماشت</p>	
<p>دل می تپد و حسرت ندارد دارد همه آنچه بایش لایک آن کسیت درین بیان که قاسم</p>	<p>عشق اثر سے مگر ندارد در کوئے وفا گداز ندارد هر دار و درو درو ندارد</p>
<p>قاسم کاشانی بنده اهل شیرازی است طبعش را بر اقسام نظم دست درازی آن را که رد کنیم شود در کائنات مردود بارگاه دل ناکس مباد قاسم میر ابو القاسم زاد و بومش شهر میهن است و هفت رسا و طبعش چنان و کلاش مقبول دلهاس</p>	
<p>عرض کمال جلوه عیب هنر و دست برنگ نور هر دم میدود از دیده ام بیرون بالا زنده شوق تماشا عادت روشن دل از محبت شاه و لایتم نظم کرد و هفتان از کلامین چشمه سیرابم</p>	<p>موتی زیاده دیده آینه جوهر است ز بس بیابان اردم و ملک او اندک خالش و امان خیمه سیر شام نور شمع و ترنجفت شود ز حد فاسک ترجم که در هر دانه نیرفتست چون شمع شایتم</p>
<p>قاسم میر محمد قاسم رازی از مکره ارباب سخن طرازی است در عهد اکبر بادشاه هند و شاعر رسیده و بلا زبست آصفیان و وزیر از خوان چو درش قسمتی وانی بر لوده بطن باز گردیده</p>	

هیچ جا خاطر شوریده ام آرام ندید
همه آفاق مگر بر دل من قفس است
قاسمی خوانی اولاد و بهرات اقامت پذیرفت
بجز از آن بسیستان رفت و در
فرا رسیده رخ در دامن خاک نهفت
این رباعی طرّف از دوست که در وجودی شست بیا

گفت رباعی

بیچاره ولی چو نقل هر روزون کرد	در هر خرفی غارت صدمه نمود
چون مهر و حقه باز هر چیز که دید	در گوش نهاد و از دهن بیرون کرد

قاسمی تخلص قاضی راضی خلیف قاضی سعادت در علوم رمیة حمید و مجوز ولی الطبع
و رسائی فلک محمود باقتضا و تقاضا و قدر در عهد جلال الدین محمد اکبر بمک هند برگزیده شد و
زمانی بلازمت بارگاه اکبری متبع گرفته بوطن برگشت

افروش آن شب که تا و زم سخن بیا بود	چشم او گاهی بخواب ناز و که بیدار بود
ببین شب هجران تو رحم است که چون شمع	می سوزم و جان میدهم و چاره ندارم
و در دور سال این همه آشوب میکند	فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوم

قاسمی قاضی عبدالرزاقی از فضلاء ناسور بود و انصرام عهده قضا و آن ولایت
مینمود و باقتضای روز و فی طبع در شاعری هم دخل بجا میفرموده
دور و زشت که و فاسکند ندیدم که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفادین

رباعی

ای صعب تر از هر غم جا نگاه فراق	سرفتنه بهر بلای ناگاه فراق
گویند زمرگ در جهان نیست بهتر	و اند فراق غم بالند فراق

قاسمی قزوینی از قضات قزوین بود و از نامه سخنجان طبعش بر زمین سه
حسن تو ز خط زبده اعجاز گرفته
قاسمی محمد محمود در دیوان قضا و شاعری شومست احکامش پسندیده و کلامش مستحسن

گیرم که در لباس توان کرد عاشق
دیوانگی چگونه توان در لباس کرد
قانع آقا مسیب از عنادل خوشنوی کاشان بود و گوشه و گوشه وطن قانع باشد
مدتی در اصفهان بسر برد

بدر کعبه را جامه زر اعتباری میشود
خس چو شد روشن تراش لاله زاری شود
کرد ز خط تابهار طرقت بنا گوش او
آب زمره نمود آب در گوش او

قانع میرزا حسین لائمی که با ستادی شاهزاده میرزا محمد باقر بهادر قرة العین و علیا
خاتم و سواد و عزت و امتیاز و دشت نظم و شرف قاری با سلوب مرغوب می نگاشت
دیوان اشعار و انشاء شاید گذشت و بمر شصت سال در راه دیحینه شصت و تسعین
و ایتین و الف در شهر کلکته متعال گور را بخش و فاشاک جلالی خود انباشت

ای گل رویت دهد مایه بطن بهار
خال لببت پرور و نافه مشک تار
آهوی چیست بود طرفه غزال ختن
کز نظر و لغزب آمده دم شکار

رباعی

گر انوری از دولت سخن نازد
میتنی بکمال شاه اکبر نازد
هر کس یکی شاه بنازد لکن
قانع بروج و شان اختر نازد

دیگر

در بحر سخن طبع روانی دارم
ولسوز و احزین غمانی دارم
المنه که در گشتن نظم
چون بلبل خوش لحن زبانی دارم

قانع میرزا علی کاشی سرآمد تنوران در خوش فکری و خوش نمایش در اصفهان کجا
عز و وقار سیر و وقبه لببت تمام با نخب علم پیاپی آورده و ربابه

و دوست که گرامی بیگ افقی
بیز آلوده نمند باوراک افقی
گرچه کمان جی ز دست نه
در راست روی و تیر خنک افقی

قانع

قانع

قانع

تعالی تخلص محمود پهلوان خوارزمی است که اول حال ورزش ریاضات پهلوانی
و دلاوری شهره شجاعت و زورآوری او جهانی را فراگرفته و آخر کار بکوشش مجاهدات
جهانی و روحانی نصیبت معرفت و خدادانی او در اطراف و اکناف عالم منت برده

رباعی

اگر در دهی نظریه باید دوست
خود را کند از هزار صیاد دوست
در خانه دوستان جو محرم گشتی
دست و دل دیده را کند باید دوست

قتلی از مشاییر شاعران و معاریف کمالات و در معرکه ششباری به تیغ نگاه
سفاکان بیباک در زمره قتل بقدر مضامین و کاش می بردخت و بتقریب عبدالعزیز خان
او زبک کلاه بر آسمان می انداخته

شب خیال زلفا و بوش ازین بیدار بود
در پس چون شکل فتدلی فیه احوال بود
قدری از نغمه سنجان گلزار شیراز است و در تاجران آن ولایت ممتاز بر تمام تجارت و ملک
و کن قدم نهاد و بزبان خود جهازش از مخالفت بپاورد و گرداب تباہی افتاده
چو شمع سوخت سرایای من شعله شوق هنوز سوز دل را نتیجی پدانیست
قدمی حیرین کر بلائی و آله او که کر بلائی مولد بود در سیر و اوطان گزیده پانجا از
صلبش همچو فرزند قدسی بعرضه شود و سر بر شید بعد القاب فضائل الابدیه بهرات منت
و توجیه محمد خان عالم بهرات عزت و شهرت گرفته

از بازشم مید شگستی بکار ما
در هم شکست سلسله روزگار ما
دیده بکشی بر لبه که سگش میگردد
که پیش هر طرفی دیده صاحب نظر است
از سگان سرکوی تو بس منفعلم
که به صحبتی همچو من ساخته اند
تپاه روزم و حال مرا که دانند
که در فراق تو یکشب بجال من باشد

قدسی هر دی شاعری برگزیده صفات بود و از زمره مستفیدان قدسی نشان برآ

فایده
باید

ایک منم سیکنی از دیدن آن گنظار
حالت دل را نمیدانی مرا سزاوار
قدیمی گیلانی نقاشی بود و محسوس پرواز و نقشهای دل نواز
و دیده ام روی و عاشق شده جانی عجیب
سرخ نموده است مرا باز بلای عجیب
قره لی مولانا قلی شیرازی که یکی و مدنی شهرت داشت و در اول شباب خود و آخر
عهد اکبر با و شاه قدم بهند گذاشت و بهلازمست بارگاه شاهی عزت یار یافت و در آغاز
سلطنت بهما گنیزاد شاه به نیت استحصال سعادت و حج و زیارات بحرین شریفین شت
و بعد معاودت بهمان خدمت سابقه مامور گشت تا آنکه در سنه خمس و اربعین و الف بمهر
هفتاد و سالگی از جهان درگذشت رباعی

چون خانه ز بنور شد احضانی لم
ای وانی دلم وای دلم وانی لم

پیر آبله شد پای تمنا ی دلم
آغشته درو شد سرایانی لم

فایده
باید

قصایب نامش سعید اوزون طبعی خوش گفتار و در خط و کاشان گذشته و بر سر دیوار
که اینک حاضرست قصایب یعنی قصب باق نوشته لکن کتب لغت از معنی ابی است
و از فحوی بعضی مقاطعش استفاده می شود که حرفه او جزای و قصایب بر آنمندی از ان
گوش باید نهاد و در سانی طبع باید داد

می نماید و پر قربانم نمیدانم چرا
جان من بی سگ درین صحرای شگفت
سایه و ستار و مسفل و قصایب که در رخ
روز و شب در انتظار عید قربان تواند

گو سپند او منم قصایب در این انتظار
رو کن از گله قربانیان قصایب را
چو بان و چو بلا سلس گو سپند و کار و
گو سپند انند با قصایب جرک عاشقان

با جمله شاعر ز کین خیال و سخن خوش مقال بود و کلیاتش که در سنه یک هزار و یکصد و هشتاد و
شش داخل کتب خانه احمد شاه با و شاه دلی شده این وقت به نیت دست یکی ایاتش
قریب هزار و پانصد عدد است

غیر روی تو نظر بر دیگری نیست مرا
و آدمی عشق ست اول ترک هستی گفته ایم
دل پر از افغان و ظاهر خالی از جویشیم ما
تا بگرییم هر دم تیر تفتد بر ترا
چون تن آیین پنهان در لباس جوهریم
حرف بسیارست اما خلصت گفتار نیست
نزد اهل دل زبان دانی نمیدانیم چیست
قطره نماز حوی شوق تو باشد در ایام
است تا اشک ندامت آیینم از سوختن
چون بکفت گری ز بهر استخوان آیین را
بسکه بر جانم ز مهر گانت خدنگ افتاده است
تا تو باین آب و رنگ آهنگ گشتن کرده
یک دل مجروح با چندین غم او چون کند
تا قیامت زنده در گورست مانند نیکین
زیده تو بنابر ما چون گشت گریان بخت است
بیت ان قصاب کردن خویش اتریان در تو
اتر آن چشمنی که بر دل زده بدست
یک نفس بی یار و جانان زنگانی شکلست
اهل دل بی شورش مطرب نیاید در سماع
بسیار در قله و صورت جمیل است
قصاب آمده است ز کاشان بر دهن خاک

قصه

قصه

قصه

قصه

قصه

عکس آیینم از خود خبری نیست مرا
کرده ام بر خویش تنزدیک او دورا
از سخن لبریز و از گفتار خاموشیم ما
جمله اعضا چون کمان پیوسته آغوشیم ما
گر چه در ظاهر ز عریانی غد پوشیم ما
بر هر چندین هزار اسرار سر پوشیم ما
هر کجا قصاب حرفی بگذرد گوشیم ما
کافریم از آرزوی جام جسم داریم ما
بیم ذاتش نیست تا در دیده نم داریم ما
نیکند نور درخت در جسم جان آیین را
و سعی خواهیم که بر دل کار تنگ افتاده است
گل ز شرم عارست از آب رنگ افتاده است
سیمان بسیار و مارا خانه تنگ افتاده است
هر که در دنیا بقیه نام و رنگ افتاده است
دانه افشانه در خاکیم باران بخت است
در تمام سال دو روز عید قرآن بخت است
میشوم قرآن آهونی که ره برت نیست
بی حدیث اعل او شیرین بیانی شکلست
بی تلاطم بحر رقص روانی شکلست
ایا کی بخوبی صبر جلیل نیست
سنه که زنجیر کوهر آمل شکست است

<p>ز سیلاب شرک لاله گون قصاص صحرا ز آب دیده برایت همیشه کاسه چشم قشطن با تو برخود نبالیدن تم باشد تلاکم میکند با آنکه میخیزد زین بجای تا بار عشق بر دل پرسم گذشتیم تا اسیران همه مرغان خوش الحان همیم میکند عکس کی جلوه در آینه ماه میان خور و یان تا نمودند انتخاب از هم دل صد پاره آتش نهاد خون چکانم را</p>	<p>پراز حلق میگویم و اما من صحرای تاج پیش آید چو جام پر بکف رفته در لرزه و زلزله ترا دیدن و گرد پرست گنجین تم باشد چه سازم گر خدانا خواسته روزی بجای چندین هزار غم بهر هم گذشتیم همزمان همنفس و همدستیم چشم بکشود و بروی هم و حیران همیم جد اگر دند زخا و ترا با آفتاب از هم بزم عیش میگیرند خوابان چون کبابان هم</p>
<p>سوختم محسوس یار را تا زدم تا قیامت کشید و عده وصل غم آفاق را بمن دادند سنگ زیرین آسیا شد ام کشتیم شد ز دیده طوفانی</p>	<p>گر می آن کار را تا زدم طاقت انتظار را تا زدم رتبه اعتسار را تا زدم گردش روزگار را تا زدم دیده اشکبار را تا زدم</p>
<p>و روان آشیان از همیشه تا من سر زوردم لبش را با شمع آشنا کردم ز مهر آخر نهال باغ خزانم گلزار غمت و بارم غم ندارم شکوه قصاب ز کسی سوختن هرگز چو سیل سینه پر افغان و چهره خال آلود آمیخته و زگل روی سبزه تا صبح بچشم زخیم است که خستم</p>	<p>ز بیم غم و بیداد و خرابان بر آردم بقلاب و محبت ماست از کوشش آردم ندیدم فصل شادی از زمین تا سر آردم چهار آسانه چشم خویشم آردم بکوه و دشت گزاری که داشتم دارم وای ماه تو نمونه ای و سینه گیتی ای شامه تاریک و غمناک گیتی</p>

تاکلی بزم شوق غمت جا کند کسے نکشفته غنچه که بسا وقتا ز رفت طفلان با مضائقه از سنگ میکنند بتی دارم که لعاش بالب کوثر کند باز بت خود کرده ام در کعبه دل کام بخشی را بهنگام تبسم خال لعل و لعل او	خون را بجای باد همینا کند کسے در انجمن چگونہ دلی واکند کسے خود را در گری برای چه رسوا کند کسے خطش در خانه آئینه با جو میکند باز که در ویر و حرم با موسی کاظم کند باز بهند و بچه ماند که باشکد کند باز
---	--

قطران عالم قطران خلف منصور اجل و اصل ترمذی بود و عمری در بلخ بسروده
از قدامی شعرا و بحال فصاحت و بلاغت موصوف و منقوت ست و نزد رشید و طوطا
شاعری وی سلم الثبوت در سنه چهار صد و سی و هشت بشهر تیریز از صحبت ناصر و
فیض نابر دهمش و بنام امیر نقیاج که بجاوست بلخ از طرف سلطان شجر مامور بود دشمنی
قوسنامه نگاشته سخن شناسان دیوان دشمنیانش را پسندیده و کلیاتش نه هزار بیت
معدود گردیده ریاضی

از دیده میان رود خرم بیتی از کفایت خویشین بر و نم بیتی	نی که با آتش اندر و نم بیتی احمد دست بیابین که خرم بیتی
---	--

فخر تخلص شمس حسن یاورد فرزند اکرام الدین خان کاکووی ست ماهر فن عروض و قافیه
در روی از انجا که قمر افلاک ناچار ست شیخ فرید فلک باصلاح نظام بیاتش یاورد
و یار طبعش رسا و فکرش آسمان پیوا آینه صا ریش ناخن زن دلما

زیست بخت بر پیش نه دیوانه میگردد بنا آهسته چون کعبه پارس تر تشنه ارد چرخ آسائنه لاله بهر یار میگردان	بلاگردان شمع طور این پروانه میگردد که بهر طوف هر دم بر در میخام میگردد لب پرکت گریبان پار و دیوانه میگردد
--	---

خواجی میر تقی الدین از اکابر سادات واجل علمای اصفهان بود که علمی طبخش قوام

نظم را خیلی مستین بنمود و حضور شاه طهماسب صفوی او را بعد از صدارت برگزید
مدتی بهام صدارت پرداخته در عشره خامسه بعد از آن تا سعه بگلگشت روضه رضوان

خرامید

دلمه پیچیده طومار سیت در کوستان غم	چه بکشایم که بوی خون ازین طومار می آید
روز اگر با هم نشینان غم ز دل بیرون کنم	شب که غیر از غم ندارم منتهی چون کنم

قوامی میر قوام الدین شیرازی قوام کلج نظم را از تعمیر طبع بلندش سرافرازی است
بحسن بنای سخن ماهر و بالقی اوحدی معاصره

بوقت گریه چو بر هم ز نیم مرگان را	ز آب چشم خجالت دهم طوفان را
ز خواب مرگ بچرخند خاکیان هرگز	اگر خواب به بیندش ام حیران را
بآجان خیال روی نکویت بدر زفت	گر رفت در غم تو و عشقت ز سر زفت

قیصری نامش قیصر یک نامی است شیرازی یا بهدانی طبع والا لیش قیصر و دم
تازه مضامین و رنگین معانی و از و اردان هند وستان در عهد شاهجهانی و همین جا
بسرکننده زندگانی و سده شصت و نهمین و الف در کجرات گذارنده دار فانی است

رباعی

از وصل تو کس چینه جو میاد	کس چون من از زنده در گور میاد
من را غم پنج دوری از حال دست	بجز چشم بد از تو هیچکس در میاد

حرف کاف

کاتبی از خوش خیالان خط نیز بود و گاهی کاتب بالایی نسبت بهم شخص می نمود
بنابران جناب مولف نگارستان سخن نقش کاتب مکتوبش فرمود و وی هم کاتب
رفیع البیان اعتبار و امتیاز کرده و در سده شصت و نهمین و تسعاً از عالم بطون بهر شهر بود

خرامیده و در راه بورعبر بقا و سالکی در سینه یکنواز کاتب قصا بر جریده جیانش خط محو
کشیده است

چون به چاره از گوشه باش دیدم	نگران بود بجای و تماشا دیدم
ترسم که گداز محنت بجز تو بلا کنم	جانی که تو بهرگز نبوی راه بخت کنم

کاتبی نیشاپوری غیر ملا محمد باقر کاتبی نیشاپوری است از مداحان ائمه اثنا عشر و
ماهران فنون ضروری است

ای دل بغش که سر سودائی تو دارم
پروای خودم نیست چه پروای تو دارم
کاشف آقا امین ابن حمید معمار اصفهانی که اسلافش معماری سلاطین صفویه
گذرانیده و کاشف از اقسام نظم در جو سلیقه کامل بهر ساینده و بهلا دست آشنای
شاه عباس ماضی دست از تعمیر کشیده ریاضی

هر جلوه که آن قدول آرد	در صحنه سپیده چون الف جاوید
آوخته زلف مشکبواز چشمت	این مصرع رنگین به طغیان آرد

کاشف قاضی محمد شریف برادر کوچک حضرت طهرانی که منصب قضا و وطن خود
داشت و ادیان بکشت تمام از کاسه تو به چشم کاشف شریف بگشت

چو غنایب پرواز بند محمل خویش	که تا کشادین بر نیز و بهار از دست
ترش کان توین خود شرمسارم	چو صاحب معصیت بهر دست خالی

کاشفی برخشای کاشف میرزا علی نظام و قاضی شریک و در سینه کاشف و تلمیذ
والهت در بند و ستان و در و در و در

ز بسکه ناز و نیاز من جنگ است
میان ما و تو نصبت چو تیر و سنگ است
کاشف میرزا کاظم خلعت این کاشفی است در نظم و شعر و شمع خوش فکری و خوش بلا
در بند و ستان و سید و زنده و ششایان عالم گیر بار شاه شمسک گشت و عالم گیر بار

زمان مهاد و رنگ زیب تا عهد و رنگ زیبی سلطنتش بعبارت لطیفه در سنگ تحریر
کشیده بنظر انور گذرانید مگر طول کلاش طبع والای شاهی نیکبندید و از ان کار
منوع گردید

نیست از چاه زرخندان بتان قسمت
غیر آبی که ز حسرت بزبان میگردد
کافی از میرزایان اردو باد و نشیان شاه طماسپ صفوی است بمنشات نویسی
یدش طولی و در فکر نظم و سنگا هوش قوی

بر دسودای تو صبر از دل سودای من
گشت بی صبری من موجب هوای من
کامران میرزا نور دیده بابر بادشاه و برادر خرد بجا یون بادشاه است طبع مستقیمش لطافت
سخنرا پشت و پناه مدتی بجا موت کامل کمرانی نمود و چند کثرت بابر در خود جاده منازعت و محبت
پیود و از مخالفت تقدیر هر بار هر بیت کشید و رویی بی ندید و ناچار در کسوت تحریر و تفرقه
سفر جاز گذرید و در سنه است و خنشین و تسعایه از آشنای راه عازم ملک جاودانی گردید

باز و امان خود آنسر و ببالا زده است	کس بدامنش مگر دست تمنا زده است
چشم بر راه تو دارم شد ایامی چند	وقت آن شد که نبی جانب یگامی چند

کامی از شیرین بخنان لایه جان است عذوبت کلام حلاوت انضامش چاشنی بخش
کام و زبان سخن سرایان

ساقی چو می نماند قبح را پر آب کرد	و ان آب از عکس لب خود شراب کرد
دلنمای اسیران شده فرش حرم او	ایو اشک روان شو که نشوز و قدم او

کامل منی سیر از کمال خوش خونی و خوشگونی و صد و خاطر داری و دلنواز نیست
مدار گرمی باز را با بغض نیست
کامل کاشی همیش از ده میر تقی کاشی مؤلف تذکره است که از کمال رنگینی طبع برخوردار
شاهدان نظم نگاری است

دست
کامران میرزا

دست

دست

هرگز بسوی من گمش جلوه گر نشد	شمشیر او بچون من از تنگ تر نشد
ساقی گرفته شمع پی باده میروید	چون ابلمان چرخ بهمناب می برد
<p>کامل مصلح الدین شیرازی کامل فن سخن طراز سیست</p> <p>چه سبزه است کزان روی آتشین بر سقا که دیده سبزه که از آتش انجبین بر سقا</p> <p>شب فراق تو از خون دیده دانا غم چنان پرست که توانم از زمین بر سقا</p> <p>کامل منشی خدمش در نجیبا قصیده ای می از توابع شهر لکنو معدود و وز دو مان</p> <p>بنده کی نظام الدین ایضوی قدس سره الودود بود در سر کار انگاشته بعد به جلوسه امیر الانسانی در زید نشی فرخ آباد بجال فراغ بال و ترفیه حال اوقات بسرمی فرمود</p> <p>و بطبع رسا و فکر فلک فرسا بنظم و نثر دلکش خاموشی فرمود در سست و شلین و ماتین بعد الاغتازین سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود</p>	
غنی آسالم باغاموش تو باشد و دم صبح	آخر آه دل من رشک صبا باشد و دم صبح
در چنین رفتم و سوز قدش آورد و بیاد	کامل از شور و دم حشر پاشد و دم صبح
<p>کامل نواب بهار الدوله عمید الدخان در سخن سنجی و نکته سرای شهره آفاق و دور</p> <p>معاشرت و مراعات ارباب فضل و کمال طاق بود</p> <p>گذشت عمر که گرد سیر تو میگردد دم هنوز گردش من گرد خاطر تو نگشت</p> <p>حلقه زلف او بتاب شده عینک چشم آفتاب شده</p> <p>کشتیری از تجار سوادیه دار خطه بخارا است شراب خوش ذائقه کلامش بمذاق ارباب ذوق گوارا را باغی</p>	
چون همیشه بهاش جمله بر خود متراش	چون زنده کار خویش بی بهره مباح
تقسیم زاره گیر در عظم معاش	میزی سوی خود میکش و چیزی می پاش
<p>کریم منشی غلام رضا من خلعت منشی غلام بهمان مقبول قصیده کوتا به حوالی شاهجهان آباد</p>	

مردی خوش فکر و زنگین مزاج کریم الاخلاق و نیکو نهاد و در شوق سخن از لطف و کرم
میرزا علیخان لطف حظی وافی برداشت و سه شمس و ستین ناز و نایت نالت عشر و شهر
بجوبال قدم بر جاوه عدم گذاشت

بلا که رنگ و همد اشک خون چکیده ما ز پیریم حذر ای فوجان خوش بالا برقع از چهره گر آن عور تقابرو دارد جای میرست بهم رابطه ناز و نریاز گریه داریم بیا دل ب عیسی نفس آز پی قتل کیف تیغ کسی می آید اضطراب دل بیتاب مرا بهره گیر روز فرقت پی بستن زبان میارم لبت آلوده و شام و لیم صرف و عا ای مرا بیم زیگانه تر از خویشان ویدم بلال در شوق و خون گریتم بیا و شوخی تو قطره سرشک چشم بین عرق بزخمدان خویش و اعجازش	بسر و سایه کند آه سر کشیده ما که کار تیغ کند قامت خمیده ما پرده از کار دل خسته ما بر دارد دست تو تیغ و دلم دست دعا بر دارد خضر از چشمه ما آب بقتل بر دارد چشم بد و رجب داد بری می آید میزند فال که می نام کسی می آید وارد آید که شدت است میان حق تو بر زبانهاست سخنان زبان من و تو وای گرافش شود راز نهان من و تو آمد مرا بیا دل بستی بستی چو خوشی هست که از غرقه سر بردن کرد که آب در پشت و چاه سر گون کرد
--	---

کرم میرزا ابوالکرم از سخن گستران دارالعلم شیراز است و از کرم طبع فیا خوش
لسان گفت و در پایش می بخواند نکات سامعه و ادب

و در ششم عکس و عکس را بدل جا داده بود
کسانی حکیم خیرالذین ایستاده است اگر چه کس نیست که در علم و در دین و در علم و در دین
خوبی تو چه گماشت که با ما است این فن علم نه است برافراشت بدی در عایشان

آل سامان و سلاطین غزنین بسیر برد آخر الامر متوجه تصفیه باطن و تجلیه قلب گردید
سر در کسا و درویشی در آورد

امیر عکس بر رخ تو آینه ماه هر کجا بگری و در ز کس بلب و چشم را حتی و بلا دست ظالم بر سیم کوتاه	شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بگری بر آید ماه برخ و زلف تو می و گناه ای رخ سیم زلف کن کوتاه
--	---

کفایت یوسف شاه خطاط هراتی ست کفایت خان عصر خود دست در خوشنویسی
و نیکو صفاتی بنام است میر علی شیر هراتی و بسجنان شیرین و نواز بود

امیر خوشی جلال رخست آفتاب را از مرثیه خنجر مدح جادوی خونریز را	وی جاشنی ز لعل تو جام شراب را شانه عزن هر طرف زلف دلاویز را
---	--

کفری ناست بر حسین از سادات تربت است و در شاعری و مکتبه نویسی
کمال الهیات هند را کفرستان تصویرید و از خاک تربت خست بدین سرزمین کشید و در
حضور خان خانان جایافت و در سنه سبع عشر و الف هجری عقیقت شافت
برگز از دوست می خانه مانوان کرد عکس ز آینه به نیزنگ جدا توان کرد
چو بوی گل بگریبان غنچه بودم کم بصد فرب درین گشتم صبا آورد
کلان تخلص خواجه کلان سگ اندجانی که از ارکین سلطنت بایر باد شاه بوده بدست
حکومت کابل و قندهار کلاه گوشه با سمان سوده بر نظم پارسی و ترکی قدرتی داشت
و در شهر کابل عالم فانی را گذاشت

ندارم تاب دیدن پیشان بدخوبانرا ازان بر صبح وصل او گریه شام حجاز را
کلان خواجه کلان از سنجیده فکران خطه کرمان است
در جهان چیز که درستی بفریادم رسید شیوه شایسته پستی بفریادم رسید

قابل تحسین شدم از فیض بی سرانگی کسی گرفته دل خویش را ز دل خویش	در قیامت هم تنیدستی بفریادم رسید چیز جور با که نکردیم بر سنگر خویش
کلب علی از خوش نوایان سگان مهاباد بود و در عهد شاه سلیمان صفوی زبان بصدای موزون میکشود	
سر زلفت تو که سودای بنی آدم از دست بنهال قد تو اتی تازه سر و لاله حذار	شب قدر است که احیا همه عالم از دست صنوبر لیست که دلهای زنده آرد بار
<p>کلمه تخلص همین برادر سعدن فضل و قضا رسید نور الحسن خان بهادر دام مجید است کتاب اتحاد النبلاء و تذکره شمع انجمن و مجموعه نگارستان سخن ترجمه اش شرح و بسط باز گوید ظهور نور وجودش از خلوت بطون بجلوت شهو دست و یکم جب روز چهارشنبه بامداد آن هنگام نماز صبح سنده و از ده صد و هشتاد و هشت هجری بوده نظیر حسن نام تاریخی است پیشتر نور تخلص میفرمود اکنون کلمه تخلص گرفت درین نزدیکی تذکره شعر از نخبه آرد و ببلغت پارسی بس خوش ادا فرمایم آورده و وادشویایانی و سخن شناسی چنانکه باید و شاید داده و با تذکره گلشن بیجا رشیده دملوی که خاکش سبز باد جاده جواب پیووده و کلاه گوشه سخن طرازی و بلند پروازی بفلک اطلس شکسته و بر پای و دل و نیت مانا بلکه بدل کل پدر عالیقدر است و سر پایش بیکر فضل و تکمیل همسر آو اهل کتب علوم آلمه همچو صرف و نحو تاشافیه و کافیه از مفتی ریاست بهوپال مولوی محمد ایوب صاحب فر گرفته و مختصرات منطق مانند قال اقول و الیایا غوی از مولوی النور علی صاحب صدر مدارس سلیمانیه پست آورده و صفیری و کبری و شرح تهنید و شرح جامی از مولوی الکی بخش صاحب مؤلف تحفه شاهجهانی الکتاب فرموده و بر مرقات مولوی فضل امام خیر آبادی شرح حامل المتن بزبان پارسی تعلیق نموده آهوز علوم آلمی و فنون دانشمندی و درس و ادب کتاب و سنت و غیره همچو جلال الدین و مشکوفا</p>	

کلب

کلب

وسنن ترمذی و مختصر معانی و جزآن از مولوی محمد بشیر صاحب سسوانی مدرس آستان
خاص حضرت شایچهانی و مولوی محمد بشیر الدین صاحب قنوجی قاضی ریاست جھول
فراسگیر و شوق سخن پاری دارد و در نظم و شریش ظهوری ظهور و نظیری نظیر
حافظا محمد خان شهر شاگرد غالب دلووی مخاطب بافتی الشعر امیکند

سلسله کار بیاید گناه کار سلسله	دولش بدر در آور و در سساری ما
مرازد و در فرق تو آرزو این است	که روز هجر نشیند بغسار سلسله

در تقریب بزم مشاعر این غزل گشت

در آن سلسله موزلف بریشان برستا	دوستان مژده که تقوی شد و ایمان برستا
در دل غمزه چون در دجانی بنشست	آنگاه از بزم چو آه از دل تالان برستا
بر من دلشده هجر تو قیامت آورد	روز فرقت چو سر آمد شب بچکان برستا
تال چون بر سر شور آمد افلاک نشست	گرچه چون بر سر زور آمد طوفان برستا
نشان گفت که چون رفت ز کوی تو کلیم	قصه کوتاه بعد حضرت دارمان برستا

وله

چو کنی رنج بزم بهتر شای چمن	داغهای جگر مین که گلستان انجاست
ایکه در کوشش آن غم تو آخر گردید	نظر انداز بدل روضه ضوان انجاست

کمال امیر کمال الدین از روضه سیدستان و از سخنوران نکته دان و ممتازان بارگاه
سلاطین آن زمان بود

از بکه شد هم تقاضا از خاموشیم سوال خیر و
کمال سید کمال بلخی ضروری سیلج بود گویند با قصد هزار بیت موزون نمود از بکمال
قصیده ایست دل بر کمال قدرتش نظم شایسته از بکمال
ای روشنی از ماه رخت دیده جان را بر خاک نشانیده قدرت سرور و ان را

کمال

کمال میرزا کمال الدین قاضی است یگانہ روزگار بکثرت آفرینی و مضمون تراش
در بلده قاش که از خوشترین بلاد عجم است متولد گردید و بعد سن شعور در شهر اصفهان
توطن گردید و همانجا کسب علم و هنر اشتغال نمود و در اندک فرصت گوی قفوق از
علمای عظام و فضلاء کرام ربود و بر سنده تعلیم و تدریس نشست و کمر افاده و اجتهاد
بر میان جان چست بست و کمال متانت طرح تصنیف کتب علمیه انداخت و با شاد
تضایع و اورغلت سید انبیا و روح اهل عباصلی او علیہ وعلیہم سعادت جاودانی بدخ
ساخت پایان عمر بضع بصر مبتلا گشت و هنگام محاصره اصفهان از میان گذشت
یا جلوه تو سدره و طوبی زیاد رفت و دیدیم قاضی که قیامت بباد رفت

کمال

کمالی افصح سبزواری نازک خیالی شیرین مقال است و نامش بر لکه فصاحت و بلاغت
او دال از شعرای بارگاه شاه عباس ماضی است که عباس نامه منظوم بنامش نگاشت
و در قصیده گوی کمالی در شصت و سه عشرین الف طائر خوش قفس عصری گذاشت

در و دل خود پیش که گوئیم درین شهر	کس نیست که پیش تو گرفتار نباشد
چون مرا دشمن خود میشمی نیکو نیست	که کسی اینهمه غافل بود از دشمن خویش
ناله شبهای ماکارے نکرد	بعد ازین ما کیم و روز محشری

وله از عباس نامه

چنان تنگ شد عرصه دار و گیر	که چون آستین خور و صد چن افیر
دلیران آهین قبار اشکاف	چو مرقاض از فرق سرباناف

وله از قصیده

شی چنانکه نودی بجنب طلعت او	میرد و بهفته چو خال رخ بتان گل
ز بس سیاهی شب در نظر نمی آمد	خیال ناکه کیم نمیم از و غافل
خبر سیدم دیده از سیاهی او	اگر نه بود بصر در میان شد شاغل

شی چنانکه نفس با وجود آتش پیر
نیافتی به بیرون شدن بخانه دل
کوشی میر عقیل همدانی که ابتدا متخلص بزنی بود ششوی شیرین فرهاد بکمال
لطافت و صفای مضامین و سلاست و عذوبت الفاظ موزون نمود روزی
شاه عباس صفوی در بیگانه باده پیمائی بشارب خوردنش تکلیف داد وی از آن سر
باز زده بنای انکار چشم سر اظهر جناب مر تقوی نهاد شاه قسم پسر خود داده بر خوردن
صبا اصرار کرد وی اخلاصیت فرق مبارک علوی را بر سرشاهی بر زبان آورد و شاه
ازین صفای اعتقادش خوشنود گردید و بجایزه پستی خلعت و زر و افر بخشید
زبس که عکس گل شد خاک نگین غلط میکرد هر دم دست گلچین

رباعی

چون رفت بختیم یار بنخیده من	بر خاست فغان از دل غمزدین
میرفت وز دتبال نگاهم میرفت	تا نور نظر نماند در دین من

کوکب تخلص میرزا احمدی مازندرانی که بعد از انشا پیر ازی نادر شاه قهرمان ایران
سرفرازی داشت و نادر نامه در دره نادره یادگار گذشت نادر شاه او را همراه مصطفی
بایچی گری حضور خواند کار روم فرستاد وی در اشتهار راه بعد ورود بعد از واقعه ملاک
نادری شنیده برشته رخ بوطن نهاد و کوکب طالع را در افول دیده باز او را نزد
کشیده و در درگاهش اسباب بعاش عبت دید

ز شورش عشق تسکین دل بیتاب خود کردم ز آتش چاره پیمائی سیاه خود کردم
کوکب محمدی علی ابن شیخ طالب علی متوطن قصه کاکوری از اولاد دقتی بخشی الما
ابو البرکات خان است بفرغ ذهن ارجمند و روشنی بطبع بلند سپهر نظم را کوکب بایان
و کرسی اثر اختر درخشان در ابتدا مشق شعر و سخن از عبد العزیز خان عزیز بیلوی
مستفید اصلاح بود و بعد از آن بشوق تمام تلمذ ذوق کاکوری اختیار نمود و نجوم کلاش

نیر فلک فصاحت و اختر برج بلاغت است

مژد بس در قتلگه لذت بر حسن ملیحان شد	و بان زخم از شور ملاحتنا نکلان شد
مگر در دران شیرت آب و گلم از طلیعت چو آن	که طولانی چو عمر خضر مار اشام بجان شد
کشیم پاپوی آن گل خوبی چو در گلشن	سر بر سبزه زیر پای من خار بغیلان شد
بگلزار جهان از شکستانی نیست کس تو لب	که اشک از دیده دشمنم روان شد گلچین خندان شد

کوبی بجاری ماهرن موسیقی و نغمه سرانی و ساز نوازی و کلامش در رفعت قدر و منزلت کوبی ست بر سپهر نکته پردازی رباعی

گر یاشی باو گران سیر کند	وز کوی صلاح رو سوی دیر کند
غم نیست الا چو یار بهیچ و وفات	با ما چه وفا کرد که باغیر کند

کینچهره و خان بکر جستانی همیشه زاده رستم خان سپه سالار سلطنت ایران است و در شجاعت و سخاوت مشاعر البیه بالبنان از حضور شاه سلیمان صفوی بن صاحب عالییه رسیده و مصدر کارهای نمایان مانند مقامه و مجادله با افواج اوزبکیه و غلبه بر آنها گردیده طبعی سخن سنج و دلی گوهر گنج داشت و قدم در معارک نظم بکمال جبارت میگذاشت پیش رویش سوخته آخر دل دیوانه را چون نگهدار و آلسی از سوختن پروانه را

رباعی

در عشق غم انداخته امی باید	در بحر نظر دوخته امی باید
تا دل نشود داغ نگیرد آرام	این سوخته را سوخته امی باید

کیفی سیستانی است دماغش بر شارکیف خوش خیالی و شیرین بیانی از یهودان سیستان بوده و در شیراز شرف اسلام حاصل نموده در زمان جهانگیر با شاه بهندو رسیده و چون جاشربت ناگوار مرگ چشیده است در میان فراق و مصیبت زودگی گرد آید شوم و خاک کنم بر سر خویشش

کوبی

کینچهره و خان

کیفی

گر درخت کشید قضا خطا نمیرین	تا حسن پاپرون نهد از حصار خط
اگر بسایه زلفت شبی بخواب شوم	چو صبح دست در آغوش آفتاب شوم

حرف کاف فارسی

گبری ملا محمد قاسم کاشی و پرستندگان آتش سخن بگاده ست و دل ارباب شوق
 بشعله او از آتش آتشانه است
 گلشن نشین آتش سودا کس مباد
 سرگرم تعلقه های متنا کس مباد
 آن را که رد کنیم شود در دکانات
 مرد و د بارگاه دل ما کس مباد

رباعی

بوی تو ز گلزار وفا می شنوم	آشفته گلی تو از صبا می شنوم
میگیرم و در اشک خست می بینم	می نالم و آواز ترا می شنوم

گدا از غلام حمید رخا سپهر غلام حسین خان کهنوی که در عنقوان شباب مرض جنون
 بدماغش پیچید و بهین خارضا از گدازش جسم و جان فست گردید

آه مادر اثر نمی کنی	شام مادر سحر نمی بخند
تجربه را د اغدار باید کرد	لاله را شتر سوار باید کرد
ابره را خاست بی می و سنا	گریه را زار زار باید کرد

گدا می شنید گدا می فرزند شیخ جمال کهنود بلوی ست در کلاشن خلادت و ملاحظت
 و در افکارش تازی و تونی تحصیل فضائل و کمالات صورتی و معنوی از والد ماجد خود
 و دیگر فضائل عهد خود کرده و بکایت و رعایت پیرم خان خانانان اجداد رتبه میرند
 سر برآمده مرجه نواص و عوام هندوستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بوده
 بر طریقه شیخ اکرام و صوفیه غلام پانی می افشرد و با کمال استغنا گدا می در می اصلان

حق دستمایه فخر و مباهات میسر دو در اعراض پیران طریقت خود و ترتیب مجالس و جد
حال اهتمام بلیغ می نمود و بمویقتی هند و نغمه سرانی و مقام شناسی تجویزی ماهر بود و در هنگام
شورش و بغی خانخانان از یکایک برترک رفاقتش گفته و در دلی مجانیه خود از واکزیه و پایی
طلب شکسته بقیه عمر بحال عزت و توقیر گذرانید و در سنه سیست و سبعین و تسعمایه بعبد
اکبر پادشاه ندای ارجی شنید

گهی جان منزل غم شد گهی دل	غمت را می برم منزل بمنزل
بجان دادن اگر آسان شد کار	نهودی عاشقان را کار مشکل
گدالی چون بنا کام می برآمد	نشد کام ز عسل یا حاصل

گرامی ابو القاسم خان اصفهانی مشهور آغا بابا بود از وطن بدلی رسیده هاجب
لوطی اختیار نموده

مهرت نه با فسانه و افسون رود از دل
عشق تو محال است که بیرون رود از دل
گرامی اله وردی بیگ از سرزمین ایران کمرشیده و در جمع شهر ارامی و برگزیده

نیت آن طوق که برگردن قمری پیداست	دست بخت سیر ماست که برگردن او
بغیر او اگر دل شراب یار چه شد	پایه سیر مینا بخاک میسر نرشد

گرامی تبریزی پسر ملا سهولیت طبعش بر اتم نظام حالک نظم قوس
چو تیر غمزه نگارم بقصد جان انداخت
مرا بهستی خود باز در گمان انداخت

گرامی ترک کاشی سرخوش نشسته خوش نسکری و خوش تماشایی
از ره تقدیر تا جادو بسام داد کند
کرده زنجیر و بدستگاه اسانم داده اند

گرامی تاش محمد موسی اصفهانی در عهد شاه سلیمان صفوی از شیخ طایفان پهل کوش
بوده و عادت جمعی شکار طیور رضایین اوج گزین بختی است از دل فراموش نموده
زبان از قور و وصل گزیده میم که دیگر
یا که نه سگ کوی ترا چنگ است

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

گرامی

تیر خنم خویش تن را گر به در زخم وصل
 راه از بهر گوشه دیوار پیدا میکنم
 گر گانی ملا و حدالین از گرگان بود باین رهگذر گانی تخلص اختیار نمود
 بی که روی نه بر روی رخسارش
 ز پسته تنگ شکر بخت لعل خندش
 بطرف آن لب خون نوش خط او حضرت
 نشسته بر طرف جوی آبجو انش
 میان آن رخ و خورشید فرق توان کرد
 چو سر بر آورد از مشرق گریانش
 گرمی محم قاسم کاشانی از اخفا و اهل شیرازی است طبعش مفعول یعنی پردازی ارباب
 ظرافت به لاله در زخم خود او را می بردند و بلاگر به محاطش میکردند

رباعی

تنها تو برگرد درت میگروم
 که در دل پیدا گرت میگروم
 رنجیده ام و اطمینت میبرم
 بیزارم و برگرد درت میگروم
 گستاخ اگر چه محمول الحال نگردد سخن سرائی گستاخ خوش مقال است
 دشتم در آستانه نیا مردم ششم دشت
 آنقدر نادیدنی دیدم که می بالست دید
 گل بابا از شگفته طبعان گلزار بلخ بوده در عروض و قافیه و معاصراتی کامل حاصل
 نموده

خاک میکده نبود نشان پای تسبیح
 که خاک گشته مرادیده در بهای تسبیح
 کعبه بن بیکم دختر نیک اختر بار بادشاه بود بحال صوری و معنوی و موزونی طبع
 و سخن پردازی و لادستگاه

هر پر روی که او عاشق خود داشت
 تو یقین میدان که هیچ از عمر نرود است
 گلچین بیکم و گل چهره بیکم بود و نام از شاه که از زنان بانام و نشان هندوستان است بگفتی
 و شگفته روی و سلیقه شاعری سرآمد زمره نسوان خنجر دانتش بنسیم اشعار لطیف می گفت
 آخر در سنه و الف اوراق گل حیاتش بباد خزان مرگ برآشفست

همچو آفتاب منور خضار بی اغیار نیست
راست بود دستش که در عالم گلی بخار نیست
گلشن را به جیالال بیدار قوم کاهنده گشوی خوش فکر صاحب دیوان بود و بدو
انشاء را ابو الفتح محمد علی شاه بادشاه او و سر دفتر نشان

دل برآمد با کند زلفش از چاه و دق
شده بنا ف اکنون چهارم چاره این گروا
ترم آهو بجای کرد و میخیزد ز رقتارم
بیاد چشم شوش بسکه در دل و عشق دارم

رباعی

آن گوهر نایاب که در اخفا بود
چشم کشتادیم محطیر ما بود
عقدا در قاف می شنیدیم که هست
دیدیم چونیک قاف در عقاب بود

گلشن رای گلاب ای از مردم ممتاز قصه بسندیه مضاف به کهنه و شکار و میرزا
محمد حسن قنیلست و در ریاست ملک او و متعدد عهد های جلیل در دستدار علیّه اخلاق
مرضیه سیدیل و در فنون سپهری از قسم نیزه بازی و شیر اندازی فایده المثنی شعر و
شعر امیلی تمام داشت از جهان گذشت و تذکره شعر او ضخیم و دیوانی حجمیم یادگار گذشت
آنکس که از زبان تو حرف بجاشنید
گو یا پام خضر ز آب بقاشنید
عاشق که سوی ملک عدم شد سفر او
آشفته مگر بود بسیار و کمر او
گلشن شیرازی طبع روز و نش و رگش مضامین رنگین گلگشت می نمود و لوند مزین و او با
طبع بود و در ابتدای عهد سلطان محمد گلشن راه آخرت پیوست

نوگر قنارم و در آرزوی آزاد
از پندین بقفس ریخته بال و پر ما
گلشنی غیر گلشنی سابق از عنادل نمید
گلشن شیراز بود در عهد محمد نورالدین
جهانگیر بادشاه بهر ششام روح گل مقصود و گلزار هفتاد و ستان حجت نشان
توجه نمودند

شبی بیاد تو خود را گرفتیم بخیل
هنوز بوی گل از کنایه آید

تعالیج در محبت نمی توان کردن		مریض خشمم اگر به شوم بتر گردم	
رباعی			
سحر اسحر از آب چشمم گل بود	روزی که سر کو تو ام منزل بود		
آنون همه مغرور و نخوتان میگرم	خونابه اولین که دیدی دل بود		
گمنام میرزا شریف سخن سرانی ست لطیف و ظریف سه			
بسودای وصال و مجاز بود دردم	بی در یوزم عمری کاره سر بود دردم		
خیال زلف مشکینش شبی پدید دردم	سحر که چون شدم میار غم بود دردم		
گره تحریر مکتوبم بشوق آن پری بیکر	در انداز پریدن چون کبوتر بود دردم		
پی تشکین دل دوزی نهادم دست بیکر	ز سوز عشق بیداری ممتد بود دردم		
طبیست ز روی دسوزی بیا شعله خونی	ز نبض عاشق گمنام خنجر بود دردم		
گنایم صبیحیه رضیه علی قلیخان والد خستای و حرم محترم اعتماد الدوله غازی الدین			
بهادر بود که هر یکی از خیران بعید و اجیران خیر و اورا گل رعنائی گلستان کمال حسن جمال			
صوری و معنوی می انباشت و از غایت لطافت و نزاکت بپوشید شهادت			
یعنی جشمش بوزن نه سیر بود اگر چه در غطت و وقار همنگ کوه می نمود سه			
ساکشیدی از نزاکت سر و نیاز و			
شده عصای آبغسی چشم بیار ترا			
قنار شرم می آید ز سامانیکه من دارم			
هنگامی که بیا دقانی غنیمت طبعش خشن			
سلاست الفاظ و لطافت معانی			
من بار با گذشت ام این آب تا گلو			
گویا بغیر محمد خان بهادر مخاطب محسام الدوله از عمای افاغنه آفریدی و ارکین			
ریاست ملک او بود و مقصد عهد و جلیله رساله داری سر آسمان می بود و شنش			
قتله طبع آباد بفاصله شش کر و از دارالریاسته که دست و عمارت رفیع و نشین			

و بسا تین رنگین و انهارا در معین در انجا بدست فرزندانش از انما عظمت و ثروت
اوست ذهنی سریع الاتصال و طبعی جودت اشتغال و در نظم و نشر اردو و وفار
قدرتی علی وجه الکمال و هشت سی سال کما میش گذشته که عالم گذشته را گذشتنی را گذشت
ترجمه کلیله و دمنه و دیوان اردوی مطبوع او دیده و این شعر فارسی سیده ام
یار با غیر ز پیش من دل سوخته رفت شعله در دل آتش زده افروخته رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغریستانی صدر آرای دارالقضا خوش بیانی ست بی نیکی
بود و برادرش قاضی قنبل خیمه تو منند باین رهگذر او را قاضی لاغر گویند مسائل فقه مستحضر
داشت و نظم و نشر و معا و تاریخ خوب می نگاشت در سنه نهصد و پنجاه و هشت بمکنای
بهشت در ریگ سیستان جسم خاک را بهشت در وجه لاغری خود و قریبی برادر خود گویند
وجود من شده از قطره منی موجود وجود او شده موجود از هزار منی
آصفی در جوا و گفته سه

ندارد یکس پوای ریش محسوب اما بدو همیشه می ریش قاضی حرمی دارد
قاضی در جوابش نوشته
ریش قاضی حرمی دارد و برهش را دست آنچه پیش یکس حرمست ندارد و ریش
لاغری نیکو خیالی است که بفکر مضامین و قیقه مبتلای لاغری و بفریبی کلام در معاک
اقویار مخموری جری است سه

اشک که از چشمم نرم ریخته	هست بخون جگر آغشته
ده بده و شهر بشهر از دست	لاغری دلش به بگر خفته

لا اله الا الله منی از قوم کایتان فرخ آید و است که از لانه قاضی محمود صوفی خان فرخ

بود و جاده نظم چین می پیوست

داریم هوای وصل آن یار که نیست	خواهیم وفا از آن ستمگار که نیست
در فرقت یار صبر جستیم و قرار	آواز برآمد از دل زار که نیست

لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی ست طبع عالش را سلیقه نیکو در سخن می
و سخن بخوبی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالیشان و ولایت کرمان بود
با منتظام مدام ملک داری با حسن و جود همت میگماشت و بتربیت ارباب کمال
کمال توجه مبذول میداشت

من آن زخم که همه کار من نکو کاری ست	بیزیرت قهقه من نشسته که کمداری ست
درون پرده نصیحت که جاگاه من ست	مسافران صبار اگر دیدن شوارسی ست
جمال و سیاه خود را در بیخ میبارم	ز آفتاب که آن کوچه گرد بازاری ست
نه هر زنی بد و گزینت قهقه که با تو	نه هر سری ز کلاه می سزای سزای ست

رباعی

بس غصه که از چشمه نوش تو رسید	تا دست من امروز بدوش تو رسید
در گوش تو دانه های دُر می بینم	آب چشمم مگر بگوش تو رسید

لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لالی معانی و فائز نقاش
ربانی در سنا نشین بعد الالف در عنفوان جوانی ست

مرا ز بستر چرخان سر جدائی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
لاصحنی شیخ جمال الدار آبادی که بلعات ذهن و قادش جمال عرایس افکاره روشنی
گرفته از موزن ان محمد بهادر شاه بادشاه دلی ست و از زمان مهدتا محاذ وطن خود
بیرون نرفته اکثر بتعلیم هندو بچگان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت
گذاشت

شوگر دشت پیمانالده همچون لبودست	بفریاد آورد مانند شاخ غزالان را
ای سپند برق حسنت شبنم گلزارها	دست و پا گم کرده سرو قدرت رفتارها
لاامحی قلندر در دلی بد و در جهانگیر بادشاه بود و بیعت کلام روشن و دلها سے پری زادان میر بود سے	
لذت اند ترک لذت بود ای آزادگان	ماگدایان ترک این لذت نمیدانستیم
لاامحی کرمانی لقب بجزر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعرا است و در فضیلت	و بلاغت و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت
نظام الملک بجز و جاه بسیمین و دو معاصر مغربی و فخری و ابوالمعالی و تمیذ نام محبت	الاسلام غزالی بود سے
منم زیار جدا مانده و زیار بعید	سیان خوف و رجا و میان و عهد و عهد
بخون من شده خزان تو حریف چنان	کر شیعیان حسین علی بخون یزد
لاایق بندت حج گو پای کشمیری لکنسویت طبعش در فون ادب و سخن سنجی چهره و توی	
بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چال و	دید چون از دور روی رشک گلزار را
چون زینجا گشت صد پوست خربارت بجا	گر می دیگر بود امر و زبازار ترا
اگر تبه زد بدلم زلف گر گیر کسی	که نشد و از سیر ناخن تدبیر کسی
ای خوشحال شهیدی که بی زخم و گر	بلب ز خشم بوسد لب شمشیر کسی
لذتی حسین بیگ هدائی بوده و در عهد اکبری پاتا به هندوستان کشیده و	
مرا زبسته بجران سر جدائی نیست	بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست
صد شکر میکنم که چو ناسور و دیگران	در پیش پند و داغ دلم آبر و زنجیت
لطافت لطف علی بیگ نبیره قاسم خان افشار است در علم فقهی کامل النظرة و فکر	اشعار فکری استوار سے

لالی

لالی

لالی

لالی

لالی

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

لطف

کمرش را میان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید

لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والہ داعستانی بود بکمال ثروت و اقتدار
عسکری و بهر نمودن بلندی اش آشنای سوز و دل است و کلامش عالی از لطف نیست
خانه جانشینم ز غمم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد

لطف لطف ابد از شعرا و خوش مقال است و در نسب و نسبت ستور کمال است
مجنون پرست بود و صانع نصیب من در عزم و صمم و محروم مانده ام
لطف لطف الدجاری ناظم طیفه است بود که لطف حق خوبتر میرسد سلطان جهان
خان بعبده ضنا و مدرسی او را برگزیده

عبادت چرا گشته جانان نشود کس

حیف است که عیب آید و قربان نشود کس
لطف لطف الد حکیم است در علم طب عارف و بدقائق و حکمت شعریه درک و فهم

چو بهشت است که بیا برهم آغوش شویم	ایش رویش است یزید و قوج نوش شویم
آنقدر رنج و تماشای جانش کردیم	که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم

لطفی اصنافی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی
بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان ارم تو خنجر و زبان داری و من جان در میان ارم

لطفی بر یابی نامش پر گاس داس و اصلش از کشمیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر
تقدیم شد که از دلی ارم خبر دارم که هر دم بهر من تدبیر آزادی دلگوار دارم

لطفی روی سبک طبعش قبول بهر زونی و فکرش در تلاش لطافت و بخشش
ای زلف شب شالیت سایه پر و آفتاب شام زلفت را بجای ماه و در بر آفتاب

لطفی نیز واراست اندیشه صفا پیشه اش برای صفایین لطیفه در آینه داره می
عشق باید بکمال از نه زلفی از چه دود چهره در غمی که جز به لطف و بخشش را

لطیف

لطیف طهرانی اب و حیدش پیشه‌رانی گزیده و دوی در نقادی نقد سخن لطیف و دیده
 آه که دیدن او گریه برآورد و مهربانی
 لطیف فرزند عرفی که آنکه از خطه تبریز است کلام لطیفش دلاویز و در دایره مری و
 خوش بیان و تبارج دان بود و در فن مصاحبت بیکتای زمان از وطن پست آمده و حضور
 جهانگیر بادشاه رسید و خطاب موزون الملک متفخر و بسیار است که دیده است
 همین که کار من از روزگار تلخ شد است
 ز روزگار بود تلخ کاس همه کس
 که زنده گانیم از جبر پایش شده است
 ز تلخ کاس من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچنینی گردش افلاک شدیم
 از آمد و رفت خود می‌فهمیدیم
 یکچنینی دانش و ادراک شدیم
 که خاک برآیدیم و در خاک شدیم
 لطیف مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجیح است که آنجا که شش لطیف تازه و لبر
 و داستان

ز سوز سینه فریاد از دل ناشناخته برخیزد
 آن زلف و رخ و بالا هر جا بگذری اینجا
 بلی در خانه آتش چون فتنه فریاد برخیزد
 همه سبیل و دگل بشکفته شمشاد برخیزد

لطیف شمدی و در آفتاب عالم کتاب لطیفی بر اقبال فاسخوری لطیف و ظریف بود
 با طراوت و ظرافت خود لطیف در بزم مشاعره می‌افزود
 شمس و جهان من آن شمع شریف افروز شب
 کاش تا صبح قیامت نشود روز شب
 لطیف انصاری شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاه و بادشاه بهیچ
 و جانجا توطن گزیده

بعزم گریختیم بر بگذار گریه
 که بر پیشانی نشیند و گریه بار گریه
 لطیف قزوینی معروف است با لطیف بود و نوار داشت لطیف و الهام بود
 و

لطیف

ای دیده خون جبار سباد که پای یار ممنون دستگیری رنگ خناشود لطیف مرانه لطیف الدین سنجر از شعر اقدیم و باعظا لطیف الطبع مصاحب وند عمر بود لریاعی		طیف
کونی که بگو چگونگی اشک خون شد چون نیست دلی با تو چگونگی چون شد در دیده من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بران گلگون شد		طیف
لطیفی از خوش فکران شهر جو پورست دیوانش باطیفهای دلاویز مملو و معمور تنوی مسج بنمازل در جواب حدیقه حکیم سنایی بحال فصاحت و بلاغت در سبک نظم کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال بمردوس گردیده سه		طیف
ای بر دلی بنگاهی بنگاهش نگرید زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگرید طرف جان سوختن و شعله آتش نگرید آین نه بالا با است پندارے تیمنا در هواست پندارے مار در آشناست پندارے	ایروان و مژه چشم سیاهش نگرید مست برون شده از خانه بقصد دل جان عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت آین نه بالا با است پندارے مژه هایش بکشتن عشاق جنبش زلف او در آیین	طیف
لقمانی استرآبادی از نکته سخنان خوش خیال و بر فاقه فانیان حرفه احوال بود و بنور شاهدان مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا استتعالی می نموده به زبانم حرف تیغ و دستان من گدشت خیر باشد تیر جرمی بر زبان من گدشت لقمان خوابه لقمان از خوش اندام است باعی		طیف
ای زلف ترا قاصده مشک فرو خویشد خست براروش غالیه پوشی ای قصر چشمه حیوان نکنی یا یک شربت گران لب چون نوشی		طیف
گفتی نامش ملائید برادر ملا ناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود		طیف

رستم کار سگی کو بود با اصحاب کف
من سگه کوئی رسولم چون نباشم سنگار

حرف الیم

ماکان بن کاکلی طبرستانی از سوز و ن طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و بحیل و
تدبیر تخریب ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرار بعد از فداش فرستاد
ماکان از مایکون خیر بوده بعد از عمارات رو به زنی نهاد

در کوئی قصه نه رنگدز میدانم	نه سر قصه او نه دست در میدانم
دانم که کس از قصه نیار دستن	از سر قصه همین دست در میدانم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذریش بآیاری طبع روان
گلستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان فائق و در عمل معالجه
طبیعی حاذق بوده

بعد وصف آئینان ذکر بهانش شکل است در قلم چون موبگیر نقطه نتوان نهاد
طالع بخاری شاعریت جامع اخلاق برگزیده و گفتارش رسته و سنجیده
وجود من اگر دیر بونه عشق مجاز افتد باین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کامل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد
مالعی نام و نسبش نامعلوم و این شهر نباشم مرقوم است

ما را بلال ابرو و چون بلال کرد گشتم چنان ضعیف که توان خیال کرد
ماهر علی قلیخان دامغانی است با وجود قصه ان استعداد علی ماهر سخن سنجی و فهم نکات
مضامین و دقائق معانی و در صورتی خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار و بار آید
درست اودت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از انجا به تبریز رانده و مدد العمر
همانجا ماند

چون فتنه سوخت دماغ او ز سرتاپا مرا	بر گرفت از تهاک او آن آتشین سیاه را
در غمگوش و زبان دل مردم سخن مست	در خلوت هر کس که ز سی آنجنم مست
از غنچه العیش بوس بوس نمودم	خندید چو گل گفت ز یاد از دهن مست

ماهی خواهر ملا شاری زنی بود از طبقه چلا که بحال صورت و حسن سیرت آراسته و بلباس طبیعت و نزاکت خیال پیرایه شده

اشکی که سرگوشه چشم برون کند بر روی من نشیند و دعوی خون کند
آه زان زلفی که دارد شسته بجان تاب اند و ای زان لعلیکه هر دم بخورم خون تاب

ما تل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت مست مائل
بسخن سخنی و سخن سرانی بود و مضامین بلند و زون می نمود

بی لب لعلت بزم جام تو انم گرفت بی تو ای آرام جان آرام تو انم گرفت
ما تل اسمعیل بیگ استر آبادی اصلش از طهران ست و مولد و منشأش استر آباد و با
نادر شاه موردش بنده و ستان پاعلی

قصاب پسر لبیت چو خندان بینم	در خنده چو کاروت بدندان بینم
ترسم که مرا زنده گذاری کا بدست	الوده بخون گوشت زان بینم

ما تل لاله طعن لال قوم کاما تبه لکنوی و در شاگردان برهان علیخان رمین بو و بشیر بن مظفر
شکر شکنی می نمود

تا آمدی رفت از جادول من رفتی و بریدی جاتا دل من
گل چاک پیر من بچمن در هواست او شمشاد و منتقل زنت و دل باست او

آیکه ترا بپا چاشده بود فاخته میو قاشده
ما تل میر شیر علی ابن میر دایم علی ساکن قصبه بو با ر بسافت و در اندک دهه اخیر شهر میگویند
بود و انتساب خود بید حسام الحق نامک پیرایه می نمود

چاره دل ز سیحان فیس پر سیدم براه عشق نه جلای نه منزله دارم دانهش از تبسم غنچه را شرمند می سازد	گفت کس نه زنده نمانده است بیماری دل چوناله جرس کاروان دله دارم نشاید حرف گل بر روی آن شیرین گفتن
ماکمل میرد علی ابن میر محمد علی کروری ساکن قصبه استی حوالی شهر لکنو بود در نظم فارسی بنده بنی و لطیفه گوئی نمی نمود	
کج کله کرده بصد شوی و ناز آمد افتد رباش که من عسیر سر بر گیرم	بارک الله بر اهل شیا ز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده
ماکمل بهدانی شاعر است متقصد بشیوایی و شیرین زبانی جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما ماکلی شکندی از ناملان کلام منظوم و مایه ان سخن موزون است گفتارش نفوذ لطیف و ناز و مضمون	
رخ نمودی و مرا بی سرو سامان کردی مایوس گل وجودش از گل زمین بخارا رسید و هانجا از حیات مایوس گردید روز نوروز است و تاجریقان پر گل است مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین او را بجا کت نیمروز برگماشت	
بنده از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگیرم	جور بر بنده چند خواهی کرد کنم چو یار تو سبب اختیار میگیرم
رباعی	
در روز زمانه بخل ازین بطعوان اگر ستم دستان پیش زنده شود	شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان یکسان نشاندینان بین و نوان

م

د

ب

بانی

بانی

بانی

بانی

بانی

بانی

مبید از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش ملاحظت ریز و شور	
انگیزه	
می تپد دل در برم و لب نمیدانم چه شد	انتظارم گشت آن کافر نمیدانم چه شد
دوش سرزد ناله همت بلند می از دلم	نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد
متقی سید محمد رازی که بهر نقاد ساکی مشغول خواندن عوامل شو گشت باین برگزیده	
زبان ظرافت پیش عوامل میگردد شسته	
اندرین باز ندان کس را چرا گیرد لعل	لیک رقص است چنگی پشته و خوش خوان شعله
متقی محمد صفائی از درو پهلوا و محمد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش حجت	
خوش بیانی	
حق طاقی بجهان چون خم بروی تو نیست	رو بحراب که دارد که دها گوی تو نیست
آه نازنین سپر ز دل من بدر مشوه	چون از دلم خبر شده بخیم بر مشوه
برسم که چشم بدرخت کارگر شود	تا شام خط خویش بر بینی سخن مشوه
مستین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذهن فکرش بنجیده و کلامش مستین	
لب لعلت شفا بخش دل صد نالوان باشد	نمیدانم چه باشد باعث بیماری چیست
و کبر شوخ خوشم می آید	شاعرم حسن ادا سخا بهم
سیر گشتم از خط امداد بر نقش بسته ام	من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازم
در دلم شنو که بر آورد و پنج شمع	سوز شب فراق تو دود از دماغ من
مستین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق بد طولی داشت و باشتغال کاتب داری	
وطن نمیکند داشت	
گر حق طلب کنی سگ اصحاب گفت باش	بگذار همنشین اصحاب فیصل را
مثال سخن طراز بمثال و در تبریز ان فصیح و بدیع و شیرین مقال بود	

کریم را نبود دستگاه بخش تنگ مرا خجالت غمزه گناه به سوزد
مشالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زند است بکلام بی مثالش دلهای ارباب
ذوق آرزو مند

همایسته عهد و ستاد رس	شکسته از جفا پیمانم اید دوست
بماند با تو ام زمان گلستان	گلستان بی تو چون نمانم اید دوست
مشالی کاشی از قصه خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر نمود	تعالی الدجیه نازستان که از یک جنبش فرا
هر کس سخن بنفشه پیش تو گوید	ازین که کند یاد که من بکسیم اینجا
یده امی خضر فردیم بحیات جاودانی	من و خالکستانش تو و آب زندگانی
مجازی از حقیقت و مجاز سخن سبک و لطیف	خاطرش رنجبه شد ز گفتن من
گفتش سیم ساقمادار	گر غلط گفته ام بگردن من
سخن پاک و صاف میگویم	مجدالدین سرخی این مولانا شیارالدین است از اواجه حکما و اکابر شهر اباتکدیت

رباعی

ای چون دل اله شیم خود بخواره ترا	چون دوزخیان ل ستمکاره ترا
باشد که مرا بجا کوی پذیرد	آخر نبود ز چاکر کس چاره ترا
مجدالدین عوفی نوحه و صوفی است	
گلشن گفت هر سه هر کس ببلغ در شد	من در خزان حیران ماندم بهار من کو
یاران ببلغ رفته گلگشت و میش کرده	بیچاره مجد عوفی نالان که یار من کو
مجد قاضی مجدالدین قاضی بلده ذوق از قول از تو ارج خوشتر بود و در نکته سنجی فکری بود	
بفکر پرده پوشی شستم چاک که بیا ترا	نمک پاشم چرا از بنیادین زخم نمایان را

مجدوب اگر معالجه حشر بخداست من ضامنم تو تا بتوانی گناه کن
مجرم شامو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت
کامل داشت و به تنزه گاهستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف یایاران
رفته پیوست قلی او حدی بر طبق وصیتش شیراز دیوانش بستان

زاگونه غریبان بزدان تو مردیم
از خنده غنچه دل ما دانه شود
کایام نشد که و نقد یر نداشت
ما شنیم و هست گل ما گریستن

مجرم شیخ عبدالعزیز بن شیخ مسلم صنفی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گوشت
سبقت از معاصرین میر پورده

اگر سومی چنین آبی ز قمری دار رخیزد
بی تعظیم بالای تو سر و ازاد بر خیزد
مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وحید الدین کشتی بود مشق سخن از شاه محمد
و قانمود با آنکه قدم بر جاده بحر می نهاد مگر با ستر ضای احباب خود را مجرم قرار داد

بنواز بر خم تیغ ظالم
از آب مکن درین ظالم
مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب و متوکل است و با مولف تذکره آفتاب

عالم تاب سم در راه مرسلتش حاصل است

شیوه آن نرس بهار ما دایم و دل
چنان گویم لبست را غنچه سان که غنچه رنگ است
صنعت این ساده سرکار ما دایم و دل
شکر پیش لعل نام چون گویم که رنگ است این
بیا مجرم و تیر از قبضه کشمیر بیرون شو
که گر پای بزرگان در میان بود فرنگ است این

مجرم میرزا محمد زیدی تازمان الیضا آفتاب عالم تاب در قید حیات بود و با زار تنجی
گرم می نمود

قدح در کف ساقی پر جبار
در سینه تا فدا گناهت مکان گرفت
سهیلی است در پنجه آفتاب
دل با تو آشنا شد و ترک جهان گرفت

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان دستی که دامن چو تو نامهربان گرفت
 مجرمی اردبیل از خوشگویان زیر چرخ نیل است
 از جنون نیست پذیرم تا نگه عری شد که یا از نظر رفت ست و یا او گرم گفتا بزم تن
 مجروح شیخ غلام سباین شیخ فضل الله ساکن قصبه جامع و حوالی کانپور است از تلامذه
 مولو محی محمدی متس جهان آبادی بنظم فارسی دارد و با کمال سلیقه و شور مشهور است
 بحسرت سوخت زنگار لعل قیامت کافی پشیمان ساخت ابروی تو تیغ اصفهانی
 مجروح مولوی محمدهد خان خلیف مولوی عبدالقادر خان بناری زهنی و قادر و طبعی
 نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلا و اجل جراحت کاری برداشت

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان برم که در گوش یار می جنبد
دولت حسن است سریع الزوال	چند بران ناز و غرور است صتم

مجلدی خراسانی دجله سازان انجامت از بشیر ازه بندی خوش بیانی است
 هرگز که چشم بر من درویش میکنی لب میگزی و جان مرا ریش میکنی
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذه ملا عثمان کاشی بود و دل
 بدلبیری داده در پی او هندوستان و رود نمود و بزمش بکاک دکن رسیده در اوائل
 نایه حاوی عشر یک روز با دلبر خود در بزمین آرمیده

در جهان هر جا بلایی بود از مادر گذشت غیر بخت تیره کو چون سایه در دنبال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و مرموق بود

وایم ز دیده مارا خون دل است حاصل	حاصل که در عذاب جم از دست دیده دل
سر رشته محبت در گردن ارادت	آسان نمود اول آخرت و مشکل

مجلسی اهری این بیت از وی در است
 هر زمان گردی ز کوی دوست سر میکنند تا که ام افتاد از جاناک بر سر میکنند

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجلسی

مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون
مجنون

مجنون بر لیلی سخن فتون و بانیای تلاش معانی و گلش مجنون بود سه
چون نباشد ز جفای تو گر بیانم چاک که بعد تو درستی زگر بیان رفت ست
مجنون خلعت مولانا کمال الدین رفیق ست در ز معروضان جنون عشق غیر حقیقی سه
یو فابودی ز اول من ترا شناختم حیف اوقاتی که در کوی تو خالص ساختم
مجنون سمرقندی درویشی آرد او از علائق دنیوی بود و گام فکر داشت بخیال می پیوست
بیچاکس با من مجنون نشود به خانه که جنون شش آخر نکند دیوانه
مجنون شاه کشمیری ممتاز غرض خوش تقریری ست
سفر سرشار میخوام بدست تو گله که چراغ کس ویش بزم من روشن شود
مجنون شهدی سودای غم و سخن در سر داشت و بصل خطوط از دست چید تو بزمی نگاه
روزم از فرقت رویش چو شبم گذرد ششم از جبر تو تا روز بیا تم گذرد
تو عظیمی و موزار تار میگیریم بدین بهانه ز حجب ان یار میگیریم
مجنون نیز جردی از مجانین بودی نظم پر از است و از اجیزش دلکش عشاق حقیقی
و مجازی سه
رقص چون من نیم سبل در میان خون خوش فصد جانم کن اگر سبل تماشا کرده
محبوبی از سادات بجهان ماصرتی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست سه
جوش ز دغون دل و سر نشودم گد را من و این صبر بزم جگر جو صله را
رباعی
آینش ناله با عتاب ز کجاست و این عریده با من خراب ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده چشم تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست
محبوبی شیرازی از ارباب نکته پرداز است
سرود مجلس عشاق آه و افغان ست در و پیا له لبر بر چشم گریان ست

خیال بوسه بر آن گردن بکنند
 سلیقه که میرمه اهل السکر بیان است
 مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنقوان بوالی از وطن باصفهان رسید
 و تحصیل اسباب مجد و فضل صحبت امجد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعیاد طولی
 بهر سائید و از خوش فکری و خوش گفتاری ریشه محبت بدلهاد و انید و بزی درویشان
 غیر گذرانید و در سینه خمس و ثمانین و الف تومن سحر از چهار و پوار عناندر بر جانید

ظلمت که بیرون کیم از نفس اکنون پرسید کسی دوش ریز است خبر از من بخشتر داور بها از تو دارم از صحت نیست و گر بودن بخون در دشت	کز جور تو ام رنجیده شد بال و پر از خج چندانست که من و اتم از خود خبر از خج اگر شورا و تو در محله نیا شد هست حساب الرقم عشق بیایان از من
---	--

رباعی

شادی که دولت شادی عالم با او است گفتی که غم بهمان ندارد دل من	آگاه ازین نه که غم هم با او است داری دل ناکه بجهان غم با او است
--	--

مجید شیرازی از اماجد خوش فکری و جاد و طراز است
 مار از سر و مال نصیب نمیرد
 امشب که کلبه ام از قاشای او پرست
 ای تو بهار در دل ماطر داغ ریز
 ای چشم نخت نور بصیر در چراغ ریز
 مجید میرزا مجید شوستری سولدش موضع فول از تولع شوستر بود در حد و مسکن شان
 و سبعین و الف بنصه شود جلوه نمود بطرافت طبعی و لطافت مزاجی که در دشت و صحرا
 امر او طرافت میگردانید و با جعفر در کوب ببطایات شیرین و مناظرات زکین سطراره
 می و رزید آخر کار دل از وطن برکنده در هندوستان پاتا به کشاد و رفته رفاقت میرزا
 نواب صفدر جنگ بر رقیب جان نهاد
 تاد در عشق لاله رخا در دل من است
 خورشید خوشه چین گل محفل من است

روید یحیی سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از مرگوش سفر مبارک نیست ندارد حاصلی دل را بان نازک لبان نظر پوشیدن از به طمأنه باش چنان کل	از بسکه تخم مهر در آب و گل من است ز اشک روی زمین را پراشته کنم چه حاجت است درین باب افتخار کنم که از دستش چونی باید که بر فغان بستن که آسان تر از آن صدره بود چنان تر
---	---

محبت محض نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ المملک حافظ رحمت خان
بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بوی تعلق داشت و نواب وزیر المملک
شجاع الدوله بهادر والی صوبه اودیه داد انگریزان با نواب شهید بمقابله و مقامه بخت
هست باستیصال وی گذاشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلام توپ که بر سینه محفوظ المملک
درین جنگ رسید بظاهر شمش آسمی رسانید که بر وحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زلزل
ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سرخیز و استکانت بحضور وزیر المملک
رسانید و بوظیفه تقلیل که از آن سرکار معین شده در گذشت اوقات بگذارد و مرز گذر نبرد
تا آنکه در اوسط ماهه ثالث عشر روق لطیف را از محبت جسم کثیف و آرا نیده آشنای سخن
و آشنایان سخن بود و پنجم برضایین بریده را بدام محبت نظم اسیری نمود و نعمات طبع را
چنین می سرودند

ماه من چون سایه بان خود می برده چارها خنجر مرغان و تیغ ابرو مثل نیست اگر میوان از مشت خاک ساخت صد چون آز ناله تو اکنون زهری ای دل نالان زین حرف گد شتم که من حرف نگویی در بزم شب حاصل تو دلسوختگان را	شوخ هر جانی بعالم سیکندر سوارها بی تکلف سیکند امر و زیان را سخت از پس سر سر آتش سودا را فرار تو خوش آمده فریاد رس را که حرف مرا بشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم بار پسین است
--	--

<p>چون بکار او نیامد زندگی بیکار شد حاجت شد نشان آن گوهر بیکار چشم چون لاله را سوخت در کاشن صحرای یاسین برای درویشم خلق در غیب خاتم طالع موافق و گشتنم بحیا ز دل چه کار اگر در بر او نگار آست بشوید جان بدو ای دل کون که پروازم گر گشتش من از شرمی و آست گر خورشید پرده برون آید</p>	<p>جان چه در کار است کون چون کار بر دست در فشانم نه اندک در شام و آرد دست هر جا که رفتم بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در دجانی بر آست چون عاشق تو ام همه باشد خسته من از و کنار که کنم چون تو در کنار آست ترا بشوئی که روزی مرا بکار آست یار بسوی که رسد دست شام محبت صحرای دست</p>
<p>جنتی بمیرد و آن شهرت دشت و محبتی باشد آن مضامین تو آیین بهر ساند و قدم مشک بر جاده تلاش میکند داشت رباعی</p>	
<p>آن سرو سی که قد عشت دارد بالای بتان بلای جان سست</p>	<p>مانند الف سیاهان جان جا دارد من بین آن بزم که بالا دارد</p>
<p>جنتی میر احمد لاری شاهان طبع از کاش دلریا ترا بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد منبر چه قدر راه فنا هموایست</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هرین فنون عروض و قافیه و روی است محبت را غیر آزار دل نکاز نیست میکند از باده تنم واقف اسرار نیست محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری است</p>	
<p>بصدقه که غمت زد بسی ز جانت که آست در بیگانه منفعت دار و</p>	<p>هزار ساله ره رفته از قفا رستم رهم غلط شده در کوی آستان رستم</p>
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سیاح الدوله و در عهد جوان بود</p>	

جنتی
 میر احمد لاری
 حافظ محب علی
 محب علی
 محب محمد قلیخان

آمده از ره کرم یار پیرش محب
شکر خند پاک کردگار که رگ به صبح و شام او
محب معروف به بایامح شیرازی از مغان نکته سنجی و نکته پرداز است ۷

رباعی

ز نهافت دم ز بردباری کشی
تیر از ده عجز و خاکساری کشی
بسیار گوی که شمسای کشی
ویدار عزیز کن که خواری کشی
مجبی اگر چه مجهول الحال است لکن سخن سخن شیرین مقال ۷

باز آشفته ام از گیسوی خنجر بوسه
او بصد تاز و رون دل من جلوه کنان
بسته شد جان و دلم در گره ابر بوسه
من دیوانه نظر میکنم از هر بوسه ۷

مجبی دلموی ماهر طرز نیکوی نعل و شوی است ۷
رسوا و بدین چاکران کوی گذر امید
باشد که آید آینه بهر نظاره بیرون
مجبی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو کلاشنیکو ۷

در وی نصیب کن که زبانه هزار بار
خواهم زلف یار کنم آفت زنگاه
بر خیزم و زیارت مرغ قفس کنم
کز عکس او سفیدی چشمم شود سیاه
از زلف سوی غمزه گرد و دلم العجب
مظلوم من همیشه بطالم برو پناه ۷

محب علی صاحب علی در مردم صوبه تیر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف مهارت
کمال داشته از مستعین فنون نظم بوده و خاصه اش طریق شغنی را بکمال لطافت پیچیده
محب کمال و ارباب کمال بود و در خلل تفضلات شاهجهان بادشاه ظل الله فی الارض
زندگانی نموده ۷

سز و چشم فرو خورده باز پس گردد
ز منع تو نفس شعله از گوی تضاگ
محترم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر
خود معزز و محترم بنهن و ذکا و موزونی و خوش تقریر ۷

ز خط پشت لبست اگر شکایت دارد	مرنج جان کسی بر سبیل مذکور است
بهرم غیره ووش اورا چو هست و بخیر دیم	برای آنکه پیش از شش کتب بسیار نالیم
محترم محمد ششم سمرقندی از مادحان جلال الدین محمد الکبریا شاه بود و بعد از زمین و	فوی که کتاب مناسبات تاریخ رایان هند آریان را در اندک مدت از بر نمودست
در کام جان زد که عطای خدا لگان	فرسوده تر شده ز کتب پاسر زبان
این ملاقات ما ز هم دوران	هست بر هم رسیدن دوران
محرم امیر شاه حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعر است	سیل اشک من ز کوی یار برداخته را
بوده است آری اثر با گریه بسیار را	محرمی از محران عروسان معانی و بیان است و در عهد سلطان حسین میرزا هم بزم
سخنوران	
بی رخت روز و نیم در الم غم گذرد	بی الم برین سکین سفسه کم گذرد
بی مهر روی تو هر صبح سعادت کردد	برین غمزده همچون شب ماتم گذرد
محرران مولوی عبد الرحمن و اعطاء صدیقی نسب حنفی مذاهب متوطن هند و این مصطلح	
میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با مثل	
و عابدی قصیر الامل و علوم شریعیه ما رست کامل داشت و بهر مخرج و زیادت و چه چیز	
از ملک هند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکه معظمه نشانده مگر از سعایت	
بعضی از باب کایت مسیب باشان مهاجر را از بیت الله زانند ناچار بادل بران خطا	
بوطن رسید و از خویش و بیگانه بریده بشغل عبادت و هدایت و مسجد جامع میرزا پور	
انز و الکرید با حضرت والدی الامجد دام مجده هم بر چاده محبت و دوستی میرزا پور	
اربع و سبعین از مایه ثالث عشر تکام روفی افزونی میرزا پور از آن حضرت دانست	
رساله در و دیگمال شوق گرفت و از دوازده سال کمابیش گذشته که بخوار حرمت میرزا پور	

اندر

کتاب

محرران

محرران

در فارسی و تازی مضامین لطیف می باشد	
دارم بدل آتشه نصانه	هر خطری و ن زنده زبانه
گشته بوقایع دیگرانم	بیار می جگر شد جبانم
ساخته بلم رسیده جانم	پر کن قتل می معانه
آلام فراق جانگزارا	شد جان و دلم بهم نشانه
چاهیر بشوم ز عشق تو خوار	کین در دنیا شدنم کوانه
خون گشت دلم بدایع حسرت	زلفش چو کشید دست شانم
در شوق مدینه می سرایم	هر خطره و دعا شقانه
جز با و صبا که برسانم	در گوش حبیب این ترانم
پیش سگ گوی تو نمایم	تسلیم و نیاز چاکرانم
مخزون چو خراب عشق گردید	شد محرم سر عاشقانه
اوله	
حسن است و غم و زجر و دل	بستی شرباب کام دل
دایم بحال خویش مفتون	شغول بخود چاکه دل
افسون رقیب کرده در گوش	غافل ز طریق نمک دل
در حجره سیم جگر سوخت	گر دید و بال زنده گاسل
ای با و صبا زاده رحمت	در جوشش مهر گر تو اسل
و که بپای آن نگار و لبند	این مشت غبار من اسل
باشد که بوی جانفزایش	جان زنده شود و بشاد اسل
مخزون ز نرسه چو برادر	شو خاک پیش اگر تو اسل
مخزون میرزا محمد ناصح بدر دشت شیرین سخنان شیرین مخزون و بتلاش لبی کات	

حسنه بخون بود

خوش را مهر گفتم ماه من از من مکر شد
لبش را عمل خواندم سرخ چون یاقوت اشتر
محسن نامش افتخار احمد ابن اوستادی مولوی محمد حسن بلگرامی است که در کربش
در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دو دومان دیرین ریاست جو پال رسید با تمام
سائر ضلع مغرب از حضور جناب عیسای عظمی این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و
واستقامت طبع بالارش دارد و جز والد صاحب خدمت پیش دیگری فرونی آرد

غزل بر طرح مشاعره

بین که از کوی تو عاشق پیچ خون بر سخت	خلق نالان بدیم محب بران بر سخت
هر که آمد بسیر کوی تو از خویش رفت	هر که نشست بنیرت ز سر جان بر سخت
کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ	ورنه از عیبت که شیخ از سر جان بر سخت
دلنشین بود و عشق هم گیسوی که	جای آه از دل بر سبیل چکان بر سخت
دید چون آمدن دست جنون را سولیش	مرحبا از دین چاک گردبان بر سخت
بهر در یوز به بست ز بهار رویت	کاسه در دست چمن از گل خندان بر سخت
محسن این بار بگه بار که پستی گردیست	کینه در دهلت صدیق جان بر سخت

محسن فانی رازی در درگاه پادشاه هند قونان گزیده او اعلی بایه حادی خضر و
بنارس داعی ایل را لیک ایامت گشته یادگارش شغری شیرین خسروست که چاه
اطراف در آن ستمه ریاحی

در هرکس بوز و دریت چشم تر نیست	از سه زولم آتش و وزخ شمر نیست
هر سنگ درین بادیه بر دل کویست	هر خار ازین دشت بجان نیست
و دیگر	
ای چرخ زبون گیر زبونم کردی	زنگین چو سر انگشت بنوم کردی

از دایره عقل بروغم کردی باز پیروز کار و نوغم کردی
محسن میر محمد حسین نجفی خلف میر قاسم ستر آبادی متصف بخوش فکری و خوش

نهادیت

زمان پستی و ایام سر بلند می با تفاوتی نکتد پیش در دمنده می
محسن بهر آنکه در سلطنت اکبر باد شاد و میند سیده و در احمد آباد گجرات آید
غور حسن نگذار که یاد دوستان آنی الهی تیرگی نبشد کسوفی آفتاب را
محسنی تویی کلاش فروزنده آتش درونی است

که ام دل که زنی رحمت بجان رسید
هزار تنه در خون پتیده زخمی شد
که پای تیر تو در خانه دکان رسید
هنوز حرف جفایت بدستان رسید

محسن لاری طبعش احسان آرایش و پیرایش بر سر شادان نظم میگذاشت از وطن
رخت سوی ملک دکن برداشت و بقیه عمر قیام انجا را مخرج الحاکمات
بر پهنه پای منبر زمین که از هر سو
محسن میرزا محسن از سحر طرازان خطه تبریز است و بحسن گفتار شور انگیز

موج آب زندگانی نقشهای پای تو
آفرین کند جدائی مردم کمال را
خنده کباب دری باشد صدای پای تو
باله فروزون چون خنجر خنجر جد است

محشری خوانساری و در عهد شاه عباس ماضی کلام کلین در دلهای خسته و عشق شور و شکر
می انگیزت و نمک بر جراحات مجروحان شوق میر میخت

سینه کندم ز غمت کوه بنفشه یاد آمد
محشری نیشاپوری در محشر نکته سخنان علم کیمیا بی افراختی و کج معنای دقیق رمان کوس
لعل الملکی فدایتی در او ستادیش کی محل گفتار است که مثل ملا نظیری نیشاپوری از ملازده
اوست

بدستوری
محسن و دوست
در خانه تبریز
از حسن و حسن

یا چون تیغ کین کشد و دستش از خدا طلب
محضری اهدائی از ما هرین فن خوش بیانی ست سه

عمرت شب گذشت بیا محضری بگو
ای خانه خراب چو کردی بر روز خویش
محقق شیخ محمد افضل اله آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خیر شاه خوب الله آبادی که پیش
حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوند و وی شب دهم رجب الاول سنه ثمان
و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ثنوی بنده
و در سن تمیز قدم بعمره کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کماله عصر مثل ملا نور الدین
چونپوری و قاضی محمد آصف اله آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر
بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کالی سید
و دل بر مجاهدات شاق و تصفیه باطن می نهد و باتدبیرت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود
و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت
انجمن رقبه خلقی را در رقبه ارادت خود می آرد و با فادیه طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه و
فارسیه مثل شرح شتوی مولانا روم و غیر ذلک توجیه می گمارد و یو مافیو مآد مقامات
استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمری و هفت سال پانزدهم ذی الحجه
یوم جمعه سنه اربع و عشرين از یایه ثانی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و در نظم

چنین می سراید سه

دل بیادش محو گشت و نام میگردد بنور	مست من از دست فتنه بجام میگردد بنور
نه من قامت آن صمم دیده ام	قیامت یک حرف کم دیده ام
زال شود چو عشق هوسناک زد و تیر	هر پای که آن نه بدستور شد پایست
صفتی محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هند وستان بهلا است و در بهار	خان فتح جنگ حاکم بیگانه نقیض می نمود در پاسه

گفتی که جهان چیست نمودی بود چون جوهر لفظی است هستی و کون	حق است ولی منکر حق توان بود صورت وجود و معنیش نفی وجود
محکم بناری لاله محکم سنگه کایته از ملازمان میرزا خرم بخت شاهزاده و بتکذ سولوی منیر علی حریق آیتوئی بمضمون آفرینی مستعد آماده بود	
از حسد و حسد لب باطلار نداریم ما زخمی تیغ ننگ سبز خطا نیم	موج غم عشق و بکس کار نداریم زان دست بجز هر دم زنگار نداریم
محکم طلب شیخی و طامات ز زردان	سودا بر از حبه و دستار نداریم
محمد تبریزی نصیری مذهب بخدمت نادر شاه مقرب بود از تقاضای تباهی میکشد مرا و زنده میکند محمد توفی طبعش مفضل بر روزی است ز انم جلو گریه کرد نفس را محمد جامی برادر ملا عبدالرحمن جامی و نزد بعضی غیر آن و مستفید صحبت توفی او حدیث طبعش لطیف و رنگین و خلقش محمدی است ای بسا تو به که چون توبه و پیر نیابن محمد جان بیگ این رستم بیگ افشار در داغستان پابر منصفه ظهور گذاشت و بخت و شاه عباس ثانی عمده تیر اندازی داشت	
چنین ایر و خط ازادی است چون ترا خط امام ازین باغ بوج لاله است	ناز بجا باطل السحر است افسون ترا حصار عافیتم گردش پیاله بس است
ساقی از مینامی بغیش بریز بکلیف هو اما ساغر شراب بر دارم	تا توانی خون گردن کش بریز چونتها زلف ایرگو هر بار بر دارم
محمد جواد صاحب علم و فضل از ترکستان بود و در هندوستان رسیده بدارالامان و لاهور	

محمد

محمد

محمد

محمد

<p>توطن گزیده بنگا سیکندار شاه لشکر بهند وستان کشید وی بر دست یکی از لشکر پادشاه</p>	
<p>شربت شهادت چشید رباعی</p>	
<p>گفتا کسی چو کردی از جبر و قوت</p>	<p>گفتم که کنم بهر چه بستم لائق</p>
<p>رو کرده سید بکر و عالم گردم</p>	<p>کاین ست برای آنکه گزود عاشق</p>
<p>محمد حاجی کابل موزون طبعی است که بر تو خورشید تربیت همایون باد شاه بروی پشته</p>	
<p>و تقدیم خدمات شایسته مرتبه عز و امارت یافته</p>	
<p>صد آرزوست در دل تنگم که ز دوست دل نیست در برم گره آرزوی دوست</p>	
<p>محمد حسین میرزا برادر محمد یمن میرزا شهید که عنقریب مذکور میشود کیم و عاقل و</p>	
<p>شیخ و باذل بود برادر شهید خود محبت منفرط داشت با شمع واقعه شهادتش در کمال</p>	
<p>علم و غصه برادر سنگدل ابوالحسن میرزا را که قاتل آن مقتول است در نامه باین آیت</p>	
<p>مخاطب نمود</p>	
<p>منم دیوانه ز ولیده سونی پیرین چاکلی</p>	<p>نه از کشتن مرئی نه از خون نچین سکه</p>
<p>ز کشته پشته خواهم ساخت بهر خاطر بیست</p>	<p>چو خون موین سلین طلب ارم ز بیابانی</p>
<p>چو رخسار تو از نوشیدن می لاله کون گرد</p>	<p>در وین من سرا می و از تالاب عرق خون گرد</p>
<p>نه تنهایی گل رویت الم خون گشته چون لاله</p>	<p>جگر هم از غم بجان شده پر کاله پر کاله</p>
<p>محمد خان پچاقی خلف من بیک وزیر اعظم شاه عباس ماضی بود و فتن نظم را بخوبی</p>	
<p>تکلیف نموده</p>	
<p>از خدایش دیده ام بر دل کشادی تازه</p>	<p>میکنم چون کمان پشت او خیاره</p>
<p>شهید تیغ محبت نمی شود کمان</p>	<p>که بیستون بر و عشق لوح فریاد است</p>
<p>محمد خراسانی مدوح و محمود بشیوه شیوا بیاسانه است</p>	<p>بیاسانه</p>
<p>یکپند ز دوستان جیوا خدایم بود</p>	<p>پاشنه زور و پستایم بود</p>

محمد حاجی

محمد حسین

محمد خان

محمد خراسانی

تایار نسازد آشنای خوشم
بیگانه ز خویش و آشنایانم بود
محمد خواجه محمد در زمان شاه طهماسب در معارک نظم تیغ زبان میراند و دام بهج اینه
اشنا عشر مستغرق بکار فکر و خیال می ماند
بسکه خاک سیر کوئی تو بود و است گیر
توانست بر در گریه ز کوسه تو مرا
زلف بر چهره میفکن کشاید زرو +

تا بود روشنی دیده زرو سکه تو مرا
محمد خواجه محمد کی اصلش از کاپی و مولدش کو ارجان آباد از فضل و شعرا عهد محمد شاه
بادشاه بود و برای افتاده طلب علوم در ملک بنگاله اقامت گزیده و از هانجا بدایه نقل نمود

برسم که شاد کاهی دشمن فزون شود	در نه فغان کنم که دل سنگ خون شود
بر خیزد ز دگاری مردم هرگز	هر که چون قطره اشک از نظر یار افتد

محمد رضا با شاه تبریزی بن الم محمد حسین جلی بود که در روم رسید و پادشاهی مصر عروج
نموده مرا از رعایای مصر اطاعت و انقیاد کما یستی ندید پس بترک نصب و اقامت بسید
گزیده هانجا بجاو رحمت از وی رسید

ز راه و تاله نیا سو یک نفس لب ما	فغان که حوصله سوزست شعله تب ما
ز بسکه آتش عشق تو مرا سوزست	عیان بگفت با هم هنوز مطالب ما

محمد صوفی زاد بوشان زندران بود در هندوستان رسیده گلزمین کشمیر را خوش کرده
توطن اختیار نمود بسکه شهر فضل و کمال وی از زبان بعضی را لکین بسامعه نورالدین محمد
جهانگیر بادشاه رسید فرمان مطاع و طلب ملا محمد صوفی بنام حاکم کشمیر نافذ گردید و ملا
بقصد حضوری حضور شاهای بر چنان استعجال تا سهند رسیده بود که بر لبخ قضا تبلیغ از
حضرت مالک الملک جل جلاله با مضار حکم ایوادر جو رحمت خود و در فرمود بر خط فرمان
واجب الاذعان گردن نهاد و در سنه خمس و ثلثین و الف هانجا تری بقضا در دایه

مرا بوقت جدائی چو شمع مردن به شب آمد ز فلان یارم بدست ترا دیدم قرار از دست من رفت چه سود ازینکه عتاب تو خنده کودست	که زنده باشم و بی دوست بنگرم چاره تو گفتی که خوش شید دارم بدست عنان اختیار از دست من رفت که زهر کارگر است اری در شکم است
---	---

محمد علی ابن ملا غیاث و برادر مولانا حسین خوشنویس است فکارش رفیع و جلیلیست
و کلاش نفیس

از غنچه لبش اثر خنده ظاهر است
محمد علی از میرزایان ایران عالم باطل و در اکثر فنون یگانه روزگار بود در جوانی از
وطن بریده هندوستان وطن نمود و در هر گامه نادری بدست یاری قزلباشی جاده عدم
پیود

دلبر اچند کنم تاله ز خو خواری دل
بود در دو غم جسم تو بدل بارگران
محمد علی سیگ ترکمان از اعیان اهل زبان است
بجهت الد که از کویت ز رفتم
بکار آمد سرایای شکسته

محمد علی خان رئیس قصبه موغان از اعمال دارالریاسته لکنوست و سراج الدین علیان
سوجه موغانی قاضی القضاة عدالت صدر کلکته برادر بزرگ اوست از جانب حکام انگریز
بهمراه جلیله افتای بوندیل کنده عزا امتیاز داشت و در شهر باند اسنم بیع دار بعد از نایه
ثالث عشر بر طریق آخرت قدم گذاشت

مست و ساغر بکفت آن شوک قهری آید دامن کشان ز صحبت من یار میرود شید تیغ حسن چندی ز گم چمنی پرست	بمن ازین خبر است باز خبر سحر آید کارم ز دوست و دوست من از کار میرود حیثیت من را از شنیدن درد میرود
---	--

محمد علی

محمد علی

محمد علی

پایان و می بر این در زمین نازنین شام و شفق جلوه گر این گل در گشت گشت
 محمد علی خان و از ماجای علی قلی خان و از آغستانی و از امر اسلامین صفویه بوده و
 خدمت بچنگر بیگی و منصب سپه سالاری را سر انجام نموده هنگامی که برای تنبیه و تادیب
 افغانه شوریده تیر بختن باز و آور و در اثنای راه بعضی اشتقا سه ثمان و عشرين ارمانه
 ثمانی عشر جان بجان آفرین سپه در باغی

جان ناب ز زلف تابداری دارد دل غ زلاله عذاری دارد
 تن حسرت تیغ آبدار سوار دارد سر هم سرفراک سواری دارد

محمد علی که نوی از دوستان میرزا محمد حسن قنبر است و سنده ثمان و شش مائتین
 و الفنا زین پنی سرایش زمان حیل سه

برای عاشق سگین چرخ کشید نها ز بهر گشتن او بس همین دزدیده دیدنها
 محمد علی معروف به بابا محمد علی شال فروش از مردم ولایت است و در نظم شنوی خیل
 صاحب قدرت و صفت کوه از ان سخن شروه سه

دو دوشه دار و آن کوه دل افروز پلنگ آن شب بست و شیر آن روز
 محمد علی روز و ن طلایی از ولایت ایران است نکته سنج عذاب البیان سه
 ز من دزدیده رفیزی دشتی با غیره مجلس غرض گزان اشارت رفیق من بود و خیر
 محمد قاضی سید محمد ابن قاضی محمد شکر الله که قضا و طن خود قصبه بامین از اعمالی دشت
 و سنده هات دیوانی اینجا قدم میگذاشت سه

در من ز بسکه آتش حجب تو کرد کار دارم دلی که دو قح از و هست یک شلار
 طوفان و بحر برده بجای سفینه ام که من هزار ساله بود راه تا کنار

محمد قزوینی از مشهدان عبیده جلیله قضا و قزوین است رایش رزین و کشت مستین
 و طبعش زنگین و کلامش شیرین سه

محمد علی خان

محمد علی

محمد علی

محمد علی

محمد علی

شماره پنجم در بیان می افکند و ده که این گری مرا آتش بجان می افکند
محمد قلندر خجسته اسانی معاصر شاه حیدر قلندر و بخت گوی و حق شناسی شسته بود
ماز در بایم دریا هم زماست این سخن داند کسی کو آشناست
محمد قلی شوستری که بعضی او را محمد علی نوشته بیانش با مزه و کلامش برشته
دل نیست که گریه در آن زلف و تاشد از برشته بجامم گری بود که و اش
محمد قلی بانفاس سخی قلوب مرده را زنده می نماید گوی از لبهایش صدای قم بر می آید

رباعی

تاروی ز خدمت تو برافته ام	از نیش تاسف در جان کافته ام
وقت هست اگر جرم مرا عفو کنی	از دوری تو سزای خود یافته ام

محمد کاشی از طبیبان ماهر بود و نسخه اخلاق شاهی در حکمت نیکو تالیف نمود
ما نقد عمر صرف رویار کرده ایم حاصل بجز خویش همین کار کرده ایم
محمد معظم شاه عالم بهادر شاه خلف اکبر محمد اوزنگ زیب عالمگیر پادشاه بود در سبزه
و خمین و الف از مشیمه بطون بهمد شود و در سنه شصت و نهم و الف پیر سر ملک است
جلوه نمود سیلی بهر هب شیعده داشت و توجبه باندراج کلک علی ولی الله و حسی رسول الله از آن
و خطب میگماشت لکن از تهاون خلف اکبر شیدش عظیم الشان و قصلب علماء اهل سنت
آزبان عکس زینت نفاذ نیافت تا آنکه در سنه اربع و عشرين از نایه ثانی عشر ملک عدم شد

رباعی

اعلی تر ازانی که علی خوانند	والا تر ازانی که ولی دانند
بر بهستی خود گواهی خواست خدا	بجیش بیافرید ولی دانند

رباعی

الحکام خلافت ایستند باید و از علم اتحاد میرشد و دست باید

شماره پنجم
محمد قلی
شوستری

شماره پنجم
محمد کاشی

این جای نفاق و منکر و خائن است این سبند شیر است اسد می باید
 محمد نلامحمد از علماء شهر ستمدار متعلق بولایت مازندران است و قیاسش سالها در مشهد
 مقدس برای افاده مستفیدان در نظم و نشر و بعضی علوم حکمی مثل ریاضه
 و طبعی جاریست داشت و بزبان شاه طهماسب صفوی علم شهرت افراشت
 از دست

رباعی

با از طرف تو لاگون می آید	از خاک در تو بوی خون می آید
در جلوه که تو از دل هر ذره	صد شیشه خورشید برون می آید

محمد میرزا محمد شیرازی از شعرا تذکره تحفه السامی است متصف بخوش فکری خوش کلامی
 داشت تصویر خست صورتگر چین آرزو ساخت چندین صورت و صورت زیست این زو
 محمود برلاس از مردم ایران است و مسدوح اهل زبان

باب نام می گرفته نیمخانه میر ویم چنان شکسته بر سر پیانه رویم
 مگو که هست رخ من ز آب روشن تر که هست پیش من از آفتاب بے شن تر
 محمود بیگ توراتی نیم خوش فکری و روح خوش بیانی است

گر کشتگی ز سر نرود مرد عشق را چه که بعد مرگ سنگ شوم آسپاشوم
 محمود بیگ حلوانی خیالانش محمود و کلام شیرینش حلوانی بی دود
 طاقت ندارم پیش ازین صبر قرار از دست ای من بقران است رحمی که کار از دست

من نداده بودم صبر را در عشق او یا خود قرار چون دیدم آن روی نکو صبر و قرار از دست
 محمود و پهلوان گنجوی این پور میاوی که پیشانی گیران ولایت بوده شنوی کنه احتیاق
 محتوی لطافت ظاهری و باطنی منظوم نموده طاعت

مرد تمام آنکه نگفت و بگرد و آنکه گفت و نکند زن بود	آنکه گفت و نکند نیم مرد نیم زن است آنکه نگفت و نکند
محمود خراسانی در ابتدای جوانی بزدی و لوندی بسر برده آخر کار روی ارادت بخدمت مولانا مجد تبار کانی آورده طریقه فقر و سلوک ورزید و به تہذیب و تزکیہ ظاهر و باطن کوشید و پسند شیخت جا گرفت تا آنکه از دنیا رفت رباعی	
یکچند ز دوستان جدا خواهم شد تا یار یسا ز آشنای خویشم	با محنت و درد مبتلا خواهم شد بیگانه ز خویش و آشنا خواهم شد
محمود و خواجہ محمود خطاط از خوشنویسان عهد شاه طہاسب صفوی و شاکر دہلوی نامیرا اکثر قطعات خواہر سہامات وی بنام میر علی در خط خفی و جلی قدیم از دہدہ سازم چو روم بختجویست که ز پای رشک آید کہ نیم خاک کویت محمود رازی از رازداران نکستہ پرداز نیست رباعی	
آنم کہ غم ترا بجان می خواہم تا دورہ خوبی تو بر سر آید	پویستہ لبست شکر نشان می خواہم بندی بر پای آسمان می خواہم
محمود سلطان محمود سبکتگین پسر الد و لغزنوی سر حلقہ عجایبان دین نبوی است تحریر ترجمہ خافہ اش غیر ضرور کہ دفاتر و اسفار تواریخ از ترجمہ و احوال و غزواتش مشہور و معمور و لادش شب عاشورا سنہ احدی و ستین و ثلثمائتہ بودہ و بیست سال نظم و نسق و مجاہدات گذرانده در سنہ اربع و عشرين دار البجایہ روز پنجشنبہ او اہل بیج الاخر یا او اخر ربیع الاول بعبارۃ دق در شہر غزنین رحلت فرمود و او را دیوانی و متاعل اطفال کہ بمحمود شہرت دارد کہ در آن نیاں طبعش گوہر صفات ایازی یار داشت اینست	
ای دلغ بر دل از غم خال تو لاله را از انفعال لعل لبست لاله در چین	شرستہ ساخت آہوی شبست غزال را دیگر بدست خویش نگیرد پیل را

فنا

فنا

فنا

فنا

آزاده کی گشت دل محمود را یاز	نیکو کند مطالعه گر این مقاله را
رباعی	
آیین اخلاقی را بصیقل دادم در آینه معیبت خویش چندان دادم	روشن کردم پیش خود بنیاد دادم که معیبت دیگر گسان نیامد دادم
محمود و سیف الدین اصفهانی از اولاد کمال اسماعیل اصفهانی شاعر مدح السجایا و محمود انصاف بود و بصیفت زبان و سخنان خاصه ملک سخوری مستقیم و د	
تیز را گوی از جان آفریدند	لبت را ز آب حیوان آفریدند
از علت پر قوی در سنان افتاد	ز عکسش جوهر جان آفریدند
محمود و شیخ سعد الدین محمود شبستری که بفضل و علوم صوری و معنوی انصاف داشت و تمام شغل مطالعه کتب و درس و تدریس احسن اشغال می پنداشت تا آنکه خبر وی بر نیام نام مبتلای عشق خودش ساخت و ازین اشغال بل از دنیا و مافیاءش پر دست چند آنکه بلاست کردند سودی نداد و از لایان و اعطاف و محبت نکشاد تا گاه چند بیدار جذبات معتشوق حقیقی در رسید و مجاز بحقیقت مبدل گردید در بصیفت طریقت خود را بر دست و اصل کامل شیخ امین الدین تبریزی فروخت و بعرفی و زوایا مقامات عالی رسید بقا و جادوئی انداخت و سه عشرین و سبعمایه در موضع شبستری واصل گردید مثنوی گلشن دانه وی که بر کمالش است قابل دیدن رباعی	
جز آتش عشق و در لیموز میاد	جز عارض او سمع شب افروز میاد
روزی که دلم نشاد نباشد ز غمش	در گردش ایام من آن روز سباد
رباعی	
در دیوستان صراحی و جام نماند	ز اغاز اثر نشان ز انجام نماند
که پیر معان و زاهد گوشه نشین	که مسجد و مناجات بجز نام نماند

بشیرین غنیمت
سجده و بای هوشت
و تا در مقام غرض
نموده و سکون کار
محمود و شیخ
دکتر اسحاق
نویسنده است
بشیرین غنیمت
سجده و بای هوشت
و تا در مقام غرض
نموده و سکون کار
محمود و شیخ
دکتر اسحاق
نویسنده است

محمود قاضی محمود قزوینی فرزند قاضی روح الله روح مست ابواب کات محمود و بر سر

دانش مقنون سه

شمع من پر تو بزم دیگران می افکند ده کاین گرمی مرا آتش بجان می افکند

محمود گیلانی انفس محمودش روان کالبد الفاظ و معانی مست در غم کبری بهندشت

رسیده و عموره و محمود و اش با بدم سیاحت پیوده

بنگاه من نیکینه برسم زده بیای رخت برسم به نیل باقم زده

در نوبت هر کس زده فال هرور جز نوبت من که قرع بر غم زده

محمود و مرشی برادر مولانا سهری از ابواب شریعت و طریقت و اصحاب معرفت و حقیقت

شهر و شاعری هر چند دون رتبه اول بود لکن مطالب عالیه یونون می نمود در سه نشان و

والت ازین عالم کناره گرفت و محمود العاقبه رفت را با سغی

عکس لب بیگون تر از در می تاب
میخواره چو یافت مست گرد و خراب

لش خم بر روی تر از در محراب
زاد چو بیدار خود آمد بسجود

و دیگر

در روق بیان مسته داریم ایدوست
ناز و دل شکسته داریم ایدوست

مادل محم قویست داریم ایدوست
گشتی به دل شکسته ناز و دیکم

و دیگر

محراب نشین گوشه ابر و دست
روی دل کافر و مسلمان دوست

زمار پرست زلف خیر تو نیست
یارب تو چه قبلا که باشد شریف

و دیگر

وز چشم تو می کشان مردم خشم
یا یار تو ام گشته خاموشم

گای لب تو چو می در جو خشم
در ذکر تو ام اندر دست گو یارم

محمود
محمود
محمود

محمود و ملا محمود و جوهری از علما اعظم و فضلاء رفیع است و در نسب از اخلاص و تقلید تالی
حضرت فاروق اعظم و عمر بنده سالکی از تبع علوم عقلیه و تقلید فارغ تحصیل گردید
و چند مدت در التاج تحصیل جوهری منت کند و دیگران کشیده از حیات انقیاس
شخص از فقه متداول در مدارس علمایست و دیوان شعر او ستایش شده و انشای بیستم
ربیع الاول سنه یکتر از وفات و دو بوده و این صدمه او ستادش انستیسر الیهال بوده
برین سانحه زاید بر چهل روز نگذشت که او ستاد بشاگرد و مایه نگشت
هر آن سینه که نثار و چهارده است
چهار و چشم تو پیوسته در خمار بود
محمود و ملا نجم الدین صاحب الواع خلف الرشید ماکس العلماء ملا کن الدین محمد بود که در حجاز
شاه شجاع و شاه منصور شربت شهادت نوش نمود و در ماسح

وزیر حقایق پیشه گزینم دور رسیده	لغتم بصلح کونم بستم
بیمار در قفسه بود	عافیم بپیش قفسه جراحی گود

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible][illegible]

مقامت بخوابش عقابان ما
چو سادو لوح کیست که چیدیدگان ما

خانه ام را رنگ از پشت شکستن بختی حاصل ما غیر نوسیدی نباشد در جهان ایمن از بختیست دارد سایه نخل ضیا آینه عکس رخ زیبائی خویشم هر خط مو خواه شنا ساسه خویشم	مسکرم بختیست خواهد دست بختیست چون لکله که نامردی زمین تار شد فرق محو و از لکله نریختار شد من عاشق بیای و در محالی خویشم نادران ز حیا و از بی و دانی خویشم
عشق را گوشتا بر سبزه باد دار بهر قاصد دلدار است عشق را آموختی داد و رفت	دشمن از طرز نگاهش در باد دار چوبین قیمت منصور باد رحمتی بر روح آن منصور باد

قصه و میرزا رفیع شاعر است با هر فن معانی و بدیع را با سبک

آنم که غم از پیش تو اغم بر دست گردن تواند ز تو برادر دست	صد گونه بختیست تو اغم بر دست من دل ز دل خویش تو اغم بر دست
---	---

میرزا الطیف السید پدرش حاجی شکر الله از مردم تبریز بود از وطن دل برکنده به هند
سیر کرد در بند و درت سکونت اختیار نمود و با آنجا از وی در سنه خمس و تسعين و اربعه میرزا
الطیف السید خلیه آرای عالم شود گشت و بنا بر ولادتش این مصرع بر زبان آوردی که گشت
بنا بر سبزه عمارت آباد به و میرزا اسماعیل علوم و عشق سخن از آقا حبیب الله شاکر آقا حسین
خلیله الساری کرده و بعد شد بطریق تجارت و بطریقه ملک و نگاره آورده ملک انجا و اسباب
میرزا از اول بهادر به شرافت ذاتی و خصلت صفاتی او پی برده بازه زواج به میرزا خلیه خود
میرزا از من گدازید و از حضور بنای خطاب مرشد قلیخان رستم جنگ و شمشیر در خدمتش آمد
و بعد به داری او و دیه مور ساخت میرزا قدیست نشاند به سلطان بهمن شیران مشهور
به تیره بهو به کاین شیخ نه پرداخت و از انجا دل برکنده به حضور نواب آقا خواجه ولی در لایق
سید و فاشیه اطاقتش به و روش کشید و بهر منقاد و یک سال در حیدرآباد و کن سید شاکر

در هند

از مایه ثانی عشر شسته زندگی بریده

<p>که بر میان زده ام و امین بیا بیا را دیوانه سطاق العنان است بچو سیل از پل مرشک شمیم از ابرو گذشت کاش چون آینه من هم جوهری میشد شتم دل است این یا جیس یا ناله درخ گرفتار</p>	<p>گرفته شور جنوغم چنان گریبان را تسلاب سرشک فایها سون دیده میداند چاشب بر سرمی آید گذشت بهر قریب ناز نینان را بهر صورت که هست ز چاک سینه منی آید بگو ششم ناله زار</p>
<p>محمود یعقوب نام داشت یوسفان طبعش از خوش ادا در مصطفی نظم یادگار گذشت طبعش چه زنی بعشق ما را بس پیر که عاشق جوان است مختاری اش بری هزارتقد قوم کایتبه متوطن عظیم آباد است در سوز و نمان انجاس خیل با استعداد</p>	<p>تایر ویت حرا خطبه بر بود شعبه در دم بیاد تو گذرد در روی غیر در دست بود گرچه در کوی تو گذر نمود</p>
<p>نحوی از شادان این شیخ عبد القادر متوطن قصبه ریاست متعلق ضلع مظفر که خوانی دارالسلطنت دلی است کلام جلالت تراش اعلی از غسل نخل در سخن سخی زبان فارسی دارد و شعر نیز دارد و در بیان فارسی نحوی و در اردو و میکش تخصص آرد و عشق فن نظم از سیرت اسد الله در خان قلی و مولوی امام بخش صهبائی نموده و عمری خاک نیز کوی و برین دلی بود و در نوشته بسیار چهره ای دارد و در آثار قدس الله که سلطان دوله میان احمد علی است بساد و شهر جناب از اب سلطان جهان بگو صاجه و ابی المصباح این ریاست است</p>	<p>بازلف دراز او را و آویخت باز خست گناه کنون گناه من یارب چه بلاست این دل ما و متوری گناه ندان گناه کسیت</p>
<p>انصاف میدی که بارم نگاه دل</p>	<p>و اعطای زبان خویش نداری نگاه بان</p>

که کرده است بر احوال غیر حسنه بگو	گر فتم اینک تو هرگز مستم شعار نه
باش مطرب ز سر و دهن که کشودن نتوان	غنجی خاطر افسرده بزور افش

وله از قصید

که عراق و گدایان میزنم	نیستم که چه دستان میزنم
اضطراب شوق قلم بوسها	بر لب شمشیر زبان میزنم
دوره ام صد آفتابم در غفل	قطره ام صد جوش طوفان میزنم
قبله بخویشتم گمان بر زمین	شعله در آیین گبران میزنم
در نظر دارم بکار شعله شد	طعنه بر سر و چو افغان میزنم
تمند باد عشقم عقل دورین	گر چرخ میست دامان میزنم

محمود اصفهانی در عهد شاه طهماسب ضابطی بتألیف مضامین حبیبیه مستند فکر را بچولان آورده و طبع بسیار خوشنماشای حسن تصویر الفاظ و جمال معنوی معانی کرده است. سید اوزبان در دهن محوی و بیگفت. کلین در از زمان مست نگه دار زبان را. محیی جیلانی تخلص حضرت شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره العزیز است و کتب مستفیده که در مناقب و مجامد آنجناب مؤلف شده و در انما ترجمه و احوال کلیه و جزئییه آنحضرت همه چیز اگر چه ایراد نام نامی و اسم نامی در زمره شعر خالی از اسرار است. کلام او در نشانیهای نیکو و بدیهاست آنحضرت را بجانب پدر حسنی از احفاد عبدالصمد محض این حسن ثنی ابن امام حسن سلام الله علیه بود و در سینه پیغمین و ابی بایه و گیلان تولد یافته بعد از تقصای علوم دینیه و دنیای در ابتداء باقر قدس و اقامت قصد نمود و دست به بیت قطب زبان شیخ ابوسعید خردی قدس سره داده و چهل سال بطریق ارشاد و هدایت خلق و اجرای سلسله قادریه مضم نموده و در سفر و سالکی یازدهم باقیهم رسید. آخرین سندهای و سینههای بکار رحمت حق میبست هزار پرانوارش در ابتدا

نسخه

نسخه

زیر نگاه خلائق مست است	
گر بیانی بسیر تربت ویرانه ما شکر کند که نبردیم و رسیدیم بدوست با اسد در کد تنگ بگوئیم آید دوست مچی از شش سنجی نگاهش میوخت	بیتی از خون جگر آب زده خانه ما آفرین باد برین همت مردانه ما آشنا یچم تو غیر تو بیگانه ما دوست میگفت ز بی همت پرزانه ما
محی در فضل شهر لار محی مراسم نکته رانی و شیواییانی است و از ارشد تلامذه ملاجلال الدین محمد دوانی از عهد سلطنت سلطان یعقوب تا زبان شاه طماسپ باضی زندگانی یافت و برای کسب سعادت حج و زیارت بحرین مکررین شتافت و بعد عود و ثنوی فتوح البحرین بصدور بنام سلطان مظفر بن محمود شاه نگاشت و از حضور سلطانی بجا نرزه صدر هزار رسیده است	
از برای تو هر کس که شدم تلخ سخن چون زان رشک بمریم که چو آیم بر تو بهر تو ام کشند و تو آهسته نمیکند	تو باو یار شدی دشمنش ماند بمن پرسی اول زمین خست حال دیگران ای سنگدل چه آه نگاهش نمیکند
محی مولانا محمد ابن مولانا یحیی مخاطب بصدور العالم و در علم و فضل و شگای عالی داشت و در جنگ کفار غزنین قدم ببرد و شهادت گذشت	
ظالم که کباب از دل درویش خورد دنیا عسلی است هر که زویش خورد	چون در نگر می ز بهلو خویش خورد خون افروز بدست زویش خورد
محیط میر محمد سعید اصفهانی محیط شمال حمیده و خصال پسندیده بود و با حاطه اسالیب نظم جمعی نمود در زمان محاصره اصفهان محصور و محاط گردید و در عین شباب از دست قاتلی تنهای مرگ چشید و با غی ای آه یاد اسن آن ماه بگیر وی ناله گریان سحرگاه بگیر	

<p>دلبهر بر خانه پاسبان گذرد آنجا شک بر روی آن و سر راه گیر محیط میرزا محیط الدین خان از نجاری مشهد مقدس و خیلی مودب و طبع و معذب دست سلطان چرخ بقرنس بود و در کفنور سیده بهلا از منت سرکار وزیر الممالک خواب شجاع الی بهادر و خلف الصدق وی توابع آصف الدوله بهادر تا زمان نیابت مختار الدوله یکام دل معیشت می نمود و بعد بر بادی مختار الدوله کار و بار محیط یا جوش و خروش از بر روی سطله روزگار بابتی کشیده و در و طه کلفت و عسرت مرا حل زندگی می پیوسته تا آنکه تلامذع اسرار مرگ از ساحل زندگانش در بر بود</p>	<p>زلفت زهر دو جانب خور ز عاقلان دو صحن است دو بار وی و خوشتر که بتو ای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشم شد زلفت را نصیب که بسید پای او مروم و نیست بجز دل بزم غنا سکه</p>
<p>چیزی نمی توان گفت روی تو درم نیست قلم گرفت و همین بیت انتخاب گرفت خیال حشیش از من خواب برده است که بیدارم جهان را آب برده است عمر دراز بهر چنین روزها خوش است غیر ابر و بزم نیست گریبان چاک</p>	<p>مختار رای سیل داس قوم کایته متوطن شهر لکنو ضلع زمره ملازمان وزیر الممالک توابع آصف الدوله بهادر بود و عقیده بهیاد است احنام بوده میل به سبب شیعه می نمود</p>
<p>بیتوان مجلس ناله و غوغا بر خاست موج اشک است که از چشم تیرا بر خاست چه شمع سوخته است کشیدم و فرستم بسوی دشت گریبان دریدم و فرستم یا بوب چه سازم چون کنم دل بچنان یا بچنان سیاه و سیر یا چنان صید دل افکار آفرین</p>	<p>بانو در محفل ما راحت و آرام است این نه بر است که بروی هوا می بیند فغان که روی تو آتش ندیدم و فرستم رسید بوی جنون در دماغ من مختار دل خون شده و ناکی دهد دل آزار آفرین چشم بیاش بپوش جان می سپرد خاک آفرین</p>

یکدم کشیدی انتظارش مختار عنان صبر از دست	آه ای دل و پستین چه کردی کس سیدم این چنین چه کردی
<p>مختار محمد عثمان غزنوی از کتبه بنیان عهد سلطان ابراهیم بن سلطان مسعود و ابن سلطان محمود سبکدین است و حکیم سنائی را از وسع فیض تعلیم و تقنین و وفاتش در سنه اربع و پنصین و خمسایه در شهر غزنین است</p>	
روز گلاری خوشتر است از شر و غم ترا نیکوئی بر روی نیکویت همانا عاشق است	یاسمن در غم تر است و لاله در شکر ترا کز نیکو رویان کند هر روز نیکو تر ترا
جان من بستان و جانی ده مرا از بوسه کشیده تیر خزه تر کس سپه شکستش	تا دهم باز از برای بوسه دیگر ترا که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش
وله از قصید	
لبستان از مبطیع اندر زمینها دل نشان و دلاکشی و دل اندامی و لای	ماه و ش بر جبین رخ نامید و فرخشیان دل نواز و دلفریب و دلفروز و دستان
مختار غنایک رشتی از جمله باب شیرین من کیستم بعشق تو از کار رفته	مقالی و خوش خلقی و نیکو سرشتی است خوشید عیش پس دیوار رفته
با غیر در رشت برین دل شکسته مختار میرزا ابراهیم بیگ حسینی از خوش گفتاران سبزو ارست و مختارش در سخن سخی	چون طفل با ارباب بگزار رفته چو امیر مضامین تازه و آبدار است
فرو از خویش شستیم کثرت سوگند دارد امید دم آب زینت مختار	جمع چون زلف تو گشتیم بوجدت سوگند زنده گردانش بکیم محبت سوگند
چون در خلعت دری زین نه چندان جل نشد چنان مستانه می آید بشوق دامن خورش	از قلم بر لوح حریفی چون خط نازل نشد که از معج شرب ناب نتوان کرد زنجیرش

ز چشم دل چنان بگذشت پیکان خدنگ که می آید صدای بال جبریل از پرتیرش
مختاری غزنوی از شعرار بارگاه سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی بود و سنگا بهش
در هر گونه نظم قوی و او را در ملک غزنوی بحدی اقتدار که برخی از جوهریان سخن را
بر جیش برانوری خاوری مسلم و مختار حکیم سانی غزنوی گوهر درخش سفته و قصیده معتقد
در شانش گفته و بعد شفقار شدن سلطان ابراهیم مختاری بهندوستان افتاد و در مکه
بهرام شاه که بغزو هند لشکر کشیده بود باز بغزنی روانه و از آنجا بکرمان رسید از سلطان
ارسلان سلجوقی مورد و نواز شهاگردید باز بغزنی عود نمود و بهایجاد رسانید و خنجر و خنجر
راه آخرت پیود در غزنوی بصفت تیر زبان کشود

آتشین مرغ آهین سیرا و	نامنه فتح بسته بر پیرا و
او در آهین بدان شایه و	کاهن اندر پیرند آب و

مختاری رشتی از بهجانی از ما بران فزون سخن سخن و منی آفرینی و نکته رانی ست از بران
بارگاه امام قلینان عالم فارس بود و از شرب گوشت در آنجانش جایانی نمود و بسکه مختاری
و اندام لغو و حقیر داشت روزی حاکم مدح بوی گفت که گوشت در هر چه تو پیر
باقی نگذاشت مختاری در جوابش لطیفه مضحکه بر زبان رانده بزم نشینان را بخنداند
که ویران خنجر در صحت و مناشیر التزام لفظ مختاری مباد و در بدایینه دعای بدر زیم
باین نمافتن غنیمت باید شناخت

ز سوز عشق تو زانگونه دوش تن بخت	که هر نفس ز آتش سینه پیر بخت
در و ن سینه ام آتش چنان گرفت قرار	که آه و جگر و ناله و دین می بخت
شبه عشق ترا شب بخواب سیدم	که بچه شعله قاتل سبب بر کفن می بخت
حدیث شوق تو در آینه شب میگردم	سینه و از قطره سینه بر من می بخت
ز آه نیم شب و ناله از محراب سبب	تازه بر ناله آتش و جگر می بخت

مختاری

مختاری

ز سوز سینه مخفی شد این قدر معلوم
که بچرخش مغز او شد در گریستن میسوخت
در بجهو اهل رشت

مخفیا و ختران خط رشت	چون غزالان ست تنیگر دند
از بی بیشتر بهر بازار	بند تنیان بدست میگردند

مخفی سلیم یکم بنت گلرخ یکم دختر مایون بادشاه و پدر مخفی میرزا نورالدین محمد از خواجیه
زادگان نقشبندیه بود و مخفی یکمال حفت و عصمت عمر سیر نمودند
کاکلت راسن ز مستی رشتنه جان گفتیم
مست بودم زین سبب حرف پیشان گفتم
محمد و مسعودی زنی بود خوش حال و نیکو اتصال و سنجیده مقال باشی

شب عریه با محنت بجران کردم	با او دل جان دست و گریبان کردم
چون دیدم از دور روی خلاصه کل	جان دادم و کار بر خود آسان کردم

مخلص سید احمد حسین ولد سید محمد حسین سهرندی از اقربا و زریخان ناتلم سهرندی بوده و
بزرگواران محترمانه بادشاه ملازم است اختیار نموده مردی نفیس المزاج و ادب الطبع
بود و در انشا و انشاد شعاری می نمود

هر صوفی را ز سید جوی بالا
باد لب را سله اند تقی سالی
بند و بند و بند و بند
می فرستند باین دل شده پیغامی چسند
مخلص شاه محمود از و زون طبیان نیشاپور و تخته السامی این شعر نامش مسطور
سنگ بیدار و دی بر سر اختیار مرا
بچنین لطفت سده افرازد نکر دی مردم
مخلص قاسم خان ایرانی اصل و کشیری مولد است از نازک خیالان مستند و سخن فکرت
اما مال از جوایز کات لاهقی و لاتعه

چشم و بصر چشم خویش بکند ارم	شبی که پای ترا دست من چنانچه د
نشیه صهبائی گفتار تو ام بهوش کرد	انچه باستان کند چنانچه با من گوش کرد

مخلص مخلص الدوله سيد سرفراز حسين خان بهادر خلف الصدق بنصره الملك و اعني الملك
سيد محمد حسين خان بهادر جلالت جنگ ست شاد طبع رسايش در انجمن نظم پروازی
و سخن طرازی خیل شوخ و شنگ اگر چه از مستوطنین شهر کهنوست کن فی الحال کنی والدش
در دار الاماره کلته لیسر کار و اجد علی شاه خاتم سلاطین ملک و بد بخیر است ثانیه غرضیه
دار و دو طبع از پای خود را بنظر اصلاح اب و عم میگذازد و از درج و دانش لایق است سرور
کائنات علیه السلام و اصوله حی بار دوسه

شده ام بسلاطین تو یا رسول الله	نم کینه غلام تو یا رسول الله
بگید و سبب استانی بابر و تیغ خریاست	قرارم بر دترکی کلعه اری دشمن جانم
چون گرس چشم کلزاری چون شیل هر پشیلانی	بگاری کلعه اری سر و قی یک یک قناری
و فاد دشمن دل آزاری سنگ آفت جاست	جفا جو بی جفا کاری تغافل لیش سیاست

مخلص نواب مخلص خان میر بخشی سرکار اوز نگار زیب عالمگیر بادشاه بود و در نظم و نثر خفا
چایکد است و و الا و تنگ با فضل و کمال الفت با علما و کلا و شعر با اخلاص و محبت صحبت
میداشت و در سلطنت بهادر شاه تمینای مصاحبت ملا اعلی گام برداشت
در نیم طبع را در ده و پنج سنه ز کاشف دله دل افشرد و کند استخوان را
مخلص میگه از شاه ایران عذب البیان مرز و بوم ایران مست و در فصاحت و بلاغت گو یا
تلیقه مخلص بهمان است

مردم ز غم رخ نکوست	رفتم ز جهان نریده رویت
فریاد که عاقبت بعد درو	بردم بخاک آرزویت
در حشر چه سر بر آرم از خاک	هر سوئی روم کجاست رویت
در چهره خورشید نه میخ	افتد چو مرا نظر رویت
در دیده مخلص دو خصل	بود بهای تم رویت

چنان گردیده ام سو اگر بنید مرا یاب
 کند یگانگی هر چند باشد آشنائی من
 مداح میر علی شاه کشمیری که در زمان عروج محمودالدوله غنشی صدق کشمیری بکار وادار
 خاتم شایان او در دارالاماره کلمه بسلاک شعرا و ادبی مسلک گردیده کلیات نظم خود
 بسی سبقت عنوان مشتمل بر اقسام نظم از غزل و قصیده وثنوی ترتیب داده بحضور شاه
 کشیده کاتب تصدایع اجل ترین زمان دفتر حیاتش ساد نور دید ورنه آن مجموعه مطبوع شده
 مطبوع طبع میگردد و از قضا و سبقت

از کشتگان ناز چه محضر نوشته اند	در داک نام من سر دفتر نوشته اند
چون طالع گرد او تو اگر نوشته اند	بار بکاف فقر سکندر نوشته اند
در آتش فراق بی پاره دلم	فرمان همدی سبندر نوشته اند
طغرای حکمانه نگاشت بخت من	بر دور حمد ماه نور نوشته اند
بر سر بحر و افروز آسمان نهاد	ای دل بر آستانه شاد جهان نهاد
افسر کاتب شمس کی زلف و چین او	بر در قباب شرم شیر اختران نهاد

مداحی میرزا احمد صادق ایرانی از دامیان بجای خوش بیانی ست از وطن بهندوستان
 رسیده و در شیراز نشسته فراغ خاطر و رفاه ظاهر گردیده بدین مساله که محمد صادق ابن محمد حبیب
 سازی ابن میرزا محمد تقی قاسم ابن میرزا اسماعیل بیان ابن محمد تقی ابن میرزا محمد موسی بن
 ابن میرزا محمد حسین بن اسماعیل ابن میرزا محمد رضائی ابن میرزا محمد سیدالدین فرخ ابن سید ابوال
 کوبه تخلص بنبت شیخ مصطفی الدین سعدی نسب خود تا حضرت شیخ شیراز میرسانید و بعد رود
 هند قصیده در مدح نواب علی مراد خان والی خیر پور گردانید و بکار خود وافزود و تخلص فخره
 شاید مدعا در پیشاید

تحریر برای تماشای لاله در کج آن	کشید تو من شو قم لبوی باغ عنان
ببین باغ چو داخل شدیم بهنوق و شغف	چه باغ رشک بهشت آدم بدیده عیان

<p>لبت چون خون عاشق نوش میکرد چشمش سفید شد بر انتظار دوست عناقر از کف شیرین سوازی بر دلش سرای مستی چو می از جوشش گرفت دیدم که در آینه بکل رویت بود</p>	<p>خطت می آمد و خس پوشش میکرد خرفست اینک که بکن آورد و جی شیر رو چون قطره خون بر دهنش بپوشش شدم داد خود از پوشش گرفت دل را بخیاں تو در آغوشش گرفت</p>
<p>مدد هوش کا پوری لاله در گایر شاد و دل لاله بی نرائن فرزند راجه رام رتن بست در پهل دلموی موطن دان باهران هر فن بدش ملازمت سرکار محمد شاه بادشاه سرفرازی و بدش در ارکین سلطنت شاه عالم بادشاه لوائی انتیازی افراشت و مدد هوش رشد و تمیز در کانپور قوطن اختیار نمود و از دوستان و شاگردان قاضی محمد صادق بود و کمال فاه و فرخ گذرانید و در سنه خمس و خمین از مایه ثالث عشر از جهان کوچید</p>	<p>نظر بسره نیفتد غبار کوسه ترا نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریست میخندد هوش در پهلوی دل سلطو ترا حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود زلف شکایتش مگر زنجیر پای خدای بود فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آشیان من</p>
<p>شیم گل ز سجد مشکبو سس ترا شکسته پایی من دستگیر شد آخر از سر شک بوی خون می آید ای دم کنون ای حال یار ز خط شعاع آفتاب دورش که طوفان اشک تن غرق آب بود خسته بر پا گشت و بیار می نصیب یافته بسیار آمد جنون گل کرد از شاخ فغان من خیالی از که این شعله رو دادم بدل مشاب</p>	<p>نظر بسره نیفتد غبار کوسه ترا نیافتم چو بخود تاب جستجو ترا آرزوی دیده شاید انتهای گریست میخندد هوش در پهلوی دل سلطو ترا حلقه چشم در چون حلقه گرداب بود زلف شکایتش مگر زنجیر پای خدای بود فتاد آتش ز سوز ناله ام در آشیان من که رشک شمع شد از فیض او بر آشیان من</p>
<p>هزار فی نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپور است طبع سباحتش را بر بجز نظم خوبی عبور در قرن تبهیب و وصل اوراق بدیصافی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش کشای چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — مستترا د</p>	<p>هزار فی نظام نام از نظامان خوش مذاق نیشاپور است طبع سباحتش را بر بجز نظم خوبی عبور در قرن تبهیب و وصل اوراق بدیصافی نمود و در ایام شباب مدتی مذاقش کشای چاشنی ملازمت بارگاه سلطان حسین میرزا بود — مستترا د</p>

چون ماه نواز محنت ماه رمضان گشتم لاغر بر روز برای قرص غورشید فلک دادم روز	دو فلکم ندا و هر گز لب نان بلخون جگر آن نیز بوقت شام گرد و پنهان از پیش نظر
مگر قسب محمد جعفر این میرزا محمود جوانی لطیف طبع در اصفهان بود که بخت ندمیب و تلمیح تحصیل و به سعیش می نمود باشد چراغ دلغ شیدان عشق را حاجت بخور شمع ندارد و مزار ما	
رباعی	
آنانکه ز جام یارستم بردند تا کشور بخودی مراد لغ صفت	از حلقه یار پایستم بردند این لاله خان دست بدستم بردند
هراد پهلوان شیرازی سوزون طبعی بوده طرفی از استعداد علی بسته و بکوی عشق باز نشسته در یزد بر الیاس نام پسری دل باخت و معشوق بمشورتش نام قیدش سینه مراد را تشنه آب شده خود یافته زخمی انداخت آنرا و عاشق صادق یافته ازین فعل متفعل گشت و بعد التیام آن زخم سنگرش بقیه عمر با وی حسن التیام گردید	
نتوان قصاص خون من از تیغ او گرفت خاکساران تو بر کفن خاکس که دارند یار ایل و ناباش که هستند اگر	تاوان آب فیه نشاید ز جو گرفت جگر سوخته و سینه چاکس که دارند تمت آلوده ولی سینه چاکس که دارند
هراد میرزا بن مستم میرزا از اسفاد شاه اسمعیل صفوی ماضی و از مقربان جهانگیر پادشاه و شاه اردوی خوشنود و ماضی بود	
میکنم بر لوح تربت نقش دلغ خویش را هرادی حسین برادر و استاد مولاناوشی ناطقی بود و این برودر تلامذۀ شرف الی ناقص هم معبود و داغی بخوبی میداد و معانی خوش طبعش را عشق بود و کرد ای نازکی ز روی تو گل را و لاله را ناله غزل چشم تو چشم غزاله را	

نیمه

نیمه

نیمه

نیمه

بقدر من تربت نار احاطت گو باش	بر سر قبر شهیدان گنبد گردون بست
چون گرد باد عمری در هر گل زیننه	گردیدم و ندیدم مثل تو نازیننه

مر قنقی تونی سرکافی از سادات انجاست و در سخن سهرانی خوش نوا سه
 معاذ الله گران ترک بی چشم بقدر حسن بر من باز میگردد

مر قنقی سنان از خاندان سادات سمنان سر کشیده و پهلوان کبر باو شاه بهندرسیده
 ای ازیخ تو مارا صد عیش و کامرانی و عیش و کامرانی صد سال زنده مانه

مر قنقی خا طرب بمتناز الدوله ضیاء الملک صلابت جنگ مر قنقی خان بهادر ابن حاجی
 علی رضا است که پرورده خاندان صفویه ایران بود و در بهندرسیده چندی در دله

و فیض آباد اقامت گزیده آخر در مشهد آباد آسوده با دختر بی پرورده لاژی بیگم بنت علاء الدوله
 سر از خان موبدار بگانه تزویج نمود این مر قنقی خان از صلب حاجی علی رضا و لطن همان

دختر بود که لاژی بیگم در الوه خود و ای نمود و همراه بیگم موصوفه در فیض آباد و لکنی بود و تا
 زمان امجد علی شاه پادشاه لکنی و بشا هر دو صدر و پیه ملازم آن پریاست بوده جاده زنده

می پیوسته

مین گویت یار ترک و لستانی کن هر که دل در بر وی لطف و مهر بانی کن
 مر قنقی قنقی شاه شیخ الاسلام ارتیمان بود و عالی خاندان و فضیلت نشان و خوش بیان

ریاضی

ایم نام از نامی در همه عالم من	ناحق بر یازده بد نامم من
تا سیکه هست رویه سجد کنم	زنده ایتم من شیخ اسلام من

مر قنقی مر قنقی قلی توبی باشی اصلش از قزوین و منشأ وینا می اصغر خان سخن سنج
 شیوا بیان و شیرین زبان است سه

باز آن فرست برت بهار می که تر است حیف و محنت که چون رنگ خنالی در خواب

مهرش قلی

مهرش

مهرش

مهرش

مهرش

مهرش قلی بیگ خلعت میرزا فرهاد بیگ تحویل داد ایام خانه شاه عباس ثانی از مهرم مهر
شاعری خوش طبع و رنگین بیان و نجیبه وضع و شیرین زبان است

نه همین سوخت عم عشق تو مشتاقان را	سوخت رشک گل روی تو متوهمان را
آب آینه لباس بدن آینه است	جامه بز جانیست تن خوابان را
مانند لاله کاسه خود را زنده بخون	هر کس کشود چشم تماشا درین چنین

مهرش میرزا محمد باقر اصفهانی معاصر شیخ محمد علی حزین لاهیجانی است
در قید زلف پر شکن افتاد کار من آشفته تر ز زلف تو شد روزگار من
هر سل از سادات عالی رجات شهر سادو بود در ایجا مضامین اعجاز مرسلانه
می نمود

من غریب نیاری نه همدست دارم غریب در دلی و عجب غمی دارم
مهرش لاله لاله آبادی استاد مرشدش شاه علیم آبادی است و در او اسط
مایه ثالث عشر مرغ خوش را از قفس غصه حصول آزادی

اسرار نهان میرزا دل بلب ما	هیبت که شد مهر لب ما ادب ما
آتش خون عزیزان تیغ جلا دهن است	بخت اگر یاری کند بیداد او دهن است
دل را ز بند زلف تو آزاد میکند	مشاطه را بین که چه بیداد میکند
آی گرد باد آه بکش سر باسمان	کار فلک مباد که زیر و زبر شود
غبار دل بیفتان که بیستانه پید کن	ز آب دیده سیلابی درین ویرانه پید کن
گر از خون جگر داری تمنا باده چای	نخست از دیده دل شیشه چای پید کن
چنان لیشه از شهر باز دار	چو فرهاد که عزم گسار داری
مدار چشم ترجم ز چشمش	نیاید ز جمار بیمار دار

مهرش دی مرشد شعر از زواره است و از مهره قنون عروض و معانی و بیان بشود

لطف تو نسبت با بگذشت کین هم بگذرد مرشدی در راه عشقت فتنه بار بگذشت	آینچنان بگذشت با ما اینچنین هم بگذرد باش تا آن فتنه روی زمین هم بگذرد
رباعی	
ز نار پرست زلف عنبر بویست یارب تو چه قبله که باشد شریف	محرابین گوشه ابرویست بروی دل کافر و مسلمان سبویست
<p>مرصع پشاوروی از اولاد و رویش محمد عرب است کلام موزون بر صلیح و تزیین صانع طبعش به تر از حلیه مرصع ز مذهب رباعی</p> <p>با گلرخ خویش گفتم انجمنی به دمان هر خط می پوش چهره چون عشوهر گران ز دهنده که من بیگس خوابان جهان در پرده عیان باشم ولی پرده نهان</p> <p>حسرت خواها امان اندک شیرین سر آمد اقران در خلق و مروت و خوش و خشن و خوش نظر و زیاده چسان از دل کشم فکر میان نازک او را که تواند بیرون کردن ز چینی بیچسب من را</p> <p>مست تبریزی از باوه سخن است و سینه مضامین گنجی داشت تا کن کات داد ارباب و بر اصنان نظم قادر و در فن شاعری ماهر</p> <p>واغ هجرات کشیدم آه در دالود هم آتشی بر جانم افتاد و بر آمد و دود هم مست است علی کو چک ابدال در رویش صفایان در عهد شاه صفی بود و با وجودستی</p> <p>باوه جمل و اسیت اشعار بشعور و هوشیاران به طرخی حکیم شغائی موزون و بیهود و بقدم حیات ساحت هندو و باز بوطن خود مراجعت فرمود</p>	
به آن بدخونه تنها جان مادر آتش است کس چه داند ماه نو سرشته ابروی کیت	از پر پروانه تا مال همار آتش است شوق میداند که فعل او کجا آتش است
مست میر ابو الفیض از خوش فکران هندوستان باوه نظم حکامه افزای بزم سخن مستان اصلاح اشعار از میرزا عبدالقادر بیدل و بعد وفاتش از شیخ حسین شتر	

سیگرفت و خود را مستفید از فیض باطنی شیخ شیرازی گفت سه	
رغم آن خواب جانب شیراز و در سخن	شاگرد شیخ سعدی شیرین لسان شدم
جان من از غفلت بر من چنان خواهد گذشت	جان زن مرا از نظر دراز و خواهد گذشت
جرات دامن گرفتن نیست چون رنگ حنا	خون با چایگان از زیر پا خواهد گذشت
مستی را زنی در یوزه گرفته بود از صد از نان کوچه و بازار و بجدی سخن که از کسی آید چیز	
نیافتی گفتی که هستی بفاطمه براس من بردار سه	
مستی سبک دیوانه آن طرف غزال است	دیوانه دوستی هست ندارد و خبر از تو
مستفید بلخی از مستفیدان فیض یزدانی و موضع جلکاس از اعمال بخارا مولد آن صغیر	
کنه رانی است فکرش بختهای زرو و شعرو سخن قدم میگذاشت و با میرزا صاحب تبریزی	
مراسلت میداشت سه	
تاری در مجلس زندان بکامی بچوس	
گر چشم شیشه افقی در دل چنان سه	
رباعی	
ما با بحال خویش مانده	لا ائق بحال خویش بینا نه ده
یا محمل تکلیف زد و شدم بردار	یا در غور این بار توانا نه ده
مسرور ولی محمد خان شالموع لطف علی بیگ آذوق صاحب تذکره آتشکده است و با امرا	
سلطان حسین صفوی مسرور را نوه و بعد نادر شاه او را حکومت شهر لار فواختند پس	
بر نیامده که شبی او ایشان انجا بر سرش ریخته چار و ناچار کسیل دار القراش ساخته سه	
بود و پیچیده طوماری زبان شکوه آلودم	
تو هم نکشاسر او را که من دانسته نکشودم	
گر بعد مردم گذری بر مزار من	چون گرد باد اگر تو گرد و غبار من
جستیم ترا در حرم و دیر نبود	ای نور دل و دیده مسرور کجایی
مسعود از سعادت خوش گفتاری صاعداً قضی مصاعداً نظم بوده و خان آرزو به جا صرست	

لا

لا

لا

لا

وی یاسینی عروضی خاصه فرموده است

چو پری از دل بد روز سال ابر را گفتم مرا بکش جگر مرا کن کباب بر عزم دیدن رخ او یکنم سفر آن سر من دل شده مکتوب نوشته است کرده است بیان حال ریشانی آن زلف از صر و یک دیده سیاهی برگرفته است کسم نشان سر سوزنی از این دهان ندید بدخونکن از بخشش دشنام کسان را تمام لب لعلت بر داول به تبرک خندش میگذاشت از سینه دل گرفت بکاش نخواهم دولت برد گفته و خواسته است	ز خاک پای تو دوریم خاک بر سر ما خندید بار و گفت مرا آن جگر گجاست یکه و بمن بجوی منجم شمر گجاست خوانده است مرا بنده خود خوب نوشته است حال دل من برین بچه اسلوب نوشته است مسعود بیامیکه بمجبوب نوشته است چنان به تنگم ازین غم که کس نشان ندید این تحفه تعلیق بدخا گوئی خود دارد هراده فروشته که سرخسرم بکشايد چو مهانی که ناراضی رود گزند دامنش ترا شیوه این است خواهی خواهی
--	--

مسعود و ابن محمد بن علی الباقری از علما را مداد و فضلا از وی و قاری است

مارا هر آنچه از غم غربت بر سر رسید با ترکنا به عشق چه سازیم که غم شب غم خود قضیب جان غمیان بود و دل	زین حال ز دوروی و دل در بدر رسید یک خیل ناگفته و گریخیل در رسید قسم من غریب حزین بیشتر رسید
---	---

مسعود و اصفهانی از خویشی طایف اصفهانی او هم به نیکی معروف بود و از مساعدت و محبت
بدولت و ثروت مراحل زندگانی می پیو دهنه رسا و فکری عالی داشت در نه نشان
والف رخت از دنیا برداشت

زهر مویش هزاران شعله سر بر میزند یارب ولش از طود من از ده مت امر و می ترسم	بکهرت مرده او را کسی چون کوفتن چید نیگویم سخن با او میاد او سخن چید
---	--

مسعود امیر سلطان سمنواری خواجه گامیرو دانش بگارش اشعار زنگین در گلزار

بود رباعی

در چرخ تو ای صحن بر سیمین تن	تا چند کنم ناله و تکیه شبنم
در روزنه راحت ز بشب خراب	گر زندگی نیست نصیب دشمن

مسعود امیر فخر الدین کرمانی از اعلام و عشق بنده و خوبروی خودش بدنام بود

رباعی

کافر بچکه که عشق او دین من است	ایم من است و هم جهان من است
کس بنده نشد بنده خود را هرگز	این بنده بنده گشتن آیین من است

مسعود یک دیوی لقب بمقبول انداز مقبولان ایزد تعالی شازست اصل نامش شیرخان و از اقربا سلطان فیروز شهرمانند و مسقط الرأس دست از وطن در شهر علی رسیده ثروت و غنا بهرسانیده مدتی بعیش دنیا داران گذرانیده ناگاه جذبه الهی او را در کشید از لباس فنیوی برآمده زی و رویشان و صحبت ایشان برگزید و بحلقه ارادت شیخ کرکن الدین ابن شیخ شهاب الدین اقامه در آمده دل بر ریاضت و مجاهده نهاد و حاصلش پیدا کرد که در سلسله چشتیه آن زمان دیگر برادست نداد آتش عشق حقیقی باطنش را چنان افروخت که از اشک گرمش اعضا و مردمی سوخت تصانیفش در تصوف و توحید تهیید و مرآة العارفین و غیره آن اعیان متین و دیوان اشعارش مشتمل بر جمیع انواع نظم و نثر مضامین دلنشین مزارش در جوار مرقد مرشدا و در حوالی مضع حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی قدس سره است

جان زخم توی بری مرگ بهانه در میان	روی ناویان بر در کن این بهانه را
چند رانی تیغ مرگان بر دلم	خون من خواهد گر فتن و دست
چون کشتی یک بوسام ده خونها	تا نماند خون من در گردن دست

مسعود و بیگ قزوینی در طینتش غوغای طبعی در درختش در لکینی است
 بیچاره آن کسان که غمت آرزو کنند خود را بدست خویش بخونشت نشوند
 مسعود و رازی بسوی قضاای شهرای سرفرازی داشتند و بر سرند شاعری قدم
 میگذاشتند

نمراشته شهر این دل حیران کرده فاش اسرار مرادیده گریان کرده
 مسعود و سید سیر و از سادات کابل است نوک خاموش و زلفه نخی منقار بلبل است

می سوزد از غمت دل جان خرم مرا	رحمی کن بگوشت جستم بین مرا
مسعود خواست تیر تو بر دیگری بسازد	دی دوست میکشد غم داغ و زده این چرا

مسعود و عبدالوهاب در سیستان بود کوش و گردن خروسان سخن بخواهر مضامین
 رنگین می آمد و اوقات مسعود بهلا و دست محمد خان افغان سیستانی بر سر می نمود

شهر سیستان برفتند به رفتند به من و چون کنم بقتله شهریت کار من
 مسعود و طاهر بن الدین فاضل بود و فصاحت شعرا و شاعری بلاغت و نثار رباعی

از چرخ مراد عشق بیزاری ده بیایا مرا هر کم آزار سے ده
 در غمت آن خوبه بماند این من ای صبر اگر نموده یار سے ده

مسعود و ابوسعید و احمد بن ابی طالب قایم از کیش از مهر و طوق خوش میانی و بخندند
 بود و بیار که مسعود و سیستان است و از طالع نام مسعود و نام کام رخت بر اطلال خود

کامبیه بسکه آتش عشق بمان مرا	چون شمع در گلو گره افتاد جان مرا
از کجا که غمت گشتن نمی شود	حرم و دم سیر گل کن ای افغان مرا
گویم خویش جانم که بخاک اندازم	نتوان این به نیست تر خرم را کشید

مسعود و ابوسعید و احمد بن ابی طالب قایم از کیش از مهر و طوق خوش میانی و بخندند
 بود و بیار که مسعود و سیستان است و از طالع نام مسعود و نام کام رخت بر اطلال خود

بادشاه است رباعی

ای زلف تو از ایجد خوبی بجویم	و تو هم عدم و بان تنگت سیمی
اوراق گل و لاله بدور رخ تو	افتاده ز کار چون کس تقوی می
مسکین بخاری طبعی سلیم داشت و بختان لطیفه منت بر آذبان میگذشت قطره اشکیم اما در درون دل نهان مسکین شمع عبد الواحد نام از نور و نان شهر اکبر یاد مست خوش بیان و شیرین زبان و رنگین طبع و مسکین وضع و نیکو نهاد عمری در دارالاقبال بجهت پال بصدایت لواطت ایها لکیر خفاصت با حشمت کان بهر بر دور ستادی و بعضی فایتین الف بهین جامه دے	
سوخته در خاک افکندم دل بیتاب را	ساخته بر باد دادم شسته سیلاب را
احتیاط من بین در دشت محرومان عشق	پروه صد زخم کردم چادر قتیاب را
در خیال تشنگان کر بلا تا ز نین	جز سر شک خود و خوشی گاه مسکین آب را
مسلمی شیرازی و بعضی سلم اسفراینی نگاشته بنادره طرازی و طر فنگارے قلم برداشته	
اوستاد کائنات کاین کارخانه سخت	مقصود عشق بود جهان ایهانه سخت
ز نو نه یک مرغ عشق بجام کشود بال	جائے ندید در دل ما آشیانه سخت
مسیح از نبیل بیاب نام داشت و در عهد شاه جهانی ملک بنگاله در احیا امر کرم شاعری علم مسیحائی می افراشته	
من بدوق اینک می بوسد لب جانانه را	می مکم چند انکریب دار و لب مانده را
مسیح حکیم صبح الزمان مولدش بلده تم و منشاش خطه یزد در تکبیل تعلیم و تحصیل	تعبیش و تنعم
دانه پیچیده پیچیده بنین خون گریه	دور بین مست ز بنین دیده زلفی لاله

مسکین
مسکین

مسلمی

مسیح

مسیح

مسیح رکن الدین بن حکیم نظام الدین علی کاشانی است در خلافت فن طب عیسی
و در انواع علوم فلسفه ثانی معلم اول و در سخن سخن و شیوایی ثانی انوری و خاقانی
یکی از اجدادش شیراز وطن خود گذارشته بکاشان قوطن نمود از آن زمان سکن اخلاش
و مولد مسیح کاشان بود شاه عباس ماضی بر حالش نفقه بسیار میفرمود حتی که چند بار بقصر
فیض لزوم خانه اش را شرف افزه و روزی بدر بار شاهی حکیم با یکی از فضلا بمناظره
در پیوست شاه جانب مخالف گرفت مسیح رنجیده و عذر ترک دربار داری با خود بست
و از بارگاه بدر رفت و بعد زمانی قصیده که مطلقش انیت باستجازه سفر فرستاد لکن شاه
اجازت نداد

مگر فلک یک صبح دم با من گران باشد برش شام بیرون میروم چون آفتاب کشورش
بنگامیکه شایه از دار السلطنت صوب باز ندران جلوس بخت مسیح سرعت از بار و بار و بار
گرفتند و در میان گرفت و بمصاحبت اکبر با شاه چهره افروخت و مریه عز و
استقامت از وقت و در عید جهانگیری هم کامران ماند و از وی برای تیره جانب آباد
را و از آنجا شوق فقر و در حیدر آباد رسید میر محمد موسی استرآبادی بقمای ملاقات
و مقامش و در دیو مسیح با شهاب گلاب شیشه شراب گرفته بدیدر با شیشه میر خلیل رنجیده
بر قامت و نوع انعامت خدمت قیام انجا مستحسن ندیده ساز غریبت بخیا پور است
و حال قریب و در وی جهانگیری در آن انواع در یافته از بخیا پور بدینجا شافته ملازمت
مساحت خان گزیده و با نیک شایه جهان بادشا و بخت سلطنت جلوس فرمود این قطعه
تا بیخ گذرانید

باو شاه زمانه شایه جهان	خرم و شاد و کامران باشد
که در بخت است	بجو حکم خدا روان باشد
بهر سال جهان و گشته	در جهان باو کامران باشد

و در سنه هجری و اربعین از نایب حاوی عشر بحالت پیری از حضور شاهی دستور
و پنجه زر و بیه زاده که گرفته بشده مقدس فت در اینجا خبر وفات شاه عباس نیافته
بهر یکصد و پنجاه ساله راه وطن گرفت و اینجا بدلیری دل داد و برای نظاره جمالش عینک
بر چشم و چشم بر عینک می نهاد تا آنکه در سنه ست و ستین و الفتن کارش با ملک الموت افتاد
سیر ز صاحب تبریزی که از شاگردانش بود بعد فوت او ستاد آلافتن شعارش که پنج
دیوان حاوی آنست هفتصد بیت برگزیده دیوانی مختصر فراموشد اگر چه بزرگوار احوال
بنایت اجمال و سه چار اشعار سجع و شمع انجمن و گلستان سخن موجود گن بعضی کیفیت
خلی از غزابت و اکثر بیاتش عاری از لطافت بود بنابران خامه ام باندک شرحش
زبان کشود سه

<p>ناله زار است کارم تا نفس باشد مرا عمر اگر امان دهد وقت خزان درین چمن پیش قدت بآب دهم سرو باغ را بیا بنام درین صبح ای نگار آن صبح خوبی را شکاف سینم ام باز ست دایم چون و حمیت عشقی که رفته رفته چون آورده چه سود آنکه میگردد بجا کم چشم گریان من ست تا که بیا تم بدست در دندی او فتاد بسکه از جعدش گره بر جله اعضای من ست کجا از خواب ناز آن فتنه دور بفرخیزد آنکه میگویی سرت کو سر نیدم چه شد دل من آتش طوشت افروزن نمیداند</p>	<p>ناله هم فریاد و هم فریادرس باشد مرا نیم شبی قصاکتم ناله عند لیب را پیش خدمت بباد سپارم چه باغ را ز پیش ماه خود بردار این ابر جنوبی را ولی بارشته جهان بسته ام پای خیالت را دیوانه کشتن از نگه اولین خوش ست و آنکه می خندد بمن چاک گریبان من ست هر کجا دردی بود دست و گریبان من ست سایه ام پیوسته چون زنجیر پایی من ست مگر در دست و پایش آفتاب فتنه که زنجیر تج پر کف دیدم و دیگر نمیدانم چه شد چراغی که در دم روشن کنی مردن نمیداند</p>
--	--

<p>همه سامان کفرم شد همین زنار می باید ور در آید در دلم خورشید خاکستر شود هر چشم که بر روی وی افتاد نشان ثاند در آید نغمه در و برای دیدن خویش کنون چینی که دارم بزنگاه و پسین دارم که توان سر نو شمع خواند از لوح هزار من بیتوگر صد جان و دیک خطه توان زیست بوسه ده بمن که پیر شوی هم چراغ خانه هم شمع هزار من و تنه</p>	<p>هر از طره مشکین او کیتار سحر باید بر زبان گرام خاکم بگذرد آفر شود از آینه بر عارض آن ماه نشان نیست ز نیم آنکه در آن تو در دل قنار بکام دل ندیدم یک نفس همدت عرش چنان روشن زیاد روی او شد خانه گوم گر تو باشی می توان صد سال بیجان زیست ای سیرامرا جوان سازی آی دل بیکار آخر غمگسار من توفی</p>
<p>درین گریه شوق تو از جان سپرد چند که در دلم میانی در است</p>	<p>دل من از غم تو در گریه است در آید نام تو در گریه است</p>
<p>دور از خیران سینه من گزید رخسار کشید باز در روشن گزید</p>	<p>در این دور چشم من گزید در این دور چشم من گزید</p>
<p>در آتش چرخ منم سینه افتاد سینه منم در آتش افتاد</p>	<p>در آتش چرخ منم سینه افتاد سینه منم در آتش افتاد</p>
<p>وای در خیم آن زلف چایا دارم من یک صد و صد هزار صبر دارم</p>	<p>وای در خیم آن زلف چایا دارم من یک صد و صد هزار صبر دارم</p>

مسح شیرازی از خورده فردشان شهر شیراز است و با وجود بلندی از کوی نوشت
خواند بخورده فروشی بازار نکهت پروازی ممتاز است

از پریدهای رنگ و از تپندی دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود
مسح محمد مقیم خان نام داشت و در احیا دلمای مرده با نقاس می تو به میگشت
ابوئی پیرا بن خویش است به تن جان عزیز یوسف مصر خود است آنکه گرفتار خود است
خوشا نشسته باد چشم ساقی که دور تسلسل باغبان باشد

مشاق سید خیرت علی دلموی اصل فیض آبادی وطن از تکرانده شیخ علی حریری است
اولا بلازمت وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر صوبه دار ملک آود و بعد از آن
بخواری مهاراجه ناگپور سپس خدمت امیر الانشائی رسید می ناگپور بعزت بستم و از آنکه
عمرش از مرحله سال هفتاد و دو گذشت وظیفه بلا شتر خدمت حاصل کرده در شهر لاهور نامیده شد
گشت و در سنه ستین از رایتیه ثالث عشر تمامی مراحل عمر در نوشت

آن گل تازه که دارد در روشن آبی چند	و او به یاد یک بلبله گاستالی نیست
آیزم که خط چشما بد آن بود	از داله خود کشیده مانده
این دم سرشتش دایم	کش زیر و زبر بهر ساندی

مشاق شاه محمد رضا کشمیری است سرآمد معاصرین در تخیله بیانی و خوش تقریر است
به طرز کلاش و لما مشاق و انداز نقش پسندیده سخن فرمان آفاق در عهد محمد شاه اوشا
به پای رسید و هماغه نوطن گزید در نقاست طبع و لطافت مزاج و صفای منزلت مجلس
با وجود عسرت و پریشانی بی نظیر وقت بود و به معیشت از صنعت کتابت کتبا بهر سود
قتا به غرض از روح اهل بیت رسالت وارد خط خوب و شیرین است نگار در صفت

رشته حسن خط از چین پیشانی فروز	شان دیگر داد این دیباچه دیوان ترا
بدو چشم تو کس نخست نمی پسد	که تنه کن در گاه است در کان میگرد

و غیر זאת که از مقبولات قوم است گماشته و در انهدام بنیان صوفیه بواجبارین
کمال جد داشته

خواب عدم راحتی و شتم ازین خواب مارا که بیدار کرد

مشتاق میرزا محمد رضا که در سادات احمد آباد اصفهان گردن عزت می افراشت
و بامیرزا عبدالباقی و میرزا عبد الوهاب ابنا، میرزا عبدالحکیم از اراکین سلطان حسین
صفوی قرابتی داشت با هر علوم حکیمه و فنون مخنوری بود و در قزوین باشتیاق جوار
الرب المبین از یمین نقل نموده

قدر عنائی تو ای شوخ مرا پاشت
راست گفتند که بر عالم بالاست
مشتاق میرزا نصیر موله اتونی سرکائی و نشا اصفهانی ست طبع نکته پرداز
مشتاق غرائب مضامین و نوادر معانی تحریرش گلدره و تقریرش چست

شاید آن سنگین دل ز خاک تور و زری بگذرد	از عقب دل شیشه کن سنگ مزار غیش را
بخاک من نظر کی افتد آن سرو خرومان را	ز گرد و سر به بالا نیزند دامن و گمان را
مصحف رویش ورق گردان شد و پاره کرد	میز نذغال کند یارب که امی بی ادب
عکس از تبسم تو چو مایل نموده شد	سیاه مرده در پس آینه زنده شد

مشتاقی شیخ رزق الله دهلوی عم شیخ محمد بن عبدالحق دهلوی از جمیع علوم علمی و ادبی
در فن ادب و تاریخ دانی و کتب علمی هندوان مهارتی کامل داشت و در طریقه تصوف
با حضرت صوفیه طایف النعل النعل قدم میگذاشت کتاب جوت زنجین در زبان علمی اند
و واقعات مشتاقی و تاریخ سکندر لودی از وی یادگار است و بهر کسود و سه سال
در سنه تسع و ثمانین و ثمانیة انتقالش ازین دار ناپاک بجا رحمت پروردگار شد

فتح فضل از کاپیت ای عزیز	جلبش دست از تو میخواست
قدر خود را می ندانست ای دغل	آتش می میری و در بار میضلل

مشرب میر عنایت الدد دهلوی مستر عرش نظم و کرمی ترستوی سے

میکشم تنگ در آغوش دل خوین	که ازین غنچه مرا بوسے کسی نمی آید
میروی و چو گردازی تو	مشرب خاکسار سے آید
ز خاک دل گل رخساره دلدار می نیم	من این گلزار را از رخساره دیوار می نیم
بیشکس نبود آشتی مرا که قصا	نمود خلق بی جنگ و میجوششیرم

مشرقی از میرزایان تکلمت مردی لطیف الطبع و طریقت الزاج خوشخو و خوشگو
در عهد سلطان محمد خدابنده خلف الرشید شاه طما سپ صفوی با سیب خان درخت
و بعد اکبری در هند رسیده رحل اقامت انداخت و همین جا نقد زندگانی در باخت
مشرب عذیش ازین اشعار آید ارباب دانشافت سے

گر چه هر لحظه بیدار تو خوین جگرم	هم بجان تو که از جان بوشاقی بزم
بر بزم نام تو بود نظر صورت اشت	نام هر کس که بزم بجانب هر کس گرم
پیشانیم چنان که خاطر من	پیشانی پریشانی کند دام
در خیال زلف و رویت شد زانگاه از	آب دریا لاله گون و باد صحرای مشکبو

مشرقی احمد سین از خوش شریان ارباب علم فقه سسوان ضلع بلایون است
ز پیش ریاض فکرش جمیع مدحش لطیف طبعش و زنون از تلامذہ مولوی تاج الدین
سسوانی مست با هر علم غرض و قافیه ممتاز در فارسی و دینی و سخن روانی اکثر تصنیف
و مثنوی میل طبع دارد و غزل و رباعی کمتر زبان می آید این چند ایات نیکو از
مقالات متفرقه تصنیف او مست

هم که گماشت سبزه گلزار	شدم بیدید دل داخل لاله اجار
بسیار با و شیدا سے نازکان چین	تخریب و بربادی می نورسان بهار
نخواهده آید و دلیل بر چمن سنبل	و میدهد سوره و ششمن جوی بر گلزار

نموده سرو قیام ناز برب جو	فرو قاری قمری بسرق تکرار
درین محاط بودم که بر سر و قدم	برید باد صبار ادر او قست گذار
بگشتم ای که دست دلکشای غنچه دلان	بگشتم ای که دست مرهم دل افکار
توئی از جانب قمری بسرو نامد رسان	توئی از جانب بلبل بگل پیام گزار

و در شنوی چنین سراید

خدا یا سید نام را طور خود کن	دل فاقوس شمع نور خود کن
سرم جام می توجید گردان	دل پر نور چون خورشید گردان
ببوی خود دماغم آشنا کن	بدر و خویش در دم راد و اکن
دلی ده گلشن باغ محبت	گلستان در برابر دل محبت
امام قبله صدق و صفاد	غزال کعبه مهر و وفاد

مشرقی خوانساری بشرب شاعری را سخ دم و بطریق نکتہ سخن ثابت قدم بود	شب خواب ره پیشم برآیم نمی برد
مشرقی ملا محمد است آبادی بود که در عشقوان شایب راه ناگزیر برناو سپرد	چندان خیال هست که خوابم نمی برد
ساقی اگر میم ند بد در سوای گل	دست من است و دامن ساقی و پای گل
بجز دم اختلاط گرم دارد آفتاب من	ندارد در جم بر سو ندل و چشم پر آب من

مشرقی هر دی در شعراء عصر امیر علی تیز روشن خیالان شیوا بیان مست و شرف	طبعش و داری موزون تا باغ و چشای
گوهر شک تار ره یار سکه کردم	شادم از عاشقی خویش که کاری دارم
مشتقی کشمیری در تمذیب طبع از کان کمال شفقت و توجه بذول میده اشت	و شهر اکبر آباد را خویش کرده محبت وطن بار یاب و وطن گزاشت ریاست
ای بکسری ز شوق مست داند	جانی و دلی هر چه هست داند

مشرقی

مشرقی

مشرقی

مشرقی

یک جرمه سبیل ساز ترش نه لب
شکرانه جامیک بدست دادند
مشققی نامش محمد رضا بود وطنش بلده قم ناطمی ست سایم الطبع خوش خیال شیرین
متکلم

آیین ساخت سحر حالت نقاب را
در شیشه کرد و همچو پری آفتاب را
جمع را در سر نید غم هوای روی گیت
بوی گل می آمد از دو دور پر پروانه ها

مشققی شمع نکلن متوطن شهر سبیل قریب مراد آباد بود و بعد کبر باد شاه عمره
به ملی بصر خود

محو نظاره ام چو دی و عده وصال
مخ گلور دیده خود از دانه فارغ ست
مشققی طبع دار تو از پر تو وصال
متنا بشارت خرابه و ویرانه فارغ ست

رباعی

از سینه غبار غم نمی بایست
از دل قم الم نمی بایست
یای که براه عشق شد خاک آلود
از آب حیات هم نمیداشت

مشققی در ویش مشکلی اصلش از غزنین و بود و بایش در شهر اصفهان ست ظریف
مزاج و مطالب دوست مشکین قم و خجسته بیان

چپه دگر پس داشته یکبار و سه
و عده بود سازان اصل لب شکر بار
از تو ش که در غم و درد و آه و بیهوش
ناله ایچو بکان و تو نباشی بیار

طعن بودی و حسن سازت و درم و تو
دل جو مشکلی و ترافست کسی عاشق دار
مشققی میر محمد و تبریز قاضی مشکاف قزوین شهر تبریز بود و همین و بدین تخلص اختیار

نمود

دلی یک یک است مثل نیتان گم شد
دلی یک یک است مثل نیتان گم شد
مشققی میرزا محمد و تبریز قاضی مشکاف قزوین شهر تبریز بود و همین و بدین تخلص اختیار

هر دو کاف هم دارد

بجرم غیر ارکسته و چه خواست هر کرد
جواب خون شهیدان که بگینا مانده
مشهدی میر محمد آصف از شهر سیتا پور متصل خیر آباد از اعمال صوبه آو و کشیده اسلاش
از شهدا آمده بتباران مشهدی تخلص گزیده

گر نمی یاب بر خاک من خون آلوده
آیم از خاک برون با کفن خون آلود
مشهور معروف بمیرزا محمد زمان از بلند فیالان خطه تبریز است از مشاییر سخنوران
متصف بکلام دلاویز و با لحن و اطرا و شهر و میلش نحو بیشتر بی پیروی و جوه عاقل ملک
هند را پی سپر نمود و بی نیل مرام جاده اصفهان پیود

خدا یا آرزو مطلب کن حشر نصیبان را
نام فرما از آوازه شیرین گل کرد
پر چند رباعش که از شکوه زبانی دارم
ز بس خشک ست خونی بیکدم گل نی برین
چو صبح خوشدل از پیرین دریدن خوش
غزال چشم بتام که اختیار نم نیست
پنجه در مشام چمن بسکه بوی گل
آنجی از جامه روحانی مانده بجا
آتش بزم هم من پروانه سوختیم

ده دم سردی صبح وطن شام غریبان را
ورنه صد کوکن از هر بن سنگی برست
خونچکان تر ز کبانه که نکسو د بود
صد چون شکست نشسته ام از استخوان خیزد
چو آفتاب لیم بسر بریدن خویش
به آرمیدن خویش و نه آرمیدن خویش
گرد گلاب قطره شبنم بروی گل
آستینی ست که بر شیم ترا انداختیم
او که خانه روشن و ما خانه خسته

مشید از شعر اهند و ستان بود و تشدید ارکین نظم خوبی تمام نمود
عشق تباری چیت جان در راه جانان خشت
گر میشد عاشقی هم دین هم دنیا بیاد
مصاحب پنداشت مصاحب را هم از قوم کشاده هند و ستان سر برانداخته و دروغ

مشهدی

مشهور

مشید

مصاحب

هنگامه شعر و شاعری گرم دهم

از حسن به رویت بدر منیر هر شب تحصیل فیض صحبت هر دم غنیمتی دان	باشد ز مال خود در حلقه غلامی چون گشته مصاحب با چنگان خامی
مصاحب در علم مل با هر روز و زمان خوش سلیقه در فکر شعری صائن و باستان مضامین مصاحب هزل و مطایبه غلی را غلب است از شنوی دوست	در خط در نگار در شنوی و
مصاحب در ره آن یار جانسوز که مادر بر جورش چون ستیزد	صحبت را از آن کودک بیاموز همان در دامن مادر گریزد

و از قصیده هر لایه دوست

بگو چه گدزم بود چون سیم سحر زاد نظرب سر سیم هر طرف دیرم تیر زالی این قصه ما چرا گفتی ندانم کافر کیش و عیاش طاعت روان شد از لای تا ایچ آن گشتان چو بال گشت بیکدم محیط خرم ماه	قتاده در ره من عکس مای از منظر چو آفتاب خود را شد سیکه دختر که دختر از آنکه دایه بود و که مادر لبانش بوجو شمار دزبانش افشونگر چنانکه فصل خزان بوی بوستان چو آب گشت بیکدم نقاب چهره خود
---	---

در آرایین قصیده گفته است

شیرین باغ مصاحب در دیار بوستان حکیم چون از دست نه فعل گردد	ازین باغستان شد کام مرد و زن خوشتر اگر کند با هم قنند این قصیده گد
مصاحب با حسن تیر تیری مصاحبت اساطیر انظم شاهنشا رستی دشت	مصاحب با حسن تیر تیری مصاحبت اساطیر انظم شاهنشا رستی دشت
دور بر تیر تیر بر دوشی می ترسم	که فراموش کند آنچه ز باستان دارد

مصطفی خان

مصطفی خان خلف ارشد مسیب خان ککلو بود و در جمیع فنون سوامی موسیقی
از والد خود گوی سبقت برود و در عین شباب بنصب قمر شاه عباس رضی بندگانست
و به تیغ سیاست از سر زندگی در گذشت

آدم بیادت عم او بر سرم اشب	با این همه در دوازده شب بهترم اشب
ز دوریت شب در ورم باه و ناگذاشت	دوروز هجر تو بر من هزار سال گذشت

مصطفی

مصطفی کشمیری محمد مصطفی نام و هشت و کلام خود برای اصلاح پیش نظر میرزا محمد
متخلص به نجم میگذاشت در آفتاب عالم تاب نوشته که جوانی ست بست سال در حسن و جمال
آیتی و در یکارم اخلاق حکایتی خدا تعالی اوستاد و شاگرد را سلامت از دنیا کن کنش
لآلی کلام بدینسان می بارد سه

گر ز نظرت لولو دشامانه عزیز است	در دیده من اشک چو در دانه عزیز است
این لاله بلبل بر گل برزه میبندار	کافسانه عاشق بر جانانه عزیز است
ز شب تا صبح نالیدم بگویت	نظر کن ماه من بر زاری من
بغیر از عم که هرگز کم بسباده	ندار و کس سپر غمخواری من
سیرین خاک را و مصطفی شد	ندار و هیچکس سر داری من

مصطفی

مصطفی مولوی سید غلام مصطفی متوطن قصبه بردوان از اعمال دارالاماره کلمه است
بوده مراحل علوم عقلی و نقلی انضیض تدریس بحر العلوم ملک العلماء مولانا عبد العلی لکنوی
یا حسن طارق چموده نشر سپندیده و نظمش بچرخ غلغلهش برگزیده حکام فرنگ بلا نظر نظم
و فضیلتش در ابتدا ی ششده ثالثه از مائه ثالث عشر و را بهمه اقامت عدالت ضابطه اقامه
برگزیده و بعد از مانی بر طبق رضایش باقی ضابطه بیوم حوالی وطن وی متبدل گردانیده
دی که نهال قاشق جلوه گر از نظر گذشت
عشق چه آفت آورد بر گز از ان خبر شود
دل ز شکست یار مانده جان ز قور در گذشت
چرخ سپهر هرگز شست برق باز نگذاشت

لایه من سونی خن با زلفت مشکین بوگذاشت مصطفی در عشق او دیگر چه پرسی حال من بتان از غره قتل عام کردند چندان بیاد آن لب یگونی گریستم چوری سبز که بر دست نگارم دیدم	مشک از بوی زلف ز نافه از آموگذاشت صبر ز جان جان ز تن تن از سر برنگذاشت اجل را در جهان بدنام کردند کار خرد آب چشم زول خون گریستم عشق بیچانت که بر شاخ چنار دیدم
---	--

دل از مونس

بیا ای عشق مجنون ساز بشمار نمیدانم چه افسوس چه نیرنگ	بهر سواز تو بے بیم گرفتار که هر جا جلوه فرمائی بصد رنگ
---	---

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ضعی بود و سخاوت و تجارعت
و محبت و معروف عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پر وازی و شعر طرازی علم یکسانی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قبی القاب بنظم
افراد نام بهیم سلطنت آن برادر هر دو در ابد تیغ میدرخ از میان برداشت و وی بیگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

بجز این گنیمت مسلمانان چیزم عشق تو ام سیکت مدغوغایت آتش باور و حقیقت سیکویم باور سزای تو ای گوی خوش تر از ناله ای من	که خون گرفته دلم را میرحبت دوست تو نیز بر لب بامم اگر خوش تماشا نیست کار خود و عاشقی این بار سیکو میکنم اگر در دوسری باشد مرا برگرده خود گردان
---	---

مصطفی میرزا ابن سلطان میرزا ابن شاه طهماسب ضعی بود و سخاوت و تجارعت
و محبت و معروف عالمی از وی خوشنود و راضی در نظم پر وازی و شعر طرازی علم یکسانی
می افراشت و با آنکه به برادر خود شاه اسماعیل ثانی محبت میداشت آن قبی القاب بنظم
افراد نام بهیم سلطنت آن برادر هر دو در ابد تیغ میدرخ از میان برداشت و وی بیگام
قتل این شعر یادگار گذاشت

در آینه دوریت بجا نشسته که بشکوه خاطر و فراسو نشسته	در چرخ تو با آن و غوغا نشسته در نام تو نیست بزرگ نام نشسته
--	---

مضطرب لاله چینی لال الہ آبادی طباع و زمین و صاحب فکر نگین بود
گفتم دہشت گفت کہ این از زمان است گفتم کہ رخت گفت عیان را چہ میکند
مضطرب شیخ امام الدین وطنش بقرب لکنو قصبہ بخنورست از موزونی طبع جلی برام
در فکر و تلاش مضامین رنگین ستغریق بچہ تامل و غور اشعاریکہ برای درج درین نایہ فرستاد
چشم و گوش بران باید کشادہ

ایضیاد محرومہ از روی تو	ریشک محراب جرم ابروی تو
از دم تیغ نگہ بسمل کنند	عاشقان باز گس جادوی تو
فاختہ دیگر نیار دیاد سرو	گر بہ بیند قامت دلجوی تو
طیشما ای دل دیوانہ داری	مگر خاصیت پروانہ دارے
ادای چشم مست کردم ہوش	چرا ساقی بکفت پیانہ دارے

مضطرب لاله مٹھو لال لکنوی قوم کا تہ باشند و موصی از حوالی لکنوت ماہر علم سیاق
و خوش طبع و شیرین گفتگو

شانہ زلفی نہ ای دل پریشانی چرا	نیستہ آئینہ جانانہ حیرانے چرا
سہجہ رای جنون زن ای دل دیوانہ نام	چاک چون کروی گریبان پادمانی چرا

مطالع عبد الباقی خان ابن حاجی موسی متوطن قصبہ مینا حوالی دارالعلم شیراز مردے
قابل و خوش اختلاط الا و ابالی مزاج بود و با قاضی محمد صادق خان اختر در شہر کانپور
طریقہ دوستی می نمودے

زادہ زور و ہمت و غلمان توان گذشت	لکن نمیتوان نہ می بارغوان گذشت
شبہای وصل باید در ایام زندگے	آمد چو برق و چون اجل گمان گذشت
نہ دو روزہ ربانی کاری کہ نیستہ	افسوس در مصائب بہمان گذشت
نی دہن نہ ہوشی کہ بایدیم	از گفتگوئی جز کہن و سخن گذشت

تا نگذرم ز خود نتوان دید آنچه دید
زین آرزو مطلع دل من جان گذشت
مطر به کاشغری تخلص حرم محترم سلطان طغان شاه بود این رباعی در مرثیه سلطان
انشاد نمود رباعی

در قامت ای شاه سپید شد روزم	بی رویه بودید کان خود بردوزم
تج تو کجاست ای دریا تا من	خون ریختن از دیده باو آموزم

مطر زنی از خوش نوا یان شهر قزوین است و تلید رشید ملا فروغی عطار فروغ بخش
الفاظ و مضامین بسکه در مطرانی و قوالی کمالی داشت مطر زنی تخلص گذشت شهر خوش است
و کمال فن موسیقی او را بکنو شاه عباس ناضی رسانید و در زمره مقربان بارگاهش بنسبک
گردید

جان بخت را تو پیچیدم و غافل بودم
که طلبگار تو دایسته زبان می بایست
مطلع محمد امین آبر بازمی داشت مطلع آفتاب خوش است مدادی در روشن می و او سیاه

بالو به کس که بشین باشد	کز بخود باشد آفرین باشد
و عده با ماه قای آن با غیر	شرط انصاف ای چنین باشد

مطلعی بابا حسین قزوینی از تفرات و بدلتی بنم افروزی می نمود روی روشن
او مطلع افواه کلام روشن بود و روی در حق زنی جمیله بحر کتی قبیحه حاکم وقت حکم داد که
بر سر بنا برتن شکسته مطلع عیسی داد که آنرا بمن دهند و در عوضش زن مرا بیاورند
کنند

بیمید و یا این شسته تو عاقل را	تا این سید جان و امان است گوی
ننگی که بخواه کرد و آست ننگی	خضر را می سازم ز مردن کبات ننگی

طالع اراغی را که از اصفهان به دو یا پسر خود دهند و ستان قدیم رنج نمود
چون پسر را دید از دست و شقی بدیش طالعی داشت و این گشت

<p>با گرفتاری چنان شادم که در گلزار عشق عند کلب چمن چاک گریبان تو هم گیرید از خصلت ویرانی عالم و آدم آه که مرا از دل پرده در بر آید</p>	<p>ببخشد و دیده ام شامی که دستگیر نیست چشم پر رخت و دیوار گشتا نیم نیست پیش ازین تاب سپرداری طوفانم چون شاه سوار است که از گرد بر آید</p>
<p>مطبیع کاشغری فرمانروای کاشغر و تسخیر ملک نظم اورا پیش نظر بود شورش سودا نه تنها در سر شوریده ماند مطبیع لاله رام بخش لکنوی قوم کا تبه اصلش از شهر قونج و در ساحت طبعش محرم الفاظ فصیح و مضامین لطیفه قونج قونج</p>	<p>بستان مکن دروغ مگو آن برای کیست آن ناخدا ای ترس ندانم خدای کیست گل نیاید بنظر در چمنی بهتر ازین صنی خوشتر از ان بر منی بهتر ازین</p>
<p>مطبیعی قونی از سادات مالدار بود و باین تاجیری از خواست گاران اشعار خود میگوید بایات خود کلب نمی کشود چون خدا گیسو خود کشید از خاک آن نیلای مظفر احسن الکلامی است از کونا باد که لطیف رسا بر نکات تخیلی پی برده و قوی آید اوراد و معاصرین خود نموده</p>	<p>که خواستی دل از من و کردی شتم درینج من بنده و اربند گیش می کنم مطبیع نیست ممکن که بود گلبدنی بهتر ازین هر که مارا و ترا دیدیم گفت که نیست</p>
<p>خیال روی آن گل انجمن اسبخت در جام فدای کاکلی کردم که هر که میکشد شانه تا کسی نغم از گریه خونین نشود مظفر حاجی مظفر بیگ خلف علی رضا بیگ تبریزی که بوالی خراسان بر ترک حریف</p>	<p>که بعد از سوختن خاک سترج و آن آید دل روح الا سترج با ناک شانه میگردد چون کلب خیم شایان و ناک شانه چون کلب خیم شایان و ناک شانه</p>

مطبیع کاشغری

مطبیعی قونی

مظفر حاجی

مظفر بیگ

علاقه بندی پیشه آسانی خود نظریافته و از وطن برای تسخیر قلوب امرای هندوستان یافته
و فواید تقریب خان بر حسن ظاهری و باطنی او دل باخته بطایات شکاثره او را واجب این
ساخته پس در بحرین شریفین نهاد و از آنجا با صفهان رسیده و ادب و دینی داد و اظهار نصیحت
صاحب تذکره صاحبش گردید و خیلی تمتع گردید

سرپا بی وجودم از محبت شد کعبه عکس	عابد و زخم شست از بی استخوانها
بجستجوی تو هر سو فریغ دیدن من	برنگ شعله یا قوت بر زمین نشست
ز شرم کشتنم خوی بر گل عارض چمی آرد	کسی زخم شمشیر را آب گل نمی شوید

مظفر میر مظفر حسین کاشفی در اطباء احمد شاه عباس علم حذاقت علی فراشت و بوعت
مشرقی اخلاق پسندیده انصاف است اکثر خطوط خوب می نوشت و تیرنگو میشت
و از اجزاء الفاظ و معانی و شهد شیرین بیانی بر تشریح معجون مفرح القلوب می پرداخت

خدا دادی من از آن زلف پر شکن باشد	چو آن غریب که آواره وطن باشد
ما نقد عمر صرف رویار کرده ایم	حاصل لید خوش تن کار کرده ایم

بد باطن و چالپوس بیاد گشت	خوابان کنار دلبوس بیاد گشت
حیث است چو پروانه بگوشه گشت	بر گرد و چون خروس بیاد گشت

زبان بگویم ترا چو ما نشناسد	بیگانه ترا چو آشنا نشناسد
گفتی که گنه نام بیندیش از آن	این را یکی گو که ترا نشناسد

ای زده کی می زهره گردون کن	وی قطره کی با دلب چون کن
ای زاده چو خوشه میوه ای گردید	در خاک چه خفته سر می برین کن

مظفر کرمانی علی بندها ان الفاظ و معانیست

رباعی

افسوس که همدان موافق نیستند
یاران موافق و همدان نیستند
آنرا که بهم نشسته بودیم هم
هر یک به بهانه از مجلس نیستند

مظفر مظفر حسین میرزا خلف بن میرزا نسب بی از جانب پدر بشاه نعمت الله ولی
قدس سره و از طرف مادر به شاه طهماسب صفوی می پیوندد به نیزه خطی ضامه و تیغ نیزه
که تخییر ولایت نظم بر میان فکر صائب می بندد در ملکه اتی پستی همت چندان داشت که
بواحه سلطنت عبدالکد خان اوزبک مملکت قندهار را بقبضه بادشاه همدان گذارست
و ملازمت شاه همدان گردید و بعد رفتن کار از دست خیالی پشیمانی کشید

بر سر کوی تو آمد شیشه ام - ایا سنگ
سنگ دل رحمی که آمد پای این مینا بسنگ
خارخاری در دلت از عشق پیدای کند
الفت آموزی که میان کرد آتش را بسنگ

مظفر میرزا مظفر کشمیری سرآمد اقران ست در خمیده بیانی و خوش تقریری
دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز
آتش این سوزن از بین آلوده است
از هوای شعله میگرد و پر پروانه سبز
مظفر هر وی از شعرا نامدار و علمای عالی وقار محمد باک میرالدین حسن ست و جز سلا
ساوجبی در شاعری و دیگر سخنوران اورا خاقانسانے ثانی میخوانند و از خاکست
وی که بر روی خاک نشسته در سبیداد و در حیرت می ماند به بقریب زبان خلعت توانا اش
خود را آب بیاخت که بعد مظفر معنیش که خواهد فهمید و قدس شمس که ام خواهد شناخت
ای بر من از عنبر سار از ده خاسلے
مسکین دل کن گشت زغال تو بجاسلے
من که تو شوم و در غایت چه باسلے
مظفر الدین قوس بگی شاعر زبان آور بود کاشک اشعارت و کلمات را به

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

مظفر

رباعی	
یعنی که تمنای وصالم گرفت که خضعت بهیوده ملالم گرفت	ز آنکه که غم کار محالم گرفت عمدی کردم که سوزالین بنهم
مظهر ظهورش از بعض قریات استرا با دست بیر اظہر اشتہار دست یکید و گو کنار و قدر خوانش میل بسیار	
این دو گوهر همه جاد و صدف یکتا کیست خاک لاله موار اشق است	هر چه آید بنظر عشق من و حسن بود خون مظهر همه جا گل کرده است
مظهر قاضی مظهر متوطن شهر کراهه است جوهر علم و فضلش سنجیده و برگزیده و نقود نظم و نثرش کامل العیار و سر و دست بهیوت حضرت شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی قدس سره داده و در حضور سلطان فیروز شاه قدم بر بسند قرب و منزلت اعلی نهاده ناظم تبریزی اورا شاعر شیرین زبان و مکین میان نگاشته و مسودات اشعارش مولانا محمد صوفی باز درانی در جرات یافته بر ترتیب دیوانش قلم برداشته از اینجا بعضی اورا گیراتی نگاشته	
بارہ خوابید و زول در در لکان بردارید خوش نشینید و کلفت زیبان بردارید هر چه گیرید بخت گیرید یکسان لذت نظر گیرید	چون شدی سر از خواب گران بردارید اگر فریاد از دلب مجلس بانی ادبی است قلم نیاز از منی دارد دوستان عزیز است بخواند
مظهر معرمان از ادب و علم و جرات و خلعت سلاطین صفوی به دو اظہار مافی الضمیر کمال لطافت و خوش بیانی می نویسد حدیث آرزو نمندی بعد از تنگی مظهر میرزا محمد معتمد میرزا محمد تقی میرزا مظهر میرزا محمد معتمد میرزا محمد تقی میرزا مظهر میرزا محمد معتمد میرزا محمد تقی میرزا مظهر میرزا محمد معتمد میرزا محمد تقی میرزا	

بدید و کعبه نیرنگ جالت نوری بخشید آز بهار چمن عشق بهین قسمت شد	فروغ شمع رخسار تو در هر خانه می بینم بلبل وفاخته از من گل و شمشاد از تو
معدوم از عبده اصنام کشیده بود برتر غم ترا نهی دلکش از دل ماتیان رنج و الم معدوم می نمود	معدوم می نمود
خواب از یاد برد لذت افسانه ما معرفت محمد عالم کشیدیت معروف بهرفت دقایق سخن سرالی و نکات خوش تقریری	مستی بهوش در باره چایانه ما مستی بهوش در باره چایانه ما
کره در کار با مخصوص ارباب هنر باشد چو طوطی لفظ می چسبید بضمونهای شیرینم در وطن شعله ادراک کسی سرکش شد	بیکجا بند گشتن لازم آب گهر باشد قلم گو باید بستن ز شلخ نیشکر باشد آتش سنگ کی از دامن کوه افروزد
معروف اصفهانی از معارف غنی و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که افکار تو نیست معروف ابتدای تخیل است معروف بفضائل حمیده و شمایل بدگزیده موصوف در علم رمل کامل و بیک فکرش بطاقت نظم حاصل است	معروف اصفهانی از معارف غنی و نکته رانی است در جهان هیچ دلی نیست که افکار تو نیست معروف ابتدای تخیل است معروف بفضائل حمیده و شمایل بدگزیده موصوف در علم رمل کامل و بیک فکرش بطاقت نظم حاصل است
ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کار است معروف میر محمد از ناظران کثیریست و خوش ادبی منظره رانی شغریه است قتیل عشق نه آرزو چه میدار است معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایمان که در آنجا در نظر مشرق است استادی داشت و در او اسطمانیه ثالثه مشرق دار فانی را گذشت است	ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کار است معروف میر محمد از ناظران کثیریست و خوش ادبی منظره رانی شغریه است قتیل عشق نه آرزو چه میدار است معرف شیخ معز الدین ساکن موضع باره بفاصله پنجگروه از دارالایمان که در آنجا در نظر مشرق است استادی داشت و در او اسطمانیه ثالثه مشرق دار فانی را گذشت است
مرا بشوق تو جانان و به شکل افتاد است رفت بخوان از جهان و ساد غم ساز ماند معرف میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در وادی ابروی بهشتستان در وادی	مرا بشوق تو جانان و به شکل افتاد است رفت بخوان از جهان و ساد غم ساز ماند معرف میر محمد معز الدین کاشی از سادات کاشان بود و در وادی ابروی بهشتستان در وادی

معدوم

معرفت

معروف

معروف

معروف

معرف

معرف

آثار قابلیت از وجانش ظاهر و خوش نویسی و ساز نوازی و اکثر فنون ماهر بنالواپس
دل داد و باطاعتش دل بحر طباخی نهاده

آن گل ز داغ دست خود انگار کرده است	هرگز کسی بدست خود این کار کرده است
بیک نظر ز تو گشتم قانع و نگذازند	زهی قناعت عاشق زهی مروت مردم

معز می لنگ جواهر کلاش خوش آب رنگ است
دل مانده میروم ز سر کوی یار خویش
معصوم شاه معصوم لاری طبعی بود در ویشانه عمر لب نموده
بسکه در عشق تو خور داز خجسته فشار
معصوم لاهوری فرزند قاضی ابوالعالی است که مزارش در لاهور زیارتگاه اداست
و احاطه

مروه صبر تبار و آندم که بری دست تیغ
معصوم میرزا معصوم از میرزایان تبریز چند بار بند رسیده افکارش معصوم از خطا
و کلاش برگزیده

پیر پیر ز عیب پیران میل زد
تیر چون گشت خطا پشت کمان میل زد
قیض نه بصره ایام از سر خوش است
ترک می در شب آدینه نمی باید کرد
مستطع خواجه معظم خاں عبداللہ بن محمد اکبر بادشاه بود بخونیکه داشت زوجه خود را بکیناه
قتل نمود و حکم بادشاه در سنه نهصد و هشتاد و یک در قصاص آن عصفی جاده عدم پیوست

در دل را نتوان پیش تو ایجان گفتن	تختی دارم ازین درد که نتوان گفتن
هست عشق پریشان چگل	هست مهر بتان یتماست
سویب صد هزار بدنامی	باعث صد هزار رسوائی

معظم محمد معظم اکبر آبادی مودی بود متوکل و در نظم فارسی او اقدیرت کامل شصت و چند

سال بر گری زندگی نشست و در واسطه مائیه ثالث عشر رحمت ساییدی پیوسته	
بهر تر و بیج نبی سرور ملک تقدیس	انفیر فرقی رسل قبله دین راس مریس
حضرت احمد رسل که اساس افلاک	دار و از بارقه جلوه نورش تاسیس
بهر تر و بیج رسول عربی رسل حق	نور او مصدیر عالم همدان وی مشتق
مهر بر گشت بهنگام صلوة و وسط	کرد سبابه او جرم قمر را منشق
بهر تر و بیج علی شاه سوار دل دل	شاه انجم بر کایش بدو چون بنیق
معظم معظم علیان از عظام صوب بهارست و موجب مضامین آبدارست	
یدام عشق تو چون بنده مبتلا شود کس	خدا کند که گرفتار این بلا نشود کس
بروز یکسی دیوانگی آمد بکار من	که شد از سنگ طفلان جمیع اسباب جز من
معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حرار قدس سره بود و نظم	
مضامین اسرار طریقه مولوی معنوی می پیوسته	
نی لشیخ اندر نسب بی در بر من میرسم	زاده چاکر گیانم بدامن میرسم
معنوی هر وی این رباعی بنامش مروت رباعی	
کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد	ناقص دردی بطعن نمی دارد
از حوصله است بیم عارف ز بلا	ترسد ز شکست بر کفر نمی دارد
معنی سید ابوالفیض در گلاب باثری شاه جهان آباد سکین و بهشت و بر جاده تجرید قدم	
میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل میگشت	
با تو کل گردین بحر شنائی میشود	با وجود دست و پا بدست و پای میشود
معنی شیخ محمد مسعود ابن جافط محمد معصوم دهلوی مؤلف پنجاهی بود و پدرش محمد مسعود	

بهر تر و بیج نبی سرور ملک تقدیس

حضرت احمد رسل که اساس افلاک

بهر تر و بیج رسول عربی رسل حق

مهر بر گشت بهنگام صلوة و وسط

بهر تر و بیج علی شاه سوار دل دل

معظم معظم علیان از عظام صوب بهارست و موجب مضامین آبدارست

یدام عشق تو چون بنده مبتلا شود کس

بروز یکسی دیوانگی آمد بکار من

معنوی خواجه عبداللطیف بخاری از اولاد خواجه عبید الله حرار قدس سره بود و نظم

مضامین اسرار طریقه مولوی معنوی می پیوسته

نی لشیخ اندر نسب بی در بر من میرسم

زاده چاکر گیانم بدامن میرسم

معنوی هر وی این رباعی بنامش مروت رباعی

کامل ز بلا خوف شکر نمی دارد

از حوصله است بیم عارف ز بلا

معنی سید ابوالفیض در گلاب باثری شاه جهان آباد سکین و بهشت و بر جاده تجرید قدم

میگذاشت از شاگردان میرزا عبد القادر بیدل و در نظم استعداد کاملش حاصل میگشت

با تو کل گردین بحر شنائی میشود

با وجود دست و پا بدست و پای میشود

معنی شیخ محمد مسعود ابن جافط محمد معصوم دهلوی مؤلف پنجاهی بود و پدرش محمد مسعود

دل از وطن برکنده در شاه جهان آباد توطن اختیار نمود معنی خط استعلیق و شکست دست می نوشت و در زمین شعر خشم مضامین جدیدی گشت	
بیرخش سیر چین لطف ندارد و معنی تیمیان تیغ بسته می آید	خشم هر شلخ گل در نظرم همیشه است کمر ما شکسته می آید
لوق مانند سیران نه مرا با بسته	حلقه زلف تو در گردن ما با بسته
معنی گیلانی غم شیخ محمد علی حزن الهی جانی است	
ز بس شوق شهادت بود لوق گردن جام نک ز شور خون رفت پید ما غم کرد	سرم گرد آب گرد آب دم شمشیر را سیاه از سودا غم فدا و دوا غم کرد
شمعی نزد دست تو بر گل مردا غی	روشن نشد از پر تو حسن تو چو لعل غی
معنی میان منگلی پسر محمد مکارم متوطن کومل مضاف شهر اکبر آباد است در سخن بخی معنی آفر و نکته سی صاحب استعداد از موز و نان محمد شاه عالم بادشاه و از لطف و محاوره غول آگاه است	
معنی در آرزوی کهر آبر و صریح گل از جور دل با چه کنم	غواص بحر فکر شود دم مزن در آب بنده ام شکوه خدا چه کنم
محمد مکارم و الله معنی از شادی و غری بهره وانی داشت گوی بشر و سخن هم توجه میگذاشت تا هیچ نیامی چه نواست ثابت نان در کومل از ان مغفوست که بر سنگ پیش طاقش ال الان منقش و منقش و منقش	
بسیار دوا عالم محمد شاه درین چو در بنا چون کرد ثابت خان بباد و سحر جاس	که از پیشانی پدید است تو ظل سبحان مکارم گفت تار بخش بگیتی قبله ثانی
معنی میترسمی نام داشت و تلاش معنی تازه فکر و خیال می گشت	در پیش تو سینه ز شوق تو خشم
کار هزار تیشه فرهاد میکند	

بایستی

معین خواجه معین الدین ابن عبدالعزیز طبع محمد پروازش بضماین دل را با
در محراب داندی رباعی

ایام بقا چو باد نوروز گذشت	روز و شب با محنت و سوز گذشت
تا چشم نهادیم به صبح دید	تا چشم کشادیم ز هم روز گذشت

بایستی

بایستی

معین سزواری در وطن نشود نمایافت و در بند رسیده هلاک دکن جایافتست
در ظلمت فراق چنان گم شدم که وصل با شمع روی دوست نیابد نشان بن
معین معین الدین دقائی حبیبی بلبانی والد ماجد تقی اوحدی مولعت تذکره اعرفات بود
در علم و عمل و فضل و کمال و زهد و اتقا از معاصرین گوی سبقت میر بود شاه طحاسب
صفوی با وی اعتقادی کامل داشت و حضوری مجلس عظوی بر خود واجب و لازم
می انگاشت از قزوین بشیر آمده مدتی در آنجا گذرانید و از آنجا به بندرستان رسید
و در ملک کن سکونت گزید و در سنه تسع و سبعین و قسما تیه خست بعالم بقا کشید

که چه بچشم بکنم تو تر ند افتاد هست	همه است چو قد تو بلند افتاد هست
آن خال است دل است که در دفع گزند	بر سر آتش حسنت چو سپند افتاد هست
وام صیا و معین باز بخود می بالید	تا زده بیدیش همانا بکنند افتاد هست

بایستی

معین معین الدین یکی از نغمه سخنان نرذیا تبریز گذشت و با عنایت طبع موزون و سخن
و فکر عرش بیایر ملک نظم مسلط گشته رباعی

خون می کشدم بجای آب از دیده	کار من و دل هست خراب از دیده
بر خیز و بیا که تا تو رفتی رفت	رنگ از رخ و صبر از دل خواب از دیده

بایستی

معین معین لذت اصلش از استر آباد بود و در مشهد مقدس قوطن نمود و در مجلس افرو
بشیرین گفتاری و بذله خبی و لطائف نکات و ظرائف مطالبات بطریقی حاصل باین
میکشود و رساله لذت متضمن لطائف و ظرائف نوشته باین برگذرد بدست مشهر گشته

و در سنه نصد و هشتاد و شش در کاب معصوم بیگ وکیل مطلق شاه طهماسب صفوی
که بمبیت سی صد سوار با پیام صلح بحضور سلطان سلیم قیصر روم عازم بود بخریت حج متوجه
مکه معظمه گردید ناگاه در آشنای راه میان حرمین شریفین باین معصوم بیگ امیر حاج
روم خصوصی برپا شده نوبت بمقتله و مجادله رسید معصوم بیگ جمعی کثیر کشته افتاد
و بقیه السیف مثل میرجعفر برادر میرمحمد و ملا معین باند نشینان از راه بادیه و
بجوده نهادند و از آنجا بهر چهار سوار شده راه هندوستان گرفتند قضا را کشتی غرق شد
و کشتی نشینان بسبل ابلاک فتنه ریائی

موس که بیگ عمر ریائی گویم	هزاره نریمستیم و دواچی گویم
در نامه نماند های یک نقطه سفید	از بسکه شب و روز ریائی گویم

در ریائی

عیسی صفتان خست فتح حیدر	عبد الشیطان عذاب و حیدر
ز نهار معین چشم مواخات مدار	ز اینا و زمان که قوم نو حیدر

معین ملا ملک خرم آبادی طبع زاد بالیش بخصاست و بلاغت وی منادی
بود و ترجمه کل باو هم تابش
معین مولانا معین الدین هروی در علم و فضل زهد و تقوی فاقد الثیل بود و در دقیقه
و نکته یابی معقول و مقبول حدیث البیدلی کتاب سراج النبوة از تصانیف اوست که تا شن عشق
جناب ختمی صلی الله علیه آله وسلم علوازی پسیدند که هر چه خواهرش شده و نماز چو ایباد
چو آید بواب داد که نماز سراج القلوب است هر چه در خانه تاریک باشد از روشن نماید
یکی گفت که با سراج کلام آبی مرا خواب میگیرد و فرمود که دل مجروح است از آن مرهم چه پذیرد
از منظومات اوست

چو من زباده شوق تو هست بیخبرم
مر حال تو نیم جسم چه می نگریم

تو بهر حجاب که خواهی فرو بگذران که من
معین مولوی معین الدین از مودان شهر دایم بود از ملازمه میرزا محمد حسن قلی
بر حال زبلی سخن مجنون است

تا تو رفیق زبیر من دل زارم رفیق مست	کارم از دست شد دوست ز کارم رفیق
معین دلم شده دست بر آن آن گمان آید	که در بوسل و تیرش بر کش بسته هنوز

معین مولوی معین الدین بخان که والد ماجدش فرید الدین خان کیلی از ارباب شایسته و دلیران
بود و در صله و کرامت بزرگ و افتاد و اخلاق شایسته و آباد و عروج خود و بعد از وفاتش
این منزلت بزرگ بفرقی مولوی معین الدین خان مقروض گشت و عدم التفاتی داخل این عهد
بصارت آن بزرگ و وفاتش بباغیت حسرت و پشیمانی میگذاشت نصیب بی نظیر و عالم
با عمل پوره و جاده شاعری را با سلوب شایسته پیچیده و در دست و حشرین از آیه ثالث
عشره و ضمه ضوای خراسید و در دلی بخوار و خوار باقی ماند نقشبند قدس
مخون گردید اشعار دیوانش در شمله قریب هزار است

نامش می زند دل این بیت ابرویت	زان کردم از حقیقه صفت یک حجاب
بی تخرج او منم نالم و بس	که او زین آه و ناله شاد کام است
نه عیار خط از آن عارض جان بر سحر	باله طرغنه بگردیده تابان بر خاست

معینی جوینی مولانا معین الدین از قریه انداده من اعمالی اسفرا من سر و صورتی خالق
و معارف را بدیده دل معانی کتب علوم ظاهر از ملا محمد الدین اسفرا منی نموده و
بار اودت حدیث شیخ سعد الدین جوینی از آینه باطن رنگ زدوده کتاب کارش
یا و گاه دست و پا کلام آید از این اشعار است

از زلف پریشان تو آشفته قرم من	در کوی تو آشفته جو باد حسرم من
باشد که بیا بهم ز گاستان تو بوسه	عمر نیست که چون باد صبا در بد من

معانی بفرمان مجده طاعلی استغالی که بعضی او را معانی بعین معانی را یکی پنداشته
و برخی هر یک از این شعر بنام اول و دوم شعر را بعد از بنام ثانی نگاه داشته
در کوی جنون چاک گردان خرد کس کار بجا بگردانند و خرد و دانشند

خار خار دل افکار سلامت باشد	و دیگر	خوشی ترکس بجای سلامت باشد
یار باین شعله دیدار سلامت باشد		از خیال رخ او دیده بخیال زار است

محل عبدالوهاب شیبانی از مغول ترکستان سخت دانسته است
شهر است پر زفتنه و سر زفتنه یار من و چون کنم بفتنه شهریت کار من
معلم قاضی معروف به طریقه مشرف مطهر مسین میرزا بود و در فقه و فحور
و حیالی و شهورانی و قبح صوری معنوی از حیوانات که به النظر قبیح السیرت سبق
میرزا به طبعش میباشند موزونی مبارز نظم را چکه مر حاج سیکه دو در کلام لوطیانه خود
جزه کرد بمال و میرزا و لواطه و اعلام مضمونی دیگری آورد گوی صاحبقران بگرامی که درین
از وی گذشت از متنبعان او بوده که در دیوان اردوی خود سوای مضامین لغوی و جفا
متناسل و قواله ذکور و اناث ذکر و فکر مضمونی دیگر نموده این شعاری از کلام نافرجام
معلم است که به قبح میرت و سر زفتنه مطهر

این تیر من جلی بصب کند ہے	از من سپرس گین بچه موجب کند ہے
سیر کرده در هوا چو عمو دیکه از جسد	شبهانظر بسیر کو اکب کند ہے
یون عاشقان کنا کند پسچ زاهدان	هم در زمان انابت تا تب کند ہے
مضمون شیخ احسان الدین شیخ امان الدین شاه آباد مضاف بصوبه اود است	
طبعش مضمون شادان ضامین تازه و مجید ہے	
صدای ناله از هر کوچه و بازار می آید	یقین دارم که آن ترک سپه سالاری آید

مفتون میرزا سخن سنجی بود و خوش نوا	
چرا از کوی خود راندی من کز ده جانی را غریبی خاکساری بیکسی بی خانمانی را	
مفتون میرزا عبدالرحیم بیگ لاهوری که از تلامذه علی محمد تاجر بود و در واسطه مایه ثالث عشر در معرکه شرف شهادت حاصل نمود	
در فطرت کامل نمکداده نقصان	
یا قوت چو ساییده شود قوت روح است	بگو میدیش از خانه بیرون نیاید
مگر بست خلقی بد عوسه غم	رقیبان بیایند و مفتون نیاید
مفتی تبریزی و مفتوی منفی طبع رسا در شکر ریزه و شورا انگیز است منم پیش خدنگ تیرایش چون نشان نماند وجودم گشته خاک و استخوانی در میان نماند	
مفتی تخلص مفتی غلام حضرت که در اعیان شهر لکنو حکم شریعت می افراشت و از حضور شاهی عمده الموالی و الامالی رئیس المشایخ مفتی الملک خطاب دهشت و در نسبه اولاد شاه شجاع کرمانی است و محله مفتی گنج لکنو را باسنه میبایسنه	
شید تیغ هجرانم نه پروای کفن دارم همین یک شام مانم را سر پای بدین دارم	
مفر و از مردمان قم در خوش بایانی و شیرین زیباتی فرز و در جز پیشه خیاطت از دیگر حرف معاشش کاش میرد بود	
خون بلبل را نه شهادت در چین گل میخورد	هر کجا خاری است آب از چشم بلبل میخورد
بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو بسید	آب این سرشته طغیان کرده بر کوه میخورد
مهر و محمد علی از شعرا تبریز یا صفهان بود و لفظ را با لفظ و معنی را با معنی با سواب شایسته هر کس می نمود	
طراش پای دل هر دو سندی بسته است این پریشان هر که ادب است بندی بسته است	
مفلس ایان اند و لوی محلی اطفال گذر اوقات میجو و نقش کشیدنش مفلس شایسته است	

مفتون

مفتون

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

مفتی

گر چشم دول من خانه بجانانه بود چه بلا چشم تو ای رشک پری از تحسیر	لیک او را ز روز و ناز و روجانه بود که پری در طلب چشم تو دیوانه بود
مفلس کون آبادی از طبعش سواد نظم را روشن سواد می ست چند کن تا پیش محتاج آبر و پیدا کنی مفید می اصفهانی از در خان مسجد جامع اصفهان است نسخه دیوانش دوامی مفید در زندان	
بهرزه در دهر خویش میدهد ناصح مقبول مولانا شرف الدین کرمانی از اجله علماء و حکما و حکماست و تا نظم مدوح نظم و مدایح ائمه اشنا عشر حلیم التحیت و الثنا	
جهان نیزنگ کیسویت ندارد مقام سخت و نوحه است فردا اگر چه رشک از فرخوش نسیم است	فریب چشم جادویت ندارد ولکن درونی کویت ندارد دم جان بخش چون بویت ندارد
مقبول مردی سیاح مقیم گهنبو بود آزادانه زندگی بسر می نمود بنمزد ناز تو اندازد لبری آموخت مقبول هروی و اصل از سادات قهر فاسته و در عهد سلطان حسین بایسنقر تنفی زبان احمایه شاعری ار است	
مقبول انتظار فیقان بهانه ایست مقصود می مقصد اصلی سزین ساهه همون بود طبعش چنانکه در نظم پیر صیافی نمود حداقت طبع و فنق بازاری می هم می فرود خواهم که کسی حال مرا پیش تو گوید بناحق کشنگان چون من ای دوستی ترسم میدانم از برای چه اینجا ستاده اما چه کنم بیکم و میچکم نیست که گذار و کسی باین ترار و قیامت هم	

<p>تغییر بخودی در شمع بر خوارت نمی بینم تو کار می کن که مردم گفت جانها بخوانند من جان نماندانی بجز آن نمی برم برو با هر که میخواهد دولت گشت چهره نمیکن</p>	<p>بجز آشفتنگی در زلف تراست نمی برم و گرنه سهل باشد که این کیشان در دلم بسیار از توان شده ام جان نمی برم و گر خاری بگردد دست را یاد من نمیکن</p>
<p>مقصود زنده دل در قصبه زینان از توان سبز قرار پابعید شود گند آشت و زنده دل از آن میگفتند که جز شرب بدام و صحبت شاهان گلغام و عیش و آرام ز دنیا و مافیها خبر نداشت هرگاه اقرار بایش اورا لغو و محل پیده از خانه ساند بشهر خراسان سید و بابا سگداری طبع محبت ریخته روزا نبادی در کوه میگردد وید و اشعار و صفت کوه و روز می نمود با بجماله خالی از جنون نبود</p>	
<p>جنونم نشانیید با صدمه کوه مرا کوه خوشتر ز صحرا و دشت نشسته کن کوه آئین من مرا بر دل این کوه اندوه زد</p>	<p>ز دامن ماوریدمان کوه زیاران غافل تا شاو گشت که فرزندم و کوه شیرین من که فرما چون تیشه بر کوه زد</p>
<p>مقصود و سید مقصود علی از مردم کوثر اجمان آبا و ستایلی نظم را بخون و شیرین سخن را فرمود ولی دارم باز سودا که نتوان کرد و تدبیرش مقصود و کلاغ باز از غمانی حیار است شهیضیر المثل در کلام بر ناپسند نمیدانم چه با جان فلک کردست و دانشور که کون طاعتش آید از هر طریق عزم دارد مقصود و مولانا یوسف شاه شهسور مقصود و درویش اصلش از بخارا یا اهرات است مستحکم استخوان و توکل و افواغ صفات در شهید مقدس بکمال تقدس و توفیقانی مقصود و غیره و سادگی جادو آخرت میمورد از شعر و شاعری مقصود و بالذات و شرح دارد</p>	

مقصود

مقصود

مقصود

مقصود

بود و اغلب زبان بر باغی میکشود بر باغی	
در عشق کسی قصاص کردم خود را	افسانه عام و خاص کردم خود را
چون از تو وفاندیم ای عمر عزیز	و اسوختم و خلاص کردم خود را
رباعی	
از باد صبا دم چوبی تو گرفت	بگرفت مرا راه کوی تو گرفت
اکنون ز منش بیخ نمی آید یاد	بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
رباعی	
جانم از تو تنزخ می آید	و ز خوی بد تو فتنه جوئی آید
گفتی که بجز جفا نیاید از من	بالند که از تو هر چه گوئی آید
مقصود مولوی مقصود عالم خلف ارشد مولوی سید صدر عالم مسرورست و منش قصیده پیمانی از مضامین دارالایالات لکنو و همین قصیده موطن سید صدر جهان مغفور که از منصب داران اکبر بادشاه مشهورست مشتق من فارسی از والد ماجد خود و نظم اردو از نواب عاشور علی خان لکنوی نموده و در سن کولت تمنا ی شاگردی میرزا اسد الله خان غالب صوب دارا خلافت و بی قدم فرسوده و غالب اورا خطاب شمس الشعرا خطاب فرمود و بنظر اصلاح نظم و ترش را بگوش التفات نمود و در مثل شبنوی شکرستان معنی و سکندران و مقصود الحاصل و غیره از این بر بنیاد نسخ از تالیفات خود گذشته و بجز بنیاد ساکی خست از عالم هستی برداشته است	
تیرش ز دل تیش ز سر نم گذشت نیم گذشت	در تقلم پیش نظر آنم گذشت اینم گذشت
برق قنار از آسمان در یابی شکم از زمین	ای سوز دل از چشم تر آنم گذشت اینم گذشت
شیخ قروان وقت شرب مزاجه ابر در فشان	از ترجمه با چشم تر آنم گذشت اینم گذشت
خایه میان بنون خاک دیار بیست	کاهی ز بیا کاهی ز سر آنم گذشت اینم گذشت

<p>شور صدائی بلبلان آه رسائی قربان گاهی بهار از گلستان گاهی خزان از بوستان مقصود آن قمیست جزین بین قلب و حشمت آفرین</p>	<p>اگر کلمین ز شلیخ سر شجر آسم گدشت هم رنگ آدوبی اثر آسم گدشت در دشت بی خوف و خطر آسم گدشت</p>
<p>جناب غالب بی که بوده تالی اسیدل خطاب و زنجیر الدوله میدان گرفتار طبعی بهادر از انزل قلبش جری ستم صفت بوده اسد اندر ایگار قلم سازم یک مصرع علم در سندان مش بود او ستاد و شرد دوشنبه روز و پنج دوم بوده ز ذمی القدر بود خوش یارب با علی بروی جز اصالح</p>	<p>و حیدر عصر گیتی از زمان رشک خاکسای دبیر الملک میخواند عطار در در قمر لای نظام جنگ کلک حرف زن شیرینیست لقب از میرزا نواب مدح ذات او دلگد فدای اهل بیت و عاشق محبوب سجای زوالی بر زوال آمد زگر خسرو شای بحری از سرایان نشان طلق خوانی</p>
<p>از انتقال حضرت غالب پرس حال ای شکر سیر جوی چهارم مقدم است مقصود روز و نوا از نجف عیسی سهروش</p>	<p>غمناک از الم دل قدسی طالب است هر ساله نگار پنه سال طالب است صد سال مرده با اسد اندر غالب است</p>
<p>در دور با بهار طرب رونمید مقیم سزواری یا خان اعظم اکبری قربت داشت باز در زمین وطن خود قدم گذاشت با مقیم از بازگفتی نیست پروائی گم</p>	<p>مقیما قوی ابن اقلیدی شیرازی طبعش مقیم مقصود ترک نازی است یارب زمانه منتظر سال و ماه کیمت آری آری کی باین جوی تیرا چو می گشت</p>

بجای

بجای

خوش آنکه چون شمار سبک خوشی کن
هر چند در شمار نیم یاد من کن
مقیم شیخ محمد مقیم از عالم سهار پورست و بر کثرت نظم گستر و سخن پروری نظر منوره
در خوش استقادی و شیرین زبانی و محاوره دانی ممتاز و بانندی احمد علی رسا که بنویس
بدقی و مساز بود شنوی نشر غم که بنام رسا شهرت دارد و مقیم آنرا از کلام خود شی شمارد
اولا این شنوی را رسا بنام خویش طبع پوشانید و ثانیا مقیم با انضمام اشعار چندی
مشعر اتحال محلی بکلیه طبع گردانید از آنجمله است سه

در سخن انچه مر طبع رسا است نشسته احمد علی از قوم شریف خاصه در فن شیرین رسته حرف گل آرد اگر در محتره ظاهر اگر کی رسن بودش من و او هر دو بیگیا نانس روزی آن داده شعر و سخن لاجرم یک روشنی بنشستم	احمد از مبدع فیاض عطا است دشت هم فزین ساطع لطیف اوستاد عربی و عجمی خاصه بلبل شود و لغت صریح بدل ریش محاسن بودش نمی شستیم چو دانا و غرورس قصه خواند که موزونش کن نقش این طر و حکایت بستم
---	--

وله از هفت بست

مشاکبیر از باکویت زلفهای حور عین هر کجا باشی تو باشی بر همه بالانشین	ای ز حال ستار است چشم تو آن سحر کین تا بیدار مانده هستی در سر آراسته خال
---	---

وله شصت و یک

ای که ایجاد همه خلق کند را سپیدی
از همه پیش نبی بودی هم بعد سببی
در هوای قدرت میگشت هم مضطرب
مرحبا سید کی بستی العریبی
دل جان داد و نیت که عجب غش لقی

مقیم محمد مقیم حلیه الملک وزیر الماک ابو المنصور خان صفدر جنگ بن میرزا جعفر بیگ
وداداد و همیشه و زاوه سید محمد امین سعادت خان برهان الملک صوبه دار ملک او د
بود و در سنست و شین و بایه و الف جهان فانی را و دایع نمود
اشک چشم رفته رفته در گلو خیزید طفل دامنگیر من آخر که بیان گیر شد
مقیم میرزا مقیم تبریزی شاه نیست عالی مقام نکته رس مذکبه سنخ و شیرین کلام

بکس مشتاق تیغ او بودم	زخم من تیغ در میان پر شد
کی صید کند فاخته یا کبک در می را	شوخی که پرتیر کند بال پر به را

مقیم میرزا محمد مقیم قزوینی یوسف زلیخا الطیف گفته و جوهر مضامین شریفه مفتاح
براهش خانه ازنی بنا کرد در آتخانه بسان ناله جا کرد

مقیم میرزا محمد مقیم استرآبادی از مقلان دیار آزاد سے بود و در باغ
افسوس که اهل هنر و موش شدند و ز خاطر عدوان فراموش شدند
آنما که بعد زبان سخن میگفتند آیا چشیدند که خاموش شدند

مقیم میرزا محمد مقیم اکبر آبادیست فکرش را جودت طبع بمضامین عالمیه مادی سے
تو جلوه میکنی و هر طرف که می نم زمین دوست دعا سبوت آسمان دارد

مقیم تبریزی فرزند ملا بهادر بوده از وطن دل برداشته در عهد شاه عباس تو وطن
شهر اصفهان اختیار نمود

چو دریای رحمت تلاطم کند گفته صاحب خویش اگم کند
مکارم از خطه قزوین ست بکرمت فکر این در اولانی نظم حد نشین
هر جا که آن جامه گلگون شنید چون کشت بسیار در خون نشین

علی حاجی محمد صفائی ست دلش بیت المحور الفول مضامین و معانی اولانها از خود
بیت اندر رسید و از آنجا رخت بهند و ستان کشید و ثانیاً باز که مظهر رقت و قنایست

و دو سال قیام اینجا لازم گرفت شوی مولانا روم را جواب گفته و بر عزم خود آلی خلائق
و در قافیه سفره از اینست

پیش اهل معرفت معنی گل است	طبیع صاحب دل بان گل بلبل است
عارف معنی بزرگ دین بود	نکته گر نهی بزرگه این بود
مکینه بی نام و نشان بنیوا بیان و شیرین زبان است	
شب از تاب فرازم آفتاب خست	که بر حال دلم پیر جوان سوخت
ز آبی کاشتم از دل برآمد	ملک را بال و پر بر آسمان سوخت
چو دل گرم محبت شد سکنه	و دو عالم را با همه میتوان سوخت
<p>ملا شاه بخشی از اکابر محقق صوفیه بختان است و عهد شاه جهان باد شاه زمان روشن بهاک مند و ستان شایسته دارا شکوه را از ادبی خاص با او و اکثر مردم عصر را در حق و سستی اعتقاد نیکو بود و گویا تش از هر گونه نظم و شعر بخواه جز و کلان که بیش است و سنه تسع و شصت و الف سال مصل آن ملای شایان صفاکیش جان بیت عقل تاج آن خدا آگاه گفت محبوب خلد ملا شاه شعر تاج وفات آن درویش خوش اندیش</p>	
مردم ایم و چو زند و سیکویم	به ازین چیست خرق عادت
در زیر بغل پاک نهالی از چاه گشت	نی نگار بجای نهند مستم را
نمودند یک دل زنده هر روزی زنده	ز یک چرخ توان صد چرخ را روشن کرد
آن ابروی کجش را تیغ شمشیر	زبان تیغ اشارتی کرد بالای دیده گفت
رباعی	
عمر را بگذر و نیست بودم خودم	در مرده تیغ و هست بودم خودم
خود را بگذر و هست بودم خودم	آن دم که نداشت بودم خودم

بنی

دعای

ملال کهنوی دهلوی اهل بود و در زمان حکومت وزیر الماکل نواب آصف وادیهما
بفوجدار بعضی اوقات بسر می نمود و در عین بر بیان شباب از عیان پر ملال جاوده مقال

پیوسته

تا دیده است و دیده من آن جال را	یاد آور در جال رخ فواحب ملال را
بی دیدن جال تو دارم بپس ملال	بنما جال و بشاد بفسر ملال را

ملالی کاشی شاعری نیکو خیال شیرین مقال است و کلام انبساط انضمامش در انقباض
و ملال است

مده ای خضر فریم حیات جاودانی من و خاک آستانش تو و آب زندگانی
ملالی میر خورشید برای برادر میر گلان سبزواری اصلش از سادات بخارا و مولدش
سبزوار است از اعیان زمان و سخن ساز نادره کار است

ز ناله تو ملالی درون من خون شد	در گریه برای ضد این ترا ساز ملال
چنان جو کرده ام شهای چرخ با خیال او	که در خاطر نیاید فوق ایام و حال او
آورد حجاب از من و من مستغفل از او	در حیرتم که چون طلبم کام دل از او

ملتمس دهلوی محمد مهدی ستوطن کوزه جهان آباد و در نظم و شعر و علوم او بسیار است
دری بهلا از منت ارباب فرنگ که نسبت و در آخر عمر ترک نوکری گفته و خانه نشین شده

کشتی چنان لطف که از رشک خویشین	گشتم هزار سیل در خون پلیده را
استیلا از تنانیم ای شمع زرم دیگران	اینکه میسازد بسوزم شمع ایوان من
آنکه در مان را بجان آورد در دوا شتی است	و آنکه جانها را بدرد آورد و در مان من
شبهه شمع از سوزم بیکیست من	تنها غم جانانه چو شمع لبم سوخت
میزخ جام غم و زهری بمیست می کنم	وزنگا و گرم خون صد تنه می کنم
باش با من باغی سرگرم افغان ملتمس	کز اینش نامه در تو اطمینان می کنم

ملال

ملال

ملال

ملتمس

در دم نزع چو جان در قالبم جا کرده چاک رسوائی بحیب نخچید و زوصبا آشماره مژده سویی دل و جگر کرے سوال متمسک باطواسلته دارد	بی تکلف جان من کار سیجا کرده تا ز شوخی در چمن بست قبا و کرده سفارش رگ جانم به بیشتر کرده اگره بزلت زدی قصه مختصر کرده
--	--

ملک باختری بادشاه ملک مغوری است و فرمانروای خطه نظم گسری است
صدقه گزینیلی و مجنون رواست پیش حدیث عشق تو اینها حکایت است
ملک خواجه ملک اصفهانی سلطان اقلیم خدانی است

سرکوش که شد اهل نظر راجه گاه انجا
ملک دینار حاکم کج و مکران بود و برخلاف حکام دیگر آن دیار عقل و دانش را کار
میفرمود حکام را مقدم انجا معتقد بودند که در سکون در تصرف ایشان است و و
میگفت که عقل آنها پریشان است و این شعر نقش کنینش مخبر از آنست
خداوندی جهان را اگر نبودی ملک بسیار
ملک شاه سلطان ابو القح معز الدین ملک شاه خلف ارشاد الپ سلطان سلجوقی
از سلاطین خراسان و فارس و آذربایجان و از نسل افراسیاب بود و تمامت است
و سه سال بارگاه سلطنت ایران و توران و عراق را رونق افروز و معری نیشاپور
از تربیت وی بکمال شاعری نشو و نما نمود و رای شاه در انتظام نظم هم نیکوست و این

رباعی از دست رباعی

پوشی ز قیام دوش بر دیده من زبان وادیرین دیده گار نیم بوس	اورفت و از و باندر دیده من کوچیده خویش دید در دیده من
ملک لوطی رندی بیابالی به عشق دلبری مبتلا بود و یار قیابان هم نام خود پیوسته شور و شغب می نمود	

رباعی

وز تو ملک لنگ کپل هم شد ای ناکس خس پرست لعنت تو باد	آقا ملکوت برود بجام نه باد ای کافر خیرسم نه من هم ملک
<p>ملک ملا ملک سعید شاعر است خوش فکر و الادب پیش عفو ت قلت تقصیر از تقصیر است برم بی اندازه میخواست عطا می بی حساب ملک ملک بیگ از شعر ایران است سنجید و گفتار و نیکو بیان شمع را گل می شمرد و انجمن را گلستان بلبل شب تا سحر در آتش پروانه خست ملکی توانی سرگانی ملکی ست در فکر و نکته سنجی و سخن رانی بکمال خوش بیانی بحکمی علوم رسمی محلی بود و در وطن بوزرش فلاح کسب معاش مینمود و در عهد اکبر بادشاه هندوستان رسید و بوسیله جمید شیخ فیضی منصبی سرفراز گردید و بر عهد و بخشیدگی بنگاله سرفرازی یافت و بعد زمانی بمنزلت دیوانی کشمیر مرقی گردیده بدانشو شافت در سال وفاتش احتمال بسیار است در عید پینا سنه یک هزار و چهل و بقول بعضی یک هزار و چهار و واد است نوشته که وی سده اشین و الف بکر بلا س بعد از خجیان گذشته</p>	
خبر از در و من و میکش این در و مرا لا اله الا الله چشتم سیه رخ بنوخم کرد دست جان از برای کیست که دل از برای شست روزیت که از وی بشب تا گر یزند آن روز را ز عمر شعرون نمیدوان که می پرسد گناه از من که میخواهد گواه از تو صد فکر و هشتم چه بر یک که از دست یا من زید آموزی دشمن نه دشمنی	در و جانم بلب آورد و نداری جانان گلعداری که خون جگرش پروروم گفتی نگاهدار دلت از برای من از روز فراق تو چگویم که چه رویت روزیکه بهر یار بمیرم هزار بار توقف چیست در قتل نامل چیست و خونم آمر و آتش در گم بر جگر زده هرگز بهن ای دیده روشن نه نشین

ملک

ملک

ملک
تصل بین
مخالف جان

چون برق زین بگذری ای کاش سوزان امید که هرگز بدل خوش نه نشیند	ایکدم بمن سوخت خرم نه نشینی هر کس که ترا گفت که با من نه نشینی
ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملوک شاه را بچودت دهن و رسائی فکر گپیل نموده	ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملوک شاه را بچودت دهن و رسائی فکر گپیل نموده
در دوزخ می کشد آتش گرفتار ترا سرخ من دیده می خند و نمی گوید سخن قاصد	کز رنگ جان مرگ نزدیک است بیمار ترا نمیدانم پیغم قتل یا حرف وصال است
مهر سپید زلف بت بحر ساز دار ملولی خلیفه میر اسد الله صفائی که در زمان شاه ملوک	مهر سپید زلف بت بحر ساز دار ملولی خلیفه میر اسد الله صفائی که در زمان شاه ملوک
طرفه خالیت که آن کاش سوزان ز برم وقت قاصد که بر دنام مرا گفت خوش	دور تر میرود و بیشتر مری سوزد این خطا مرا سیاهی ست که من میدانم
رفیق از قهر شب آمدن از مهر بروز رباعی	عذر بدتر ز گناه نیست که من میدانم
همی که بسوزد جان هم پروردم می بینم من اگر دم نزد می کش	تا گفت که پروانه خالیت کردم می بینم اگر بگرد او میگردم
ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملوک شاه را بچودت دهن و رسائی فکر گپیل نموده	ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملوک شاه را بچودت دهن و رسائی فکر گپیل نموده
ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملوک شاه را بچودت دهن و رسائی فکر گپیل نموده	ملوک شیخ شرف الدین معروف بشاه ملوک شاه را بچودت دهن و رسائی فکر گپیل نموده

آتش عشق باین سوز نبوده است اول هر که پیدا شده بروی زده دامانی چند
ملیمی گوئی برهنی بود از غنچه لکون عشق بکلیک ملیدار که در عالم رویا از حضرت خجی صلی الله
علیه وآله وسلم بقبول دین اسلام ملهم گردید و بعد تدین بدین حق الثقانی بحطام دنیوی
ناکرده آزادانه سر و پا برهنه سری بسیر طوره و معجوره میکشید ریاضه

در هر تو کار دل سختی بگذشت	امید بصد کشاده رختی بگذشت
عمرم همه چون مردم چشم از غم تو	در دایره سیاه شخشی بگذشت

ملیح ملا بدلیج سمرقندی که پدرش ملا محمد شریف مدرس مدرسه امیر تیمور کورگانی بود و خلق
بقوی شرعی او عمل مینمود و ملیح کلام موزون را خوشتر از وجه ملیح می انگاشت
و عبد العزیز خان والی بخارا با او محبت داشت سه

تا در کنار و دختر رزرا کشیده است	لب تشنه اند با ده پرستان بخون خم
شب عید است و هفتم بر در میخانه ای ساقی	خمار روزه را بشکن بیک جامه ای ساقی
بزه خشک اعط خنده دندان ندارد و	و مان آستین از سجده دانه ای ساقی
بیادین آب آتش رنگ آفرود خاکم را	چو شمع سوختی در کسوت پروانه ای ساقی

ملیحی تافقی از معاصران نقی او جدی است مغز خشک مغزان از کلام کلین آبدارش
تازه و نندی سه

تماشای چین با آن گل رخسار بایستی بیمار آمد چه سود از سیر گلشن یار بایستی
عمتا از تخلص ممتاز الدوله سید عبدالحی خان ابن مولوی سید عبد الرزاق خلف مولوی
سید فتح علی که متوطن فچپور بنسوه بودند و مولوی صاحب موصوف بذات خود در شهر کهنه
توطن اختیار نمودند و مولوی سید عبد الرزاق و دیگر اخلاف شان بطنا بعد بطن در آن شهر
پا بر صحنه وجود گذارشته و هاجا بکسب کمال است گماشتند و مولوی محمد اسحق عم ممتاز الدوله
درین دارالاقبال بچوپال بتلاش وجه معاش سپیدند و از دستور جناب رئیس علماء اهل قبا

به پیشگیری و بکارگیری سرکار مامور گردیدند و سید عبدالحی ممتاز که با علم مکرر خود فیلی
 ماله فایز اندرین سفر همراه بود و در جناب والد ماجد و امام عظام ملاحظه احتوا ایشان بر محمد
 ذاتی و صفاتی و استعداد هر گونه محاسن کمالاتی تجویز و ترویج شان با همشیره حضرت
 خاکسار فرمودند و چهارم ربیع الآخر یوم ووشنبه سینه حسن و تسعین بعد المائین و الا لاف
 در مسجد اجمعی صاحب مدح و مدح جانب جنوب کاشانه فیض آشیانه نواب سکندر بیگلرباشی
 بمحضر و ساء عظام از اعزّه ریاست و اعیان دولت و علماء کرام از اساطین شریعت
 و اراکین ملت مختل عقد تامل انعقاد گرفت و خطبه خوانی مولانا مولوی عبدالقیوم و کاتب
 جد مادریم حضرت اقدس محمد جمال الدین غیاث صاحب بهادر مدار الهام و نائب کل ریاست
 بهوپال و شهادت برادران اخیا فی من منشی محمد اسحق نائب بخش این دولت و محمد عمر
 قلعه دار فتح پور علی بنج الشریعه و طریقه السنه السنیه و اجتناب از شوائب رسوم بدعیه
 بکامین دو کرب و پیچیده از دواج حسن انصرام پذیرفت و جناب رئیس به فتح دایم قلمها
 بنیای تمول منافع سه هزار روپیہ سیال و خطاب ممتاز الدوله بانضمام خانی پایان نام
 و عطای خلع فخره از اسپان تازی و چتر و طبل و حلی مرصع بخواهر گران بها و جز آن پاییه
 اعزاز شان افزودند و همچنین بخواهر کرمه ام القلع حاصل شش هزار روپیہ سیالانه
 و فیل با عاری زرین و حل مغرق زرتار و کالسکه با افراس خوش رفتار و ثیاب نفیسه
 بیشتر و زیورات قیمتی بسیار و دیگر سامان و اثاثه انبار در انبار برای تعمیر محل سکونت
 روپیہ نقد بقدر اویشت و پنجاه هزار زانی فرمودند و مخوران شیرین زبان و نعمه سیرابان
 خوش تن آن قصاید مفیته و قطعات توانی که در انجمنه اند که ایراد جمله آنها در بیجا اطالت
 کلام کنج حکم بالایه یک کلام لایزال کلام این دو قطعه تاریخ از ان قابل ثبت و تحقیق است
 قطعه اول در شهر کاشانه واقع شهر کاشانه محمد عبدالرحمن خان تجلعه شاکر شهر
 چون امیر الکاتب و الا جاره فیاض زمان عالم قصه وحدیت و تاریخ حکم خدا

<p>حاجی بیتا الحرم نواب صدیق الحسن و خیر نیک اختر خود را بحکم فاشکوا گفت شما که صریح تاریخ این عقد شریف</p>	<p>خان ذی شان و بسیار آل پاک صلی حسب شیخ احمد مرسل نموده گذاشت عقد شرعی شد بکلیه ایزدی حسب لویه نما</p>
<p>قطعه تاریخ دیگر عاری از شائبه تصحیح از تاریخ طبع ابوالکلام مولوی محمد یوسف علی صاحب بتخلص به یوسف</p>	
<p>بنت نواب امیر الملک صدیق الحسن بر سپهر فکر تارکش رصید بن خیال باجمله ممتاز الدوله با وجود حداشت سن که در خیابان هجده سالگی خرابان ست بصفات برگزیده و خصال پسندیده از امثال و از ارباب ممتاز و با نذ و خلق آگهی و کسب کمالات علی و علی با جناب برادر والا گوهر سید نور الحسن خا نصاحب شریک و انباز اندام میل بسختی کتر دارند که شعر و شاعری را و در مرتبه علم می انکارند مگر تقریب فزایی این جریده ایاتی چند برشته نظم کشیده که درین محل لباس طرازش پوشیده</p>	<p>چشم از نگار بند که مدوخته آورده نظر ره رخت همه خاموشه آورده تحریک لعل لب بقدر فوخته آورده خط آورده روی وسیع پوشه آورده آن دار و شنیده که فراموشه آورده ز تاب آتش روی نگار سیاه شده ام بهست یازی آن گرم فروخته ام مزانسته غم چسبیده فروخته ام</p>
<p>همینا و حکیم ممتاز عثمان این محمد بن ذی یاسم انواع فضائل و معایر احسن المثال بود</p>	

حکیم سنائی نسبت اعتقاد و تلمذ با و درست نموده خیلی می ستود و وی در ابتدا بقتضای عثمانی
منتخلص شده آخر الامر متنازع اختیار فرمود و مدتی بملازمت سلطان ابراهیم ابن مسعود
غزنوی سر باستان بود و بعد وفاتش زمانی در هندوستان آسود و مسیکه بهرام شاه بتبخی
هند رسید متنازع در کابش بوده بغزنی مراجعت نمود و مدتی در غزنی بسر کرده جاده
کرمان پیچید و از راه دهنعام و اکرام ارسلان شاه سلجوقی ذله های فیض ربود باز سعاد
بغزنی احسن شمرده همین جاده سده السبع و ثلثین و اربعه ای به بر سر فنا نمود ۵

در کار تو هر که دل زیان کرد	جانا سر تو که سود جان کرد
صد محنت روزگار ناخوش	با چشم خوش تو خوش توان کرد
یک روز دامن تو بگیرم که چند شب	در دوری تو شک بیا من بگریه ام

حمزه گرجی افضل علی بیگ از اصناف اصلاان بیگ گرجستانی قلام شاه عباس صاحب
و از خدام ممتاز شاه سلیمان و از زمره خوش فکران خوش بیان است ۵

گریه بازین پس گل آلود غم دنیا کن	آب این جو داخل دریای حیرت میشود
آنقدر صبح وصال تو نگر دید بفسید	که کسی بنیبه و غوغ شب هجران سازد
تا اگر می رخسار تو دید بکا هم	در چشمم زرم چون مژه خشکید گاهم
از دیده بردن یک سر مرغان نند پای	تا گشت زدیدار تو نوسید گاهم
آهی غمزه بهار عطش زبوس تو	گل سبز روز نسبت روی نگوی تو
ز لعل بستان ز شانه دکا به تخمه میکند	از شرم حلقه های خط مشکبوس تو

نورالله سیستانی اس از عبده ان نام برنده در نازک خیالی ممتاز جلب و لوج اهل زبان
سخن پرداز بود ۵

دل چون شد تا گدازد به دل از آتشین
یار بچه سازم چون کنم دل آتشیان
دل از آتش می سوزد ایان علی خلعت سید برکت علی ابن سید مبارک علی سید مولود ۵

سراج الدین احمد متوطن قصبه فریدپور که بصله شانزده کرده از شهر عظیم آباد است
و این مولوی سراج الدین احمد شاه عالم عالی گوهر بادشاه دہلی را اوستا و مولوی
سید امان علی تحصیل علوم و رسیده در مدرسه دارالامارة کلکتہ نموده و از دوستان صادق
قاضی محمد صادق خان اختر بوده است

بگلشن چون طلسم صحبتی با گلزار خان بستم رصد بند و جوج طالع ناسازگارم من زهر فاری سراغ منزل مقصود میگیرم زخیر و شرمم آزاد و ممتاز از دین عالم	شکفتن رادری بر روی جوران چمن بستم حضیض خاکساری را با جوج آسمان بستم ز رنگ خون پای رنگین نقش نشان بستم نه جور از دشمنان دیدم نه طوفان از دوستان بستم
--	--

مملکت کاظم علیخان شایبجان آبادی شصت مجیدہ خضالی و نیکو نوازی است بعضی علوم
حکمیہ مناسبی داشته و اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر ملکین برداشته و در سرکار نواب علیخان
عمده الملک مدتی بعد از میر بخشگیری بعزت و توقیر گذرانید و در هیچ و مرج بیگانه نشاند
ابدالی در شایبجان آباد اسکان قیام نیافته خود را به کهنه رمانید و بقدر توانی را حبه
بینی بهادرتاب و وزیر الملک نواب شجاع الدوله بهادر بخیر خدمت داغ تصحیح فوج مامور گردید
و در سده یک هزار و یکصد و هفتاد و چهار برسم و کالت در خدمت نواب قاسم علیخان عالیجاه
حاکم بنگالہ رسید

آگاه تا شوی ز غمم انتظار ما آسودگی ز خاک شدن غم نصیبیت ای نور دیده دل غمناک ما شب شکله از الفت یوسف نسیانم دست گیتی تمام جلوه که خوش ادای ماست گر کافر و اگر مسلمان	ز کس دید بجای گیاه از هزار ما گر دو چکر و باد بگردش عبار ما باری چو طفل اشک بیاد کسار ما کرد چاه و قنط تشنه او دیدار ما ماک بقا جزیره بحسب فغانی ما من زبان ویم هر آنچه بستم
--	---

ممنون از سادات موصوع سامانه هندوستان بود و عمری در بیت السلطنت گذراند

بدر نمود

نمود آنی دلم را از کفن من بردار کنی / نسیانم قرار آنی که از وی دیده ام کنی
ممنون میر نظام الدین دهلوی خلف الرشید میر قمر الدین منت شاعریت و الهمت
و عالی همت مدتی فوجداری کوثر قاسم و در عهده جنرال اختر لونی عهده تحبیلداری
سر انجام نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب بفرشت و پنج سالگی در قیامات بود
باوه بی چاشنی زهر حرام است اینجا / جز لاهل هند در ده جام است اینجا
مناسب میر شاه حسین زندگدان خط کشمیر است و در بندش مضامین مناسب حال
بنظر است

سبزه بنحو لب لعل و بان تنگ او / بیدیدار از کنار چشمه کوثر مرا	دستی از تحریر شرح جان سپاری سینه را / عاشق چهاره از تیغ تو مسطر میکند
آهی مناسب حرز جان گویند خطیب است / یکسایف زخم از برای امتحان برداشتم	بعد ازین من که و سامان مرا تمام کردم / دیده ام خانه بر انداز گاه است عجب

مختص میرزا روح الله مختص بن فغان کشمیر است در لایزال مفرج القلوب مردم دلگیر است
سین ای یو الووس بر چهره زردم عشقم کم / که من خود را با کسیر محبت کیمیا کردم
منت که بیم جان استغاثی که بالغات مادر شاه به بگریگی زری رسید آخر آن باد شاه
قمار از وی ناخوش شده میل بدیدهای جهان پیش کشیده

چنان از دود آهیم میوات گل را شد گاش / که دوش از شیر گل کرد و بلبل آتش را
میر عطاء سیدی طهرانی است و از منتحیان علم یا ضی و فی شکر افشانی از شعر و عهد
شاه سلیمان صفوی بود و بعد از کبری هندوستان را ملت های سیخ و دود و بلا زست شاه
میرزا تسلیم جهانگیر مایه سیادت انداخت و در عهد سلطنت جهانگیر بکویت بند لاهر

از نهادن کلاه چهره کاه سیاهی افروخت و بعد زمانی نخست وطن گرفت و در راه قتل گزید
 بجایک و خون خفتست

چنان نازک بدن هست آن شکر لب زلفت زهر و جانب خونریز عاشقا نیست هوای زلفش از من تاب برده است چنان در گریه مشغول است چشمم شد زلف را نصیب که بوسید بای تو از تبسم آن شکر لب قتل مردم میکنند	که رنگ پان گزافی داشت لب چیزی نمی توان گفت زوی تو در میانست خیال چشمش از من خواب برده است که پندارم جهان را آب برده است عمر در از بخت همین روزها خوش است مردمان جان می سیارند تو میم میکنند
--	--

منجم ملا عبد الرحیم در عهد عالمگیر بادشاه بود و در سلطه نجوم سراسر آسمان سه سوره
 باعث عشرت نمود و در بدخشاکی
 و بحالت زوال بصارت گشته

روز را تیر و ثور از شب دیدم
 منجم زنی شاعره و منجمه و فاضله در عصر مولانا جامی بوده و گاهی ماه و منجمه خاص اختیار نمود
 بسا لای معانی سفته از آنجا آنچه در مرثیه شوهر خود گفته است
 کو کب ختم که بود از وی منور آسمان
 منشا میرزا احمد لکنوی داماد میرزا شاه الدخان انشا است شاگرد و لیس خوانده میرزا حسین
 قتیل و در عین جوانی از خیر باد گویان دارد و منیا

چون آتش طورت خانی که تو دار برفته خوابیده و منجمه سر باز آینه اختیار بود و هر سحر و اس از گاو زمین تا لیس عرش و آتش	باشد پد منیا کف پای که تو دار در تر گس هر شار جمعی که تو دار رنسا ره لیس عرش خانی که تو دار منشا خدا را آه و رسانی که تو دار
--	---

شمع من چند قدم رنج بر ما نکنه
 رنج پر دانه دلم سوزی و پروا نکنه
 عشقی غلام علی متوطن سبکیت که قصبه البیت قریب بمن پوری از صفات کانپور از ملاقات
 قاضی حمود صادق خان اختر خوشخوانی و خوشگوئی معروف و مشهور بود
 خواهم بگوئی تو منزل نکند کس
 تکام دل اندر دیتو حاصل نکند کس
 عشقی عشقی مادهورام قوم کایت متوطن حوالی دارا خللا قه شاه جهان آبادست نسخه انشا
 دست مال مبتدیان ذی استعداد نشرش سلیس و نظمش نفیس و خودش باعائد عهد جلیس
 انیس در سر کار نواب لطف الدخان ابن سعد الدخان شاجهانی بهبه انشاء عزتیار در
 رفته رفته بمنزلت امیر الانسانی میرالدین جهاندار شاه خلف الصدق بهادر شاه شاعر الفوا
 اورنگ زیب عالمگیر بادشاه رایت کامکاری برافراشت

بناتوانی ماکی رسد سخن اورا گهی بناز کشتا قفل چین ابر و را هزار بار بدقت شگافتم مور را رموز گوشه چشم تو چشم آهورا وفا و لطف و کرم پشاهان خوشخو را نسخه عشق تو بر لوح جبین انشا کرد جان ملیب آمده را بجزه عیسی کرد خون دل خورده را نکس که غم فردا کرد	پور هم بخودیم زور بازو را به برای قتل دل خشان گره آهید نمیرسد بیان جسم ز باره سیکه معلی است که درس حکم آموزد بیابنشی عیاره جسم کن که منزد آخرت باع دل و دینم نکست یغادر عمره ات گشت مرا یک شکر خنده تو نشیا عشرت جم تازه کن امر و زبام
--	---

عشقی میرزا نین العایدین ارد و باوی از جمله نشیان و شاعرانی است که کلام بااعت
 نظام شان برایش آفتاب و صادی سه

بی بجای پرده دیدار عاشق می شود
 عنیک چشم دل ما باشد این دیوار
 عشقی میرزا محمد از خوش کلامان نظم تبریز است در انشاء نظم و نشر شکر نیز و نگرین سه

و جریب غنچه پوشد و در برگ لاله ارغ
 عشقت برنگی از دل هر کس ظهور کرد
 منصف با با خواجہ مخاطب بنواب فاضل خان از امر اتوری سلطنت ملی بود و از
 میر سامانی سرکار عالمگیر بادشاه صوبہ داری کشمیر و از ان بمنصب جلیلہ وزارت ترقی نمود
 و در کمال علوم معقول و منقول و مهارت نجوم و در مل و جفر و شانی عینی و ظہری و کیمیا و طبع و
 نداشت ناگاہ جذبہ از جذبات آسمانی و زار و زار بود کہ از غلبہ آزادی و تصوف ترک تعالفا
 نو کرسی نموده حطام دنیوی را با التام بختا جان و مسکینان بخشیدہ قدم بر جادہ سفر خان
 گذاشت بعد مساوت از زمین و آسمان و اندک اندک از دایہ بہار و قمر الدین خان ہر چند
 اصرار داشت شای نمودن گوش بر التماس احدی ننہادہ در دارالسرور و لایہ پیدا العلی
 زاویہ گزین گردید و در سنہ ثمان و عشرين و مائتہ و الف بجوار رحمت حق رسید

با کسی نیست مرا طاقت ہمپا یخصا	بعد ازین دست من و دامن تنہا یخصا
نقشہ دروگونہ در گر چشم بستن است	سیر بہشت در پس زانو نشستن است
ما خود سفر و خاطر احباب کرد و ایم	یا دشمن یا خیر کہ فراموش کار ما است
چرا خطاب اہل محبت رقم کنند	مار ادرم خرید و فاقہ میان تو شد
یکتہ بہت از سیکہ بآن محبت گردید	گر بسوی خویش آیم چاہا و میریم

شہادت شہ منصف علی خان شاہجہان آبادی در طراز شہر و قزوین و در کتب
 و سیر فارسی از دستوران و تعلیم و حرمت اطفال و سوا فساداتی نمود و از
 آنست کہ بہطالپ کتب فارسیہ و سیر شہر و قزوین و در سائل ملاطفت و تحیر و
 بینا بازار کما حقہ سیر و حکمت و وقایع و او بن اساتذہ بخوانی می نمود

مگر ای ترک سہرم قابل فراق نبود	در دور کشن من هیچ ترا باکی نبود
آنکہ می برید بہشتن آستان من بود	سیکند گو یا ملاست از زبان من بود

منصف محمد اسماعیل طهرانی از شہسازری کہ مولای شہساز شہر است

و منصف سه برادر دیگر داشت که حمید او مقیم و شریفی اسما و شان و هر یکی از والدین بود
در فضل و کمال آتی بوده و منصف با هر سه برادران در آغاز عهد شاه جهان بادشاه در
هندوستان پاتا به کشته و از عاید هند متبع وانی برداشته و آنرا سرمایه تجارت خسته
بوطن خود شتافته

دلیل هر طرف در نهانی هرگز م قیمتش سوین بهای بیش نیست صد شکر که سودای چمن در سر نیست اگر بکلیه ما نور آفتاب آید آنچه من در عاشقی دیدم نصیب کس باد بسوزم تسلیم روزگار افتادم و آغ بید روی ابرم که زوریا بخت فلک جمیت دل تفرقه می آرد بار چون شهر ریافته ام لذت نهائی را آتش شب بزمیر پای تو تا صبح خفته بود آمو دل خرا به دل عاشق از آن نیست	میان کعبه و تاجانه منبر است مرا آن گریه بیانی که تا دامن محشر جاک نیست آلوده پر و از گلستان پرس نیست ز ما هر یک که این کوتی ز دیوار است کو کمن میگفت عالم را و مجنون میگفت چو شهر خوب که از انتخاب می هست چی تو نیست که از چشم تر بر خیزد قطره چون جمع شود میل چکین دارد خانه بایدیم از سنگ که بیدر باشد منکر شو که در دخترا اگر منته ام بر ما چه منت است گر آباد میکنی
--	---

منصور در خطه خنوی ظفر و منصور بود و در عهد اکبر بادشاه به شاعر شعر جولان نمود

کی ز دل هر رخ آن بت بیا که رود نیکینه توانهارا تو آستین خویش رسید بیان لب و دم نمینو انم زو به	این نه حرفی است که از صفی او آید رود خوشم بدر دل و محنت نهانی خویش بجان رسیده ام از دست بی زبانی خویش
--	---

منصور بر بخور دار بیگانه اش از نان است در سواد طبع منصور شایسته و متفاین
نگین خزان و دقائن مگر از صدایش نوا می منصو شنیدند که عاجلا و آرا ازین دار فستا

بردار فنا کشیدند

د میدان خط آن گلخدا از نزدیک است	و باغ عقل ندارم بجز از نزدیک است
شیرین تر از آن پسته خندان شکری نیست	روشن تر از آن شسته دندان گهری نیست
چون دیده غمخیده منصور بعبالم	در دور مهر روی تو صاحب نظری نیست
غیر چشم تو که خون دل اجاب خورد	کس ندیده است که بیارمی تاب خورد
و کم ز سخنی غمهای او ندارد رنگ	که آشنائی ذاتی بشیفته دارد رنگ

منصور را خواب منصور از شعرای نامور شهر طوس است و لیکن طبع او در درباری نشاند
نوع و سبب عاقبت در مقام لایبیه از سرکار شاه رخ میرزا بود و در سنار ربع و خمسین و ثمانه
ازین دارا پادشاه در حلت نمود
رمقی پیش نهاد هست به بیار غمت قدیمی زنج کن ای دست که در میگردد

رباعی

ای چشم خوش بلامی مردم	در دیده توئی بجای مردم
چندم بکشی و زنده سازد	آخر نه توئی بخدای مردم
منصور ز غم بمرد و وارست	از جور تو جفای مردم

منصور و امغانی شیخ الاسلام دامغان بود و اشعارش پیش سخن پسندان از قبیل اینها

رباعی

در بستر از دو نمودن ناک	تا کی هر چون نفس چون ناک
یکبار بیهوشی بالاکن	بر درگشتی بهیوشی ناک

منصور در خوش نظمان بنام او خوشتر و سفینه اشعارش عالی نظمان را مستطوی فرستاد
خی تاب از هوای باده لعل نور جوشت
زمین از سایه مهر و خرامان تو گلجوشت
حدیث کاکلت برگشته دارد از دل سودا را
قیامت نشسته از این چنین آن نگار توشت

منعم قاضی نورالحق مشوطن کما که قصه بلیست در حوالی بریلی رام پور و علوم رسیده
 مهارت نام داشت و استعدادی در نظم بهرسانده که در یک ساعت نجومی صد شعر
 میوزون کرده می نگاشت در آفتاب عالمتاب است که نعم در زمان عزیمت دارالامان کلکته
 بشهر موگلی چند روز بخانه مولفش برای دفع لقب سقرخت کشاد و کلکته رسیده بطریق
 پسرفتی صدف علی که چشم و ابروی داشت دلداد تا آنکه کارش بر سوالی کشید و از خویشان
 محبوب آن عاشق صادق از بهنای بشمار رسیده آخر کار لطافت حق در مثنویان شباه
 پسرو صدف رضبان تشافت و منعم خود را بوطن کشیده بجان نزدیک از قید آب و گل خلاص

یافت

رفته ایم از خود چنان که ما پیش احوال ما	بخودی می آید اکنون بهر استقبال ما
مضاد و راز موت حال ما پرسیده	طالع ما دولت با بخت ما اقبال ما
تو خفا مستور می که دلم ناخته از دست	افزوخسته آواز قدر افراخته از دست
بر تو و من نصیحت از نظاره بهستانم	که بخند مست تو صاحب اویم تو را بستانم

سپاس

یک شعر بول قلمش ضمیمه کردم	بریلی نظم طبع مجنون کردم
ای تازه نشان نیست فرشته آخر	یک مصرع قاصد تو موزون کردم

منعم عبدالحق رحمت الهی و تدبیر که داشت لوای خدمت احتساب دارالاسلام
 بخارا را فرا گرفته باین احتسابش بر سر خوشان باد و سخن نافذ نگشت بل تو چشم

بصطلاح نظم میگذاشت

ز بسکه ضبط میگذاشتم زضارش گمان بر ند که جاسی دگر گرفتارم
 منعم مراد آبادی از سادات مراد آباد و بریلی بود و آبی که اش بجا گوشت واقف از
 تمام بستر خوره چه بزرگوارش در زمان تسلط فاعنه بران مرز و بوم برای حفظ رهاست

بکمال جرات و شجاعت با آن قوم بمقابله و مجادله برخاست آخر الامر از کثرت و غلبه آنها
جز صلح و آشتی چاره کار ندیده بزم صلح و مسالمت آراست و بکمال عزت و عظمت
بسر برد و همچنین سید منعم و والدش تا مساعدت بخت بظروت و اقتدار روزگاری
بیایان آورد و زمانی که زمان بخالفش کمر بست تا چار تنایش وجه معاش بر راه ترک
و وطن نشست و بعد دور و دور گشت در سینه یکنزار و دود و صد و یک گذرش بهارالاماره گشت
افتاد مگر با وجود تحلی و بضائ علی و علی داوری و ادب و هر شناسی نداد و در بعض علوم
استعدادی داشته تفسیر مصحف مجید بفرمایش فیض احمد خان خلیف علی محمد خان لطیف
و پاکیزه نگاشته و کلیات قریب سی هزار بیت گذشته

خواب ناز و پاهال ادا یا میکند مارا	خدا رسوا کند دل را که رسوا میکند مارا
آبی دل بدم این تم منصفه نکرده است	انچه تو کردی بمن کس کیسی نکرده است
درد دل شاد و آواز ناله من نمیکند	با دوزخ آن فصل گل رخ بچمن نمیکند
دلشده گان بکوی او مرده در آرزوی او	کیست چو گل بوی او چاک کفن نمیکند
بیتود لم رسیده است بسکه ستم کشیده است	خون شده و یکیده است بیل وطن نمیکند
منم سین خسته را تاب جدائی تو نیست	بسته زخم چو غنچه لب کس سخن نمیکند
ز آیم اشک گرم از چشم آن خورشید میریزد	بلی از تاب آتش روغن یاد ام میریزد
بر نگاشته شمع شمع از بهر تبار اء	طبقه نائی در انجم سپهر ز یام میریزد
دقی که ناله زخم سوز دل دو چند شود	چو باوند شود شعله هم بلبند شود
بوصل خودی و در فراق حسرت و درد	کسی ز دولت عشقت چه سود و مند شود

منعم میرزا منعم بیگ اکبر آبادی خلیف سلطان بیگ که توال اکبر آبادی و بستان دار آباد
خدمت شیخ کلام احمد جهان آبادی قدس سره و در حله علوم علی التمام و در تصوف و تقویه
بخصوص استعداد کامل حاصل نمود و در عهد عالمگیر بادشاه از ملا مشرفی تو بخانه شاهی

گشت بعد از آن یکجاست صوبه بهار پایتخت از آنرا و امثال برگشت و در سلطنت
بهار شاه بخطاب خان خانی و منصب والای وزارت عروج نمود و پی که الی الان در جنوب

موجود در آثار خیرش ممدود

بیل از ناله گل از خون دل ایجا کنم عالم ناز و نیاز دگر آبا و کسسم
رفت مجنون و خراب است بیابان چون گرد بادی دگر از خاک خود ایجا کنم
منور میر منور علی از منور و ناطعان و ملی بوده بر دشتی طبع زمین سخن را منور نموده

یار بیگانه آشناست هنوز	در پی قصد جان ماست هنوز
باجات قرین نشد هرگز	مطلبم بسته دعاست هنوز
با تغافل تبستی دیدم	در میان راه صلهاست هنوز

منوچهر رای منوچهر از امرای سلطنت اکبر بادشاه است از مستعدان و مخصوصان بارگاه
طبع متین و رای رزین داشت و قدم استقلال بالذات در زمین شعر میگذاشت

رباعی

روزیکه محوم حشر افزون گردد	در آتش غم چو چهره گلگون گردد
مادر و نوح چنان بدقتی نوم	کز رشک و نشتیان چنان گردد

منشی صحیح النسب از علماء زواره بود و در سلطنت اکبر بادشاه بهندوستان رسیده
بملازمت و تربیت شاهزاده محمد سلیم جهانگیر پادشاه و الا عروج نمود
و در از توام ز گشت گاستان فراغ باد گلهای باغ ماهمه گلهای داغ بار

رباعی

بر خیز که ساقی و شرابت آمد	واند ز شب تیره آفتاب آمد
بگویم شب افروز طلب سیرت	خورشید بخانه خرابت آمد

منیر دلوئی از اعزّه نجیب خان بوده است و بلند زمین شعر نویسی نموده

نه غبار خط از ان عارض جانان بر خاست باله طرفه بگرمه تابان بر خاست	منیر محمد نورالدین که مانی شمع انس و ز شبتان شیشه ایانی است سه
داشت آهیم بدل او اثری بهتر ازین کاش میداشتی بال و پری بهتر ازین هیچکس یاد ندارد دگر چهری بهتر ازین	پیش ازین بود ششم را سحری بهتر ازین غم آزادی و محرومی صیادم سوخت یاری آید و من میروم از خویش منیر
منیر میرزا باقر اصفهانی او لا یتخلص بصدائی بود و بعد رسیدن به بند و قلعه بجهت شیرش الدین فقیر منیر تخلص اختیار نموده شبی که بر دلم آن ماه پاره میگذرد منیری نامش همچو طاهر و وطنش طالقان و شعله آواز گرش منیر دل گرم طبعان و صمد جوانی بوطن خیر یاد گفته روسوی هندوستان نهاد و در سیاحت هند برشته و لا هو و اکبر آباد و ملک و کن گرش افتاد با بچه زمین هند را چون زمین شعر بسیار نوشت آتش خاک خود را با خاک هند شست	
درون من شده چون دود کوش سیاه تمام چنانکه ابروی او کرد در دو ماه تمام	سیاه گشته ز دل تا لبم ز آه تمام بنای صورتش از دو باختلاط تمام
موالی سبک ترکان است فکر من بلندی مواسمان سه در آتش غم خوشتم دیار تدا نداشت موالی مرتضی قلیخان از منتسبان دودمان سلاطین تیموریست که خدمت میر محمد طاهر علوی کشمیری نسبت تلند داشت این چند اشعارش از غزل است که باو ستاد خود بخش از ملک و کن گشت سه	
زین پیو در ساغرم گاهی یکی و گاهی بیست سینه چاکم نه چیرانت خیابان گلریز است	که زخمت که ز خون مینای دل و قلقل است بی تو در کان ترم از بسکه بخت دل تشنه

بیا

بیا

بیا

بیا

بیا

محو یا در گلشن کشمیر به تم صبح و شام تا امیدانه بیکسی و از غریبی نیستم ساقی شدم مرید علوی صاحب سخن	شیون زنجیر در گوشت نوا می بلبل است آنکه دست بیکسان گیر و سوار دل دل نغمه اش رشک نوا می خند لیلی است
--	---

محوالی میرزا ابوالحسن اصفهانی که عمر بست و دو سالگی بجزارت رسیده ملازمت با گاه
نواب مومنین خان گزیده و بعد طلعتش بجمید را با داده در سرکار نواب نظام الملک اصفهان
بمنصب بیگلربی سرافراز گردید اتفاقاً بتمت گناهی عظیم نواب به پرانیدنش بر دوش توپ
حکم داد و هنگام آتش هم توپ از هم پاشید و آتش آسیمی در کلاه وجودش یافتند و بمعاینه
این حال نواب بر خود لرزید و بمعذرت و استرضاء او و تقویض همان عهده کوشید که کس
تن برضانداد و از اینجا اولاً بدلی و آخراً به کهنور و نهاد و دست ارادت بدستی بخدمت
مستین گذاشت و در کهنه بمرضا سال رخت ازین دار ناپا گذار برداشت
نشسته از میخانه الطبع مستین تابیده ام چون نصیری عشق محلی شد محالی کاین
محبوبه سید اشرف اشرف نکست سنجان فارس کرد و بند نیز آمده بود و مضامین بار کثیر از
محبوبه نظم می نمود

باشق در زبیر دم و دل پیش می کنم آنکه کاشان بکام و اخ خوش بردی از ویرانه که خانه پیشان گردا شدی	این خون گرفته را سپهر خویش می کنم تا من هم از میان رو پیش بردی چندین چرا شقت بهر پیش بردی
--	---

و چون بگذشت نام و بسببش به بریده ای غنی و گناهی است

بوسه بعل خطا زده ام ساقی از جیره تسلی نشوم طبع او ساز طرب ناسا است و دوش بودیم بنامع بسخن	مهر بر خطا زده ام من سبوح و کده و خطا زده ام دست رد برنی و بر خطا زده ام حرف با شخص محض خطا زده ام
--	---

غزلی تازه نویسم موجب خامه را بار دیگر قط زده ام	توسه بار لب و لب زده ام شریت قسمد مکر زده ام
<p>موجود شفیعا صفهائی سرآمد از باب تحقیق و تدقیق و از مصطفیٰ رفیع ملاحسین جریعه اش رحیق توفیق بود بدیتی بر مصلا دریا صفت و عبادت جاگزین ماند و در اوسط عمر نادر شاه بر وفقه رضوان را اندر یاعی</p>	
آن شوخ که عشق را هوس میداند گفتا که گوی را در عشقم بکنی	بلبل باز غم منفس میداند من با که بگویم همه کس میداند
<p>موجود سکن لال و اصل بدایونی بود و بذات خود در بر بی سکونت اختیار ننمود نیت رحیمی دلم یار دل آزار مرا به چو شکیم حکیم چون نغمه سر پر سنگ مدتی شد که ز جاناتان خبری پیدا نیست موجود لاله کاکا پر شاد و کاکا تجمان دارا حکومت لکنو بموزونی طبع و رسائی در این امتیاز در شت و خط نستعلیق خوشتر و شیرین می نگاشت با اصطلاحات و محاورات زبان فارسی بخوبی با هر دو و تیغ زبان را در معارک مشاعره شاهر در او اکل عشره تاسعه از مایه ثالث عشر ازین عالم ایجاد و تکوین رخت بر بست و از تر دو چار سومی کون و فساد رست</p>	
<p>رسائی نیست تا سر منزل او کفر و ایمان که دیر و کعبه سنگ بود و گبر و مسلمان را قطعه در مدح خود گفته</p>	
<p>بر گهر چون دامن شب کشیده و ستاره جز نگین در راه توان یافتن سنگ نشان کز صدای زنگ بشناسد تنای کاروان در حرم دولتش ز آینه سنگ آستان</p>	<p>آنکه شد از درفشانیهای طبع روشنش نام نکیش میر و از بس بهر شهر و دیار آنچنان بار از سر بسته ز رمزی سپید برد با صفای دل چنان و بی سنگی دارد که هست</p>

موجود

موجود

موجود

درین موصوفات
انما احد بلا کسیت
و احوال و کفر
برای و سوزن الفنا
سه الی رب
و ان تزل و الیه
عبد و ان ترقی
نهد سله لکند

<p>پیش جو دوش این ترا جوان در گردن شک نیر اقبال و در آفتاب آرد بر سر از</p>	<p>کان چو دریا گشته و دریا شده مانند کان آسمان بر دوش دارد و زبان گمشان</p>
<p>ولد در لغت</p>	
<p>چو یکدهشت سال می اربعین که از میم هست فرو یگزد و مرا گشته رازی عیان در ضمیر</p>	<p>شد انهار قرب خدا بهر این بدانکه شد متحد با احد که شاه آمده در لباس سفیر</p>
<p>موجود مولوی سراج الحق معروف بسراج الدین علیخان قاضی القضاة عدالت صدر دار الامارة کلکته از رؤساء قضیه سوهان حوالی شهر لکنو بمضاف بصوبه اودست ذات یابریکاشن مستجمع حکام قضائل و محامد شامل لالتحصی و لاتعد بعد تکمیل علوم و فنون از وطن جانب مرشد آباد راند و زمانی رفیق و صاحب نواب خانخانان بهادر مضاف نائب ناظم سوبه بنگال ماند و بوجوبی از انجا قطع تعلق کرده بارگی مهت صوب کلکته گنجیت و بقدر و اینها می حکام انگلش منصب افتاء عدالت صدر قرار شده بهما بجا طرح آقا سید و بتدریج قدم پسند قضی القضاة گذاشت و با چنین منصب جلیل کمال تواضع و انکسار و طریقه و داشت بعضی کتب فقهیه عریبه را بخاری ترجمه نمود و در نظم و شعر و جود غریبه بود و در مشایخ شریف از نایه ثالث عشره جوار رحمت یاری است</p>	
<p>از هر کسی که بدین استخوان بر ایست بری جهان کسائی کل یار نیست سویب و سولوی من و ارسته خوب نیست کنش بل داشت و هم شیخ با پروانه خوست آیز از چو دی گردن دوران گشتم بنا که از دانی نیست از روی طرب</p>	<p>یا انسان که بر ده دل جانان که چنان را عالم تمام جنبه که آمد سرخ تر از این دل که بار بار غمین میکند مرا هر کسی را بهر از اینش بود الامراه کرد تا چشم سیست تو بشیلا مرا و او در خون خود آن در سار کشتی مرا</p>

<p>در فرقت آن لاله و موجودم خون جگر حیرت من بجا بست که آن کم فرصت از چشمه حیوان لبست سبزه عیانست موجود چه نهان میکنی احوال خود از من جاگرد کنون شیشه دل در جسم ابرو خانه مردم خراب از چرخ گرا باشد چه پاک هر آنچه هست بدل بر زبان من آید آتش آتش رو و شرارت است دل شوریده به پهلوسه خود گله ام از جفای اعدا نیست بر همین گرچستم موجود گر گشته ز سینه سوزان بر آورم</p>	<p>وین با صحن تیره دل گیر خبر ما غور و لبست بهویش عیبت تمت تعمیر و آب آن سبزه که سر سبزی صد خضر از آنست بیامری عشق است ترا یا خفقان است یارب گنجش وار که بر طاق بلند است سار برای انتقامش چشم گریان من است فغان که از جرس من فغان من آید در دل که دو صد شرار دارم بخدا بهر دلیلان دارم شکوه از مهر دوستان دارم الفتی طرفه بستان دارم دود از نهاد گبر و مسلمان بر آورم</p>
---	--

موجود میرزا مجید شیرازی است و ارادت هوا جید طبعش را شیوه غمزانی و دلنوازی
 بنا و دست سلطان ابراهیم میرزا سرفراز بود و بچو و طبع و فکر و سامیت از
 وایم ز دیده مار اخون ولی است حاصل حاصل که در عذایم از دست یزد و دل
 موجود نهانی بهند وستان رسیده عمری یرفاه و طلاع گذرانید و در سنه اربع و عشرين و
 الف از عالم ایجاد و گوین رفت بیرون کشیده

<p>جوش ز خون دل و سر نشودم گله را دارم گله از تو اگر حوصله دارم</p>	<p>من و این صبر نازم جگر و حوصله را اما تو کی حوصله این گله دارم</p>
<p>موجود و سید شاه عبدالجلیل ساکن کن پور از علم و کمال و اخلاقی و دشت و پای بر طریقه خاکسار و قلندری میگذاشت اختری سید کن پور را وی بر خورده و این صفتش است</p>	

وافر برده است

خون شد و دست تو بوسید خارا نامزم	بوسه بر پای تو زد زلف رسا را نامزم
بوئی گل را بدماغ من مایوس رساند	حسن سعی کرم باد صبا را نامزم
طاقم عزم سفر داشت ز کوشش موجود	شد ز من گیر درش لغزش پا را نامزم

موجی علی جان بیگ ایرانی که قلمم در هوش متلاطم خوش طبعی و ظرافت است هر صراغ
ایاتش موجی از بحر لطافت است

مزلف چون شود دلبر بدولت میرشد
موجی لاله موجی رام کهنوی سپهر لاله چهرت متوطن قصبه سانشی بود زانوی تلذذ است
غلام بدالی مصحفی تویی نمود و با اختر طریقه دوستی می نمود

رواجی داده ام دیوان در دیو قرار می	نوشتم جای بسم الله دما شک جاری را
دماغم جز بوی یار با چیزی نمی سازد	دعا گوئید از من نکبت باد بهاری را
جامم رسید بلب دل در تمییدن است	شد بنو حالتی که تعلق بدیدن است
ای وحشت آشنا ز برم تا رسید ده	نی فکر راحتم نه غم آر مییدن است
آنگاه باغیر زید حرف محبت میروم	خوش کند خاطر من کاش بشنای چند
ز فکر زلف او در بند زلف پر شکم	بدن بال غزالان رفته رفته تا حلقم
گل دماغ زلف عاشق از آه و حرف	صبا اسبزه یگانه داند گلستان من
پایان کی رسد احسانه حال پریشانم	شب زلف درازش کوه مستاز و تپان

موجود و حیثی از فضلا که اسم در مشایخ معظم خالیا از اولاد جناب قطب الدین موجود و

چشتی قدس سره العالم است
ای از رسا تو از لاله خوشترنگ آمد
پیش لب تو نام گل بر دهن مرا رنگ آمد
سوز و ناله بلباسه شریف سحر قندی طبعی میوزون و فکری موجی مضمون داشت

و در علم ریاضی علم کتانی می افراشته

الفبای غنچه صبار آگند آوازه بلند
سیکند شهره عالم دل آگاه مرا به
موزون راجه رام نران قوم کاینکه که مولد و منشأش قصه در اطراف عظیم آباد بود و
پدرش رنگ لال بدیوانی سرکار نواب مهابت جنگ عزت و اعتبار حاصل نمود و بعد
کشته شدنش در هنگامه جدال و قتال مهابت جنگ با نواب سرفراز خان ابن موزون
بنصب پدری رسید و رفته رفته بنظم و نسق عظیم آباد و خطاب اجلی از حضور نواب
مهابت جنگ سرفراز گردید و هنگام محاصره عظیم آباد با شاره شاه عالم بادشاه پور که
ستواتر بر قلعه اش پای ثبات افشرد و برج و باره قلعه را بتوپ و تفنگ آراسته در دفع
محاصران و رد کوشش آنان ترددات نمایان بکار برد و در سینه کهنه را و کیصد و هفتاد
و چهار نواب قاسم طلیحان عالیجاه بعد مسند آرائی نظامت صوبه بنگال راجه رام نران را
از حکومت عظیم آباد معزول و محبوس ساخت و تحقیق آنست که عالیجاه هنگام هزیمت خویش
از حکام انگریزی در سنج و ثمانین و بایه و الف موزون را از محبس بر آورده و در دیوانه
گویند بحالت یاس از حیات آب طلبید چون جام بدنش دادند بنظر کامل دید و قطره چشمید
و بدین ناله نیکین فی البیدیه شوی انکحیت آب بزمین ریخت

محمود رفت از تو آب تشنه حسین
ای آب خاک شو که ترا آبرو نماند
باجمله راجه بر طبق تخلص خود طبعی موزون داشت شاگرد شیخ محمد علی خزین لاهیجانی بود دیوانه
و انشائی درین دیوان کنه کمان گذاشت

بدر آه کنم منت تلح دیوان را	که زیب فاخته بسم الله هست قرآن را
کنون اسیر خرم درین تهید هست	که صرف با ده خودیم دین و ایمان را
ز طبع خویش سخن سنج در گرفتار نیست	قفص نصیب بود طبعی خوشنویس را
فرو و ناله دلها بد و ران خط سبز	بهار تازه گشته شود غنایان را

چو خاک پای عزیزین طویلی دیده است
 روشنی بود بزم منوشتی بیان ما
 خون در جگر نماند و خدنگ تو نمیرسد
 شد خانه سوز نهستی ما جلوه های گل
 از بخت نارسا نرسد تا بگوشش یار
 مگر گذشت بدل یا دسر نه ساچشمی
 همین نیل سرشکم بسوئی دریافت
 شب که دل بی روی جانان لمانی ارادت
 صد قیامت بجهان از قدر عنائی هست
 با آه و اشک تا سر و کارم فدا ده است
 میگفت یار چشم گهر بار من چو دید
 آیین سطر و جها که بدیال نوشته اند
 دل سنگ آب کند سوز نوائت موزون
 چه خوش میگفت روزی از جوم در دعر یار

چه قدر در نظر هم سر نه صفایان را
 چون شمع سوخت ناله ما بر زبان ما
 حیف است آنکه تشنه رود و سیاهان ما
 خاک ترست بر سر شاخ آشیان ما
 موزون پرست گر چه جهان از فغان ما
 که اشک از مژه های سچکد کبود مرا
 که دو دانه هم از سینه تا شریا رفت
 شمع هم بر حالت او گریه بسیار داشت
 فتنه در نظر از رنگش شملای هست
 آتش چو شمع در تن زارم فدا ده است
 موزون چرا بفکر تارم فدا ده است
 مضمون گریست که از ما نوشته اند
 نیست در ناز عاشق اثری بهتر ازین
 که دل را چاک باید کرد گر نبود گریه ای

موزون راجه بدین سنگ از قوم کایتهان شا جهان آباد است مجلس از قصه چو کله
 متعلق بکله آوازه مصاف بصویر آیه را یکی از اجدادش قبل از وطن برکنده در دهن
 طرح اقامت بخت و دیو بخت سنگ چریدن سنگ دست تو سل بدامن دولت نواب
 نازی الدین خان بهادر فیروز بنگ آو بخت و منصب هزار می و خطاب اجلی و بهر دو
 نواب بدیع و خلف الرشیدش نواب آصف و والی دکن لوامی عزت می افراشت بدین
 در سر نواب آصف و عمده مستوفی الملکی داشت تا آنکه در عهد نواب نظام الدوله تاجیک
 منصب هزار می و عمده و قاره و خطاب را اجلی یافت و مامور بهجراست قاضی مدعی نگر

مستعلق مید آ باد کن گردیده بدانشو شاست باقی عمر جانایود تا آنکه افواج انگریر
محاصره و یورش بران قلعه نمود راجه تاوانست پای برجاماند آخر زخمهای سنگر پادشاه
بر داشته اند قلعه بیرون راند و بصد مهان جراحت بمر پنجاه سال منتفع و سبعین از
ماتیه ثانی عشر جهان گذران را گذاشت در نظم و شرفاری استعدادی نیکو داشت

کر و گلشن جلو در گلین بار آسیند را روش قد تو دیدن که دارند سرو شب که یاد ما هر دی در دل می داشت بیجا کنند غزدگان شکوه فلک لبا و گردین محفل تبسم آشنایان از آخرو سپند تبیین خزیده ایم حسن و بی نقاب می بینم بسکه من شیفته چشم سپاهی شده ام سخت حیرانم چنان بر من گوار کرده ز سر کوی تو رفت آینه ترسان ترسان میکند صد خود این کجایان آسان	میر مد عرض قد بوس از بهار آسیند را دایم انگشت نداشت بلب خود و جو با چشم گرمان از خیالش بوسنی در چاه داشت موزون چه فتنهاست که در چشم یار نیست دل از مابوز گل مستی نمی آب از کمر گیرد از آبشار و آب چکیدن خزیده ایم روکش آفتاب می بینم سر مه گون پر تو مهتاب شود در بام حال عاشق را چو زلف خود پریشان شد چید گل از چین حسن تو دامان دامان آفریده است خدا آسیند دایم
---	---

موزون ناگوری سلسله لبش بشیخ حمید الدین ناگوری شتی میشود و در راه شهر و سواد
یکال موزونی و خوش ادائی میرود و در فن معادخلی تام داشت و خط نستعلیق خوب
می نگاشت

مراچه سود ز گل های رنگ رنگ بهار
موسی موسی شاگرد میرزا محمد مجرم که نخل وجود هر دو از سر زمین کشید و خاسته هم
تغایران را جو هر خوش بانی آراسته تازان تالیف آفتاب عالم تاب ترده و با حیات

عصای خانه دید میضای خوش مقال خلقی بوی گونده بود	
این چشم دل زار بیاید و ببینید	این چشم تره خو خوار بیاید و ببینید
موسی اگر از هوش بر آید عجیب نیست	این منظر انوار بیاید و ببینید
موسی نقاش میرزا موسی رضا از کلیان مجرب میان همان بود در نگاره بنی و موشگانی دید میضای نمود	
گفتم تو دم که چشمت مانل بخوابنا زست	بکشود زلف و گفتا بنشین که شربت است
ز چاک کینه برفت دل چنان بجه	که مرغی از قفسی سوئی آسمان بجه
موفق اند جان تو فقیق ایزدی دلش سوا	یه دار انواع مضامین و معانی است
در نکولی حسن کفایت محبوب مرا	خوب میگوند خوبان بر سر محبوب مرا
و عده و صلح بد از انتظارم پاک نیست	ز آنکه عمر فوج یک صبر است ایوب مرا
هست از تینش موفق را شهادت آرزو	یار بیان مطلب تو ظاهر ساز مطلب مرا
از شرا عشق تو آرزو که در جان آتش است	بی گل روئی تو او را بل و لیسان آتش است
بر فروزد که غم عارض تو دور نیست	من تملیل عشقم و بر من گلستان آتش است
مولانا زاده دعوید سلطان حسین میرزا در بهارت مقام و در سبک شیرین کلامان انتظام داشت	
در حالت سخن از آن کی زبانش	برگ گل ست گویا در غنچه دانهش
مولوی حاجی محمد بیستانی از ادباء خوش خیال و شعرا شیرین مقال بود او را باولی	دشت بیامنی اتفاق اتحاد زمانی افتاده و میان هر دو مشاهیرات و مهاجرات روداده
با اینهمه قیاس از جانب دلداره می آید	با اینهمه قیاس از بهر پیش بر سر یار می آید
میں کہیں کہیں چھو تو سے داد کنم	کہیں کہیں حرف مرا گوئی کہ فریاد کنم
خانی را تیرم طرب حلقه ماتم کرد	بهر کجا شکوه پیدا تو بنیاد کنم

دست

دست

مولانا زاده

مولانا زاده

باز

مولی آقا عبدالمولی اصفهانی که با سادات بنجان از قری اصفهان قرابت و اکثر بنجا
اقامت داشته بنابر آن بعض تذکره نویسان او را سنجانی نگاشته صوفی مشرب و روش
سیرت بود و با میرنجات و میرزا نورس و غیره صاحب صحبت و سرایه از علم عربی هم داشت
و خط شکسته درست می نگاشت طبعش را با کمال نفاست و لطافت سرشته بودند اما از زمان
بدرجه قصوی تعظیم و توقیرش می نمودند هر یکی مولا را خودش شمرده بخندش که خدایت می
و در سنه ستین و مائیه و الف یوزار رحمت نعم المولی پیوست

همنانه گل درین بلغ بوی و فغان دارد چیشی که خون نگذرد ویش نمیتوان دید شهادت آتشی از آتشک و آه خویش چنین که تکیه برستار یار دارد گل به نیم جلوه که در کار گلستان کردی بغیر از نیکه گریان ز رشک پاره کند شکایت از ستم یار طور مولی نیست غم آفریگی ز اسودگان خاک بردار و بد صد که چه طوفان از نسیم که بیات مو	گلزار مستی مارنگ بقا ندارد چون شیشه گشت خالی در بزم جان دارد در مانده ام جو صبح بر دوز سیاه خویش دگر کجا سرو برگ ببار دارد گل هنوز در دل خود خارا خارا دارد گل بگاشتی که تو باشی چه کار دارد گل به بیل آنچه کند چستیار دارد گل اگر یکدم نقاب از روی آتشاک بردار چو یکدم آستین از دیده نمناک بردار
---	---

رباعی

زلف و رخ و کاکلت که هم تدبیر است تغییب نمود هر یک که ملک دله	که دام و گوی کند که زنجیر است این سلسله حالیه لکیر است
---	---

موسن ابرقوی نکات را در دلش انبوی است رباعی

جان حرف غمان بشیارت کردم عالم عالم اشک و فایارم	سرو به سر راه انتظار کردم در دریا گشته شایسته کردم
--	---

باز

مومن اصفهانی خلف اسحاق حاجی اصفهانی بود که باتفاق تقی اوصدی در میندوستان
رسیده ملازمت بارگاه جهانگیر بادشاه اختیار نمود بعد زمانی بسیر عراق رفت و از آنجا
برگشته بقیة العمر در میندوستان قیام گرفت
مانند شعله بر زده دامان گذشت و رفت
مومن قونی ست پاکونابادی بود از وطن برخاسته در میندوستان اقامت نمود و بسبب
دل محبت خدا و رسول داشت چند مرتبه قدم بر جاده سفر حرمین شریفین گذاشت

رباعی

مومن آنانکه خوب میخوانند	مینند چو باطن تو شناسند
عمری بودی چنانکه خود میداند	یکچند چنان بزی که میداند

مومن سبزواری با تقی اوصدی معاشرت و بمسائل شعر و سخن کجاینبی ماهر

رباعی

اول همه جام آشنائی داد	آخر ز پیش زهر جلدائی داد
چون کشته شدم گفتی کاش میخواست	داد از تو که زاد و یوفائی داد

مومن محمد مومن دامغانی دلش به بطریق اصفهانی ست
نظر در آینه کروان نگار گفت بشوخی خوشبختی که دلش برین ست این
فرنگ زاده و گاهای مکن مومن بیدل شوم فدای صنم خانه که کافر شست این
مومن مومن یک تر کمان شهیدی سبب محاسن دانشمندی و بخردمی ست
آدم بر سر کوی تو و از خود فرستم تا نگونید حریفان که چرا آمد و رفت
جستی که در پیاله حسد شراب بخت در و یک ماند و در قبح آفتاب بخت
مومن مومن میرزا خلف الرشید سلطان حسین با سینه و بقولی ابن بدیع الزمان
میرزا فرزند آن سلطان عالی که هرست محمود و امضا لمدوح الشائل کریم و یا ذل لطیف و عامل

قدردان ارباب فضائل بوده ابو الحسن میرزا بادرش با جازت پدر و اعمام خود دست بقتل آن بیگناه بهر جا پاره سالکی آلود و وی در وقت قتل بدینست زبان کشوده	
ناجوانمردی که بحیرم درین سن میکشد	کافری سنگین ولی گشته ست بومن میکشد
کشد بروی زمین دامن قبایش را	که چشم غیر نریند نشان پایش را
ز جود یوار غم بے تو و غیر از نیت	آمد و رفت ندارد دین جسته کس
مومنی سمرقندی یا بخاری بود که کسی از اموی بنون و سین بجای میم دفون استباهای تعبیر نموده	
همیشه بروم شیر می نیم قدم	بوادی که منم نقش یا نیکیب
بهار آمد و از اشتیاق صحبت تو	شراب در خم و گل در قبا نیکیب
موقس از شعرای عجم است که ملک هند را بخدمت سیاحت پیچوده و هم حضورش تفتی او صدی بوده	
ز شادی که کنم خود را چو بامی درخشان	نیایم خویش را آندم که در پیلوی آستان
در آن مجمع که خوابان جلوه خوبی در بند خان	ترازید که بشینی و شمع انجمن باستان
اگر خواهی بسوزی ز آتش غیرت دل روشن	بین و در غیر آن ساعت که با او در سخن آستان
مولنس سید محمد اعظم حسین ابن حکیم سید محمد زنی خلف حکیم سید خادم حسین فرزند سید حکیم سید بقاء الله خان که از اکابر قندهار سندیه مضاف بشهر کهنوست و هر یکی ازین پسران اسلام مولنس از ملازمان ریاست بهوایل و مقارب و در فتنه شان در اوست و مولنس هم در شهر بهوایل والی الآن مقیم من دار الاقبال چو نیست تصدق بصلوات و مولنس طبع و سنجیده مقال و در طب و دیگر علوم رهمیه صاحب استعداد است و اوای من ناگفته نشناسی گر اندو خودم ای که فرمائی بجهت سوز چنانی مرا	

کافری

کافری

کافری

<p>تا چه خود را در بلایا خواهم که میگویم بر لب آفت بکار خفته ز چشم سیاه گیت بر اعتماد عفو تو در جای باز پرس یکی ز چرخ بفریاد و دیگر از خسته من آن شکسته دلم که حکایت قاصد چند بیتاب ز دست دل شیدا باشم غیرت حسن که بر خود نپسند و نظر مونس میرزا علی اکبر اصفهانی که در و دش از وطن بلبند و عین جوانی ست هاجنا تو وطن</p>	<p>همچنان جمعیت خاطر از پریشانی مرا شوخی گرفته شرم به پیش نگاه گیت شاه باش خواه شوخی عرض نگاه گیت فغان که نسبت پیدا تو بنام تو نیست شوم تسلی و دانه یقین بام تو نیست بزن آتش بدروغم که شکیدا باشم خواهش عشق که هر دم بتا شایم</p>
<p>ای حرمت تجانه و عمر حسرم از تو در اشک جگر گون نه اثر ماند رنگ مونس اگر از دام نعلیق شود آزاد</p>	<p>در دیر سزاوارت شایش صنم از تو ای آه کجا می گند از من که کرم از تو در حلقه تجسید شود محترم از تو</p>
<p>مونس شو ستری کلام لطیفش مونس دلاوگان شهر و شادو مونس بان از گل ویدار بر کن دانسته سها بیت خان زمانایک که در امر جهانگیری سرفرازی داشت و بکومت کابل علم امپراتوری داشت شرح حالش و کتب تاریخ مسطور کیفیت بدست آوردنش جهانگیر شاه را و دوستش بمراسمت خود در اسفار میر شایان تیموریه مذکور است</p>	<p>از ذوق مرا کباب دارو تر کرده ام زگر یه افشده میروم</p>
<p>هر کس که دل خراب دارو خترالشمین زینل خدر کن که استین خود گرفت از اهل او کامی که من میخواهم</p>	<p>شده نصیب ختر آن جاسیکه من میخواهم</p>

محمدوی لواب سید مهدی علیخان رئیس سین آباد مضافات لعظیم آباد است در هفتاد و
صدت نهاد و طبعش معانی ایما و سه

ای محمدوی خسته بدر و دل خوش ساز
شاید که همین در و تو در مان تو باشد
محمدی آقا محمدی اصفهانی ابن مولانا محمد سعید گیلانی مولدش منشأش اصفهان است
و کسب کمالات موطن اسلافش گیلان خوف نادر شاه مدنی و بر روی مردم بست
و بعد از هفتاد و شش سال رشته جان گسست با عی

با دست علاج نیزه توان کردن

با حکم قضاست نیزه توان کردن

آهین با سوم ریزه توان کردن

تدبیر کجا علاج قتلدیر کند

محمدی استر آبادی برادران نظام معانی پوره و در سنه اربع و هشتاد و شصت از دنیا
رحلت نموده

ساقی نبودی او بهیچ از ما به
نام و دم مستیم نیاید ادب از ما به
محمدی بیگ قزوینی از قوم شقایق مردی بذلخ و لطیف طراند و بدیده گوشت و عسل
فتح علی شاه دارای ایران بود و در القهر بسیر و سیاحت بسر نمود و در آفتاب عالم تاب
نوشته که سی سال که پیش گذشته که از جهان گذشته در مذمت زنی گفته

سعی کردی تا شدت مطلب روا

آن بیت فلان را صد ناز گفت

لکس لای انسان را لا تا کنی

گفتش این در کلام این دست

و گفت که فتح علی شاه بعلای خلعت فاطره چهره اش برافروخت و وی از او میخواست
پاده فروخت شاه از استماع اینی برافروخت و وی فی البدیهه در جواب گفت
خلعت نوشته در پاده ویرینه گرد
که بود پاده ویرینه پاده از خلعت تو
شاه بخندید و وی نقد و خلعت دیگر بخشید و روزی در چارباغ اصفهان سر و پای
صراحی و جام و دست می گشت و می بازیان گفت تحسین ندان بروی گذشته می بازیان

محمدی

محمدی

محمدی

محمدی

برگه گاری ماطنه مزین ای نه و در قنوی خود بتائین شمشیر چارمیه میگوید کشته مایه معلوم شود وقت درو	
ز دهن فداطون دشمن تیزتر	ز ابروی دلدار خوشتر
ندیده دین دشت پر انقلاب	کس در میان چهار آفتاب
در جنس مندهای ششم کاشی گفته	
بر سیدم از سپهر ایمی پیر سالار	از فرق آفتاب چه شد تاج افشار
آهی کشید و آله بر آورد دو گفت زار	روزی که شد به نیزه سحر آن بزرگوار
خوشید سر برهنه برآمد ز کوه سار همدی رازی یکتا در عرصه سخن طرازیست باتیم چو بگذریم در باغ همدی سید صند بلبلان شاعری بود خوش نوا نیست گرد آب که از شورش از عسکر رفته تا از هم نیاید همدی قلی بیگ ابان قلی بیگ که مقابل را تجلص صفای مزین ساخت بهشت طبع تلخ و دهن مستقیم بر شاهان نظم دل می باخت	
عجب خستگار کس و حال دل دارد	تعالی اندک یار امروز گلین جلوه دارد
دل بی آسود باشد و دل از او مردار	مرا محبوس در زمان غربت در عباد دارد
همدی محمدی پهلوان از بعضی علوم و فنون نصیبه ای و از اکثر کمالات بهره کا داشت و پهلوانی و کشتی گیری سرآمد اقویا زمان بوده و در فن موسیقی تجویبی مشق نوده و امیر علی شیر او را خیلی ستوده نیست در پیش سگان او من بجایه را تا بدیشان گویم احوال دل صد باره را	

همدی

همدی

محمد قلی بیگ

محمدی

مهدی

مهدی میرزا مهدی ابن میرزا حبیب الله صدر شهرستانی که بعد از انتقال پدر خود
به صدر است فائز گردید و بعد از مانی بمنصب وزارت رسید و کمال است شوکت
گذرانید تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و الف از سرای فانی بعالم جاودانی رخت کشید
و ملا محمد شریف تاریخش چنین بهرسانید

آفتاب از سر کلاه افکند و در تاریخ گفت
آصف دوران شد از بزم سلیمان جهان
و کلام مهدی اینست

تبیخ او پیوسته دار و آن کمر بهر میان	میرزا آختر بجای که صاحب چهر است
پای و روز گسان را ز خاک برگیرد	ندیده ایم چو دولت عزیز در پدر

مهدی

مهدی میرزا مهدی خان که از حضور نادر شاه و اعمامه سوانج نگاری داشت من بعد
بر مسند پیری و شیر شاه جبروت نگاه قدم گذاشت در رزانت رای و متانت فکر
وجود و طبیعت لوای کتانی می افراشت و نظم و شریکال خوبی و خوشالو بی و کجاست
حالات و وقایع نادری را به طریق در شسته تحریر کشیده یکی وقایع هر سال بنایت است
طرازیده و دو تم تاریخ نادری که عبارت روزمره اهل زبان مقبول خاص گردیده و هم
دوره نادره که کمال وقت و لطافت صنعت جناس را در وی برگزیده اند با هم

مطلب مطلب اگر همه خود با و شست	پیوسته سر تمام طلب پیوست
گر ماه شود طالب و مطلوب بشهر	چرخند که کاسه پر کند با و شست

چون حاصل عمر قوتی و دمی	بیدار کن گشت هر دم می
مغر و مشو خود که حاصل من و تو	اگر می خواهی شایسته می

مهدی

مهدی میرزا مهدی عروزی از خوشنظران شهریم به طبع از دانش پرور و در حد
قصاحت و بافت بالبلای هم

جای که بود شمع رخت انجمن افروز آیین دار عشق بود حسن بمثال	خوشید چراغی ست که پروانه ندارد پیدا است دل شکستگی از رنگ تو
اقتدرانه شکست این غم پیشه ما نخل کین ریشه کجا بند تو اندک در دن همچو آئینه که گرد ز چرخ عکس پذیر	هری مشدی دلش نشند هر شاهان معانی و کلامش مقبول طابع ارباب شندانی که در شیشه توان ساختن از شیشه ما چون غباری ز کسی نیست در اندیشه ما نقش اندیشه هر هست در اندیشه ما
میر جان گاهی میرد گاهی میر جان مجیم یا خواجه در غلص می آورد و در شهر ما و در شهر می برد و بکوفت ز رو چه حدیث حاصل می نمود و از ترس و طمع زیورتن را بجا هر نکات بو قلوب می آموده چشم خود را دمیدم از گریه گلگون میکنم کافشها بهر سبک کوی تو پر خون میکنم	
یار ب که زد و ستان جدا و فراق هر نقطه اسیر جدا و فراق	رباعی پویست بدین آشنا و فراق یعنی بفراق مبتلا و فراق
میر تری از سادات تربت مست کلام شیرینش اصل از شربت نیست آئین محبت کردن از یاری گله همه رسید جمال صد الصده در رانده ناظران اقامت منقوش و منشور است کلام سلسش قفا ده نخور حور رباعی	
دایم گینا نفس اغرب بوده نوگشت پیید و رسیدیم بگر	قالب ماسی و روح تمام بوده این میری من جلیح کا و ب بوده
میر سیدستانی فاضل نامی ست و معاصر ملا جامی ای در پناه ماه جمال و آفتاب	و میر سیدستانی فاضل نامی ست و معاصر ملا جامی و میر سیدستانی فاضل نامی ست و معاصر ملا جامی

جای

میر جان

میر تری

میر سیدستانی

از دو چین زلف تو بر سر چون نگار	باشند گنج خانه چین و چنگ خراب
گر خون میر غمزه از غمزه ریختی	باری چو زلف سرکش از زور و برکت
رباعی	
افسوس که حسنت اسیر جاجوی نماند	وان بعد سیاه غم برین موی نماند
در کوئی تو خانه دوشتم روزی چند	آن خانه خراب گشت و آن دمی نماند
میر علی از سادات هرات است و مشاییر خوش نویسان عالی درجات شاکر و سید سلطان علی خوش نویس بود و در سنه اربع و عشرين و تسعمائة ازین عالم رحلت نمود	
عمری از شوق دو تا بود قدم همچون چنگ	تا که خط من بچاره بدین قانون شد
طالب من همه شانمان جهانند و مرا	در بخارا جگر از بهر محبت خون شد
سوخت از غصه در غم چه کنم چون سازم	که مرا نیست ازین شهر و بیرون شد
این بلا بر سرم از حسن خط آمد افروز	و ده که خط سلسله پای من مجنون شد
میر میرزا علیخان دهلوی پسر محترم بیگنا از امرا و بابر بادشاه بود و در شهر کشمیر بچنگ متغلیه سنه ست و تسعمین و تسعمائة تحسین شربت شهادت نمود	
که گوید بر سر پر ملک خوبی بادشاهی را	که بر در ناله از ایست سکین با دخواهی را
شام که از چهره گلندی نقاب	تاب نیاورد و نشست آفتاب
میرزا امیرالدوله میرزا زین العابدین خان پسر میرزا جعفر معروف میرزا بزرگ افغان بود از اولاد فرایوسف ترکان بود و بهر هفت سال با والد خود در فیض آباد رسیده بعد ازین رشد بآنادی نواب شجاع الدوله بهادر وزیر الممالک ترقی نمود و بعد مدتی در کهنه حاجی نفیس لطیف ترتیب داده در آن درازد اگر بدوست از طلب طعام و نیویز باز داشته	
پایه من قناعت کشیده	
آنچه از حسن لطافت بهر کفانی داشت	
همه رطافت خدائی بخواند زانی داشت	

میر علی

میرزا

میرزا

زان ستمنا که نمودی بمن از قول قیب	نگه ناز تو شب طرزیشیانی داشت
از عکس گل رویتو آینه چمن شد	وز نکست زلف تو صبا مشک خن شد
عزم گلستان کرده سرور و ان کیستی	ولما بغارت پرده جاکب عنان کیستی
دل پرده جبر عنبرت بایان دوشم کافرت	جان گشته قربان سرش آرام جان کیستی

میرزا

میرزا ایک از عمده شاعران مظهر هدان است و در دیوان سخن سلطه میرزایان است که گوشت عذلت گرفته میداند که مومیا فی پای شکسته دامان است

میرزا جان شیرازی از علمای فنول و کلام معقول و مقول بوده بر اکثر کتب مثل مطول و اشارات و شرح محقق الاصول حواشی دقیقه تحریر نموده است

میرزا احمد

ویشب از بجز تو با هم دوش و دوش ایدم تا اسیدی در بر و صبرت در آغوش ایدم

میرزا احمد و متاف میرزای نازک مزاجان عالم موزون طبعی بود از ناف غزالان خن سخن است تمام روانی حسن و قبح علی وجه الکمال می نمود

دل مگر آینه عارض یار است مرا که سموم نفسم باد بهار است مرا

گشته را که بکوی تو بود و خواب اجل نمکند صبح قیامت ز ادب بیدارش

میرزا فقیر میرزا الهوری رنگین بیان و شیرین زبان است

ز صبرت باغبان جا کرده بیتابی در آغوشم	که بنار و با سیاب سفر استخوانم را
عنا و خوش گلابان گینه نیم ناتوان را	نسیم گردش خسته بگرداند عنانم را
سیریل ز نالو اینها که از جامی پر و مرزا	پریشان تر ز بومی گل نشینی کار و غم را

میرزا

میرزا ابی از مردم ساود بهاری اوقات میگذرانید و در عهد سلطان حسین میرزا نازم شعر عسک گردید

میرزا

میرزا ابی که گویند بخت بدین که هست عالم خستیم و عالم در گستان

میرزا ابی میرزا ابی صید برادر زاده نور جهان بگم بود و در ابتدای سلطنت عالمگیر پادشاه

میرزا

بهار خنده و آفتاب رخسار خرم شود

کیار اگر خستد و جان را به تبار آرم
باری چه تبار آرم که بار و گز خستد و
میر گل از سوز و ناله طبعان خطه شعله بود و بروشن گفتاری بزم سخنوران روشن منمود
با طالع ناساز چه سازیم که کیار
دستی بفتانندیم و سبوی و شکستیم
میرک خلیفه خلافت ملک سخنوری داشت و نظم و نسق خطه سخن بهجت میگذاشت
بلبل بچمن ناله و من بر سر کوشش
او عاشق گل گشته و من عاشق رویش
میرک شیرازی میر میره کان سخن پرداز است

جانان مباحش در پی آزاد کین همه
کاین عالم خراب نیز و دبا نهم
میرک میرزا میرک بیگ از نیکو اندیشان مرز بوم سبز و ارست زمین اشعار باری
طبع روانش سبزه زار مدتی بسیر و سیاحت پرداخته و بسیر زمین هند نیز سایه انداخته

خضر گاهی خود غایبها بمر دم میکند با کسی یکدم آشنا نشدیم جز رفیق نبوده تنهای	یافت هر کس دوستی خود را چرا کم میکند که چو مژگان ز هم جدا نشدیم ما عبت با خود آشنا نشدیم
---	--

رباعی

در روز زلال خاک مرا آنکه میر شد در بحر اگر قدم نهم خشک شود	در فرق سرم نامه اندوه نوشت دو رخ گرد اگر بزم بهشت
---	--

میرک میرزا میرک هروی والدش وزیر بروج الزمان میرزا بود و میرک را بحلیه فضل
کمال محله نمود و حسن خطیر خط حسین الخطان خط نسخ می کشید و در سخن طرازی صافی
دیوان سخن را از بی و زینت می بخشید و در سه آئین و کشین از نایه عاشره از دست اهل
شربت شهادت چشید و در هرات مدفون گردید گویند روزی هم کتاب یکی از شاهزادگان
بگذاشت باغ مراد هرات رفت و به بیت العشرت آن باغ قرار گرفت فی البدیهه

کیار
میر
گل
میر
گل
میر
گل

کیار

و مطلع بدلتش گذشت و بر دیوار عشرت خانه نوشت رباعی	
در داکه گل مراد از باغ مراد	هرگز بهر اول گلین نکشاده
افسوس نه بجز یار جانی افسوس	فریاد ز در و نامرادی فریاد
مطلع	
ای بیتو که دشمن فلک بیدار حیث	باشد زمانه و تو نباشی هزار حیث
پیش و اعظم منشین قصه بطوبی شنو	قد بفر از که کوه شود این افسانه
رباعی	
ای خاطر مستمند تا شد از تو	بر جان و دلم همیشه بیدار تو
هرگز چو غیر سی بغیر یاد دلم	فریاد از تو هزار فریاد از تو
<p>میرک نقاش اصضانی در سر کار شاه طما سپ صفوی ایرانی سر آمد مصوران ناما بمالی بود دو هفته شد که ندیدم سه دو هفته خود را کجا روم بکه گویم غم نیم هفته خود را میرکی میرک جان پاکینه نهدی از سر زمین بخ بر خاسته و ظاهر و باطن بفضائل صورت و صفوی آراست از وطن بکایان رسیده و منظور نظر عطف شاه عباس ماضی گردیده بک شک و وسواس بر مزاجش غالب بود هر روز چند کت غسل بکمال سبای می نمود از قصه روزی برای غسل در حوض آب شدید البر و خیزید از شدت برودتش جرات غریزی وی شش کردی فی الفور سر در گشت و این واقعه در سنه ست عشر و الف بر و گذشت</p>	
ندیده قطعه خون از جگر برآورده	پدیدان تو دل از دیده سر برآورده
بر آورده نه مرگمان بود که خار عشت	بیا خلیفه و از دیده سر برآورده
ز قد چشم تو حیران صفت بچو نم	که چون ز سر تو باز ام تر بر آورده
بی نثار سگت میرک ندیده و دل	هزار دانه و لعل و گهر بر آورده
میرم سیاه مروی بخور از بخیده طبعان قزوین یا هرات و او را و دیوان مستطبی ششلم	

نقاش
اصضانی

میرم

قصاید حمد و نعت و غزلهای عاشقانه و ویرگزی بقضایش خواجہ عبدالحی متخلص مطالبه و
مضحکات و ہزلیات از بیعت بدست بابا علی شاد ابدال بعضی بحال باطنی او پی برده
و محش و مجون او را برای ستر حال و تنفر خلق از و شمرده پایان عمر و مآثر النہر اقامست
گزید و ہما بخا بزیرین آرسید از دیوان اول

ای روح قدس باجناب تو التجا غیر از تو کیست شاه سرا پرده وجود میرم ز غیر دوست بیز طریق عشق حرکت مجلس اصحاب روش میرم تا حرف غمت در دہن عام نیفتد ساقیا در ساغر انگن آب آشنایک را زندگی از بادہ جو میرم کہ ہم قہار ازل جائیکہ یار بادہ فروشد محجب مدار جو ہر حسن تو از غیب ہوت چو نمود چندان منوش بادہ کہ شو آورد در دور اعلیٰ او توان دو دم صلاح	بادا ہزار جان مقدس ترا نشد یا من بد اجالاک من کل مابد شرط رہست قطع تعلق ز ما سوا گذاشت صحبت تا زک لال غنار را خاصان ہمہ چون خامہ برید ز بانہا تا بشویم از کدورت و فست او را کہ از زلال خضر پرورہ نخل تاک را گر دقت صلح بصبہا و صیب عشق پیدا شد و آتش ہمہ سالم ز کز یاد او سباد فراموشی آورد کابل صلاح را بقدر خوشی آورد
---	---

رباعی

گاہے بیکسر بجز خدا نہ شوم تا از بد و نیک و ہر بگاہ شوم	گاہے بیکسر بجز خدا نہ شوم فکرست بہ ازین نیست کہ از او شوم
---	--

رباعی

در کشور عشق بی سہر خامی بہ از صاف زمانہ در دآشامی بہ	در عالم فقر زک بود گاہے بہ وز نام کلو ہمیشہ بہ تاسہ بہ
---	---

اختیار میکنند و جد می که خاوند نام دارد و بچه باری درگاه اکبر بادشاه عصای اختیار
در قوم بدست می آرد و این می بود و فی طبع و رسائی ذهن مروق نظم را بر او و ق
فکر صافی می بیز و صهبای مصفای سخن بساغر گوش مستمعان میریزد و جاگیر بادشاه
او را منصب هزار و پانصدی سرفراز میفرماید و نور جهان بیگم کمال تفضل و تملط یحار
مبذول می نماید چنانکه بر طبق آرزویش بیگم حضور بادشاه مرده بعد اولی نوکره بعد خدای
عرضه میدهد که می تمی نیست که شاه دمی گوش بر اشارش نهد و هر دو متمسک او را
اثر اجابت می پذیرد و می را سرور فوز بطلب فرا میگیرد و در در اولی بحضور

سلطانی این شعر میخواند

می بگریه سری دارد ای نصیحت گر کناره گیر که امروز روز طوفان است

و در مرتبه ثانیه این بیت بر زبان میآید

من میر و دم برق زمان شعله آهیم ای منفسان دور شوید از راهیم
بادشاه هر بار بر شعرش متبسمی شود که در باش عهده چو باری از دیوان اشعار هم

از یادش میرود

چشم که سحر فال نکوزان گل تر داشت نشته لعل تو هرگز بشراب نرسید هر کجا آتش عشق تو برافروخته اند بسکه ایستم که یکینه خویش ای مست ناز اینهمه یار که بوده آوخته بگوشه گل خنجرین کنده	گلهای بهشتی همه در مد نظر داشت هر که واسوخت ازین شعله بانی نرسید شمع و پروانه بهم ساخت و هر خط اند نشتم در خفاش سمیه خویش لذت خدای یوس و کس که بوده خلق شمار کرده شکار که بوده
--	---

حرف النون

نابجی شاه قاسم مشهدی اولاد از وطن بدکن رسیده تاسی سال بسیه و سیاحت آن ملک
بسیه پرواز انجامید اراک خلافت شاه جهان آباد و آوردن اب برهان الملک سعادت خان
بهادر بکال قدر دانی سکنه و وجه معاشی برایش معین فرمود بعد چندی به نیت حضور
خدمت نواب در شهر اودان دلی برآمده در اکبر آباد صوب ملک بقار حلت نمود و باغی

الکشد و کسر غلامی سوزد	پروانه زر شک و غلامی سوزد
شمع دل باست روشن از مهر علی	سپهر صبح از سپهر غلامی سوزد

نابجی کاشی خلعت ملا حسن واعظ کاشی بود و در صفات حمیده از والد خود گوی سبقت
می ربود

سرا ز خاک کجاست شرم حصیان بنمیدم که ترسم از وجود منک آید اهل محشر را
نا خدا آقا محمد حسین شیرازی از بزرگان طبعان این زمان است لطیف الطبع و خوش خلق
و شیرین بیان بالفعل در دار الاماره کلکته اشتغال تجارت بفرغت می گذراند و به سار
کامرانی در بحر اخضر حضرت عیش و عشرت میراند بعض مخفوران عجم را دیده و بدنی باقانی
و وصال هواست گزیده از کتابت خودش که توسط آن اشعار خویش بهر درج این صحیفه
فرستاده اندیم میشود که الی الآن از انواع شعرا در اتفاق نظم بجا بهر بیت افتاده

چون حسن است حق در کشور گویان	لا بد دران ولایت حدست بود جبارا
چون حسن بجز حصیان طبعان کند هر دو	در کشتی ای افکن ساسی تو نا خدارا
خجسته از زنجیر میرانی دوست نیستم	بیک آستانه دیدم سر نه و پارسا را
آی طبعان جسم نایب خبارا	کز دوست بجز در و خواجه حسیم دوارا
آلود و نگاه تو غیر نیست محسنا	کز ناز و لیلیه بر دوا بهنگ جرس را
بگرینای ساقی گشت خالی	که از صدهای غم سیر شرم شب
خواجه بهشت است و بار نور بهشت	چه حاجتم جاشانی باغ و دامن کشت

<p>ایام می در روزی و گردش جام است یارب این جان جهان دلبر جانانه گیت بکوی عشق کس محرم نباشد مرا از دولت دیدار این موس باشد ماه من چون بر چین گیسوی شکین بشکند</p>	<p>مضطرب یزن این پروه که امام بکام است محل آرای که و شاید کاشانه نکیت دران ره هر چه جز غم نباشد که اولین نفسم آخرین نفس باشد رونق از سنبل برو باز از سرین بشکند</p>
<p>ترک من چون بر بند ناز بازی میکند بر غنائی فقر می نازم که طبع نازم نشانده عالی از پاگر آن جانانه بر خیزد خوشا جنون و بلا خیزی بیابانش چه میداد ساقی روزالستم بیاتاز ورق دل ابر بحر ساغر اندازم شد وقت آنکه جامه جان را قبا کنم</p>	<p>ترک چشم ملک ل را ترک تازی میکند همضانی در غزل باشاه غازی میکند قیامت میکند بر پاچو سرستانه بر خیزد که خنج حور بود عشوهای غولانش که فی بوشیارم نه سرشار و تم سپند هستی خود را بسوزان مجر اندازم بر غم شمع شهر گن بر ملا کنم</p>
<p>تا در شیرازی خامه اش بر تار آب سیاه طرزی سیاه از خون گریستن بت مار خنب نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر تا در معروف بلانادر دامن سفید دانه پاشش کو یا بالانادر دامن سفید</p>	<p>تا در شیرازی خامه اش بر تار آب سیاه طرزی سیاه از خون گریستن بت مار خنب نبود بهر چه دست زنی دامن عنایت اوست تا در کلب علی اصفهانی در پیشه زرگر تا در معروف بلانادر دامن سفید دانه پاشش کو یا بالانادر دامن سفید</p>
<p>هشدار کزین جهان چون خواهی ترا آتش بر طباطبائی معنی اجل</p>	<p>چون آمد به بین که چون خواهی ترا دین دانه چون صدایان خواهی ترا</p>
<p>تا در معروف بلانادر دامن سفید دانه پاشش کو یا بالانادر دامن سفید کار سازان جهان در کار خود میخارند</p>	<p>تا در معروف بلانادر دامن سفید دانه پاشش کو یا بالانادر دامن سفید کار سازان جهان در کار خود میخارند</p>

تا در

تا در

تا در

نادر نادر حسن اکبر آبادی است جنبش زبانش بفضاست و بلاغت بکرت طبعی ارادی	
بسته ز نارخوبان را بایمان کارست	حلقه زلف بر رویان کم از نارست
هر که شد مقول ابرویت حیات خضرت	آنچنان کشته کشتی ترا در کارست
نادر ری سمرقندی از افاضل شعراء ارجندست و گفتارش شیرین تر از نبات و شد مردی خوش طبع و عاشق مزاج بود و بعشق دلبری نظام نام مراحل زندگی می پیوسته و قصیده که با مشر الشاد نمود مطلعش این بوده است من دل شکسته گویم صفت نظام ماست که نداشت بی وصالش دل ناتوان نظام آخر از ناسازی دوران در وطن بجان آمد و در عهد هایلون بادشاه هندوستان آمده قصاید غرادر مع هایلونی بسک نظم کشیده و بدین وسیله بر تبه تقرب بادشاهی رسید همین جا در سنه ست و ستین و شصت به عالم جاودانی شتافت سنجیده فکری تاریخ و قضا سنجیده یافت بسم پرسم تمیبه تاریخ قوت او گفتا خد که زنت سیکه از منظران و اکام نادرست	
و چه ترام مست نشد بایرا	بند تو هم آن قدر و تارا
نه گویت که نه سبب بود اینجا	بهر خود کجا آسودم اینجا
چهری نادر ری چون دران کو	کن ناخوش گوی خوشنهم اینجا
بسک نرم کن ایوجج استخوان مرا	مباد رخنه کند تیغ دستان مرا
بشکرنت ده ترا تا دهن پیداشد	عاشقان را بتورا دهن پیداشد
که دیا قوت لب لعلت غیب خطی رسید	هیچکس در دیا قوت غنچین خطی نرسید
کان نمک است آن لب شد شکران او	مر حشره کان نمک است آن دهن او
نادر ری سیالکونی از نیکو فکران سیالکوٹ مصنف صوبه لاهور است کلمات دقیق و	

۴۹۰

نادر

نادر

<p>قابل خوض و غور رباعی</p>	
<p>من بودم و دوش بایمین تن من ایشان همه صدم پرانگنده شدند</p>	<p>جمعی ز نشاط و عیش پیرامن من جز خون جگر که ماند به دامن من</p>
<p>تاوری شو ستری خوش مقال و صبح انجالی است که خطه شوستر او را از او بوم و بقم در افکارش التادیر کالعدم</p>	
<p>ساقی بیا که بے غی علت چو لاله متهم که گردنم از جرم عشق سلسله دارد</p>	<p>بر سنگ میزند عریان پیاله جنون کجاست که با من معامله دارد</p>
<p>تو گرم پیش غیری ترا چه غم که اسیر</p>	<p>لبی تنی ز حکایت دلی پراز گل دارد</p>
<p>تاوری شمدی از نادرا نیشان بود و نوبی در نهم و رود و کور</p>	
<p>بناخن میکشایم عقد های موی ثولید</p>	<p>سیه ختم چو سازم در خور و مو شان سازم</p>
<p>تاوری هر دی در معنادار کارها نموده خیل و قیقه سنج و نکته آفرین بوده</p>	<p>چو آب زندگی هر سو که آن آرام جان گردد</p>
<p>تاوری از کافیهان دارالریاسته گفت و در سخن سلیقه شعراست و کمین برادرش می شود</p>	<p>سیر ایش چو گیم از رود گیران گردد</p>
<p>لال زار و نظم فارسی دارد و در سنگهای درشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فارسی</p>	<p>لعل زار و نظم فارسی دارد و در سنگهای درشت که دو دیوان اردو و یک دیوان فارسی</p>
<p>نکاح است و در سه یکزار و دو صد و نود و یک در شهر کلکته بر فاقه و اید علی شاد خاتم</p>	
<p>شاهان اودرخت از نهان برداشت</p>	
<p>شود ای کاش سوی رشت و شست نهان</p>	<p>بفصل گل مهر خوشه گان بار و چون پیدا</p>
<p>شود نام تو روشن گر تسلیم غم ساد</p>	<p>که نقش بر دست بهانه گیر و گارن پیدا</p>
<p>تصور تو دل و ورین ما</p>	<p>تاکر و تو سوز چشم بفرین ما</p>
<p>حاصل شده صحبت پیش فریغ</p>	<p>زانکه که در عشق تو شمع شین ما</p>
<p>مضمون بسته نرج غزلها نیکم</p>	<p>نظمهای تازه صید از گلزارین ما</p>

تاوری

تاوری

تاوری

تاوری

<p>برجان است حرم جان افزین ما هر که جان می سپردم بشوقی زنت تیرت</p>	<p>نادوم بخوشدلی غزلی یاد میکنم دل من کردید الفت مگان خورید</p>
<p>نادومی اصصانی شاعری لا اوبالی عزاج بود مضامین نیکو موزون می نمود گیرم که دل ز عشق بتان خون کند که طالع اگر مدد کند چون کتد که نازکی استر آبادستی و کلام لطیف وی بر نازک خیال افشاند باغبان از گل حدیثی گفت و از گلزار خوش عارضش دید و پشیمان گشت از گفتار خوش نازکی تبریزی بتاج دوزی معیشت می نمود و مضامین نازک وی افسر فرقی نازکی پسندان بود</p>	
<p>شد بر سر او رنگ مرصع جالس کو هست بمختار فراست فارس و ز وجود و ز پیشه غنی هر مفلس</p>	<p>چون شاه فرمن صاحب جود و انصاف که زید و زید بن خنیف تنگ از نهضت شاه شوقی هر مظلوم</p>

نظرات

نقد

سازد قدم شاه خروفت رایا قوت	دزد خاک در وزیر زگر در دمس
تا هیچ نسبی که ناسخ خسته یه	شیر اسکندر وزیر سلطان اس
و این قطعه تمثیل جلوس محمد علی شاه بادشاه لکنو هم از نتایج طبع اوست	
ای سرافراز زمان تا جور کشور دهند	ریشک دار او فریدون جم و میکنند دهند
هفت سیاره بفرمان تو با هفت فلک	هفت اقلیم بحکمت بود ای داور دهند
لکستان ست نشان تو فلک نقاره	کثرت ثابت و سیار همه لشکر دهند
سکه برسم و ز مهر و مایه ای شاه بزن	ای فدای قدم تو همه سیم و تر دهند
هست عالم بدم رشک میحت زنده	روح خاک قدم تست پی پیکر دهند
تاج پر نور سر پاک محین الدین ست	بشعاع و بیضا بادشاه خاور دهند
ما صبحی نامش جمال خان و وطنش بلده بدایون ست فکرش رسا و طبعش موزون از مقربان میر محمد خان غزنوی که از امر احمد اکبر بادشاه بود و ملا عبدالقادر بدایونی را خلع و مباحثه خواه	
تراخ از می عشرت دلم گلنگ ست	مرا بفکر دهاست پو غنچه دلتنگ ست
بشنو این نکته سخیده ز پرورده عشق	که به از زنده بی عشق بود مرده عشق
ترک من زخم بهنگام سواری زده	لذتی دارم ازین زخم که کار بسته زده
ناصر مملکتش از قریه بچه بیضا بشیر از شاعر ست نکته مید از	
سوگند بزلزله پر ز چینیت	یعنی بکبت و اعتباریت
سوگند بپیکر سعادت	یعنی که بر دی ناز نیست
ناصر بخاری حضرت حدیث ذهن و جودت طبع گوی خوش کلامی از میدان نظم برده و بعد از قضای اردوی عبدالعزیز خان دارای بخارا اسیر آورده خطا بر آورده و افکنده بجایم ضراب	
گلک مجبور از برابری مثل کوهی خراب	

قری چو سرو و رخی بنیوار خوان داری . مرو ببلخ که در خانه گلستان داری
ناصر نسباً از اولاد شیخ ابوسعید البوخی و حسباً از مشایخ موقوفه کهنه سرت شرب نپرو
مصطفی طبعش عتیق و کهنه بخش گفتاری مشهور و در معارج مشاعره منظر و
منصور

زلفت که بهر حلقه مشکین قمری داشت . مانند شب روز مبارک سحری داشت
ناصر سید عطاء الله دهلوی سخن سنج خوش فکر بود و زانوی عشق سخن پیش میر ابو الفیض
معنی تهی نمود

از خود آن سرو سی گلگون قبا پوشم برد . مصرع موزون رنگین از سر پوشم برد
ناصر سید محمد ناصر خان ابن محمد سید خان طباطبائی در شهر نارس اقامت داشت
و با صلاح میرزا محمد حسن قنبل بر زمین شعر قدم توجه گذاشت

گر می شوق نگارم تیغ زلف باد نمزه و عریده و ناتوانی گشتند ریشک نگذاشت که از کوی تو واقف گرد گشت زنجیر گسل ناصر دیوانه که باز کوه هامون دجله گردان شکباری را بین چرخ شوقی که بر شود صد نقاب انگشته یارش یا میو قایان پیو فاسد را نگه نامحان گویند ناصر را که ترک عشق کن	در دل سنگ هم آخر شری پیداشد شوق عاشق کش و بیدارگری پیداشد بعد عمری اگر م نامه برسد پیداشد بر سر کوئی بتان شود و شری پیداشد آسمان در لرزه آماه وزاری را بین عالمی را پرده در شد پرده داری را بین دو ساز از انش و شمن و ستداری را بین داود داد از عکساران غمگساری را بین
--	---

ناصر قاضی ناصر احکام و مسائل فن شعر و شاعری را بخوبی واقف و ماهر بود
چرا که اندک کس بوجهات ای گل
ناصر کاتب ملا ایرتم شیرازی شاعر نگین خیال و شیرین مقال بوده و در هر صبح ایام

اشنا عشر سلام الله عليهم بح و تنای احدی ازال و دل زبان نکشوده سے
 بزیر تیغ میدادش کن تغییر گنا و دل مباد ابر سر رحم آوری آن بیروت را
 ناصر محمد ناصر خان خلف محمد قاسم خان و داماد نواب علیاچه قاسم علیخان ناظم ملک
 جنگا که بود که بعد برادی نظامت مسخر خود قیام فرخ آید اختیار نمودم و ما جانجا از جهان
 گذران بعالم بقا شافت و نصرت و یاری طبع سوزون بر نظم قصه لیلی و مجنون بطرز
 لطافت شیخون نظریافت سے

<p> هر سر که ز عشق باخبر نیست هر سر که ز سر عشق خالیست هر سر که بعشق گریه خون نیست عشق است که بر فلک میاند </p>	<p> بان بر سر سنگ زن که مهر نیست آماج مهر شکسته خالیست شایسته در گریه خون نیست عشق است که با ملک نشانند </p>
--	---

ناصره لوی محمد ناصر از عدم رامپور ارفغانان بوده و شوق سخن از مولوی غلام حیلانی
رفت رامپوری نموده به بلالمت طبع و استقامت فہم انصاف داشت مستقر
و محسن و مآئین و الف رخت از چہان برداشت رباعی

بر گرد خشت که خنوا خال آمده است	خضرست که همراه بلال آمده است
فی فی خا طکم که از پی نماز تنزل	شده آمده رنگ مور جال آمده است

رہائی

چون من بزبانۀ خاساری نبود	مثل تو بدیده شواری نبود
برضا تو اگر غباری نبود	بپوشۀ کباب تو بپوشد خاکم

ناصر ناصر الدین شاه یادشاه مجلاوه ملک ایران است که امروز آنسر زمین بطل ولایت
و حمایتش بر خود نماند ان با وجود اشغال جهان بینی و حکمرانی ممالک شرق و نظم داخلی و اتمام
مسخر ساخته و نظم و نسق اقلیم خودی بیرون و احسن پرداخته روزنامه سفر خود را که تقریر

۱۰

1

1

و دہ اس کا قائل ہے
 الا تفرق فی اللہ
 خود کہ ہم ایک ہیں
 از سر و قضا
 گوئند کہ جو
 نشینند
 بطریق
 نشین
 اور صف
 نشینند
 نشینند و اللہ
 ہو یا کما

تنزه انگلستان و مردم و ملاقات با فرمانروایان آن مرز و بوم کمال سلامت و ثبات
 نوشته کرد در دارالاماره جمعی منطبق شده مطبوع طبایع سخن شناسان گشته

خال بر روی چو ماهش ترکنازی میکند تازی باز زلف کجین گزین کنم پیوند جان عشق اندر کعبه و بخانه می بخشید مراد بادشاهی نزد درویشان مقام بندگست یار اگر لطفی بنامر میکند بیوجه نیست	قدر دهند و بین که باخوشتی بازی میکند تا قیامت رشته نغمه درازی میکند هر کجا باشد محبت کار سازی میکند لاجرم محمود اگر باشد ایازی میکند بنده مسکین و مسکین نوازی میکند
---	---

ناصری محمد ناصر میرزا از احفاد سلطان بایسنقر میرزا بود نصرت سخن و از باب سخن
 بکمال طلاقت و بسطت می نمود در بعض کتب بدون یا نسبت نوشته با جلد در سال هجری
 و شش وی ازین عالم گشته

آمد بهار و دل شده زاکه یار نیست در روزگار رفته پس دیده ام و در گاشتن تو مرغ خوشی کان چو ناصر	پروای لاله زار و هوای بهار نیست چشمی تو فتنه ایست که در روزگار نیست در هیچ گوشه نیست که خندین هزار نیست
--	---

ناطق خواجهر حجت الاسلام هوری در دلی تنو و نمایافته و برای کسب کمال بکمال تهور
 شتافته در تلاطم شمع نور العین و اوقات خوش فکر و خوش طبع و خوش اخلاق بوده و بر دست
 میرزا جاجانان نظم بحیث ارادت نموده مدتی در فرخ آباد بسر برد و در آخر عمر در انکلیت
 کهنه آقامت گزیده هاستاجان بقا بقای روح سپرده

یو الویس ایلبان تو همس آمد و رفت بختی و شتی مثل تو دشمن کوردم چنانکه سیر آن قد بالاسید کوردم	بر سر قد کمر ز چو گیس آمد و رفت آنکند شعله خشم آنچه بخود من کردم از سر و بوستان چه تا شاگرد کوردم
--	---

ناطق دهلوی شاعر خوش گفتار بود و در عهد اکبر بادشاه بنم سخن را بچهره سپارد

روشن میبود
جنونم ناله زنجیر افشانده میداند
دلگشنگی را اگر دشمن نماید
ناطق قاضی لطف علیخان از ممتازان شهر بارش و در خوش بیانی حرقت شعرا
فارس

ناوک و تیغ و سنان بخشدگاه خویش افروخت بزم لاله رخا از چرخ ما تشنه شوقش دل خلعی چو صلیب است ورنه بیت من پرده بر خشار ندارد از خدای خویش شرمند ام خلق را آنگه ز آشوب قیامت کرده	ترک چشمش چون بیک آرد سپاه خویش باز آرسن گرم شد امشب ز داغ ما خوشگوار از بسکه آب خنجر آن قاتل است چشم بخدا طاعت دیدار ندارد آی بی عیار کردی بنده ام در جهان بهنگامه بار بار قیامت کرده
--	--

ناطق لاله زینت رای پس شمشیر تجرای از کایتخان دارا حکومت گه بنو بخشونی
انصاف داشت و در زمان تالیف آفتاب عالم تاب علم شاعری می افراشت

بانگ صورت در چنانه ما می و نقل است آب دانه ما که جانی استخوان در سینه دارم شاخه ما	شور محشر بود و ترانه ما حکیم ناصی از روز اول بیا و لعل میگوشت چنان خون خورده ام گل
--	--

ناطق استرآبادی مصنف بلیات و علم ممت و استقامت طبیعت و نیک نهادی
بود و میکس لب بطق میکشاد بند سکوت بر اطقه منطقان می نهاد جدیه سیر و قاشاش
در عهد اکبری بنز بنکده همنه کشید و اکثر امصار و بلاد این ملک پیو و در شهر ناکس
زیر خاک آرسد

برایم نه چشم بجزرت مکران است تا نظردر به ستانت میگویم خاک مرست	حیران شده روی تو از بیم جدایی آتشتم ای باغبان سوی گلستانم میر
---	--

مناظر
شده

ای داده زخمش غمزه ات آرام ناسته
یک غمزه دگر که شود آرمیده تر
کما طقی قزوینی منطق عدلش را خاصیت دل نشینی است
ای گل شده بهدم هر خار چه حاصل
باهرش و خاری شده بهار چه حاصل
ناظر سید ناصر دهلوی ابن سید حاجی کجراتی خلعت سید جعفر شیرازی بود که از شیراز
برخاسته در کجرات توطن اختیار نمود و سید حاجی با عیال خود بخرمین شیرین رفت بنابر
در مدینه منوره از بطل حفاظت ظهور گرفت و بعد عود کجرات سایه پدری از سرش گذشت
و وی تحصیل علوم رسمیه پرداخته بسیار گشت ملک مغرب و عجم مشغول گشت کمالات
نفسانی و روحانی و علوم کیمیا و غیر ذلک با تکمیل ساینده و در شاه جهان آباد مدینه
از مقربان بارگاه شاه جهان یا د شاه گردید با آنکه از حضور شاهی مدد معاشی معسر
داشت لکن بران سرزد نیاموده آنرا باب احتیاج گذاشت و خودش نیزم از صحرا
آورده بهای آنرا صرف طعام و شراب خودی نمود و جز پوششینی کهنه لباسی در برش نبود
و دام بر درو خواجه شاهی مسلح قیام و شاه با وی اعتقاد تمام داشت خوارق بسیار از وی
منقول است و در فضل و کمال نزد کلا محض قبول بر کاب بادشاهی در سفر کابل ملائکه
رحمت روح پر تویش راوست بدست بردند و نفس او را در کبر آباد آورده و وزیرین
پزند در پاشی

کرمیل گانگی و طاقی ست ترا	حی نوخیز دست آلوده ساقی ست ترا
ای عاشق تیغ خیز فغان گریست	از ظلمت شب بهنو باقی ست ترا
ناظر گیلانی کلامش منقول نظر ارباب مخدانی ست ریاضی	
بند اندل خود کشاده تم تا چه شود	در دست غناش دام تا چه شود
سردی این غزال در دل	سردی دل نموده ام تا چه شود
ناظر ششده ای گندار و زخارش بطریقه بخردی ست	

مناظر
شده

<p>سحر زماقت غنیمت بگویش هوش بسید ناظم کرمانی از وطن هندوستان قدم گذاشت و در کاشنو با قاضی محمد صادق اختر صحبت داشت</p>	<p>که هر که بد بکنند هیچ بد نخواهند شد که هر که بد بکنند هیچ بد نخواهند شد</p>
<p>شدم آخر اسیر غمره هندوی طفا چو صید لیل افتادم بدام آن پری بیکر پشیمان می شوی ناظم درین ده پاند سرگز</p>	<p>جفا جو ناز منی سرو قدی عشو پرواز کبوتر وار گردیدم اسیر جنگ شهاب که جو رخ بر دیوان را نباشد هیچ انداز</p>
<p>ناظم مفتی فرزند علی بنارسی خلیف شیخ روشن علی از علوم متداوله بهره وانی داشت و نظم فارسی توجیه میگذاشت</p>	
<p>نخوتی گل ز سیرگستا غم آرزوست و مانده ام ز آبله پاره شوق دل بهر موی تنم آرزوست ناظم ازین گل چه کشاید دلم آن خط خضر که گرد لب جانان برآید</p>	<p>مانند غنچه چاک گریب غم آرزوست یک همبری ز خار بیا غم آرزوست سرو چرخان شدم آرزوست غنچه گل پر بهم آرزوست سبزه زار است که از شیشه ان برآید</p>
<p>ناظم میرزا محمد شفیق معروف بنیر ناگو چاک ابن حاجی علی محمد کرمانی مولد لکنوی مولف طبع مردی حذب و خلیق لطیف الطبع ماهر فن شعر و سخن از عمر ده سال همراه پدر و بلند قاتلش تنها بسیر و سیاحت ملک ایران و قنات عالیه مانده و در سن اربع و شصت ز نایه تالش به شهر بارالاه کلمه رسیده و در بندر هوگلی با قاضی محمد صادق خان اختر طاقی گردیده و بعد از رخت بدار الیایسته لکنو کشیده و بر مرده و اگر بن ائمه معصومین همانجا توطن گردیده</p>	
<p>ساقی بگردش آرایغ شراب را که مدعی بسوزد زین بزم چو شمع پیران ساخورد ز صهبای وصل یار</p>	<p>در ساغر بال بریز آفتاب را که رخ فلکده ماه من است شب آفتاب بشکستند تو به بهشت شبانه را</p>

<p>در چار سوئی عشق پیروای وصل او ناظم حیات ماو تو در مردان ست و پس ز خون دل مراد بجز او تر دامن است آشوب نسخه بیاری دل را به پیوسته طیب خویشم تا به پیش در خواب بخت خفته گفت آرزو خاکی نیست که در سر چمن ناظم انداخته از چشم جان را شاید آی که از دل تو عشاق گرفتار نمند</p>	<p>افسرد و از متعل جفون اعتبار ز ما این بگفت باید دار ز ما یادگار ما نرسد از دیده ام با مان جوار بر زمین است دگر دایم در دجرت چون وصل یار نیست لایق دیدار غیر از طالع بیدار نیست سر و آوازه غلام قدر عنائی تو شد سر و دیده اش از خاک کنایم تو شد با غمت ساخته در عشق تو ثابت قدم اند</p>
<p>ناظم نواب نصیر الدوله ناظم الملک بین طلح خان بهادر ظفر جنگ خلعت الصدق امیر الامرا نواب حماد الملک فازی الدیخان بهادر فیروز جنگ ثمره الغوا نواب نظام الملک آصفیاه صوبه دار ملک دکن است صدر نشین دیوان فضائل و شامل حمیده و مالک ملک سخن در نظم اشعار با سیر زام حسن قلیل مشاورت میکرد و هر چه از دل بر زبان می آورد بهر چه می آورد</p>	<p>که بعد از ششم سوئی نوار لب گزینها صفای تازه دارد در سینه هر که در میدانها گویند از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بیکار نشست</p>
<p>بصرف مدتی گفتم مرزا و سنگدل خونم ز خاک اگر حسن رخسار فردن ترش بچوب آیکه از روز قیامت خبری میگوئی دوستان نیست عجب که بدل آرام نیست تیر نگاه هست تو داسی که با شخصت</p>	<p>که بعد از ششم سوئی نوار لب گزینها صفای تازه دارد در سینه هر که در میدانها گویند از شب بچران خبری نیست ترا که بکام دل تا کام دل آرام نیست بر دل نشست و خوب نشست و بیکار نشست</p>
<p>باد شاه کشور دین حضرت مرسل است کز خاک تیره اندازد کجا و فیض بخش سنگ خار اگر دوازده عجز از او در زمین</p>	<p>حمله موجودات از نوید وجودش آشکار در بسنگ خار اسبکاید لب اعجاز بار خاک تیره گردد از فیضش زیر کمال عیار</p>

و در قصیده اختصار گفته شد

ناتعلی از ناظان سلیقه شعار و زبان آوران شیرین گفتارست و در ریاض الشعر انتظام
ملکی این اشعار آباد بنام آن بلی نشان تبار و دیدار

مرز بر هم زدن و چشم سیاهش نگرید زیر لب خنده و دوز دیده گاهش نگرید
سیکشد رشک مرا و زنی یقین میگفتم عاقلان را که بر خنار چو ماهش نگرید
ناقد از موزون طبعان هرات و از ناقدین نقود منظومات و منشورات ست هوس می ست و نقم زد و لعل فتنه جوست
مالان میرزا محمدرضا بن میرزا محمد عباس متوطن قصبه جالین مضان به بیت السلطنت
لکنوت از شاگردان میرزا قاتیل و در صرف و نحو و زبان فارسی و دستگاهش نیکو است
در کلکته و هوگل و عظیم آباد بسر برد و در عین شباب به انجام رسد

تا که لبش فراق سازم	ای نخت و می ز خواب بر خیز
یاری آید و من از سر ضعف	نتوانم ز خویش تن رفتن

تالک ملا محمد افندی شریف حسینی اسلامی خطاط بسلطان محمد شاه از بزرگان دادگاه
بعداد بود و در شهر اسلام پول بجنور سلطان روم بکمال عزت و احترام اهتمام تمام عظیمه
می نمود آخر بعض وجه از انجا برخاست و سامان عزیمت هندوستان کرد است و در سرت
سبع و شصتین از مایه ثلث عشر در بیت الریاسته لکنور محل اقامت انداخته آخر از قایمی
جوهر شناسی بعد چندی از انجا عثمان توجیه جانب بغداد منعطف ساخت
خواهم که چو بامن بعد اندازیشینی بر خیزی و گویم بنشین یا ز نشینی
نامی عبدالغنی بدایونی در زنگ پور حوالی جبل پور ملازم سرکار انگریزان بود و در لالین
کلمات آباد تر زبان

هر پیرینه صد دانست و باوریت جانانرا	مسلمانان ازین غم چو پالانیم ندگر یازا
در تپا اگر شود سر زلفت ز آه ماه	نبود و چوب ز طالع قیامت سیاه

شیرین

عاقبت

شیرین

شیرین

شیرین

نامی کشمیری سری بطلب علمی فراخت و بزاویه انزوامی پرداخت و با حریفان نزد حبیبیت خنت و سامویش تا قاز بختان مظلوم می خواند	
هرگز دلم بغیر تو مائل نمی شود	وز دیده نقشش روی تو زائل نمی شود
دستم بریده باد چه کار آیدم بگو	در گردن بتان چو حامل نمی شود
نامی مرضی قلیخان اصفهانی از میرزایان عهد شاه عباس ماضی بود و در عهد اکبر بادشاه در هندوستان هم و در وفرو دگودیند روز عید غدیر از اسباب تجلش قلیان شیشه شکست هماندم این رباعی از دهنش حبیبیت رباعی	
این شیشه گلزار صفای پیشه شکست	وین شاخ گل از زبان کی در شیشه شکست
تا من سر ساقی سلامت بادا	در عید غدیرم اگر شیشه شکست
گر غیب بگلشن کویت بچشم ما رسد	چو بفرنگان زندگ بر سر دستار ما
نامی ملا محمدی نام شاعریت شیرین کلام رباعی اولی بی یار توانی بین نیست ای دیده را روز نشانی بین نیست هم نیست که یار نیست جان باور نیست مان ای من زنده گانی بین نیست نامی مولانا صدر محمد از قاطلان خطه ابرست و در شعر از زبان شاه عباس مضمون بخوش کلامی اشهره	
چه بگویم به یار که نیست یار اینجا	کجا است خاک پیش تا شوم غبار غبار
قد را که در و باید واسطه می رسد	فرا داد می کنیم به جای می رسد
آن لب بکام دل می ناهم نمیدرسد	می میرم از خار و شمشیرم نمیدرسد
سری دلی نهی می سایه یک سرم	خسری دلی چه سود که آیم نمیدرسد
نامی میرزا محمد صادق اصفهانی از سادات موسویه بود و مجلس از فارسی یکی از جد او را اصفهانی تو طعن کرده در عهد سلاطین صفویه بطا اصفهانی این طلب اشتغال می نمود و نامی	

همانجا نشو و نمایافت و در عهد نادرشاه بعالم بقا شناخت شوی شیرین قشیر و شیرین دارد
در وی چنین می نگارند

چو شیرین شهرو شد در دلربائی بلی خوبان خدای عاشقانست بدل پیوسته اش شوق شکر است چو خسرو سوی شکر کرد آهنگ سیر گردید روز و زور و زگارنش عجب دردی ست دوران یار بود	غورش کرد و شوی خداست ولی رسم خداوندی ندارند شکارش یک دلهای شکار است شکر بماند تنها بدل تنگ بر سوائی کشید انجام کارش صبوری کردن و ناچار بودن
--	--

نامی فورانام خباز اصفهانی بر دوکان خود خوان کرم می نهاد و در راه خدایه بندگان
خدانان و اودام میداد و ربا می

در عشق تو اگشته دل جان دشمن در دست مرا دشمن و در جان دشمن	ای و طلبت پائی بدامن دشمن و در دست تو دستم بگدایان دشمن
--	--

نائب محمد رضا اصفهانی معاصر شیخ محمد علی خرمین الایجابی است
ناله پنداشت که در سینه ناله جانگست
رفت و برگشت سر اسیر که دنیا بگست

نائب از سادات همان و شمس از خوش بیان است
آبی از جوئی مروت میخایس ماران داد
خضر این حشره پنداری ز فغان فغان است

گره یی اختیار می برد از خویشتن
سنانی لاجور دشوئی بود در تبر و خنجر و کلاش از قند و نبات دلا و نیر است
عکس خسار آن بر رو تا در آب انداخت
شماره یی تقی نام قصاری بود از اصفهان سخن برای چوب زبان در صد گیری بند کرد

و از خالت آب را در اضطراب انداخت
و از خالت آب را در اضطراب انداخت

و از خالت آب را در اضطراب انداخت

نائب

نائب

نائب

نائب

نائب

دست و شمشیر و مژه غرقه خون می آید عالمی کشته به سینه‌ای که چون می آید
نجابت میر نجابت برادر کوچک میر سیادت لاهوری بود فضیلت بحر بیانی و شیرین
زبانی بر شرف نجابت و سیادت افتخردست

مادرین باغ نه سال چمن تصور یریم هست در خانه نقاش رگ و ریشه ما
همه هنرین کرم عیب یاب گوهرم چون نگاه جوهری خواص آب گوهرم
نجابت میر نجیب علی سالک قصیده بهو حکام متعلق ضلع مین پوری ماهر فن ادب بود و تازان
تالیف آفتاب عالم تاب در گذشتن حیات گلگشت می نمود
آب بقا زان دهنم آرزوست بوسه بران لب ز دهنم آرزوست
شام غری دل من تیر و کرد پر تو صبح و ظنم آرزوست
نجابتی شیرازی خامه زبان و زبان خامه اش در جاد و طرازیت رباعی

ساکار دل شکسته سامان ندیم	من در و ترابری دران ندیم
القصه که ناز غم تو جان ندیم	دایمان تراز و صحت آسان ندیم

نجابتی ملا علی طوسی ثبات الشفاه دی و لربا تراز شاهان فرنگی در و شکی
پیشیت به نوشت نظر بر رخ ماهی گاه به سرایت و سلاطین و گاه به
شجاعت و صفاتی یون و یونانی ز زنگنه می نمود
انچه به نقد و تحقیر و تحقیر کرد در دلم خون گشت هر خونی که مادر شیر کرد
شجاعت و صفاتی یون و یونانی ز زنگنه غلام جهانی مصحفی است و خاصیت دارد
و لکن بی در اشعارش مخفی است

ناله شیر و دگر گاه و دای گاه	چون بخاطر گذر دای و گاه گاه
کو خیمه که نشدیم بران چو رفته	اینقدر بس که به بنیم سر راه گاه
تجربا فرزند و دگر گاه و دای گاه	از کجا هست بگو آفت جان می آید

لذا افتاد بکوشش مگرامر و زنجب
 زنجب مولوی زنجب علیخان ازار باب علم و فضل الوری تجاره من اعمال دارالخلافت شاهجهان
 ست و در علوم عربیه و فارسیه و نظم و نثر تازی و در ری علی وجه الکمال صاحب استعداد
 قوت حافظ و جودت ذهن او را بر اکثر امثال و اقربان فضل و شرف و گوهر آب و تاب
 بلاش و زنجب اندک خفقتانی بر مزاحش استیلا داشت و در فکر ترقی جاه و منصب قدم از
 یاستی بر یاستی دیگر میگذاشت عبارتی و فارسی را با انواع صنائع و بدائع بی تکلف
 تامل می نگار و تالیفات کثیره در فنون متنوعه دارد و تفسیری عجیب و تاریخی غریب از
 صنایع اوست و شرح مقامات حریری در صنعت احوال و شرح و سائید در زبان درسی
 زوی خیل نیکوست و تورا را بکمال سلاست و لطافت در سبک نظم در آورده و مثنوی
 بفت پیکار و قصه هیر و رانجه و غیر ذلک با سلوب مرغوب موزون کرده پنج شش سال پیش
 زمین درین دارالاقبال بچوپال مہتمم عدالت دیوانی بود درین زمان میگویند که ملازمت سرکار
 والی محلی بود یا اختیار نمود و در مثنوی هیر و رانجه میگوید

بیانم نوشین این و آن کن	بجان بنشسته پیر و جوان کن
چو آنم کن بکسک و جوانه	که نارد پیریم دور زمانه

و در نظم تورا درین طریقی می پوید

اگر ترفنگیم حتی بپوش	بگفتار وانا گزاریم گوش
بیکره همه پاکزاریم ما	دگر گوئیم اندازیم ما
که یزدان دانا تو ناکبیست	همه ناشناسیم و دانا کیست

در تقریظ مثنوی شوکت خسروی مولف مثنی صاحبین صبا سوانی این اشعار زنجب

بکمال سلاست و روانی ست

بنام یزدان نامہ و لغزب
 ربانیدان نقد و تفسیر و شکیب

خردمند را سویی فداش دلیل فروز شکر و دران سخن بهر شی بر فروزیده گاه بگیتی درخشان تر از آفتاب گهر بار است و هم کان زر بست دگر ز معدن برآر بیک جا که دیدست دریا و کان بنظم صبا آفرین خوان شدم نخست نام خسته دل و ناتوان که ای مهربان دادگر دگار بیا و بروی سپین نیکو زر	خرد را بدانش کشائی کفیل بهین نازش خاندان سخن خرومایه و بخردی دستگاه چه شبه آن سراقه اهل جناب رو دستش که زریز دوم گهر بیکدست از ابرو هر فشار بگیتی دراز پستانی زمان خرد را چون بند یفرمان شدم بسی خواستارش بروز و شبان همی خواهد از پاک پروردگار دل اهل ایمان بایمان فروز
--	--

تجلی شاه غلام غیبی آمد و در وقت بادشاه میان ابن شاه محمد ناصر افضل اله آباد
تلقا بود و در وقت بکمال تهذیب و نیک نهادی در عمر و دوازده سالگی از اکثر عوام متعارف
شده و فارسی و قرآن حاصل کرده شعر و شاعری آموخته و نویسی بیاموده بود که بعد از ده سال
در سنه سبعین از مایه ثانی عشر حادّه عالم جاودانی نمود

هر که می بیند تصویر سیکندرم جان مرا غم چون باد خزان وقت و گذشت که یک نفس رخ دل را نظاره کنم خوشم بچرخ قفس و بهار را چکنم دل بلاکش امیدوار را چکنم	قصه تنوم را در سوز سینه ام آتش آید غمچه ببل اسپیدم شکفت ترا نه نار مرا حلت بدو بخت تمام داغ شدم لاله زار را چکنم توان ز کوچه قطع نظر نمود اما
---	---

بجای از درش طبعان شو ستری نیز بخشنای پروری جسم سمار سخن گستریت

رباعی	
چون ذات خدا ذات علی بنیت است او نام و عقل ره نبردند هیچ	از نام علی حقیقت آن پدید است زین غلط خبر آنکه علی عم خداست
نجم حکیم نجم الدین حسن کرمانی صاحب تصانیف عالی و نبض شناس الفاظ و معانی است	
رباعی	
جز حادثه هرگز طلب کم کس نکند و رجان بلب آدم بجز گرم چشم	یک پریش گرم جز بیم کس نکند یک قطره آب بر لب کم کس نکند
نجم شیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ نجم الدین کبری عادت کامل بود و در هنگامه چنگیز خان بارشاد مرشد جانب روم توجه نمود و در اینجا با سولانا جلال الدین و می و شیخ صدر الدین قونوی صحبت داشت و تفسیر بحر الحقائق و کتاب مرصاد العباد و کمال تحقیق و تنقیح نگاشت و در سه اربع و خمین و ستایه از خیابان در گذشت و در جوار شیخ جنید بغدادی و شیخ سمری سقطی قدس سرها مدفون گشت رباعی	
هر سبزه که بر کنار جوی رسته است تا بر سر لاله پا بخوار می شنود	کونی ز خاطر شسته خوی رسته است کان لاله ز خاک ماهروی رسته است
دیگر	
شمع از چوبین لعل خدائی دارد سرشته بشمع به زمر شسته زمرین	با گریه و سوز شناسائی دارد کان رشته سمری بر شنائی دارد
نجم شیخ نجم الدین کبری ابوالجناح محمد بن محمد بن اخوی قدس سره عادت و عالم و عابد و متون و زاهد سر حلقه تصوفیه کبار رضی الله عنهم است و در تائیدش بکبری علیه السلام و در مناظره و مظارعه علی بن ابی طالب و تعلیم که بدین وجه اورا الهام الهی بکبری میخواندند و بکثرت استعمال و روم اختصار طایفه را حذف کرده کبری بر زبان می رانند و وی رضی الله عنه	

این سخن در زبان شیخ
تفسیر باطنی دارد
نجم الدین حسن کرمانی
تفسیر این سخن
عضو امتداد سخن
سوز و غم دارد
صاحب کلام

مستقد با فرخ تبریزی و مرید شیخ اسمعیل قصری بود و تربیت و تعلیم عاریا سرتش
 روز بهان مصری به ترتیب فضل و کمال عروج نمود و فضائل و کمالاتش در صحف طبقات
 اهل الدسره و دو کرامات و خوارق عادتش در اسفار سیار و لیالی الدسره و دست
 نقل است که سلطان محمد شاه فرمازد وای خوارزم بعد از آنکه شیخ محمد الدین را که از اجله
 مریدین حضرت شیخ بود بقتل رسانید برین حرکت ناشایسته خود دستنبه گردید و با تیغ
 و کفن و مبلغانی خطیر و جواهر غریزیه نیت استغفار بیکه بدست شیخ رسید که اگر دیت خواهند
 اید و نذر کنید و جواهر پیش من و اگر قصاص جویند اینک تیغ و گردن شیخ فرمود که محمد الدین
 من تمام او ترا بخل خفته انبوه را بقصاص خود در معرض پلاک نمی بیند خون ناحق ریخته اش
 کی از جوش می نشیند بسی بر نیامده بود که جنگیز خان خروج نمود و شاه خوارزم و دیارش
 و اعیان و انصارش با فاکه بر ابر ساخت و عالمی که حضرت شیخ هم در میان آنها بود از
 خونریزی آن شاک جان باخت سه شان عشر و ستائیه سال شهادت شیخ مبرورست
 و قتل وی علی الاختلاف خوارزم بانیسا پور و شیخ را مریدان بسیار بودند که در ولایت
 پایمهرگی و الا و ابلاست از آنجکه شیخ سعد الدین حموی و شیخ عبدالعزیز بغدادی و شیخ
 سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و بابا کمال خجندی و شیخ رضی الدین لاکانی

رباعی

یا مالک دگر نشا خواهد شد
 از کوئی تو بگذرد کجا خواهد شد

راشکه دلم تو جوا خواهد شد
 از جگر تو بگذرد کجا خواهد شد

رباعی

زان خط خوش قلمی خوشی ترسم
 بیچاره من از چشمش کوی ترسم

پیوسته از آن سلسله خوشی ترسم
 ترسم که دست از چشمم ببرد

رباعی

ای دل تو بدین مفلسی و رسوائی عشق آتش تیرت و ترا آبی نه	انصاف بدو که عشق امی شالی خاکت بر سر که باد می میاسی
رباعی	
ای تیر و شب آفرین بحر می ناسی ای صبح گر آن کاب تو نیز مگر	غمهای منی که خود بصر می ناسی مقصود دل منی که بر می ناسی
وله قطعه	
خواجگان در زمان مغزولی باز چون بر سر عمل آیند	همه شبکی و بایزید شوند همه چون شمر و چون زید شوند
نخستیم ملا نجم الدین سمنانی از مهره فنون سخندانی و نکته رانی است بانی	
با من فلک چرا چنین در کشید بر خاسته برای من میدانم	هر لحظه برای من غمی بگزید تا فلک نیم ز پادمی نشینی
نخستیم نجم الدین زرکوب در عهد الفاخان بود و بحال حضرت بصری محمود	
منم زرکوب و محصولم ز صنعت همیشه در میان زرشینم	بجز فریادی و بانگی نباشد ولکن هرگز دم دنگی نباشد
نجمی نجم اصفهانی در علم نجوم و دستگاهی کامل داشت و نظر تو به بر نجوم سپهر فکر نیز میگذاشت	
در پیش دوست تحفه جان بس محقر است مشکل که روز حشر بر آرم ز خاک سر	در خاک پایی یار سر از خاک کمر است از بسکه در فراق تو ام خاک بر سر است
چندین استرآبادی طلب علوم در شهر اصفهان می نمود و از خوش طرازان و مدد آیدایان	
والی ایران بود	
غیاثی که گشتم بر گشتم و می گشتم	

نجمی که از این شهر است

نجمی که از این شهر است

نجمی که از این شهر است

نجمی که از این شهر است

ما یقیم نخل امین را را نغمه نباشد
جز لمعه تجلی چرخ دیگر نباشد
دارم بد و عشقش لب نشد و پیر آب
سلطان وقت نویسم که چه و بر نباشد

١٤

آنکه که جوان جهان شوم و مغرور است	از آه نهان ما فلک و در خطر است
از آتش و دوزخ مترسان که مرا	سوز نیست که در فراقم از آن یک گشت

تجیب خطاط خبیب الدین خلعت ابو بکر ترمذی لآلای نظم البصفا و لطافت می سفت
و رباعیات اکثر میگفت با می

یابده کی چوتیه و مشکه گری	که قاصد خون جان چاکه گری
قلمه کس که خسته می زان کس	کس که خسته می زان کس

کوهی خواجه امیر کاشغری مولف قرطبه آبادی و یکی از نویسندگان مشغی الحاشیه
قرطبه آبادی و یکی از نویسندگان مشغی الحاشیه

[illegible]

Handwritten signature: *James M. Smith*

<p> از نزد حق و سید عالم مدح چاسک از مقام در حق چرب و نرم از دست مبارک بهر چون خطا یار </p>	<p> دلم است ازین زیر پای که افتاد و بر رخ نام گرم شود بعد چنین چو اصل نگار </p>
---	---

[Faint handwritten notes or bleed-through from another page.]

<p>برنگ ریاحین بود مشکبو پس این طبع مانند گل سحرش بود</p>	
<p>شخیصت رای چنی لال قوم کایتبه متوطن دارالسلطنت لکنو بود و بخدمت میرزا قاف ملکین مشوق سخن می نمود</p>	
<p>و قایم بود که دم چه کردم * خلط کردم خطا کردم چه کردم شخیصت نوروز علی یک شالوست طبعش را در موزونی علو و زبانش را در غلو و غلو</p>	
فت دگان بشک سرفروشی آرند	زمین بگرد سر آسان نمیکرد
عیش زیاد می اندوه می شود	تزیات کار زهم کنی چون فروغ خوری
<p>شخصی سید ضیاء الدین بدایونی از کلا روزگار بود و بر پای سلطان الاولیا شیخ نظام الدین قدس سره عقیدت می نمود کتاب سلک السلوک و عشره مبشره و طریقه از وی یادگار و در دلی سنه تحسین و سبأیة انتقالش ازین دایر نامایدار است</p>	
لاله یک داغ بدل دارد و عالم داند	منکه صد داغ بدل دارم و کس محسوس نیست
درین دوران که دور بیوفانی است	هرای بیوفانی آشنائی است
اگر گویم بهین در من بگوید	ضمیائی شخصیتی این خودمانی است
<p>تجلی عجبی از خلیفان گامستان سخن است کلام شیرینش در دل فرد و طلب رشاد و آاد فغان و مشکب با ذیال امام قلیخان حاکم شیراز بود و بفرایغ خاطر زندگی بستی نموده</p>	
طریقی زندگی از شیخ انجمن آموز	کز آتش دلی خود با وقت درون است
هنوز لب بدعا ناکشوده از صد جا	رسیده فخره که در باج آسان است
<p>ندائی از خوش ندایان خیابان گیلان است و از خیالی را از آواک و اقران است چونستم که از دور ماست بر آید ندائی سلطان محمود عرف حافظ ندائی هر دو در شهر احمد سلطان سیر</p>	

شخیصت

شخیصت

شخیصت

شخیصت

شخیصت

شخیصت

شاعری خوش فکر و خوش گوشت آیین مطلع از ندای دلیچسپا دوست
 کاش دوز و همدی چاک گریبان مرا
 کاش دل می نماید سوز پنهان مرا
 ساعی از گر چشمت تر نیاماید مرا
 دمی ز کوشش میگذریده شد روی قریب
 تعالی الهی شکل است این که رشک نقش صین باشد
 اگر نقش آفرین صورت پذیرد این چنین باشد
 ندائی شیخ محمود صانع مرقندی است متصف بشاعر و دانشمند

لحم و کباب
 فقه و کلام
 "الاجل جلیل"
 کاتب

جور و جفا کن کن مهر و وفا نگار من
 لب بلیم بر مننه داغ جدائیم بجان
 اسب جفا من بران از در خود رقیب
 تیغ شمشیر کش خوار فراق از دلم
 آبرو خور بجز لعل لبش ندای
 خنده خود بین بین گریه زار من
 هدم کس مشو بشو از ره لطف یار من
 خاطر خود مجو بجز محنت روزگار من
 هوش ز دل مبر بر غم ز دل نگار من
 سرو چین مگو بگو سر و قد نگار من

ندرت نامش لا اله الا الله چندست صریحاً ندرت طرازش دلپسند پذیرش الهی در کام
 قوم پس قافو نگوی تنها میسر بوده و ندرت مشق نظم از سر خوش نموده و میزاید را
 نیز دیده و صحبت شاه گلشن و سراج الدین علیخان آرزو هم رسید به مدتی در بارگاه
 بخشی الملک امیر الامر مصمم الدوله بهادر نطق حضور بر میان امید واریست
 لکن نقش عایش خاطر خواهر نشست باین رنگد را کام ماند و در او سطرانیه ثانی عشر
 از خیال ماند

سوز و خاک هم ز تیغ عشق تن مرا
 چو منج آتش است نهان و کفن مرا
 گشتان می شود صحرا بود گریه می برکت
 بدنگ عینک سرخی که در پیش نظر باشد
 ندیم شیو غلام از کایتهان بیت السلطنت که نه بوده و بجای از دست بر کار و تابش دل

بهادر دانا و محمد علی شاه با و شاه اودا امتیازی حاصل نموده		
سوراجکوه و دشت صلامید همرا	هر لاله پیا له جید امید همرا	
او چگون هشتین بودیم در ایوان عشق	او بصحرافت و یار در کوچه هاروا شدیم	
مدیم ملا محمد ندیم روضه خوان صفایانی زفر مسیح بزم سخن سهرائی و خوش بیانی ست ز وطن به بند رسید و در دار الحکومت لکنه نو با تالیقی و مناد دست نواب وزیر علیجان متنبه بیر الماک نواب آصف الدوله بهادر ملازم گردید فی الحال از کلامش جز این قطعه تا بیخ بهم رسید قطعه		
باش عشرت تبارج خزان فت ای ندیم	شامه ششام حسرت می نماید از نسیم	
صفی کاین نه صدف رایک در شهوار بود	آن در شهوار رفت از دست عالم شد تسیم	
بهنوی آصف ست آسمان بی آفتاب	شهر یونان بی مسیح و طور سینا بی کلیم	
ار و آصف عشرتی و رحمت آصف باغ خلد	انبیا هم سلیمان هشتین آصف ندیم	
تشبند کاف و فون بر تربیت آصف شوق	ها همنار روح و دیکان و جنات نعیم	
مدیم میرزا کی مشدی در اصفهان نشو و نما یافته مدتی بمصاحبت امیر سلطان حسین مقوی بسر زمین دوست گاهی شتافته آخر مناد دست نادر شاه رسید و از قهر چهره و تشنه رخود سیل زید تا آنکه اجازت زیارت بخت اشرف گرفت و در آن بقعه غلبه قیامت گردیده سه اشین و حسین از نایه ثانی عشرت بعالم بقارفت سه		
رقاصدی که بر دجنان پیام ما	اول ز تنگ کرد و فراموش نام ما	
بر دمیخا ایم و بیزاریم از دران طیب	میکنند بر نیز از صحت دل بیار ما	
تیب از وصل می بالندیم از چرمی ناله	یکی را گل کی، اخار دیر پلین است آشب	
می بحال کس از بیکیه سخته سوزد	بعد جای دل روزگار سخته سوزم	
	رباعی	

ناله

ناله

<p>خاک قدیم مجاوران بخشیم پروانه شمع آستان بخشیم</p>	<p>صد شکر ندیم سلکستان بخشیم در پای چیل چراغ شد دفرن بخشیم</p>
<p>ندیم میز اعلیٰ یک که در برادران سلاطین دلی عمر بسیر نمود طبعش یاموزونی و غنچه اینس و ندیم بود کلاش نیکو و لغز و انکارش سراپا مغنه از تو دل مهر و وفا میخورد سادگی بین که چای میخورد ندی اصفهانی پیشه سوزن گری و جبهه معیشت می انداخت و بسوزن فکر قبای نظم می بدوخت</p>	<p>ندیم بزم بلا جان نا توان من است کلید قفل در صند هزار امید است ندی بی بلخی کلام شیرینش از پرانده دلان دافع ترشی تنی دل بحر و می دیدار نسیم به کز دور ندری کاشی از نیازمندان درگاه خوش تلاشی است</p>
<p>داریم صحبتی که تراد خیال میست که چاک سینه را از چاک پیران نمیداند کسی به پیش من جز بلا نماند نومسلان گشته را کیچند عزت بود</p>	<p>بی ماسته تو مادر خیال تو نمیدانم چه بیدر دست یارب نام ما را بکج میخورد آن بکیم که گر میرم تا زده عاشق گشته ام چشمم در هم و انگیر</p>
<p>ندیم پر محمد طیب متوطن خیر آباد است ایوب بود با نفاس طیبه مشام طیب النضان سقط شد</p>	<p>چون غنچه بر رخ نقاب بسته تسلیم دلم تمام گرفت کشتی چو مرا بجو ر بار</p>
<p>صد خار بسینه ام شکستی زلف تو زهی و راز دست از من زلف رقیب رستی</p>	<p>چون غنچه بر رخ نقاب بسته تسلیم دلم تمام گرفت کشتی چو مرا بجو ر بار</p>

<p>نذیر محمد نذیر نام از قاطنان شهر بیت الیه است که سویت خنکو و خوش طبع و خوش و صاحب تلاش و جستجو و این چند شعر از کلام او است</p>	
<p>بهر سوا می شیر از رنگین ست محفلا ز بیتابی چو میگریم طاعت میکند ناصح حیف بر طالع وارزون که شب آب در وقت واقع ز لذت او هیچ نکشیم نذیر</p>	<p>الایا ایها الساقی ادرک ساونا و لهما که عشق آسان نمود اولی افتاد شکلا دولتی بود که در عالم خواب آمد وقت بر سر آب باند از حباب آمد و رفت</p>
<p>شیراد محمد علیخان فرزند اصلمان خان بیگلربیگی از امراد و الاشان که جستان ست عالی نژاد و الا نهاد خوش خیال و بخندان و در عهد محمد شاه و بادشاه دلی برسم سفارت از حجاب والی ایران بدلی رسیده و بعد ادای مراسم رسالت برگزیده است</p>	
<p>گرفیق منی اسوده و دیالیم الله ای اجل چند چنین در دهرم گردانے</p>	<p>سفر وادی عشق ست بیالیم الله فازم میکنی از در دیالیم الله</p>
<p>شیر بیت خواجہ نور الدین از نریمت افزایان خطه و لندیر کشمیر است و بریق طبعش روشن کشمیر برنا و پیرمنت اصلاح سخن از میرزا عبدالغنی قبول میکشید و در عتقون شیا سند اربعین از آیة ثانی عشر مقتول گردیده</p>	
<p>رویدم با جمیل کمال از دورینیب چو آن صوفی پس در وجد با آن قدر عا شد حسن بنداز با ده همچون شعله سرکش میشود کی نظر گسترخ بر آن قدر عین میکنم</p>	<p>چو پروین صاحب خرمین لم از خوشه پنبه و فیض مقدمش هر گز مین باغ نمصلد شد بی تفاوت این زغال از آب آتش میشود ما ز ترس آسمان کی سیر بیال میکنم</p>
<p>شیر بیت مولوی برهان الدین ابن مولوی سرفراز علی ویرا از زاده مولوی ذوالفقار که در قصید دیوه مضاف بیت السلطنت که سویت میکنند از اخلاص و الا اعیال السلام مولوی است که در ملاقاته ملا عید السلام لاهوری لوی استادی علماء و اعلام بر آفرشت</p>	

نذیر محمد

شیراد محمد علیخان

شیر بیت خواجہ نور الدین

شیر بیت مولوی برهان الدین

وزن بهت مستحق علوم معقول و منقول و تکمیل فنون فروع و اصول بود و بموزونی طبع
امیانتا توجه بنظم اشعار می نمود هر چه در خاطر میگذاشت بر صفحہ قوطاس می نگاشت و قوی
بتیمیز میان غث و نخل و صحت و سقم نمی گماشت

<p>بمقصد کی رسی زابد بر بد خشک حیرانم گل نماند در هر صدم از مرقد و امان نیکبختی معنی بیتا بیم در شمع پر دردم نسازنی تا که چون شانه دل را چاک چاک از غم زمین این غزل شکوچین ز بهت خوان کرد سختن یار بگو با من غلین قاصد شعبه یمن من میا تو اگر پاکه است</p>	<p>نمی یابد کهر خواص تا باشد بسا حلها هنوز اندر سبک دارد همانا داغ غدر را کجا در کوزه آوردن تو انم موج دریا را تو کی در پی خود آوری زلف چلیپا را هنوز از معنی رنگین بود جوشی دل مارا داروی مرد دل نوار و پیام تو کیست هنود درین زمانه مرا اعتبار خویش</p>
--	---

ترجمتی ملاضیائی در شعر و شاعری کامل بهتره گلزار کلامش مردم دیده را از بهتی تازه

ماصل است

نزد بهتی بنگر کسا وین که پیش بهمن
نمای زنی نیکو صورت و نیک سیرت بوده و تمیز سنایت و قوطن شهر نسائین
تمایز اختیار نموده

خطه دار تو و شناسا بهر دو کی است
تیمیم از غزلخان از مردم نمایان آباد است و گلزار نظم و شرفاری دارد و انفا
چلیپا ششم اوست

بشکم نیا شسته ز آواز طرب
بشکم میر قلام می یازد سادات پنج لاله ربات امر و به مضاف صوبه یمنی سر کشیده و
سلسله کتب در خط و شرفی از الدین محمد الشافعی میانی قدس سره رسیده و به خط چلیپا نوشته

شریف داشت و بی پایان دور محمد شاه بادشاه قدم بر جاده نظم گذاشت و از وطن
خود بشهر خلا آباد و دار الحکومت خدایار خان عباسی حاکم سند شتافت و همانجا توطن گزیده
آسایش و آرام یافت نسیم لب و دهانش از بار قلوب سخن شناسان را شگفتگی می بخشید
در آخر عمر مبتلای مراق و مایخو لیا شده خللی در فکر و مزاجش بهم رسید
خون میچکد از چشم هنوزم که براسه با خوش سپری آنچه تو دیدم چو من را

رباعی

ای چایه گران لطف تماخو اهدشت
ز خمیکه رسید بر دلم اینده نیست
گر در دامان داود و اخو اهدشت
این دو خلق ز خرم مرا خواهدشت

دیگر

هر اشک بوی تو بگلزار رود
سوی تو بپای آه چشم بگاه
هر ناله بشوق تو بکسار رود
مانده عنکبوت بر تار رود

نسیمی از شکفته طبعان هرات است و نسیم دلگشای انقاسش معجزات همایتی در
علم ریل داشت و دیوانی از اشعار بدون گذشت

برام خانه چشم ز آب دیده خراب است خراب چون نشود خانه که بر سر آب است
شاه میرزا زین العابدین مشهدی بلند تلاش و عالی جستجو است از ادب و جهان شایسته
و ستونی خالصه مازندران میرزا علی اکبر فرزند ارجمند است فکر سایش بر نشا صبا
سخن فلک سرور گارستان دلش باز و حام مضامین رنگین تجا نه ویر در شهر اصفهان است
علم ریاضی نموده و بیابان عمر به تیریز رسیده در سنه شان از اتمه ثانی عشر جاده آخرت پیورده

نشاخت دیده و اندر قدح حنث دیده
از غم دوست نالیم که درمانی هست
زخم تیغ تو بهشتاق ستم سخت جان

همچو لغت بهتر از عشوق عاشق پیشه
گر بجای زبده دست گریبانی هست
می کشم شکوه ز شمشیر تو آبیانی هست

بیا

بیا

فی همین روز بود حال مرا شفته چو زلف
شب هم ز بخت سیخواب پریشانی است
نشان میرزا محمد صالح ابن میرزا مومن سمرقندی در باده کلاش نشسته در دمندهی سست

قدت بالا کند قدر قبای شهر یاری را	لبت شیرین کند بر لعل کمان زهر خواری را
بقصد آنکه گرد درام من خوشی غزال من	چو دام آورده ام در کفستان خاکساری را

نشاط محمد تقی بیگ دهلوی از شعراء عهد عالمگیر است به نشاط بخشی کلاش از تبه دلپذیری
هرگز نمردند و نصال بیان ما
چنان گداختی از عکس خویش آینه را
که جوهرش خوشتر از خاتمیتان چیدن
نشاط میرزا عبدالوهاب اصفهانی مخاطب بمقتدر الدوله برادر آقا محمد تقی صاحب از جانب
شاه ایران منصب جلیل داشت آخر کار بجهت فقر او درویشان گردیده دل از دنیا وافیها
بردشت ناظم خوش خوی و خوش خلق و خوش طبع و خوش فکر بوده و در اخرا مایه ثانی عشر بعد
نادر شاه بدار اخلا ریختل خورده

نیت در کعبه نفس حیرت دیدار مرا	الفتی است برغان گرفتار مرا
غم تخم خواست مجوشاد و نشاط	بر که او شادی نخواهد میغم است
نمک کج نهان بود مرا در دل و یاران	تا دیده گدشتند که این خانه خراب است
که فرزون جود گل من از گل گلزار نیست	تا که بلبل چرا چون ناله امین زار نیست
چهره کشته آه ز جور و سب و ا	پیکان تو از سینه افکار بر آید
نه فلسفم ستایند مرا که اندر چنانم	حل هم تو به هم ساعز شکستند
تا که براب و در ناله اشاداریم	با خیالی تو چه شبها به سجدا داریم
کس نظربش باطل تو ندیدیم و کون	روزگار نیست که در دیده گم داریم

نشاطی حاجی محمد از شوقستان دار النشاط و مانند سر شایعش عالی و فکرش بلند
بند مشغول نوای سنجی بلبل باشته
آهنگان یاش که رنگ و گل همه کند

نشاطی و دلهوی از شعراء عهد اکبری است و بیخونان نشاط افزا انصرفت دلبری
مرا به کار بوصول تو بود و اینهمه غوغا چرا غمزد و این آرزو بجاک نیردم
نشاطی شو ستری شاعری است خوش بلیقه و خوش اسلوب مضامین اولیادش نشاط
افزای ارواح و قلوب

در پیش دست فیض رسان تو گاه بود بحر عطیان بود قطره با وجود
 قصرت میرزا نصیر ترشیزی خراسانی زبانش ماهی چشمه سار عذب البیانی سرست
 شدم از خود تهنی همچون غلام تیغ در حشر که آید روزی از شمشیر او آبی به جو بار
 قصرت نصرت آسمان دهلوی اصلش از ولایت عجم بود تلمید میرزا عبید الله
 و در ملازمان شاهزاده رفیع الشان خلف بهادر شاه ابن عالمگیر بادشاه مغرور و کرم

یارب که در چراغ هزار کسی مباد
هر قدم چون کبک شمشیری آبی ز توف

نصرتی گیلانی از ضرتمندان معرکه رشکده را میستاست

فراموش گشت ترسم از بچم از روی او
سپاد او محبت انعامی بر خور داشت

فصل اولی فی تفسیر اذان و دعای زید بن سنان و تفسیر آن و تفسیر آن
وی در دو روز و شب و هر چند در کار آنگریزی بعد از عظیمی و تفسیر آن و تفسیر آن
چیدار آباد منصب چارست عدالت است و از وی در وقت کن و ام و تفسیر آن و تفسیر آن
مجااست با فقر و العیال تمام و فضل و کرامت میگاشت چند سال و تفسیر آن
چیدار آباد و کن مشاهیر و بلا شرطه است و تفسیر آن و تفسیر آن
در این شهر و تفسیر آن و تفسیر آن

1947-1948

یار بد جلوه نماد همه حب	چشم واکرده ندیدیم عیبت
ناصری و خطا تو تا شیر نه کرد	ما حدیث تو شنیدیم عیبت
نصیب سیزواری از دودمان سادات رضوی است و در ظفر برطلوب مخموری نجاست یا و رویش قوی است	
آمد رقیب و طره چنان من گرفت	گو یا اجل رسید و رگ جان من گرفت
در شبستان و لم قندیل عرش آویخته	آن درگوشی که زیر زلف پنهان کرده
نصیب شاه به شاه نصیب شهرت دهشت و از ناکده شیرین گفتاری نصیب کافی بر دهشت هر ذره ز خاکستر من مشهد برقی است	
نصیب نصیب خان قزوینی از اتحاد دولت شاه مولف تذکره دولت شاهی است و در سخن رانی و خوش بیانی و تاریخ دانی نصیبش منصب الادب گاهی تا که بمقرب باگاه اکبری بست کلاه گوشه بر آسمان می شکست ربابی	
دارم صنی پهره بر افروخته	راه و روش عاشقی آموخته
او عاشق دیگری و عاشق ام	من سوخته سوخته سوخته
نصیبی کاتب شیرازی در سخن پردازی و نیکو طرازی دست و زبانش را در ازای بی روی دلفروخت را بر سر طرب نیست	
نصیبی نیز از اهل خان ابن موسی بیگ کردی کرمان شاهی که بقول خودش از حضور نیر علی شاه و ابی ایران میا طبیب به فخر الشعر ابود و بعد بخاری الدین حیدر بادشاه ملک در بیت السلطنت که منور رسیده مرفه الحال میر می نمود و در زمان تالیف کتاب التاج که سنه احدی و تسین و مائتین الف است طریق ناگزیر بنا و پیر میو و سن	
هنگام بار آمد و وقت می و جام است	خوش آنکه درین فصل این فصل تمام است
دلبر بیرونی لب و چنگ چنگ است	صد شکر که سال و ده و ایام تمام است

<p>بالای تو سر و دست و لب لعل تو با قوت نمی باشد مرا در دل بجز این غم و غم دیگر اگر جانان از احوال من ای یک سخن پرسد شدم از یک غم زلفت پشیمان حال دمی ترسم</p>	<p>رخسار تو هیچ است و سر زلف تو شام است که گرد و بعد من آن هدم من هدم دیگر بگوئی میر و از هجر تو ایندم یاد هم دیگر که انداز بران زلف غم اندر غم دیگر</p>
<p>نصیبی یزدی معروف با سعادتی از سادات نور بخشی قاطنین فطنست و در زمره شعرا الفضائل علوم و فنون ممتاز و معزز و بقصد تحصیل علم از وطن بشیر ز رفت و از دست علامه ملا جلال دوانلی نصیب کامل از هر گونه علوم گرفت و هفتاد و پنج پیری محمود نام دل داد و دقتی سردری او نهاد و بعد وفات علامه دل از این بر داشت و عود بوطن احمد انگاشت و همین جا بتدوین دیوان اشعار پرداخت و در سنه اربع عشر و تسعمایه کالبد سغلی را از روح علوی برداشت</p>	
<p>گفتم که بوسه نصیبی نمیدهد تو خود بگوئی و گردا من کرا گیرم دل طلب میکنی و میت بدستم در وقت رفتن دست چو بر طرف دهن میزد زنده در عشق چنان بود نصیبی همچون زمان زمان کشد آتش زبانه از دل من چو خواهم جان کولش روم از مدی پنهان</p>	<p>خندید زیر لب که چو گویم یا نصیب مر که چاک زد دست تو در گریبانست از تو تقصیر نمیکردم اگر جان می بود دامن باشد که او بر آتش من میزدند عشق آرزو ز مگر اینم دشوار نبود چو با تو حال دل خود بصد زبان گویم بر آرم دو دو آه و در میان آن نهان گویم</p>
<p>نصیر ابو نصر بخشانی است در معارک مطار و نصیر ارباب محمدانی و ظفر احمدی کتبی را کس آبی از سر زلفش کجا دارد نصیر تاب زور باد و جز غارت کراست</p>	<p>زلف او بر پای دل می آید زنجیر را کس کشد ز آید گمان شیشه را</p>
<p>نصیر انانی تلاش نمیکوست و این بیای از دست ریاضی</p>	

نصیبی

نصیر

نصیر

دل در طلب عده خلافی دارم	در هر قدم از کعبه طوافی دارم
از دیدن روی او ندارم سیر	چون آینه آشتی صافی دارم
نصیر محمد الدین نصرت الدین عبد المجید شیرازی از شعراء عهد ملک شاه سلجوقی بوده و قتی شاه بروی بهم برآمده محبوبش نمود وی بایست تخلص این زبانی بخدمت شاه فرستاد شاه التفاتی بران نکرده بقتلش حکم داد رباعی	
ای شاه مکن آنچه پسند از تو	روز یک بدانی که ترسند از تو
خرسند نه بملک و دولت ز خدا	من چون باشم بقید خرسند از تو
نصیر خواجه نصیر الدین خلف خواجه قطب الدین شری منصور سارک علم فضل و نظم و تر و نکته نخی و دقیقه رسی است فکر رسا و حدس هائیکش معین و ناصر و باجمه و عوفی معاصر بود	
رباعی	
از مهر چه شد اگر فروز آید ماه	پیش رخ تو زار و زبون آید ماه
گر ز آنکه رخ تو در چین عکس دهم	از شلخ بجای گل برون آید ماه
نصیر خواجه نصیر الدین بهمانی ابن خواجه مسعود ابن خواجه حسن بیگز دجری است مجمع صفات حمیده و لغات پسندیده از خلق و محبت و مروت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی بعضی اخبارش ایضا از وانی بعضی اضلاع ملک عجم گردن می افراخته اند آخر الامر بعد نزاع حکومت در بهمان محل توطن انداخته و این خواجه نصیر از نامساعدت طالع از وطن برید و بهمد اکبر بادشاه در هندوستان رسید مدتی ملازم درگاه اکبری بود و آخر کار ملازمست قطب شاه والی ملک و کن اختیار نمود رباعی	
نصیر از بیکی شد بهدم غم	به از غم بکیان راهیست
از ماحبا بدست پیای غمی برد	خورشید را ز دره سلاست غمی برد
مردم ز میرو قتی مرغ نامم به	کاین نامم را بگوشت پیای غمی برد

<p>نصیر نامه بنوده و مہم چہ کہنے چندان شد ضعیف کہ صد سالہ مرا</p>	<p>چونال در دل سنگین و او را شکست چون بوی گل نسیم یک گام می برد</p>
<p>نصیر میرزا اسد الدین از مردم کشمیر است کلامش را در دھشتا تائیر سے فرنگی جاوہ آذر سوز تر سازدہ ہیری</p>	<p>نصیر نصیر الدین ابن غریب شاہ در ولایت بلوچ طبع رسا و فکر آسان میاد است اکثر بر نظم اردو و کتبہ بر نظم فارسی تو چہ میگشت پایان عمر از دہلی مجید آباد کن رسید و ہا ہا بجا بھر تو سال زیر زمین خوابیدہ</p>
<p>جلوہ پرداز حسن قابل ماست ما ز مہر میکنیم طے رو عشق فضل گل در چمن خون خیزست اصتیاج چرخ اشب نیت دشت گردی چرا کنم مجنون از ازل ما محیط مواجسیم</p>	<p>کشتہ تیغ نازا دل ماست زیر پا چھو شمع منزل ماست موج باد صبا سلاسل ماست یار درخا شمع محفل ماست لیلی با بھل دل ماست دور تر ای نصیر ساحل ماست</p>
<p>نصیری شیرازی از قدام شعراست و سلم الثبوت فصحا و بلغا قاضی محمد صادق خان اختر نوشته کہ تذکرہ نویسندگان کرش نوشته مگردو انش از نظر من گذشتہ ای قوم جفا جو کہ وفار انشا سید ہجران ناکشیدید غم حبسہ چہ دانید ای اہل عبادت ہمہ در عشق بکوشید تا جان نیارید ہجران چو نصیر چون ترا خواہی کشتہ از کوی خود و دم مرا اگر دور از دشت اگر کشتہ خاطر گلزارم</p>	<p>ویران شدہ گنج بقار انشا سید تا دور نہ بینید و وار انشا سید کہ سید و تسبیح خندہ ار انشا سید ماہیت اربابہ وقار انشا سید من بیسلی مطلقہ بیرون و گلزارم خیالت را بھر و ما کشتہ در بزم گلزارم</p>

نصیر

نصیر

مرآتیش جان بهر تماشای تو می باشد	و گرنه با چنین عمری چه جامی از سیرت ارم
نصیری بیش ازین طاقت نمی آرد جدائی را	بدشامی عزیزم دار چون خود کرده خواهم
نصیری میرزا نصیر طبع میرزا عبداللطیف اصفهانی گنجینه معصود الهی و طبعی و رباعی دانی و بالارث جامع فضائل نوع انسانی و در سده اثنین و تسعین و مائة و الف منتقل ازین سرای فانی به عالم جاودانی ست رباعی	

بر داشته شد نقاب از دختر رز	در پرده شد آفتاب از دختر رز
شهرست پر انقلاب از دختر رز	زیبا پسیران بخواب از دختر رز

آدم سپهر بار و شد لشکر دیه	بر تنخ نگر شوخ چون افسر که
زان پیش که خیل دی بر دوازده پی	در یابی گل از دست ده سافه

و این چند اشعار از مثنوی اوست که نامش بی نظیرت و بیلاست الفاظ و لطافت معانی
خیلی دلیلی است

حدیث از شیخ یاپروانه نیکوست	بر بلبل ز گل افسانه نیکوست
بستان نقل میخواران خوش آید	بیاران قصه باران خوش آید
کسی کاندیزش سودای لیلی است	ز سلمی با عاوش که تسلی است
بشیرین هر که را پویند جانست	وصال شکرش بر دل گرانست
سر کو خاک راه مقبلانست	هوایش خدمت صاحبانست
بمن غم مهربان یارست بگذار	مرا با غم سر و کارست بگذار

لطیفی نامش یا نام پدرش خواجه غازی تبریزی است و در خوش گفتاری بزرگ
طوطیان شیرین طلق در شکر ریزی و انگبین ریزی
ز خود و دم چو بدل آدم خیال ترا
کجاست تاب که بیغم مهر جال ترا

ار سال بهجرتو خوند از ذوق بنا نامه داست و پاک کرده میگویی	اگر بخواب بپیند کس وصال ترا عجب بیدارم ای قاصد که این پیغام او بیا
حکیم نظام الدین علی از اعیان کاشان است و حکیم کن الدین سجکاست عن الرشید آن والا شان در نظام طبای حاذق بارگاه شاه طهاسب یعنی انتظام شت و در سه الف ملک الموت بی تفرق اتصال جسم و جانش قدم برداشت اجزای ب الفاظ و معانی کلاش مرغوبش گوئی نوش داروی صفرح القلوب رب با ع	
جانی که بود قابل انوار کجاست گیرم که نرن پرده کشاید عشق	وان دل که بود محرم اسرار کجاست چشمی که توان دید رخ یار کجاست
رباعی	
وصل تو کند شوق در کشور مرگ خوشوقت شهیدان تو کز لذت تیغ	بمهر تو قلم کشید در دفتر مرگ خونخاست میانندگان بر مرگ
رباعی	
هر روز ز در عشق برنجور ترم عمر بیت که گام میترم بر وصل	مشتاق ترم بیار و مجبور ترم این طرفه که در هر قفلی و ترم
<p>حاکم خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق دستور معظم سلطان الایمان است شاه سلجوقی بود و مورخین میگویند که چنین وزیر تصدیب جمیع اوصاف و وزارت آدم تا ایندم در سلطنتی ظهور نمود هرگاه بامو که شباهی در غمش فغانین و اربابان و عارفان به بضر بن خنجر میداد یکی از ملازمان حسن صلیح امینی که اوطاس نام داشت شربت شاد شید و در آنوقت این قطعه را بشتی نظم کشیده بخدمت پادشاه رسانید و آنرا</p>	
بگنجینه باقبال تو ای شاه جوان شست طغرای نگو نانی انشا و سعادت	گرچه بستم از خنجر فراموش ترم بیش ملک انارش در قفس زبدم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در حد نهان و نزدیک کار در بدر دم او را بخدا و خداوند سپردم	آمد ز نهادت عمرم نمود و شش بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند	
رباعی		
معتشوق ز شب کشید پرور زرقم زیراکه شب در روز نیامند بهم	تا از شب من پمیده دم پر زده دم شد آمدن نگار من اکنون کم	
<p>نظام سلطان المشایخ آلا و لیار الکرام خواجه نظام الدین محمد بن خواجه احمد بن خواجه علی احمدی بخاری از اعظم و اصلان حضرت حق و اکابر مقربان با نگاه حضرت باری است خواجه علی و خواجه عرب جدیدری و مادری انجناب بخارا را خیر بار گفته در هندوستان سید و مدتی در لاهور اقامت نموده از انجناب راجسته در بلده بدایون وطن گزیدند و خواجه احمد ابن خواجه علی هانجا باز انجا خاقان بتت خواجه عرب متاهل شده سلطان المشایخ خواجه نظام الدین در شش و شصت و ستایش و ستایش پادشاه شد و گذشت و در همان نزدیکی کادم الله سایه عطف مایه و الدار مبارکش بر داشت پس در صبا جبریت و الدار مایه و درین تمیز بشوق طبعی متوجه کتاب علوم گشت و نسکه نگارم تحصیل تعلیم میانه و بسیار متوجه دیگران غالب می آمدن از نظام بخارا و محفل سخن بر زبانها میگذشت زیادتیا پس بسیار کسیت ساکلی کشید شش بهیبت ارادت و راجه درین بخت حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر رسید و از دست آنحضرت شرف و خلافت پوشید و حسب الامر شد برای ایشان و واپس با ایشان حق بشهر دلی و رعایت پور قیام و زیادتیا آنکه عمر شریفش در راجه و هدایت مالدین حق و یقین از حد و دو سال در گذشت روز چهارشنبه یحیی هم سنج الاخره شش و عشرين و بسیار و اصل حق گشت مرا فیض بارش هانجا زیار نگاه خواص و عوام و در جوارش حق امیر خرد و دلو و در گرخند ام و بعضی سلاطین عالمی اقامت در گارستان سخن تجلص ز گسی ذکر شریفش بحال اجماع نگار بسته و در مقام تجلص نظام بر طبق آفتاب انشا</p>		

و نشتر عشق ترجمه آنحضرت باندک تفصیل تمینا و تیرگان از زبان خامه حجبته	
از تو تواند بریدن کس با ساسه مرا گر بر بخانی زنجم زانکه رنجت راحت است وقت آن آمد که دل افکند و عالم بر کنم گر بگوید جان بدو از چشم پیش روی کشم مرغ بارغ قدیم باقدسیان بودم من چون نظام از خوان هستی گریاید لقمه هر ساعتی بدیدن دلدار میروم پرسند دوستان که کجا میروی نظام نذارم ذوق زندی از یوایی پاک لایق	گر غنچه اندکم آخر تو میدلم مرا جانی و آرام جان آندم که رنجاسه مرا این جهان و آنجهان را در هم و بر هم زخم و بگوید سرینه در پیش پایش انگنم چند گاهی شد که هست این فرشتاکی شکم نیستی را قوت سازم دیگر هستی بشکونم هر صبح دم بجانب گلزار میروم گویم که عاشقم بهر یار میروم مراد یوانه خود کن بهر رنگی که میدانی
ریاضی	
ز از روز که بنده تو خواند مرا لطفت عامت عنایتی فرموده	بر مردی که دیده نشاند مرا ورنه چه کنم خلق چه دیند مرا
نظام طباطبائی اگر چه از مردم ولایت بود لکن در هند رسیده بشهر گجرات قاضی نموده	
از بسکه داد عکس رخت رفتی بدل حاجت نمی شود چسب دایه اگر مرا نظام هم غره از سادات عالمید ریاضت و صاحب سلیقه نیکو در اشعار و ابیات بسکه در شعر و شاعری بر طریقه غرور و پندار میرفت از زبان جریقان ظریف بقلب غره شربت گرفت	
ای ماه غلام روی شهر آرایت سترا پایت چنانکه می باید است	وی مروی شیفه بالایت سترایا فدای سترا پایت

نظام

نظام

نظام قاضی نظام الدین عثمان در زمان سلطان اجماتو خان یا ارغون خان قاضی شهر
قره‌یون بود و بطبع متین و فکری نگین و کلام شیرین از مضار رفصاحت و بلاغت گوئی
سبقت میر بود

صبحی که از زنت بر فتنه کلاه را	چشم و زنت نجل کند ز گسشت لاله را
گر خیال چشم تو عکس فتد بجام می	مستی چشم مست تو مست کند پای را
خور زید و بین صورت خود در آینه	خرمن مشک بادت باز کشا کلاه را
پیر شدم ز هر چه تو گفت لبست که غم خور	بوسه دهم جوان کنم پیر نیز از سال را
بهست نظام از آن تو بنده تو بجان تو	قاضی عاشقان تو کرد و بعلت قبال را

نظام قاضی نظام الدین کاشی سر آمد مخوران در خوش تلاشی است
گر شود از بی تو دشمن من خلق جهنم
نظام نصیر الدین ابی تو به از نظامی عالمی قدر و شعرا شیرین گفتار است رباعی
در آب شسته تشنه حلقه دارم
گر نیکوئی نیست منم از غریبت
آنگنده بزیر خویش دستم دارم
گر نینده بشهر خویش خلع دارم

نظام نظام الدین احمد دیوبندی که اولاً از حضور اکبر بادشاه خدمت کشیدگی و دیوانی
بعداً به دیوانه گردید و در زمانه قاجار به دیوانه گردید و در زمانه قاجار به دیوانه گردید
کاملاً اشتباه و کلام بیجا و بیگانه است و در زمانه قاجار به دیوانه گردید و در زمانه قاجار به دیوانه گردید
و در زمانه قاجار به دیوانه گردید و در زمانه قاجار به دیوانه گردید
نظام کوشش و با شغری پیروی
نظام نظام الدین احمدی در عهد القاجار بود و مضامین لطیف و فصاحت لطیف
مؤلفین بی نام و مشخصه

میان آب و سر و پا میار

بد و میگفت سروای بیوفایار	چه از دم بر سرست از دور ستاری
منم از رستی خویش در پست	توئی که خود بهر سو سر بر آری
چو از خس پروریدن چاره است	چو من بهم سر را میگذازی
چو بشنید این سخن از سرو آزاد	جوایش داد آب جو میاری
بدیدم خود سرو صلم ندار	ندارد عهد تو هیچ استوار
نه تو جز سر کشی کار می ناید	ز با جز خوی نرم و ساز گاری
مکن دعوی آزادی ازین پس	مزن در عشق لاف پادار
بناز اندر کنارت پروریدم	که روزی سایه مار ابر بر آری
کنون خود کار تو بالا گرفت است	از انم پیچکه در یاد ناری
ز عشقت سر نهادم سوی صحرا	ز زمان بر سینه سنگ از بقر آری
ترا سر سوی گردون از بلند	درفاده پایت من بخوار
ترا سبزی حسن با طراوت	مرا شوریدگی و خاکساری
ترا با داین سرفرازی همیشه	که هستی تو مقیم و ما گذاری
چو بشنید این سخن سرو سراقه	بسی کرد خط آب از روی پیاده
نبیخ اندر نمی زد و دست بر ست	بر و مرغان نمی گردند آری

نظام نظام الدین اعرج مضامین لطیفه و الفاظ صمیمه را دل و زبانش بگویند
 رخ چو لاله تو خط عشق برین دارد
 بنفشه روی ترا زلف برین دارد
 ولم فدای غمت کرد جان دگر چکند
 که در جهان دل سبکین من برین دارد
 نظام نظام الدین قمری منتظم در نظام نظامان اصفهان بود و قمری حافظه شش
 در گاهستان سخن بسیر و مصانع و کثرت لسان قمران خوش احسان که گوناگون از غریبی
 اسیر الدین ادیبانی است و معاصر کمال الدین که سیل خلاقان الهامی کلمه ای که در زبان

وایاتش بشمارده هزاره		
بخدای که دست قدرت او	آرد از شاخ خشک سیوه تر	که مرالی رخت شراب و طعام
نظام نظام الدین پروی از علما و عظام و فضلا و کرام معاصر امیر علی شیر بود و سلطان میرزا اورا منقلد قلاده قضاای هرات فرموده		
بدوروی توام بت پرست میگویند چگویم ای بت من هر چه بت میگویند فطر میرزا علی لکنوی که بپلازمت آستانه جلال الدوله مهدی علی خان خلف وزیر الماک نواب سعادت علیخان بهادرت جمعیت خاطر اوقات میگذرانید و برسانی فکر وجودت نظر مطالب عالی بهم رسانید		
ناله مثل جیس در زبان نتوان کرد نوشه لاله بگلستان چسان بسیار اند غبار برادر خوش خلد گر کن تو فطر گفت بسوی من آینه چهرین نه آید چنان بچو تو تو که درم که در بر من روی میا که بر من ترا آید از تو بنام سوخته عشق هر کجا و رفت	هست پاس دلب عشق فغان نتوان کرد اینقدر سرکشی ای سرور و ان نتوان کرد سیر این باغ در ایام خزان نتوان کرد اثر هنوز ز آه جزین نه آید نشسته و دلم را یقین نه آید برون ز لب نفس و سپین نه آید هنوز سینه برون زان زمین نه آید	
نظمی شاعر نامان و ملازمان سرکارند مجروحان فرمانفرمای بنو بود و در زمان جلالیه بادشاه سیاحت هندوستان کرده بوطن خود نموده		
بسیار که باطل است خواهد مشرف شد فغان که از دل مخزن نیافتد اثر	منی از کام صراحی رفته در چایه میر قصه بغیر قطره غونی که ریخت در دامن	
نظمی فراسانی ز عالی کاران عهد سلطان حسین میرزا است بشاهدان طمش در راه		

<p>شد خاک در وفا سراب دین به بادگیران بخنده شیرین کنی نگاه خوبان نمیرسند بفریاد اهل درد جای رقیب زیر زمین خواهم از خدا</p>	<p>خوبان هنوز بر سر آزار و لیس بامانزهر چشم و بچین جبین به ای دل چه سو و ناله و فریاد این به یارب که گم شوند ز روی زمین به</p>
<p>نظمی ملاخی ز بگریزاش خوش فکر و خوش تلاش است شدیم خاک رهت گرد در دماز است انظمی نمشته موچند آلا بادی لبک صابکش در زمین سخن آبادی خواهم بیک سوال دهم هر دو کون را نظیر زنگه امان الد شیرازی بی نظیر عصر در سخن پرداز است مگر آن سید و چنان سوئی چمن می آید شوخ عاشق کش من انبیه بیا که مباحث نصرت تبریزی شاعر بی استعداد بوده اکتساب معلوم بخندت اخوند عبدالحسن نبوده</p>	<p>چنان رویم که دیگر بگردماز است محروم کس مباد از فیض عطائی من که چنین رایحه مشک ختن می آید که هنوز از لب تو بوی گلبن می آید نیای خویش را تا خوشیتن او میان بینی مراد خویش را تا ایم بدست این آن بینی دل خود صاف کن تا صافی از جهان بینی</p>
<p>نه بینی روی دل تاری دل این آن بینی سر روی طبع تا در شمع این و آن داری بکدر می نماید صورت آئینه رنگین</p>	<p>نصرت سید نصرت الدخان ابن نواب روح الدخان از قاتدان میر میران و سلمه نصرت شمس الدین صفویه ایران است</p>
<p>بهیچ وجه بکدر نمی شود دل ما در دل صوفیان کدورت نیست برود خضر آردیم از آتش و زنجیر نصرت سید نصرت الدخان از قاتدان میر میران و سلمه</p>	<p>ز آب آینه گو یا سرشته شد گل ما آب آینه را نه صافی است بر خط پیشانی من مهر خاک که بیاست</p>

نظمی
 نظیر
 انظمی

نصرت

نصرت

در بر کرده و در عصر عالمگیری سر بر او یکه بخبر آورده ر با ع

ما نم که از مخزن راز آمده ایم	در خلعت فخر سر فراز آمده ایم
و انای حقیقت و بینای مجاز	مقصود حقیقت و مجاز آمده ایم

نعمته الله شاه نعمته الله ولی قدس سره لقب شرفیش سید نور الدین از احفاد امام موسی کاظم سلام الله علیه و علی آباء الکرام است اصلش از بنجار او قصبه مایان حوالی کرمان مولود و مقام آن عالی مقام است اولاد فرید امام ابو عبد الله دافعی گردیده و بعد از آن خرقه خلافت سلسله قادریه از دست یکی از بزرگان این خانواده پوشیده و در اولیاد کبار و عرفا و فاعل و ارباب عدوت و فضائل و کمالات و خوارق عاداتش در طبقات صوفیه میسر و سلاطین و امارت حضرتش عقیدت داشتند ارسال بر ایا و تحف موجب سیاحت می گشتند و آنحضرت از مضایقات ایمان احترام فرمودی و در مواکلت و مشارب با ایشان انکار نمودی و روزی شاه رخ میرزا ابستان آنکه سید مال مشتبه اغیار اینخورد و گو سپندی بظلم طلبه کرده طعاعی از آن پزاشیده سید را به شیطان خود طلبیده بعد فراغ از اکل و شراب عرض داده که ای سید منیل بدان کردی باز گوشتی که سپید ظلم ساخته اند جناب این طعام مرا چو گوشت است اما قه اند سید فرمود تحقیق کنید که این طعام بیانی من طلال است و برای شما مرا بظلم تقبیل معلوم شد که زلیان گو سپید برای نذر سپیدی بر دباوی طریق بود پس هم قه و نوری خود را روی که قه از این نام افتاد و شاه رخ میرزا فرمود و بنیاب سید خدو نر و سید بهر نهاد و بیست سال در دست ایشان با سپید و شترین بعد شام به بصال دائمی رسید و در میان دفون گردید

این سید عزیز است که آید بسیر ما	خوشش عمر عزیز است که آید بسیر ما
سودا و از زنده پریشان بگام	تا از سیر آن لقب پیر آید بسیر ما
که سپید است به حیوان چیست	بوسه و به پیش چو آب است

<p>گفتش روی تو جانان فرست گفتش چشم خوشت بر دلم گفتش قد تو سر وایت بلند گفتش از که تو داری خطری</p>	<p>گفت باسد ز قمر خو برست گفت پیش دار که جان ز خطر گفت آن نسبت کونه نظرت گفت ز آنکس که ز خود بیمت</p>
<p>ما دل بس زلفت دلا رام سپردیم آن خط نگر که رخ جانان کشیده اند چشم مست تو که از خواب گران برخیزد گر کلاه زنگل چهره براندازے باز کشید عشق که بوی تو بیا بد رخاک دولت عشق بهر بیداری نرسد هر که خسر ویت در عالم نعمت الهی چسبید نیست هر که رخسار تو بیند بگفتان نرود خضر گر لعل روان بخش ترا دریا بد گر نه اسید لعل تو بود در جنت دل گشتی خداست بد برای معرفت ای حالت دلام شاد چشم زنده دل کن بسا ده نابم عاشق روئے نازنین تو ام روزی بسر کوئی تو جان را بسیارم</p>	<p>هر چند دل خود پیریشان توان داد وان حرف بین که بر ورق جان کشیده اند سبک از هر طریقی فتنه روان برخیزد نال از جان و دل پیر و جوان برخیزد بهوای چو تو گل جامه دران برتیزد بادشاهی دو عالم بگداے نرسد جان شیرین برای او دارد چشم جان بر عطای او دارد هر که درد تو کشد از بوی درمان نرود بار دیگر بلب چشمه حیوان نرود همیچ عاشق بسوی رد خنده روان نرود لطف خدا سزد که بود ناخدا ای دل ای خیالت همیشه منتظر دل کز شراب ست تو ساغر دل واله زلف اعتبار تو ام باش که هم آغاق تو بجا کم بسیارم</p>

چشمیت همه گزشت و گرسنه همه خواب رویت همه است لاله هر گنگ	لعلت همه گزشت و تشنه همه آب زلفت همه سنبل است و سنبل همه تاب
---	---

رباعی

آن محفل که جان در تن غیبیان بود بودیم نشان کرده عشق تو در آن حال	در دیده نقش خیال تو عیان بود هر چیت در آن وقت نه نام و نه نشان بود
---	---

رباعی

تا آتش عشق او برافروخته ایم دل سوخته ایم و کار آتش باز	عود دل خود با گشته سوخته ایم آموخته ایم و نیک آموخته ایم
---	---

نغمتی از خوش گفتاران شهر کاشان ست و نغمت موزونی و شیرین بیانی محبوب الی

واقران

بال عید اسلامی است با بروی زیبایش
که بر بام فلک خم گشته از بهر تماشایش
نغمی سید شاه فضل الدتبریزی از کبرادش
در اکثر علوم و فنون مهارتی کامل
داشت امیر حسینی سادات دست ارادت و بیعت
پدش گزشت
در آرزوی تو گشتم بهر شیب و فراز
ندیدم از تو نشانی و رفت عمر دراز
بریده باد مرا شپه کبود اوج
اگر ز جان بهوایت نیکم پرواز
نغمی هر وی تنه نیست عذب اللسان
که بکلام خمیده و لهامیر بود و بدولت سلطان

میرا درین دنیا مقیم نیست نغم بود

منکه بشم که تنهای تو کنم
مگر از دور تماشا می چال تو کنم
نغم از ندانی از سادات مازندران
و محقق مقیم هندوستان بود

گرایست خیال رخ هنگامه دیگر ز بود از گفت عنان اختیارم و دیگر	آخر بچرخ و این موی و وار کجالی ست ملایم لبا سی چوده مالی صندلی ست
--	--

ص

ص

ص

ص

نغمی از کاشان
نغمی از کاشان
نغمی از کاشان
نغمی از کاشان

نقش

نقش کاشی نیسان طبعش در گهر پاشی است ه
چنان ز فتنه چشم تو پر حذر باشد
ز خنجر مرده ات مرگ در خطر باشد
و میکشته تیغ ترا بنجاک برند
فلک بجنایه کش و زهره نوهر باشد

رباعی

نقش

چون طره کافرت پریشان گردد
مگذاریم آن بفر دوس رسد
بر همزن جمعیت ایمان گردد
بر رسم که بهشت کافرستان گردد
نقبالی سولدش بدخشان و نشانش تبریز است کلام ز کینش برنگ اهل بدخشان دلاویز
از قنوی او در بیان زلزله تبریز این اشعار لطافت لبریز است

سواد و نشین پاک تبریز
ز دشت لرزه مردم در کوفت
شد از قهر تنزل و حشت آگیز
که رنگ سر نه چشم بتان بخت
زمین از بسکه چون دریا خروشد
منار از خاک چون فواره بوشید
شکست از بسکه رود خانه کرد
ز فتنی کعبتین در خانه نبرد
چنان گرفت طوفان این موج
که رفتی هر طرف دیوار چون موج
بتان در لرزه نوعی ایستادند
که از طاق دل عشق قنادند

نقش

نقاد و پندت جزو پال کشمیری اصل لکنوی مولد و موطن از آشنایان قاضی محمد صادق
اختر بوده و زانوی تلخ پیش میرزا قتیل نه نموده و تحصیل وجه معاش به دارالاماره کلکته
عمر بسبر برد و بهما نخب با عارضه و با مرد
حریقت شعله عشق تو کی تواند شد
کسی که از خس و خوار هوس جبرانه شود
نقاش سراجا نام چشم او چراغ دوده سوز و نان جبر بادقان است و نگارستان شعر و سخن
از سحر طرازان ه
او سجده پیش آدم و این پیش حق نکرد
شیطان از زار و مرغ بهتر نیست ناز

نقش

نقاش محمد قاسم اصفهانی از نقاشان رنگین معانی است

در پای خمی دیده پیمانہ ضیافت کوری بقدمگاه می ناب شفا
نقش میر نقش علی لکنوی خلف میر عشق علی ولد میر شرف الدین علی دهلوی که
گنجینه و شطرنج بیکتانی سر برآورده و از شاطران عهد کسی از وی بازی نبرد
امیرالدوله میرزا حیدر بیگ خان تحصیلدار می بیج آبا و اقیاناز داشت و در او
ثالث عشر جامه اسطغس گذاشت کتابی متضمن اخبار سلف و آثار خلف مسمی بود
در سبک تحریر کشیده و این چند ابیات از شاهنامه پیش بگوشش رسیده

و اگر آسمان رفت بر کار خویش	اجل باز شد گرم در کار خویش
فلک باز چنگامه آرای شد	زدست یلان نقشه بر پای شد
زمین تنگ آمد ز باران سنگ	ز سهم خدنگ آسمان باخت رنگ
ز تنهای بی سر زوی خوش خون	بد انسان که از خم می لعل گون

نقش مولانا حسین دهلوی و عرفا، محمد و کمال و محضر محمد و دو ملا علی احمد هرگز و
شیدوی بود هر یکی ازین مرد و در سخن نخی از اقران و دانش برگزشت و نقش ز
نقش در سینه عثمان و عثمانین و تسلیه چهاردهم جامی الاخری نقش بر آب گشت
شکر مند که عمر عزیزم تلف نشد در یاد زلف و رو تو شمع و شا
گفتم از قطع نظر گوشت که سودای زلف چشم حیرت حلقه دیگر برین زنجیر
نقش میرزا سلیم اصفهانی نقیب بارگاه تکرانی و شیوا بیانی است
نقشهای عاشق و معشوقه می است مرد را خبر گرفت و کارها فرما
نقش نقیب خان قزوینی از امر سلطنت اکبر با شاه مست و بقالی شد
خوبی اکابر با می

راه و روش عاشقی آموخت

او عاشق دیگری و من عشق او
 من سوخته سوخته سوخته
 فقی محمد تقی خلیف الرشید شاه گل نیر شاه شیخ احمد سمرندی مجروح الفت ثانی است طبعش
 در زمین سخن بکار خرم معانی افشانی
 بلوت کل کند اسباب دنیا اهل عرفان را
 کجا آلوده سازد آب زردمان قرآن را
 فقی میرزا علی فقی خان خلیف قاسم خان بن فضیل خان بهادر شاهی بوده کتاب
 فضائل علی و حق سرای در خدمت مولوی محمد عیوض جوپوری و شیخ علی خیرین الایجابی
 نموده و در سلطنت اهورا از عالم بطون بعرضه شود شرافت و در شهر عظیم آباد نشو و
 یافه کلیاتش ده هزار بیت اشعار آمده و تخلصش لسانی هم در بعض اشعار آمده و حق از اکثر
 تلویحات فقی است و کلامش از عیوب و اسقام نفعی

<p>تیسری ز لعل تو ظالم میبشد ما را بقوه بر بام نمودی و بسوزانند می شد آنگنان ز زلف تو آشفته کار ما محوش کردم از پیش تو می آید دوش تر دوستی فرگان بدلم خون گداز لب تفسیده زخم دل دریا کش من روان شهر تو گفتم مگر دل آزاری است چنان روان می چشم او گرفت بد هر ز تاب عارضش تش چوبید میل زد همین بسینه مانده دل غم من مانده آرا شهادت از خم تیغ تو عید بود از دشت و گشای پیلان شوق تو</p>	<p>نمیدانم که کشتن کرد و تعلیم این سیحار سوخت ای مهر لقا آشت از دور مرا سنبل بجای سبزه و مدار غبار ما و گرنه کیست که مانع شود دفن مرا آه زمین ایبر که نم در دل چون نگذاشت یکدم آب بان خسته ریختن نگذاشت بخنده گفت بی رسم این دیار نیست که آخر از نظر مردمان شراب افتاد همین نه بعینه بر اعضای آفتاب افتاد همیشه ورنه کجا گل سبیل غم مانده غفلت ترا بجای اسیران بعید بود هر تار فصلی آید ام را کلمه سید بود</p>
--	---

یا علی
 یا علی

<p>بگوییان زده ام بجه و شد چاک دگر صد شکر از جفایت امر و زار میدم تو بافتن جان و عده فردا سنگین خور دیم ز تیغ تو اگر قطره آبی نقی امشب که این فریاد افغان بر آید</p>	<p>انفعال بود از دیده سوزن کز بس بی جرم اگر چه کشتی اے بی وفاقی را شب وصل ست نفی بر قدم یار امشب کر دیم زار بر مرز گلزار جهان را که آیین خوش نواز دلغیه ترا بطبورت</p>
<p>نقی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی سلطنت اکبر و شاه پادشاه هند گذاشت مگر از حرمان مقتضی المرام بوطن شافت دست و شمشیر و مرز غرقه بخون می آید تکوئی حلوانی هروی بود و بر دوش شیرینی گفتار و کوئی کردار رفتاری نمود مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت ماند نکست شیرازی خوش نفسی بود که از نکست ریاحین کلامش شام مخموران معطر و سواد فواش بفر و خوش گفتاری تکبر و تجر را سخن فو بی هند وستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده</p>	<p>نقی نیازی اصفهانی نقاوه دودمان شیواییانی سلطنت اکبر و شاه پادشاه هند گذاشت مگر از حرمان مقتضی المرام بوطن شافت دست و شمشیر و مرز غرقه بخون می آید تکوئی حلوانی هروی بود و بر دوش شیرینی گفتار و کوئی کردار رفتاری نمود مگو که پیر شدی ذوق عاشقیت ماند نکست شیرازی خوش نفسی بود که از نکست ریاحین کلامش شام مخموران معطر و سواد فواش بفر و خوش گفتاری تکبر و تجر را سخن فو بی هند وستان رسیده و بعد تماشا ازین بوستان برگردیده</p>
<p>گذشت عمر و نیند ازنت سایه بر سر ما بهر ساقی کوثر رسید ساعت ما فیزی که صبح است بشام تو نویسد</p>	<p>بهر ساقی کوثر رسید ساعت ما فیزی که صبح است بشام تو نویسد نکست محمدی که مانی که طیب ان شمشیر بدل و دماغ زار باب شوق میدید و از</p>
<p>ظلم نادر شاه قهرمان ایران با حق مقبول گردیده با و دلال که او تاب زندگه دارد نکست ملا عبداله که خانه تذکره نویسندگان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است</p>	<p>ظلم نادر شاه قهرمان ایران با حق مقبول گردیده با و دلال که او تاب زندگه دارد نکست ملا عبداله که خانه تذکره نویسندگان از تحریر نسب و نسبش کوتاه است</p>

<p>شبی که دروغ تو سوزم بدل جان توام که همچو شمع شود زنده که تمام مرا نکست ملا علی قاسم قندی که بسوزن فکر جوهر نکات می صفت و نکته بنی این مصلح از دار فایان بود در صلت و تاریخ وفاتش گفت رباعی</p>	
سید سیری که رفت ز لاهوتیش	از خوبی آواز و رخ نیکویش
میرسم که بعشوه سنبل خوان باز	مرغان چمن را عمل گیسویش
<p>نگاهی ابر قریب یا هروی که بصحبت بلند گاهان مضامین عالیله از طبعش سر کشیده و بشرف حج و زیارت هم مشرف گردیده</p>	
سویم گذری شبی عجب نیست	یک شب بر من هزار شب است
چون غائی ز پرده آن رخسار	جانب عاشقان خود گذار
<p>نگاهی نیشاپوری از او با شان نیشاپور بود و برندی و لوندی بسیم نمود سه شبی که پیش نظر شمع روی یار ندادم بسان شعله آتش شمع قرار ندادم نوا خور اندر خان متوطن شهر با این است موزون طبع و لطیف المزاج و خوشنود و با هر بعض علوم و فنون اکتساب علوم از علماء بخارا و فضلا که متو و مخیر نموده و با فانی محمود صادق خان اختر و خوران دیگر در شاعرات هم طرح یوده و در مدح فتح علی شاه فرمانروای فارس بایران سیده و غزل از دست شای دریافتند مخاطب ابجدی است گره دیده و بعد معاودت خود از دایره عجم مادام الحیات در شهر فرخ آباد آرمیده است</p>	
صد چنین ز شمع شمع نیست نمونش	تکلیف نگاری دل که بیگانه و دشمنش
دار و جرگه من هوس تازه خراش	بسیار کلامش تکلیف من نمونش
تعدد سازه سخن بوده و اگر دوا لب	مارا حجب آه که با من نیست دشمنش
آنکه دی از لب او بوسه تقاضا میکرد	دیدم اهر و ز که دستش تمام نمیکرد
آنچه گردید میان من و بجزان دایخ	سگ پیچیده هم از دور جان نمیکرد

در این کتاب
تاریخ و
تألیف
ملا علی قاسم قندی

در این کتاب
تاریخ و
تألیف
ملا علی قاسم قندی

در این کتاب
تاریخ و
تألیف
ملا علی قاسم قندی

در این کتاب
تاریخ و
تألیف
ملا علی قاسم قندی

نوائی

نوائی

نوائی

نوائی

مدعی آمد عیادت از زبان یار کرد مرگ از رشک قیبت و تلخی اهرم برآورد عالمی دارد و آرزوای عشق بتان شنیده ام که کسے خلوتی باو دارد ستمی نیست که در کار دل من نکند یار در خواب شب آخر شد و دل کام طلب	آه این پریش مرا بار دگر ببار کرد خواب شیرینی نصیبم طالع بیدار کرد ز انجمن از ننگ ننگ و عار دل آگاه کرد زبان بریده ندانم چه گفت گو دارد ای چنین دوست خدارو زنی دشمن نکند مصلحت چیست که بیدار کنم یا نکنم
--	--

نوائی یا با سلطان فی بر طریقه درویشی قدم میگذاشت و شاه عباس ماضی باو کس
کمال اعتقاد داشت

نوائی نیست شاد از وصل امرو چه باشد حال بیمار که امروز	چو پیران خواهدش از در و فرو یقین داند که خواهرم در فرو
--	---

نوائی ملا محمدشاه محمد کاشی گمانه زمانه در خوشنوائی و نیکو تلاشی است
ای دل گو که آن گل بوی و فانی دارد
نوائی میر محمد شریف که بلایی برادر زاده قدسی که بلایی بود از وطن در اکبر آباد
شرف ملازم است اکبر بادشاه در یافته پس بر نیاید که ازین عالم انتقال نموده

ممنونم که بختی زیاده فانی تو گرچه خونیست از جانم و دم پس کنم تو در طریقه مهر و وفا آن شمع	قرار داده بخود محنت جدائی تو که اعتماد ندارم آشنائی تو که تو دیده فروز در زرقانائی تو
---	---

نواب محسن حضرت والد ماجد عالی درجات است جناب مستطاب نوائی قدسی صفا
تسبیح نعوت بخنده نوع انسانی حسب فیوض برگزیده رحمانی و والحمد لله رب العالمین
جنابه آن نجی و اولاد علی سحر و خوار علم و حکمت آبر و دراز نظم و نسق ملک و ملت آسوده
علامه اعلام و فضلا بکر ام قدوه حکام عظام و روسا و فحاش مستطاب اصول اخلاص

و بدعت عمارت شجر احکام کتاب سنت قلل اعلام ظلم و تفتیق را کز الویه انصاف
و تحقیق عده مفسرین و محققین زبده نوایین و خوانین ظلم المله البیهی محمد الاله العلیه
سیدی و مولائی نواب امیر الملک و الاجاه سید محمد صدیق حسن خان بهادر
آرامه الدایم و جعل الابل الزمان ذریعة البایات و التفاضل آیتقدیر که سمت گذارش
پذیرفت حاشاکه او هم خامه ام درین جولان بمیدان اطرا احسان کسبته و تازیانه کفر
بمضار مبالغه اش برانگیخته باشد اگر مقلدان زیم و عادت و مترسان بی سعادت
نظر بر آنکه ذره وجودی نمودم از پر تو مهر منیر ذات منور آنحضرت تا فته و نهال قامت
عار علامتم آبیاری ابر طیر شفقت و عطوفت آنجناب نشو و نمایا فته این پیش منیر را
در پله منیران تسلیم نمند گوش بر موقوفات شان بناید نهاد که ارباب تحقیق نصف شمار
و اصحاب تقی و واقف اسرار که بر فضائل و شمائل فضائل شوال ذات باریکات و قونی
حاصل کرده باشند و ادبیانم و مندل تصدیق شان بایه و ادب سعید که از سعادت
طالع با چشم بینا ساعتی بیارگاه فیض آکنده باریاب گردیده بعین یقین بیند که این بین
نقش و نگارم کلی است از گلشن و بقید یک از معاضدت بخت بگوش نشو و از خیران اوق
مکارم اخلاق و شرف انصاف و ضاعش شنیده بعلم یقین و اندک چندین نقاط بر کارم
و اینه ایست از خرن تعبیری از مستعدان فضائل علمی و علمی اگر ساعتی را نوبی کند بگو
ته کرده بر بخش و علوم سفینه و سفینه بسینه و فنون نظم و شوق ملک و سیاست مدینه
غرق در بایخی تخیر مانده تعبیری از مستفیضان کمالات علمی و علمی اگر خط فطره تحقیق
بمستغاث شریفه و مولفات لطیفه آنحضرت و فته از لوازم تحقیق و اوانع تدقیق و
علوم معقول و مقول و درین و فروع و احوال فضا تقریر و تحقیق و تفحص و احوال فیه
مولانا سید ابوالاعلیٰ اویسی صاحب علی الگو یا سیدی و امیر الملک و امیر الملک
حضرت نواب ابوالاعلیٰ سیدی منیر ملت کتاب فضل ابوالاعلیٰ سیدی

<p> و در حد احساب انسابش از تبار البشیر و سرایستان خلقش گل گستان داده عادل کز فیض عدلش از زبان غنچه گوهر شیرین را شیر قالی بشمارد علم او بحر است کز قطر دشت جوی روان گرچه هر غلش مقارن با غل باشد و سله تابی ترویج احکام شریعت پی فشرود آن احاطت ارجح از نیستیندیش می خیم در دوشکم بهر بود و در سرست کذب گرد و قلب او جمع الفواد و گوش </p>	<p> مجد باشد فضل ذاتی مستقیم و ز شهبان جمالش ز هر دوام وقت داشتد گوش بلبش نشد طبعی در دوران عدلش یوز را رفته زان جو ما جداول برد ما علم دین را از علم بخشید تری در موی صویرت منکر نگردید شد مناهی در مجالش مایه و در صراحی بخور و بهر سینه مایه صم و ز بان را از مواد </p>
--	---

هر چند ترجمه خافه انجمن در مجمع انجمن جلوه افروزست و اشعه حالات
 و احتیاجات و ابجد العلوم و غیر باحسان و حاکمان و افسران مگر حصه زان در
 و یکی از هزار و اندکی از بسیاریاں تمینا و تبرکاتی شایم و ولادت با سعادت آن
 سنه ثمان و اربعین و نائین و الف هجری و مواد هر گونه علوم و مکالات بقلب
 نقش جبری بود در سن تمیز شوق طبعی برای اکتساب علوم سیر و سیاحت بلا
 اختیار فرموده با استعداد فطری در کمالات و اندک فرصت با حجت بجا
 از عهده زانها نموده و عمری و هفت سال در سنه خمس ثمانین از مایه ثالث
 فریض حج و زیارت پرداخته و بعد خود از حرمین شریفین در بلده جوهال
 مالود و دکن دست رطل اقامت انداخته و انهار دین متین محمدی درین ملک
 و آقاسی و ادانی بلا و در دست با اخلاق و احسان و اخسته تن آست
 منزلت و باوری اقبال و دولت انکسار مشربی باین سمت بلند از کمر اقلیه

و چندین هم مرتبت از حکومت و ریاست تواضع و ضعی بلای منصف و این شعر خود را
نیا رسته

چو فقر اندر قبابی شای آمد بتدبیر عبید الله آمد

درین جزو زبان باحتوار فضائل دینیه از نسب علی و حسب علی و لطیف طبع و حسن خلق
و تواضع خلقی و شکستگی و دینیت قلب و قلت مبالات با حطام دنیا و صرف بهمت
بتالیف کتب نافع و توجه خاطر بتعمیر اندیشه عموم للنفعه مثل مساجد و آبار و رباطات و مساجد
صاحب فضیلتی که با حضرت مناسبت و مشابست دارد و با ستمجانب مناصبت و بیعت
از تقریر مذهب و شلک اوقاف سلامی و حصول توفیق طلالی از جانب قیصر مهند ملکه و محظوظ
آنگونه و اختیار حل عقد ریاست از حضرت حلیله جلیله آنجناب حضوره و اشیای بجان صاحب
ملکه و لکه دار الاقبال بھویال اداها الله بالاقبال کدام عالی مرتبتی است که با آنجناب قدم
برجاده مسامت و مشارکت میگذازد و با بجز در عرصه احصاء صفات بشمار آنحضرت
نکاو و خامه مجال تنگ و دود و دودنی یابد و بجز کمالات بسیار آنجناب صفحات و اوراق
از تنگ طرفی و بومی تا بدیجان آمدی کی از کرایم شیم آنست که شاعت و غیبت آنست
سرا و جبر کسی از زبان حق ترجمان نشنیده و گاهی با احدی از ارباب علم و دولت
بدین خیال طرف نگریده که

سازند چه ایا پاره گلو غسطله گویان آزا و نگر و در طرف مید و چند
آجیا نا اگر جابل متغنت تعقب کلام و در نظام جناب تبحر آب پر داخته از غایت
تحمل و وقار خامه زبان و زبان خامه را آشنای جوابش نساخته و عاشا که در غایت
و اعراض نظر را غیر ازین و بی دیگر باشد که ازین طرف حقیقت پیردی و حق کوشی است
و متعزض بر سر مهالت جوشی و حق پوشی چنانکه گفته اند جواب جانان باشد خوشی
چنین چنین و خوشش هر خس نهند در یادلان چو موج کهر آرمیده اند

با این همه بعضی نوخیزان در دمان علم از تنگ حوصلگی بقصد شتمار علم و فضل خود بسا
 خاک بدامن پاک می آویزند و برخی از تازه طافان سر جوش نظم از پست فطرتی
 به نیت امتیاز و اعتبار شعر و شاعری خویش رنگ غبار با فلک عالی و قار می ستیزند
 و نمیدانند که الحمر حروان مسه الضرف العبد عبد دان مشته علی الدما
 اگر دیده حق بین و دل انصاف گزین داری اندکی بمصنفات شریفه و مؤلفات
 لطیفه آنجناب که الی الآن شمار آنها به پنجاه و سه باین مطلق و مختصر رسیده و بیشتر بقیه
 لسان تازی و مکتب کبابه زبان دری و ریخته ریخته و در اکثری از آنها اوله احکام
 و مسائل را بطریقه مانثوره و و تیره سلف صلح برانگیخته و آسامی آنها و آخر کتاب
 ابجد العلوم بشرح و بسط هر قوم است نظر غایب بر گماری قیام بر مصلح تحقیق و تدقیق
 آنحضرت چشم کشائی و بسا عمل بجار و خا ناپیدا کنار علوم آنجناب مرور و عبور نائی
 حضرت قادر قوی علی الاطلاق طرفه قوتی بر دل و دماغ والا افاضه فرموده و نادیده
 قدرتی در دست و قلم عالی خطا نموده که با اشتغال همام ریاست و ملک رانی و تملک
 احوال و دایع بدایع ربانی و مراقبت رضیت و عبادت جسمانی و روحانی و آفاده
 مستفیدان فوائد لسانی و جنائی و آوای حقوق مستحقان از افاضی و ادائی هر چه
 جز و تفسیر فتح البیان را در مدت هشت ماه بلا اعانت احدی تسوید فرمودند و هر روز
 جلوس میکردند تا تمام شرح بلوغ المرام را در عرض شش ماه بدون معونت دیگری بدون
 نمودند و همچنین بعضی رسائل عجیبه نافه را که چند کراسه است در یکروز از آغاز تا انجام
 رسانیدند و تخریر و تالیف کتب متوسطه آنهم در کمتر زمان گاهای حیرت و شگفت
 در بساتین قلوب نظار گیان و مانیدند هر چند شاعری و دوان نشان عالیشان است
 و بمنطوق است

ولولا الشعر بالعلم یزدی لکن فی الیوم اشهر من لیلید

التفات شریف کتبه بدان نکلن اگر اجماعاً بتقریب محاضره و مشاعره یا التماس سیکه از
مخاصمان یا بتفطن طبع بنظم عربی و فارسی توجیه میفرمایند از فضیلت عربی و بلغای
اهل لسان و قلم قصب السبق میربایند برای تزیین کتاب و تحسین این باب چند اشعار
تأزیمی و درسی از کلام عالیشان و سمیت گزارش و زیبای گارش می یابد و زیاده برین
وسع این نامه مختصر و مجال خایه مختصر بر نمی تابد

چون پسند دهنوس سفلک بفرستد مرا چشم خونبار و دل زار و هزاران آزار کشته چشم سیت بتان آمده ام تن تبلیغش توان داد که آخر بدایع بهاشناسائی خلقم تحب اهل آورد مسکله ظاهره الوده دنیا هستم هستی آخرت نیستی این عالم مهربان شد دل میسر کسی ای ثواب	قص تنگ بود و صیف افلاک مرا بی رسانی ست ملی دست هوسناک مرا جا توان داد بزیر شجر تاک مرا شام غریب دید بد نشه تریاک مرا از کس دیده نشد جوهر ادراک مرا ایزوم بر در گیتی همه تن پاک مرا چقدر کرد و درین سکه چالاک مرا دیدناید چو بر افتاده سرفراک مرا
---	---

غزل یک

خوش آن زمان که در گریه صدای و اشوقا روم بر مزم و اندوه مصیبت شویم سحر ز خواب بیایم به عالم شوق و گز خواب روم نور کعبه را بنیم حرم کعبه و ابنه خلق و سنگ درش چو از حوادث گیتی نجات حاصل نیست	و لم کشف بطواف حرم بیت الله و لم بلعه مهر و حبیبین کیلو ماه حطیم پیش و حجر رو بر و حرم بجا چراغ شام غریبان خوشی خاطر خواه من و مراد دل پر از زود نامه سپاه خوش است که گریه نیم حضرت الله
--	---

چه خضر حق که فروماندگان دادی عشق
 و ران جریم که صید حلال توان گشت
 نیارم اینک طواف حرم پیا سازم
 در این مقام که انوار ذات در نظر گشت
 هوای شهر روانی ندارد لم بر بود
 کشتان کشتان ببرد از دیار هند مرا
 حرم کعبه جواب و نعیم محمد قباب
 سفر کنیم بدان آرزو که نتوان گفت
 همیشه شیوه گذارم ز نصرت سست
 بدام پیش بود ز محمد ثبات مرا
 بجز کتاب خدا و بجز حدیث رسول
 بلای راسی قیامان و ژانر منطقیان
 بجز خولای و حیرانی و پیشانی
 امیر ملک مجاهد که تابع اثر است
 باین و آن نشوم مستعدی به بجز
 خدا را سخن عمر و زید گوشتش من
 نقص نیست که با هر کسی همین سازم
 قدم بکوی کسی میرود که لا غیبه
 هزار حیف نیاید ز دست من کار
 بقول خالق منم کارنگار و گریه
 سعادتمند باین خضر منم توان کرد

اسیدگاه ندارد غمخیز آن درگاه
 مرا چلو نه پسند و دست فتنه تبار
 قدم ز دیده و آن خاکستان زنگاه
 روم بود و بنیدازم از نشاط کلاه
 کجاست قائد توفیق تا شود همراه
 سوی مدینه که خوشی مجربست طلب نراه
 بابل در دما ب و رسول را بنگاه
 هجوم شوق بدل حسن خاستت همراه
 بسی بازی کم پارسه و ریخته گاه
 خدا گواه و دل حق پسندن آگاه
 نبوده است مراد و کون شیت و پناه
 ز شاه راه حقیقت بر آورده گاه
 نتیجه هیچ ندارد بنزد و الا جاده
 بجز حدیث ندارد و وظیفه شرف گاه
 ازین و آن نکتم پیروی برای تباه
 حدیث گوئی و قرآن شنوخن کوتاه
 تو خواه در پیش از احتیاج یا اگر راه
 دلم سوی کسی میکشد که لیس خواه
 که رحیل فلان آمد عمر شد گناه
 بنابر السند افتاد و حاصل برافواه
 نجات آخرت است و هر آید و نخواه

<p>مبین بظاہر من گرتو ناظری ناظر روم بجب خدا و رسول و یار اش بر بکعبہ کہ در غیر خویش معبودے</p>	<p>بجز باطن من گرتو لکھ اکاھ شنیدہ ام کہ رود دوست دوست بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ</p>
<p>اسید ہست ہم مرگ زلب نواب بر آید آشہد ان لا الہ الا اللہ غزل عربی کہ بتیق میر آزاد بلگرے در جلے واحد برشتہ نظم کشیدہ مطلعش این ست ۵ لہ غانیۃ فی ہجئے نزلت ما لت الی الوصل شوقا تو ما وصلت وازعجاب اقتدار آنجناب بر روزنی قدرت ترجمہ ایات لغتی باشعار لغتی دیگر ست کہ عرائس نظم اردو رانی البیدیہ لباس اعاجمی پوشانند و شاہان مضامین درمی و ریختہ رانی الفونجبال الفاظ عربی نشانند از انجملہ ست ۵</p>	
<p>یسود حب التبر قلبک اخرا انطق الکحل عین صاحبنا و طر فاشکال یسطع حروبہا نہ و فی بیت عین منہا سطیاتی</p>	<p>وتجذب فی الصفرا الی السواد فی الیالی یصیر ممر اض یدافع سکران بحسن التواضع لتنہب فی البیت الحرام قوافلا</p>
<p>سرباعی تغنی السقاۃ و تغنی الکاس و الناک فصرت القلب عن دنیاک باطلۃ دل نازد من جد ہمیشہ چنان وصل و صدمہ جانکام ہجر یار در دوسمے ہر سخنوں چہ بلای آید</p>	
<p>ومن تلافیہ من خل ومن عادی یفنی الجمیع و یقی ربنا الہادی گوئی کہ ضمیر مفصل ہست مردن ندا و زبیرم ہم ہمید چہ من را تو ایام ہمہ است</p>	

۵۴۷
مبین بظاہر من گرتو ناظری ناظر
روم بجب خدا و رسول و یار اش
بر بکعبہ کہ در غیر خویش معبودے
بجز باطن من گرتو لکھ اکاھ
شنیدہ ام کہ رود دوست دوست
بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ
اسید ہست ہم مرگ زلب نواب
بر آید آشہد ان لا الہ الا اللہ
غزل عربی کہ بتیق میر آزاد بلگرے در جلے واحد برشتہ نظم کشیدہ مطلعش
این ست ۵
لہ غانیۃ فی ہجئے نزلت
ما لت الی الوصل شوقا تو ما وصلت
وازعجاب اقتدار آنجناب بر روزنی قدرت ترجمہ ایات لغتی باشعار لغتی دیگر ست
کہ عرائس نظم اردو رانی البیدیہ لباس اعاجمی پوشانند و شاہان مضامین درمی و
ریختہ رانی الفونجبال الفاظ عربی نشانند از انجملہ ست ۵
یسود حب التبر قلبک اخرا
انطق الکحل عین صاحبنا
و طر فاشکال یسطع حروبہا نہ
و فی بیت عین منہا سطیاتی
وتجذب فی الصفرا الی السواد
فی الیالی یصیر ممر اض
یدافع سکران بحسن التواضع
لتنہب فی البیت الحرام قوافلا
سرباعی
تغنی السقاۃ و تغنی الکاس و الناک
فصرت القلب عن دنیاک باطلۃ
دل نازد من جد ہمیشہ
چنان وصل و صدمہ جانکام ہجر یار
در دوسمے ہر سخنوں چہ بلای آید
ومن تلافیہ من خل ومن عادی
یفنی الجمیع و یقی ربنا الہادی
گوئی کہ ضمیر مفصل ہست
مردن ندا و زبیرم ہم ہمید
چہ من را تو ایام ہمہ است
مبین بظاہر من گرتو ناظری ناظر
روم بجب خدا و رسول و یار اش
بر بکعبہ کہ در غیر خویش معبودے
بجز باطن من گرتو لکھ اکاھ
شنیدہ ام کہ رود دوست دوست
بجز خدا نہ پذیرفته ام خداست گواہ
اسید ہست ہم مرگ زلب نواب
بر آید آشہد ان لا الہ الا اللہ
غزل عربی کہ بتیق میر آزاد بلگرے در جلے واحد برشتہ نظم کشیدہ مطلعش
این ست ۵
لہ غانیۃ فی ہجئے نزلت
ما لت الی الوصل شوقا تو ما وصلت
وازعجاب اقتدار آنجناب بر روزنی قدرت ترجمہ ایات لغتی باشعار لغتی دیگر ست
کہ عرائس نظم اردو رانی البیدیہ لباس اعاجمی پوشانند و شاہان مضامین درمی و
ریختہ رانی الفونجبال الفاظ عربی نشانند از انجملہ ست ۵
یسود حب التبر قلبک اخرا
انطق الکحل عین صاحبنا
و طر فاشکال یسطع حروبہا نہ
و فی بیت عین منہا سطیاتی
وتجذب فی الصفرا الی السواد
فی الیالی یصیر ممر اض
یدافع سکران بحسن التواضع
لتنہب فی البیت الحرام قوافلا
سرباعی
تغنی السقاۃ و تغنی الکاس و الناک
فصرت القلب عن دنیاک باطلۃ
دل نازد من جد ہمیشہ
چنان وصل و صدمہ جانکام ہجر یار
در دوسمے ہر سخنوں چہ بلای آید
ومن تلافیہ من خل ومن عادی
یفنی الجمیع و یقی ربنا الہادی
گوئی کہ ضمیر مفصل ہست
مردن ندا و زبیرم ہم ہمید
چہ من را تو ایام ہمہ است

دست گیر و شتم ز دل نهادم بر جگر	بودم مشرب فراقش اضطرابی تازه
ای کان ملک چسپ باین سینه رشیم	بیه زخم دلم رختن ملخ چه بود دست

در خزان عامره گفته که ابو الفضل احمد موزی از شعرای تیمیه الدهر مولع بود قبل امثال
فرس از فارسی بحرین و صاحب انوار الریح قریب بست بیت از و در بیان نوع ارسال
المثل آورده ابو عبد الله ضریر یا میوردی در قصیده که در ان امثال فرس ترجمه کرده میگوید
و که عقیق قد ام مشیه قبیحة فالنسی همشاه و لغویش کاکجیل
کلاغی گمان کبک را گوشش کرد و ملک خویش را هم فراموش کرد
انتهی گویم چنین میر آینه ادب لگراسی مضامین شعرا هستند اکثر تمام در کلام فارسی
و مضامین شعرا فارس را در نظم عربی آورده لطفی دیگر معانی و معانی ارزانی داشت
و نقاب حجاب ز رخ عایس فن بر لعل برداشت یکی از موز و نان هندی مضمون هندی
نه در یافته زبان هندی بسته و اکنونا نوسروپی جاکت اپرم پاره و جیسی کو تھو فوکی
ناو می ناو بخار و سر خوش آن را در رباع آورده و رباع

باشی بجز حساب اگر ای مردم	و حدت خور ز جوش کثرت برم
در پنداره را چه مضامین	هر چند که بشمری نیاید بر قسم

بزم مشاعره

اینک آذان را باب شوق را هله که بگایش لطف انجن بر شک گلشن مشاعره صریح
خاصه ام با نغمه غمزه لب بهنو است و عیون اصحاب ذوق را نویدی که بطرازش حسن
محض ارم مشاکل حاضر نقش و نگار این صنفه صفی و گلزار را حسرت افر است

مژده امید وستان که در عالم	نقد شد سیه بهار ارم
نونهال طرب بیار آمد	گل نشان گشت خاطر خورم

له
تسار و دین کیستی و کی
نیا و تو کی
چون کی کان و دست و پا
فردیست و سینه و کار

شیم برگزیده و صفات پسندیده آنحضرت توزیع اوقات بمصلح دینی و دنیوی
 ساعات بمشاعل صوری و معنوی است بهرامی رازمانی معین و هر غلی اعلی
 بعد تادیه فرضیه نماز مغرب و فراغ از تحقیقات ماثوره همواره ارباب فضل و
 ز علما عظام و فضلا اکرام و شعرا سنجیده کلام و ادب و ذوی الاحرام حاضر می آیند
 اگر چه حق پرده مجالسه و مکالمه میفرمایند و بجز اگره اعلی و محاوره حکمی زبان فیض نیا
 بند درین نزدیکی از شبهاست متناهی شی چو وصل معمور بر روز کشیده پرده
 نه شمع محبت پروانه طبعان چرب گفتار روشن و بزم جمعیت عند افشان
 عار خیابان چمن بود مصرع طرحی که ع در رو بانشستم که نتوان بر خاست
 افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر گذشت و هر یکی از سخن سنان بطبع آید
 تیکه تا زان عرصه شیرین بیانی و صیادان غزلان الفاظ و معانی شیرین خیال
 شکاری تازه در مطرح فکر انداخته و شبی موعود بروقت مهود که خدمت
 نایستند و بحضوری محفل صفات نزل سرمایه سعادت اند و خند و بر زانوئی لب
 رو چشم بر تحریر شفا بهر کت الکناه دو خند طبع در اکاد افهم یاد اشتیاق قنطاری
 رسید و باین منزل زبان کر است نشان جنبید

اگر از جان کعبان برخاست	بوی پیر این یوسف زکریا بر خاست
بنمای دل و دین من است	من دوستی که تباران گریبان بر خاست
دیوار بود دست خرام	ساربان عشق شد و شوق سحران بر خاست
من غمزه در هر کار	همه دشوار نیست هم آسان بر خاست
نداد دست از این دست	تازه تاراج جگر بازی ترکان بر خاست
مر سو که کشید از سر شوق	سنگ در دست و بیل خوش طالعان بر خاست
خلق بچین بلبیل را	نکته نگل شده آفریدگان بر خاست

ویر آمد دل از ان سوی پریشان آمد دل بدر رفت ز پهلوی و ام کاکل دل دران زلفت ندارد غم تنهایی ما غمزه شوق ترا نیست محترک در کار بر که نیست پهلوی تو شادان نیست آنکه هنگامه فرو شد ز قیامت عیش گل و گلشن نبود جلوه طلبگار ترا یاد من درو شد و از دل میدردان رفت ای خوشا حال که تو آب من از شهرت شعر	زود برخاست ازین کوئی پشیمان برخاست چون اسیر یکجهنم کرده ز زندان برخاست یاد صبح و طلیح از شام غریبان برخاست تیغ از جوهر خود سلسله جنبان برخاست هر که برخاست بزم تو پشیمان برخاست سوی گلشنکده خاک شیدان برخاست خلد را بر سر رضوان زد و شادان برخاست نام من غم شد و از خاطر باران برخاست همه در بندت شدت ز صفا بان برخاست
--	--

پس کی بعد دیگری مای زبان را آشنای جو یا بر بیان نمود و رنگ انقباض از خاطر افروده
زود و همین پرادر و الا نشان سید نور احسن خان کلیم طور مخوفی سچ سپهر نظم گسری
بزم منزه این غزل و گلشن پرده گوش مستمعان نواختند و بشعله آواز جان نواز بزم
مشاعره را گرم ساختند

و اگر آن سلسله موزلف پشیمان برخاست در دل غمزه چون در دجلای نیست بر من غمزه چیر تو قیامت آورد ناله چون بر سر شو آمده افلاک نیست ما چو نمیم که چون رفت ز کوئی تو کلیم	دوستان خنده که تقوی شد و ایمان برخاست آنکه از بزم چو آه از دل نالان برخاست روز فرقت چو سراسر شب چنان برخاست گریه چون بر سر زور آمده طوفان برخاست قصه کوتاه بعد حسرت و حیران برخاست
---	--

و آید نازک خیال تنویرین مقال افتخار الشعراء خوش تقریر حافظ خانی خان
شیر نقشه بدیع خواند که هر یک از حضار باستماعش در شگفت ماند
فغانه شد شور و از ان چهره تابان برخاست
پرده شد شرم و ز رخسار جانان برخاست

سیاحت گسی بادل سوزان کیچند دیش نسیم که شب رفت بخواب نیلی شادی وصلش زرقاش نجد یارید که در عرصه شوق هم پای من افتاده چه خیزد که مرا رغزل و زمزمه معشوق	شمع هم سوخته آخر ز شبستان بر سجت صبح مستانه ز آغوش گلستان بر سجت سخت پیوند محبت شب بجان بر سجت گردش قیس و ز دامن بیابان بر سجت نال هم دست بدوش دل نالان بر سجت همه از محفل صدیق حسن خان بر سجت
---	---

ت اسرار سخن موشگاف روز این فن او شادی مولوی محمد حسن این زمین را
طبع و کلند فکر خوبی کاوید که چهار چشمه مار معین چهار غزل از آن جو شید با نشان
نه سنجی داد و بر اسمع سامعین منت بے اندازه خصا و د

لوده جوان آفت دوران بر سجت بشت آن بت خود بین در بزم ناگربل افشان عذار تو چرا ست کند گل ز قد سرو قدان	فکنه از هر طرفش مروجه جیان بر سجت که خودش هم صفت آینه حیران بر سجت گل ز شبنم بگر دوخته دندان بر سجت انچه از سایه آن سرو چرخان بر سجت
---	---

وله از غزل دیگر

بوی دلی یافت بخون خورون او ای غم جانان چه گرایی پای ز گرمی حسنت چو کایت بکمن من ترا شد چو ناز خان احسن	آهوی شیم تو چون شیر نستان بر سجت که بتعظیم تو عالم ز سر جان بر سجت دود از آتش گلهامه افشان بر سجت شوا حسنت ز لبهای حسینان بر سجت
---	---

وله از غزل سوم

خط اخضر لب یار بد انسان بر خاست
او بمن داد غم خویش و نشر جان دادم
چون صفا کرد رم از صحبت ز یاد دلم
لب هر زخم نش گفت دعا با احسن

که تو گویی خضر از چشمه حیوان بر خاست
حرف احسان زمیان من جانان بر خاست
خوب شد آینه از محفل کولان بر خاست
چاره سازم چو بسامان نمکدان بر خاست

ولا تغزل حيا

خیر باد ای دل و دوش و خرد و صبر و قرار
چون ز صبر پرده روی تو بر افتاد یکی
سر و زر گنجین چیست همانا که چین
در پس پرده اگر ماه و شبی نیست چرا

و بعد از این مصروفیت و کالت جناب مولوی محمد یوسف علی یوسف ابرقز پور سنان امین
سنان نوری را باز از امر گردانید و قلوب و ایدادگان حسن کلام را بنده ای کی کشید

[illegible]

رد ابواب شده بر در حرمان نبشت یوسف است جهان شیم زلیخا کے کو	منکری کرد در صحن حسن خان برخت پرتو معرفت از دیده اشوان برخت
و خواص بحار الفاظ و معانی شیخ محمد عباس فعت ابن شیخ احمد شروانی اندر باری تفکر سر بر کشید و بدین آلی آبدار تر زبان گردید	
ترک غوغا رکب تیغ سر افشان برخت تا کجا راز را ز اعیار تو انم پوشید	خوب شد بار سرازه و ش عزیزان برخت یا دیار آمد و آه از دل نالان برخت
دید چون جوهر خونا به چشم رفعت و ما هر فن نظم و شرفاری و درسی منشی محمد جعفر زمهری ارغن دیان را گوید و نو و بدین توان	سوج خون از جگر لعل بدخشان برخت
دل را باز بان کشود	
کرده هر فن جوان سرو خزان برخت مابد انسوی گذشتیم که نتوان برگشت	فتنه از بی آزار غریبان برخت اندر ان کوئی نشستم که نتوان برخت
پاگل سرو لب جوئی نجاست گردید روح عرفی بید یافتش آمد و پیش	سرو ما چون تماشای گلستان برخت ز صحرای چون سوی شیراز غرغوان برخت
و سبب فتنه اهل علوم و حکم و ملوی محمد بن مسلم حسین اعظم فرزند مولوی لطف حسین خیر آبادی و تلمیذ و حمید عمر و فرید و هر ملوی عبدالحی قلی الرشید علامه فضل حق خیر آبادی کرد علامه زمین بیست و پانصد و بیست و یک نهادی و خورشید استعدادی است به نظام و لشکر و کلام باگزین عذب البیان و در طب لسان گردید	
اعتباری غیب آور و سپهر بنید نیر و خورشید نه بخید لم در ده زلفت از اجل حقیقتی کن که دلم از در و کشت	است و دو یک ز آمو ای جوان برخت ره و از است و ای سلسله چینان برخت مشت از در و آمو از رقیبان برخت

اشک گل چهره شاه که بشوقش عظم
شور بلبل شد و از کج گلستان برخت
و حرکت بزم نظم از صبا ی سخن بدوش نشی کج منوهر لال نوش ترانه دلاور
گفت که غنچه دلمای سرخوشان نشسته سخن شگفت ۵

تا از آغوش من شیفته جانان برخت هنگام از پیش تو برخاسته دشوار شست روز محشر که سرافراخت اسپرز گفت نحس دل رحمت چنان دیده خواند قد موزون تو هرگاه خرامان بگذشت دل عشق تو ز پهلوی در غم بنشست تو داند از تغافل که ندانم گوشت عشق من گشته سوید بدل بنشست تا که شوراب غم عشق گوارا کردم بانت باو خرد نقش محبت بنشست شونجی تو شش بین او چنین حرف زد	دل ز پهلوی برد افتاد ز تن جان برخت هر که بنشست بر او تو نه آسان برخت هوس عشق ترا سلسله جنان برخت گوئی از سینه من امل بخشان برخت شور محشر ز لب گوشتیدان برخت جان بشوق تو ز تن برزده و افان برخت من داند لیشه وصلت که نه انجان برخت صبرم آهی شد و از سینه سوزان برخت از دل من هوس چشمه جیوان برخت فرصت باو چون ابر بهارین برخت جوش سودای تو برخاست و دلان برخت
---	--

و تا اثر کلمات بطوی ارشاد احمد حموی متوطن قصبه بهجت نوالی دار السلطنت بلخ
چون غنچه سخن گفت که بر دلمای سرخوشان نشسته

هر شد رحم که از خاطر جانان برخت سید پدید از پیش چو طول الم کشتی خویش نگه دار فلک که آهم تو آن غمزه که در فکر متاع دین است حموی داد طلب چون بقیامت بگذشت	هر شد شور که زد و اند دلان برخت مگر از زلف درازت شب هجران برخت با دعا و زینت شکم مطوفان برخت من و آن دل که چو گداز سرایان برخت شور محشر بهر از غمزه و میدان برخت
---	--

و صاحب طبع سلیم و ذهن مستقیم بر وساده هموزونی متکلم منشی افتخار احمد حسن دهان
 کیسه نقد و فکر یک کشاد و بردل و جان مشتاقان بار احسان نهاد
 بین که از کوی تو عاشق سجده عنوان بر خاست خلق نالان بدیم خنجر بران بر خاست
 و تمام این غزل در حرف میم گذشت جانیکه ترجمه حسن ثبت گشت
 همچنین دیگر فارسان میدان نکته سرانی اسب خلعت جهانند و اراجیز بسیط و و جعفر
 بر زبان رانند پایان کار نامه نگار با صرا مردم سنجید و گفتار زر کا سه عیار در این بنا باز
 پیش نظر عیار شناسان عالی مقدار عرضه دادند

دوش از سینه دل زار پریشان بر خاست	دو دای شد و در پرده افغان بر خاست
چشم بدور که از جلوه رخساره تو	آسمان نیز خواجه آینه حیران بر خاست

و در ابیات این غزل در حرف سین است جانیکه ترجمه مولف نقش نیست
 هنگام ختم بزم سخن جری معرکه خوش کلامی عبد الباقی خان حامی که از نوخیزان شهر اصفهان
 افغانان است و درین دار الاقبال بجهوپال بتلاش و به معاش شبان بدین انداز اسب
 فکر تاخت و بگری رجز خوانی قلوب افسرده گرم ساخت

تا به نقش دل باز سر و سامان بر خاست	شیوه بوالهوسها زرقیان بر خاست
رشک جان بخشی اعلاش چه بالا انگیز است	و دو تار یک ز سر خمیه لیوان بر خاست
لذت فنج جو دریافت رگ گردن ما	قاتل ما ز سر نقش پشیمان بر خاست
صبح امید وطن بربخ جانان شامیت	عاقبت حضرت یعقوب ز کعبان بر خاست
حدا جذبه آن شوق که حامی ز وطن	جانب حضرت صدیق صوفیان بر خاست

و همچنین نو نال حدیقه ذهن و ذکا مولوی مظفر حسین صاحب انعام رشده مولوی محمد علی
 یوسف که یاری فیض باری در چمن هم پانزده سالگی مستعد نشو و نماست قریب بیاض
 و با صرا بخشن آرایان رسانید که بیسته چند از ان در عیب بند رنگ گردید

دست تیغش چو کشتن تان برخت احذر ای فلک زمین که ترخواهد سوخت ما چه ترسیم زد و زخ که چشتم و اعط دید تا سر و قدت در چمن بکیت خاک گردیده بکولش چو رسیدیم صبا	قلقل می زلب ز غم شهیلان برخت آه جان شو زگر ز دل شرافشان برخت دو دآهی هست که از سینه کسوزان برخت شو کو کو ز دل قمری نالان برخت پی بر باد می ماصر دوران برخت
---	--

پایان همه مجلس افروزان هنگامه مشاعره ذی الطبع السلیم والذکر المستقیم عین الانسان
وانسان العین سید محمد اعظم حسین خلف حکیم سید محمد زکی ابن حکیم سید خادیم حسین درین بزم
دلگشا آمد و بدین نقش بدیع خاتم ختم بر دبان سخن نخبی زدند

چرخ از جوهر بیارام که جانان برخت شب بر اسیمه نشینم بخیال زلفش نیست سنبل که غم زلف تو چون زلفش	لقنه در گوشه نشین کاف دوران برخت چون سحر خیز که از خواب پشیمان برخت دو دآهی ز دل لفته کستان برخت
---	--

نواب میر نواب خلف حکیم سید علیخان مرشد آبادی که در بنارس اقامت داشت
و بنادست میرزا خرم بخت شاهزاده تیموری بناری پای بر مسند تلیان میگذاشت
اشعار در وی وارد و موزون میبود و در فارسی شاگرد مهدی علی خان نیز بگ و در ریخته
تلمیذ میرزا صادق شهر روشن امام بخش ناخ بود و
۵

ما قبله جز آن راهی ندارد نداریم هر قلعه که پیدا شد از طالع ما بود ما هندوی کیسوی من بوی بتانیم	بامسجد و تجاریه سر و کار نداریم این طرفه که با طالع پیدا نداریم گو در بر خود درشته ز تار نداریم
--	---

نوازش میرزا نوازش حسین خان کهنوی فرزند میرزا حسین علیخان خلف نواب
محمداصر خان عمویه دار کابل در علوم بهید استعدادی داشت و نظم فارسی وارد و طبعیت
میگماشت شوق سخن از سید میر سوز نموده و تو بهش جانب نظم ارد و بیشتر بوده

۵۵۷

۵۵۸

بعلاجم سحر ناچار است بشپ وصل شکو با حکتم افتر نسجه ز چشم بست خبر مرگ من باو بکنید شده است اینکه رشک شده و کاه	دوستان آه این چه آزار است شب کوتاه و قصه بسیار است لرزه بر عضو عضو عطار است این بشارت برای اغیاست می شناسی نوازش تر است
---	---

لور قطب عالم خلف ارشد شیخ علاء الحق بنگالی با قاضی شهاب الدین دولت آبادی
معاصر بود و بخلق و معارف ربانی علی وجه الکمال واقف و شاعر مدته درویشان
خانقاه پدر خود می نمود و وزیر کشته صحبت ایشان فیضدار بود ششی خدمت درویشی نمود که
از اسماعیل جامه اش آلوده شده بود و الدش بشا هده این حال دعای خیر و حق او فرمود
از ازمان ابواب عرفان بر درویش کشود و در سه شمان و اربعین و ثمان نایب کجوار حمت حق
میوست مزارش در قصبه پنده از اعمال مرشد آباد است س

که دیدم ای سید سید رشته سیدی بنام و ساد	اما نشد این سید گلچین پیر این مانده نازک
--	---

لور قاضی نور الله برادرزاده قاضی عیسی از مردم ساوه ممتاز بعلم و هنرست خدمت
حق از نور طبع روشنش منور س

ازان باشعله ای که در پیران کند شادوم درو که ندارد خیر آن سیمیر از من بیار تو ام سوئی من آخر قدی من	که از بالای آن سر و قبا گلگون بیاوم من بخیر از خوشیم و او بهتر از من زان پیشین که آنی و نیایی از او من
--	--

لور محمد فرزندش اکبر آبادی در مشاخر مشهور از خوشش و نادی است
ای شک و مبهم زخم از که زخم شوی
لور محمد نور الدین کیدانی با در سکیم الو قاضی بود که باریاد خود در درویشی عیسر زده
کین خاکه چوبین من ز آستانه نیست

دست میگذاشت بدست اینکاست	خویشتن را به تپ هجر گرفتار کند
که ضمیرم رفت یاد آشنا نهایی تو	

نور مولانا محمد نور الدین مولوی محمد تقیم الدین متوطن قصبه بجنور کون متعلق ضلع مراد آباد
از ارباب علم و فضل و عرفان ست و از مریدان و خلفای خاص حضرت مولوی عبدالرحمان
دست العز و لکنو بر مزار نور بار مرشد خود میسر برده و نور مطلق شرح رساله کلمه الحق پیرو
بکمال متانت بکلیه تالیف در آورده با بخل و تشرع و تفرع و تجرید و تفرید فرمود و در
اواسط مائیه ثالث عشر عروج بسلطه علین نمود
مسکین گیکه وصل ترا آرزو کند با خاطر شکسته بجز تو خو کند
نور مولانا نور که در زنی درویشان عمر میسر برده و بکلام نورانی دل و دماغ مستمان
روشن کرده

ترا نیل و فری پیر این من بانه حیرانش که سر بر میزند خورشید هر روز از گریه
نور میر نور الدین از بزرگ نشان عهد شاه طماسپ ماضی بود و بجاورت مزار

حضرت عبدالعظیم انوار فیض میسر بوده

دست در قیامت بدست اینکاست خندان همین گذشت هر گاه بیداد است
نور نور الدین شاه احمدانی در ماضی بود با حسن جمال و فضل و کمال از مریدان شاه معصوم
دکتر که در عهد کهیم خان در شهر پیران رسید و بایان بهدایت و ارشاد و گشاد و از سحر بیاض
و چرب زبانی او خلق را توبه میسر و خجسته و ارادتش نهاد و در اکثر بلاد ایران خلفا
و نور این خود برای یقین طریقه عرفان و توحید و جلب قلوب خواص عوام بسویش
فرستاد و بکوشش آنان جمعی کثیر رفقه انقیاد و اعتقادش بر رقبه دل نهاد بدین
این با جرافت و زوایا و انجاء و ابی و علای اعلام از فتنه و فساد ماحصل و اجمل از نشیبه
با خراجش از مملکت خود و مکر و دود و بی با تجمعه و حقه خود و براق عرب رو نهاد و دران

<p>مرد و بوم با شاعت طریق خود مشغول گشت تا آنکه ازین مرد بوم گذشت برداشت رخ پرده و در پرده نهاد چون بحر وجود ازلی موج فشان شد تا شام ابد جان بجان نگران شد که صورت پیر آید و که شکل جوان شد عرق شرم من از جبهه صیاد چسکد نه ستمی توان گفتن نه شمار</p>	<p>چون عکس رخس در دل عشاق عیان شد برخاست ز صحرای عدم گنج معانی از صبح ازل عکس رخ یار ندیدم میخواست که خود را بناید بخود آن یار آنچنان صید ضعیفم که گزستم در دام ز بس بر خیزم و فستم بر آتش</p>
--	---

نور نور محمد دهلوی بایار بی طبعش زمین سخن را تا از گه و نو
 ای زلف مسلسل که طراز سرودوشی تا چند باز از من دلشده کوشی
 نور نور اندیدی از شعرا عهد شاه عباس بود و بیدیدم گوی دلها میر بود
 بنا کامی دی کنه کوی او عزم سفر کردم چو پای خویشتن در هر قدم خاک بسپر کردم
 نور نور اند هر وی شاعر نیست که از سر زمین هرات سر بر داشته و ظرافت و مزاج
 بر مزاج غالب داشته از شعله کلام خویش بزم مشاعره راز و شن میاخت او شیه شطی
 تقدیر جان عزیز با حق

جان رافعی لاله عذاری نساختم ای روی من سیاه که کاری نساختم
 نوری تبریزی موزون طبعی بود که برای کسب کتاب رزق و فصل گریه بقائی
 و دروسم مرا بصل فروشی اشتغال داشت و بوجه بذلخی و لطیفه گوی عزیز و لما
 بوده در بیوت ارباب رزق بی تکلفانه قدم میگذاشت ...
 چنین که بهر قلم تیغ کین آن تند خو بسته سرم راز و خواهی دید و قرآنی است
 نوری قاضی نور الله سادات خوشتر و علما و نامور و قرقه اثنا عشریه بود و در
 اکبر شاه بهند و شان رسید و از حضورش ای پسر و قندای دار الحکومت لاهور ماحور

نور نور محمد دهلوی
 نور نور اندیدی
 بنا کامی دی کنه کوی
 نور نور اند هر وی
 بر مزاج غالب داشته
 تقدیر جان عزیز با حق

نور نور

نور نور

گردید و برخلاف عقیده صاحب خولیش پرده تقیه بر انداخت و بتالیف مجالس المؤمنین
و احقاق الحق پرداخت و بعد سریر ارانی نور الدین محمد جوگامگیر بادشاه بحضور شاه
رسید شاه از نامش پرسید وی خود را شی المذهب و انمود بادشاه گفت که اگر قاضی
در ونگو باشد در حق وی حکم شریعت چیست جواب داد که قابل عزل و تفریر و اجتناب
ما ندیم فرمان شاهی نفاذ یافت که او را تا زیاده نثار دارند و حسب فتوی خود بخش
معنی کنند قاضی بضرب ستار یا نه بیرون افتاد و همان صدمه در سنه تسع عشر و الف
بمکملان قضا بان انعاش در اکبر آباد متصل باغ قنداری دفن کردند و درین محفلان
و معتقدانش بر قبرش گنبدی رفیع و بقاع منبع بر آوردند

<p>من خاری از ان بادیدم کین شجر است هشدار که صد گونه بلا حاضر است گوئی که مگر صبح قیامت سحر است در کوه ملاست بهوای کمر است آفتی این سرو سامان تو دار و در پی</p>	<p>عشق تو نهالی است که خواری سحر است بر مانده عشق اگر روزه کشا نه و کین شب هر تو بر با چه دراز است فریاد و فغان بیخبر بیان شدن تو است خوش پریشان شده با تو گفتیم فوری</p>
<p>نیایدن ز تو و ذوق آفتاب را ز من من افضل باز کنم چون تو که باز کنی</p>	<p>تو شرم و حده خلایق کن کنار از من میشن بجز وی تو ام عزیز نیازی گستا</p>
<p>خود بر میان قاتل خود میخ بسته ام که بی او در خیال من نیایی تو زنی قشنگ پیری ما بر فن شاعری و علم ضروری بود یاد و دول با مست بخور شیر سیده</p>	<p>انجام دهم چنان که سرکشش چنان با خیر گوئی آشنا نه تو زنی قشنگ پیری ما بر فن شاعری و علم ضروری بود یاد و دول با مست بخور شیر سیده</p>

نوید میرزا غلام علی بیگسال آبادی که بزمان نظامیه است نواب امیرخان بهادر خنده
 کو تو اراک آباد داشت و نواب محمدج کار عدالت و قضا هم ایامی چند بدین گشت
 مابندگی بهیچ بسیار کرده ایم شد بدی که دختر ز بار کرده ایم
 نوش مشی نج منوهرال خلیف الرشید دیوان دولت راسی بهیچالی مولی قنوجی اصل
 پدرش امجدی های جلایه این ریاست ممتاز بود نخستین در زمان ولیعهدی نواب
 شاهجهان بیگ صاحب ریسه اعظمه ام اقبالیها بکار پر وازی آستانه دولت جنایت و
 سر نایه تقاخر انداخته و بقطای بالی و مالای مر واید و فیل و خلعت تا خمره چه و اقبالی
 افروخته پس از آنکه نواب بکنده بیگ صاحب خلد نشین کای گذاری و غیره نوبی و اقبالی
 مهمام متعلقه او دریافتند از آنجا برداشته بخدست عهده جلایه نظامت مشرق افرا
 و بدادن سراپائی گرانها و یک بزنجیر فیل و بالی و گماشتن در جلو چو بدار و نقاره و نوا
 و دسته سواران نواختند با بجهل افش سرپوش که عمرش وین حین بست و یکسال باشد
 بیاید دار متعه او خدا دوست و صاحب هر گونه رشد و رشاد ترین پیش پیشی گری
 نواب سلطان جهان بیگ صاحب نامور بود حالیا بهمد و بخشی بالان سرکار و موصوفه ترقی
 نمود و بکسب علوم ادبانه علمای وقت مثل مولوی ملا خواص و مولوی عبداللہ مشقی
 ریاست و مولوی احمد گل نائب مفتی خدای شان بیا مرزا در پرداخته و باصلاح شرفای
 خدمت جناب والدی دام ظلیم زانوی ادب ته نموده سر مبارک است بیا همان افراخته
 در خط التعلیق فشی بدوق علی خوشنویس مرحوم و در شکسته فشی احمد علی بدیه و کردین
 نزدیکی وفات یافته آستانش و شوق تحصیل بحالات و تکمیل فیات از روزانسل هم نوا
 از خیاست که بکتاب علم و متر اشتغال دار و با وصف شغل بلازمیت و تقاضای
 فطرت سرشته تحصیل این گوهر شریف و جوهر لطیف از دست میگذارد و در روزگار
 و انتشار دوزی که هرگز تازه و روش و گش گزیده از آلهای و لایا گوشه های دلاوری

و شیوهای شیدا بر روی کار می آرد و الفاظ شگفته و معانی سیراب و تر گویی و نشین
و بدیع کاری بر داین ابیات تراویده کلاک نادره گار فصاحت بار او ست

چون نگذاریم در دل عشق پنهان ترا دل فرو ریزد و چو گل از شاخ گل لایمی هم ای قافله پیشه جلادی بدان و کد عشق شور محشر خیزد از لبهای زخم خونچکان چشم قلزم ریزد قوا و نوش بخشد بایه شهر تبسم گل خندان بیگستان در یاب درون اگر گذاردند هیچ باکی نیست مر که ساختم از جان و دل نشان اینک تو و حریت دلم سوختن بجزرت چسند زالال خضر و مخدوم چه حرف باشد تو نش ز آتش کجاست غمت جای نشان باقی ست عنم خاک بر آید شد و هنوز هوس بزم حدیث صدا زد و بهاسی و ز من و می بایست زرقارای فلک کاشب ولا انما زنا پرستی ز مائه دون چغای من بود حد آسمان ای قوش را اندازد خرامش مستی پای میخیزد خوابم تا که این معرود شد زیبا و فطر تایید خیزد ز شاد بستی و فطر	اشکاب بخود میچکد از دیده یاران ترا گر بجنبانند صبا زلف پریشان ترا جز تبسم خونها نبود شهبان ترا گر تبسم بکنند مهر نکدان ترا چون نباشد بجز ممنون ابر مرغان ترا ز بلبلان برو برق آشیان در یاب بر و بمنزل جانان و آستان در یاب بنا و کنگه ای ترک شخمکان در یاب اگر نه وصل یک بود میتوان در یاب جمال یار میریغ غم جاودان در یاب گذشت قافله او گردان باقی ست بدیدن رخ زیبای بچنان باقی ست بسو نیز گوید که مان فلان باقی ست میان من و آن زلف و آستان باقی ست امیر ملک فلک طاه قدردان باقی ست مدار پاک که نواب مهربان باقی ست بر این هر قدم میخیزد و ش مستانه میخیزد که هر کوی نشیند بعد ازین پروانه میخیزد ز هر جوی که تخم جلوه جانانه میخیزد
---	--

نگه دارد و خدا از چشم بگردان و طاعت را
 بنام ترک سفاکی که گزیند و بقصد دل
 اگر سولیش به بیند دوست دشمن شود در
 خیال کوی یارم از وطن آواره میسازد
 باندازد که برستی برون آید ز بیخانه
 بیای خوش سیری کن خرابات بهشت
 آتی گکار از زمین حذر کردن چه بود
 سوز عشقت گریه با و اشک خون بگذشتی
 نگذرم از بار هرگز ناصحا دانسته ام
 اکیه گفتی من نیم بر حرم و گفتن نه
 در مقام لطف نهان که نباشی با قییب
 دلبری و خود نمائی اگر تر منظور نیست
 ذوق در عشق را دریافتی شاید که نوش
 دل که بحر فی بر دطرز کلامش نگر
 و رفیق صید افکنی کاکل او کیفی ست
 نام سیمای جیشش لعشش بین
 اثره مخاصما بنده عشق ست نوش
 اندر دل خود حسرت آن ماه نگه دار
 منت نه پذیرم ز خضر هم ز سیمای
 مشوق ناز ست و محبت به قاصدا
 یاران بکینند و فی عشق رسا تر

نشیند گر پری در سایه اش میواند میخیزد
 بکفت شمشیر و دامن بر که مردانه میخیزد
 نشیند گردی با آشتای بیگانه میخیزد
 احوای وصل لیدر دل دیوانه میخیزد
 انگه از گوشه آن نرگس ستانه میخیزد
 که شمع آفتاب طوفان مرقد پرا میخیزد
 تشنه دیوار آواران نظر کردن چه بود
 حاجت دامن پراز لطف جگر کردن چه بود
 مطلب تو از چراغ چند بگردن چه بود
 باز عاشق کشتن و خوشی هر گردن چه بود
 سوی آواز گوشه پامی نظر کردن چه بود
 بر سوزان خود را جلوه گر کردن چه بود
 ورنه بر دل جگر زخم گر کردن چه بود
 جان که تن در درد لطف پیامش نگر
 جان و دل عالی بهت دوشش نگر
 حرف زده مشرفین طرز خرامش نگر
 بر سر کوی بتان جامی و مقامش نگر
 این یوسف کفان به چاه نگه دار
 یارب بدر و غم با کاه نگه دار
 رسوا نشوی خویش از ان گاه نگه دار
 راز که بدل بهت ز افواه نگه دار

<p>بارب تو ازین آفت ناگاه نگه دار از پیش خودش گاه بران گاه نگه دار دی اشک تو هم چند قدم همه جان باش باطره دلدار گوشتک نشان باش ای خار پی کاوش آن نوک سنان باش معتشوق بدست آور و از عشق تیران باش در بلده دمی خوش بزم گوشتان باش سرکش ز میان هملی نوش و نشان باش مخروبه آور و ز وصلی بشنیدن رستم آب گردیم و اینک نمکین رستم آمارام به پیشم بر میدان رستم سودا از من ز دل و جان بخورن رستم</p>	<p>تو غم بگر هست ز دمسزدی و اعظ خواهی که شود نوش گرفتار ادیت جان میرود ای ناله ز دنبال روان باش زخم بگر آمده مشتاق بنا سور هر آنکه که سوز غمش در دل ماهست عیشی بجهان چیست همین بوس کنار گر ز بهر بختی بخورم گد برود جان جویند بچشر اثر از دلشد گانش قاصد آمدن بریار بیدین رستم خدمت عشق ز من هیچ نیامدین رستم مرحبائی بزم در به پیشم آمد نوش انداز و ادایش چه متاع نادر</p>
<p>غش کرد خون و رنگ کیست این بمیکند در جان مهر کیست این زرد شعله در بال و پر کیست این بیفتاد کامل مهر کیست این زدمی ز خون چو کیست این سکائی چشم مهر کیست این بهم است کد ابهر کیست این باندا از تاب کبر کیست این</p>	<p>رخش کرد شام مهر کیست این ز جولانی برق رفته گرم چو یکدشت در بزم پیرانه را نیا بهر کسین پیش بیمتشر خاطر و نوش زخیر می مارن او بهشت دل بسته از و انهای غمش دل نوش یارب بودار میا</p>
دیگر	

<p>دل نثار عشوه ابروی تو روقی بازار بابل شکست بلیل گلزار خراب تو ام من نه تنها از اسیران تو ام نی شناسم خلدولی بلغ ارم این گدای در که تو نوش نام</p>	<p>دین خدای کاکل هندوی تو توتیای ز گیس جادوی تو آشیا نم حلقه گیسوی تو هر دو عالم بسته گیوی تو جای تو خوش کرده در کوی تو میرساند تحفه جان سوئی تو</p>
<p>کو جذبه ای دلبر زیبا سے مدینه گل حسن فروش است بگلشن سرشخی زوق خلش خار که اندر ره عشق است جان با ختم در ره جانان هوئی هست و البته تو هست علاج دل شیدا و پرست که در عشق گلستان حرمش آی گاه آرزو محو تماشا سے کہ نعل در آتش ز سودای تو باشد عالمی تو که ایدل از جهان بگسته یکسر بگو چشم میویشی زویدار پر رویان دهر می پروا خوش بر سر و سرافراز مرا من فریض عشقم و گاهی بی پری زن نی تراد و دل قرار و نی تراد و دیده خواب چشم بر در بنیت چون حلقه در دامن عشق را هر چند پنهان میکنی لیکن پر سود</p>	<p>سودای خود ساخته سودای مدینه بان جلوه ای روی دلارای مدینه دل میکشدم جانب صحرائی مدینه جوشی بدل ای جوش تماشا سے مدینه بان جنبشی امی لعل سحای مدینه داعم بگلر سوخته سودا سے مدینه حیرت جلوه حسن دلارای سے کہ ای پر روی زیب آغوش تمنای سے کہ بسته زنجیر گیسوی سمن سائی سے کہ در کمین دیدن رخسار زیبا سے کہ ای گل غنچه دهن شمشاد بالائی سے کہ جان فدایت ای جان جان سحای سے کہ دل بسو داداده زلف چلیپائی سے کہ گوش بر آواز پای چشم آرائی سے کہ میچکد از شیو پای تو که سوائی سے کہ</p>

شد سیدم ز انتظار چشمم روزم عکس
 نوش گشتی تر شد و از شهید فصل جور شد
 در حسرت خون مخویم غنچه دمان کیستی
 گردل بر من نیستی دل بردی از دستم چرا
 کردی داشت یوسف این ادا ای غریبه و وفا
 رسوا بعلالم گشته از تنگ خود بگذشته
 یا ما غرور و سرکشی یا مدعی لطف و خوشی
 خانه برویان در دهن سرنه چشم گسین
 از لب ترا یزد شکری دلبر شیرین ادا
 خواهم ترا در بر گشتم بر روی تو بوسه زخم
 ای نوش بگرده خود و کوی آلاجه
 کای نکشود ز در مان سیجا یا رب
 این زمانیکه مراد ستری بر صباست
 جود میداد گری شیوه محبوبانست
 و ادب یفا که بشد قافیه پس نامیم
 این زمانیکه مرست مرا بر زانو
 جور خوبست ولی نوش بگو ترا اهدا

ای پری رشک قمر خورشید سیاهی که در
 چاشنی گیر لب لعل شک خای که در
 اندر غمت جان میدهم آرام جان کیستی
 اگر تو نه تیر من گنم ابرو کمان کیستی
 حسنت برد از جور دل از در و دمان کیستی
 بهر خدا چیزی بگو از عاشقان کیستی
 تا زم بنات ای پری تا مهر با کیستی
 خاطر بوصلت بسکینه بخود از آن کیستی
 نوح شکر بشکسته شیرین زبان کیستی
 اندر کمر دست کنم نازک میان کیستی
 از آسمان به تر نشین بر آستان کیستی
 حالیا زان لب جان بخش شفا با کیستی
 ابرو گلزار و بت ماه لقا با کیستی
 لیک هم مهربان از جفا با کیستی
 بهر آگاهی مایانگ در ابا کیستی
 فرصت باد ایضا چه پیا با کیستی
 بهر دل بردن مانا زواد ابا کیستی

نویسنده میرزا محمد حسین اصفهانی مشیرزاده میر شتاق است بحسن سلیقه و کونی نگارش
 سخن فغان را اتفاق از وطن بر خاسته در خطه دلپذیر کشمیر شست و در سال ۱۲۸۰
 و ثمانین از مائیت ثانی عشر ازین عالم رحلت بر بست
 بود در گاه عشق این روگردان ز جویانجا
 بر رفعت بگردد و سود کهر چرخ هم سودانجا

<p>نزارم خواب تا از غایب پیوسته بماند چنان در کلبه ام پیوسته بماند گذارشادمانی در دلم هرگز نمی افتد نویدا از خانه طریقی نه بست آمد میخانه</p>	<p>خوش آن شب که آرام دل من غمی نداشت اگر آید کسی در روز و شب که بود اینجا بغیر از کاروان غم نمی آید فرو د اینجا گروه از خاطر محزون او آخر کشور اینجا</p>
<p>نوید نورالدین و در آفتاب عالم تاب منظور نظر عاقلست نواب جواسیس سلطانی سید و در زمان موری انجام کار بهنگام حضور انجام بخشود</p>	<p>نوید نورالدین و در آفتاب عالم تاب منظور نظر عاقلست نواب جواسیس سلطانی سید و در زمان موری انجام کار بهنگام حضور انجام بخشود</p>
<p>اگر نیست با عاشقی خور مرا بفکر میانش ز خود رفته ام ازین غصه ام دل ز جامه رود دل و دیده از گریه تمام هست دوش برادرم بکوش مایه های خویش را میکنم بیا یک ستا خانه عرض مدعا با غم خست خوارم بیدار و دوسه مدتی شد کس نمی آید ز شهر آن کار</p>	<p>چرا می تپد دل به پهلوم را خبر نیست از خود سهرم را که جان نیست در خاطر او مرا خوش آمد هوای لب جو مرا بیدارم از ناز و کرم میر زای خویش را میزنم در دانش دست غمی خویش را یار توان دید با خود آشنای خویش را قاصد آن شاید چنانست بای خویش را</p>
<p>نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال غزل که مکی ایاتش یکصد و پنجاه تجرب و چل در یکی از مطلع شهر لکن و ظاهرا این نویدی غیر نویدیان</p>	<p>نویدی شاعری دشوار پسند باریک خیال غزل که مکی ایاتش یکصد و پنجاه تجرب و چل در یکی از مطلع شهر لکن و ظاهرا این نویدی غیر نویدیان</p>

ماهر فن از غزل متروک الالف و سینه	
صد شکر که شد دولت وصل تو میر	گر دید ز خورشید رخت دیده منور
در نظم نویدی نبود هیچ قصور	بشکست ز درخشش قیمت گوهر
وله متروک الباء و الجوه	
خال و خط جانفراتو دارد	در دهمه راد و اتو دارد
وله متروک الدال المله	
ای رخت آفتاب عالم تاب	روی از مبتلای خویش متاب
وله متروک الکا ف	
دوران جهان بقا ندارد	چون حسن بستان وفا ندارد
آواز از باب و صوت مطرب	سوز من مبتلا ندارد
وله متروک الوا و	
آز غم خالی کنم کیم دس	ای رفیق از پاده پر کن جام را
منفتم بایست هر زن بنشین	صحبت رندان درویشام را
وله متروک الایا و الفامیه	
رو نمود آن میر سپهر جمال	شکر صد که دست داد وصال
راحت و خست جهان بهم	وصل راهجو و مجرب وصال
نوییدی طهرانی که مولدش بیده سی و منشاش طهران است لهذا بعض اورا رازی و بعضی طهرانی که شسته و شاه طهماسب معنوی بر او نظر التفات گماشته اورا از خاک برداشته	
استغنیای دلم هر که بیادش میر	دست نوازش بر سیر زلف پیشانی بکشد
هر آیین بار خواستم جبر یار میدم	نخواهم بدو جان از دست و این بایم

نوفیدی پند من نشنیدی و عاشق شدی گنجی بسی در عاشقی خواهی کشید آزار میدانم

نوفیدی گیلانی از وطن بریده و در عهد گری بهندون سیده

ای دلم دور از تو در آتش و دیده خون نشان میتوانم در آتش و آب آشکارا و نهان

نهانی بدین تخلصش زن در تذکره نام قوم و مسطور اندکی از آن که نهانی قاضی است

در شمع انجمن و دیگری نهانی مصاحبه والده شاه سلیمان در نگارستان سخن و چهار باقی

در مقام مذکور *

نهانی اصفهانی که اکنون خاتونان شبستان سلطان حسین میرزا بود اشعار مرغوب

موزون می نمود

از هر دو طرف مطلب باز گفت نگارست در قهلب با سحر و فنار بنا شد

نهانی اکبر آبادی والده محمد جعفر اکبر آبادی که از حضور اکبر بادشاه بخدمت میرزا محری

کشمیر منصوب بود و بنات الشفاء مادرش سخن شناسان را مطلوب و محبوب است

روز غم شب و رازی آرام پیدا کرده ام و رومند پیدا درین ایام پیدا کرده ام

نهانی شیرازی از رباعیات احوال دار العلم شیراز است و بحسن صوری و معنوی و سلیقه

خوش بیانی و شیرین زبانی در چهره نهانیان ممتاز بعد عصر مولوی عبدالرحمان جامی

بوده که اکثر بحجاب غزل یا تشطیع از موده است

<p>شدم دیوانه تا در خواب دیدم آن پروردار قدم بخانه چشم نه که جا اینجا است شب سبک کویت بهر جای که پهلومی نهد نه بهر درمن این دیده خون نشان بستم</p>	<p>چه باشد حال گر بنده بیداری کسی لورا رواق منظر خوبان خوش لقای نجات روز خورشید آن زمین را بوسه بر روی نهد نظر بغیر توحیف است من از آن بستم</p>
--	---

نهانی همشیر خواجه افضل کرمانی دیوان سلطان حسین میرزا زنی عالی طبع و بیست و شش ساله

و این باز نهانی از خطا کرمان ظاهر و عیان است

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

نوفیدی

اگر چه خمس بر تقدیر لایزال بر آید بامه من نرسد که هزار سال بر آید

ولها قطع

آه دین شاعران نادیده	که ندارند نور در دیده
قدخوبان بهر و میخوانند	رخ ایشان بامه تابیده
ماه قرصی است ناتمام عیار	سرو چوبی است نامرشد

نیاز ز جمال الدین دهلوی طبعش ساو و هوش حدید و حافظ اشق قوی سه
سوختم از عشق و خواهد بجز دیگر سوختن همچو انگشت است در ختم مکر سوختن
نیاز کمترین لال در کایتان لکنه خوش فکری شهرت داشت و بانشار نظم فصیح و اثر
بلیغ و تالیف و صنایع و بدایع طبیعت می گماشت در زمان ولیعهدی و اجد علی شاه
آخر شاهان ملک و دیوبند و یوانی ممتاز بود و تاجر و مشربی و آزاد منشی عمر بس و دیوان
و میزان التاریخ و بحر عرفان و غیر آن یادگار اوست و برین تاریخ عزلی نظم الدوله
حکیم مهدی علیخان بهادر دستور نصیر الدین حیدر باو شاه او در میزان التاریخ آن
خوشگوست

افتاد حکیم از مناصب	تاریخ بطرز نور چشم کن
از حاجی حکیم شت برگیر	سه مرتبه نصف نصف کم کن

وله تاریخ دیگر

چون زوال به روی صفت شد	در حکیم زخا و کاف و یا و سیم
پای او آمد ز عبرت زیر سر	اندرین شکل است تاریخ حکیم

وله در معراج و اجد علی شاه قطع

بهری کر نسبت اگر گویم ترا ثانی	که عرفی نام او باشد تو معروف و من محمد
نظیر فکر و الایت بخاقانی چسان گویم	تو خاقان ابن خاقانی گدائی بود خاقانی

نیازی بدخشی قالب سخن را بطلالت نکات در جان بخشی است ...
رباعی در وصف سیدی

فرزند رسولی تو و من است تو	ملت نبود مرا بجز ملت تو
از گرمی آفتاب محشر چه غم است	اگر جا بودم بسایه دولت تو

نیازی مائش الدین استرآبادی شاعری بود منقوت به نیک نهادی رباعی
یک نان بدو روزگر شود چهل مرد و ز کوزه بشکسته دمی آبی سرد
مامور کم از خودی چرا باید بود یا خدمت چون خودی چرا باید کرد

نیازی محمد شیخ خنوری دهلوی مولود موطن بود پدرش از بخارا در دلی رسیده است
نمود و نیازی بعد و دود شیخ محمد علی حزین الایچی در هندوستان نیازی بخندست شیخ
بهرسانید و زانوی تلذ بخورش نه نموده ب حصول این تخلص سر فرار کرد و پیر
مردم نشست از پناه غنا کم هنوز دود می خیزد و چو شمع کشته از خاکم هنوز
نیازی میر محمد یوسف از امیر زادگان شهر هرات است متصفت بحاسن صفات و قسم
بکارم سات رباعی

ایدل چشم چشم سلطان گذرد	روز و شب ویش پریشان گذرد
می نوش و غین بشو که هر کار که هست	آسان چون بولش گیری آسان گذرد

شیر محمدی علیخان نیر سپهر خلافت نقد علیخان ایجاد حمید آبادی از خوش تلاشان
معنی رس واد معاصران میر غلام علی آداد و شفیق اوزنگ آبادی است

طبعش دل مرا خیر کرده است	نیر امروز یار من آید
سینه جا کم بگام زار قسم	و اغدارم بلاله زار قسم
توسه از قلم زار میخواهم	غنی بیا و گاه در سخا قسم

شیر میرزین العابدین دهلوی برادرزاده نواب سادات خان ذوالفقار خان

نیرو وجودش از اوج مازندران تافت و وی در عهد محمد شاه بادشاه در دہلی کسیدہ

بخطاب شجاع خان سہ فرازی یافت

در پیش من بروز بجران غیر از شب تار مانیاد

میر نواب محمد ضیاء الدین خان بہادر دہلوی خلف الرشید فخر الدولہ دلاور الملک
نواب احمد بخش خان بہادر رستم جنگ کہ بتابش خوشید فکر و شنش گلستان سخن را
تا زگی و نور سی حاصل و بمشق سخن در خدمت برادر عم زاد خود اسد اللہ خان غالب
در طبع برفیع و نظم بدیع فائق بر اتراب و امانش ہر چند حال و قال این سنجیدہ مقالہ
شمع انجمن ثبت افتاد لکن درین زمان بعض غزلیات و قصاید فکر تازہ خود بچنان ابوی
دام ظلہم بطریق ارمنان فرستاد و حسب الارشاد درین محل تبسطیر و انشاءش زبان
خامہ و خامہ زبان زبان کشادہ

کہ غمی تازہ نوا زندہ جان مے آید
شمع در بزم طرب اشک نشان می آید
کہ فزون تر دلم از لب بھقان می آید
میرود ہر چہ ز کیشہ ہمان مے آید
مژدہ ایدل کہ خدگشتن نشان می آید
سر را ہمیکہ از ان سیل روان مے آید
ساقی بادودہ بادہ ستان مے آید
زخمی از بر جگر از نوک سنان می آید
کہ بگلشت چمن سروروان مے آید
کز قد و مش بہن مرده روان می آید
میرا نیکہ مے آید و مان مے آید

ہر نفس تازہ سپاسی بزبان می آید
مگر از شورش پروانہ دل پر دارد
بدرون خستیم بیشتر است از بیرون
ز آمد و رفت نفس در گر و نقصانیم
آتشہ معروہ قائم علی العظم قریب
سادگی بین کہ عیبش طرح بنامہ نریم
چہ دافرو زیت ہوش ربار انازم
نیش یاد مژدہ در گ جان بخندم
بہل را فاختہ کرد و نتوان داشت گفت
پوسہ یار قد مش ز لب عیسی زان دست
امی اجل مہلت نظارہ کہ آمدہ ثوران

<p>آه خون گشته دل از ناله بلبلی شاید تا سحر از دم افطار می تاب کشیم حبذا مدرسه عشق گر انجا عاقل خاف از خویش برگر بدران می آید</p>	<p>فصل گل میرود و غنچه ثمران می آید کز پی منج صبو سه رمضان می آید همدرازان رفته اگر به چکان می آید خسته برگر یه ابنا می آید</p>
<p>باشند آزاد و مقتدا و دولت سیر هر که در سلسله پیرستان می آید</p>	
<p>گر نباشم در دوست گدای کم گیر نقش پیدا اگر جلود خواه نداد زشت دافسته اگر دست کشیدی ز جفا زخم گر بشدنی هست و نمک پید است غیر در خلوت دلدار اگر راه نیافت گر تنگم هر زلفه بشامه ز رسید باز ماند اگر این چرخ بکو کب روش گر مه و مهر با خند ز تابش شب و روز مادر و پسر نژاد پس از سه مولود گر فروزیزه داساس کهن چارارکان اگر امروز همین چرخ ستمگر شکافت</p>	<p>و بر پیرم به پیش بی سرو پای کم گیر از سر لوح ازل حرف گدای کم گیر از جفا های ندانسته جفا می کم گیر مرضی بیشتر انگار ز دوائی کم گیر از بلا های شب هجر بلا می کم گیر نسبت جان حزن لطف صبا می کم گیر در تگاه پوی عبث آبله پائے کم گیر مشعل افروزی و آیدیه نای کم گیر مشت خاکی و گیاهی و هولے کم گیر اشکی و آبی و سوزی و مهابے کم گیر از بسا شور و قحان آه رسای کم گیر</p>
<p>گر فرو بست لب از حزن حقیقت سیر از همین بلبلی آشفته نواسے کم گیر</p>	
<p>عمری گذشت با پیش و با گریستن آندم که بخش چشم و دمان کرد روزگار</p>	<p>روزان بخوان تپیدن و شها گریستن خندیدن از تو بوده و از ما گریستن</p>

ناخوانده ترسم انگشتی اشک بازمان
 من مانده محجوری وی گریه کرده گم
 مسکین بایه در تنگ آیدست لاجرم
 ریزم و گر بسا حل دریا سرشک گرم
 بی گریه به که کور بود چشمه روست
 نشتر برم بچشم هانا بحال دل
 وار و دیروز گار تو بر تیرگی حشر
 از تاب روی است نه از تاب آفتاب
 در نظم گریه جانزه کز لک دینی چشم
 زین پس بضبط کوشم و سوزم بسوز اشک
 کو تو ح و کو سفینه او تا کشیم غرق
 بهر شمار قدم او چشم اشکبار
 ای ایر چشم قیس نه خارج از حیات
 چشم غیر گفت مرا و نکرد فرق
 از تالمانی نار بستم که دست
 از دزدانهای خانه بگریه سر

شکر و نامه را دم انشا گریستن
 او مانده محجوری من از نا گریستن
 آهنگ است برب لب دریا گریستن
 کاش زده بدامن صحرای گریستن
 بر دیدهای ز گس شهلا گریستن
 بی برده است خلق ز رسوا گریستن
 خفاش خنده کردن و حر با گریستن
 کاغذ کرده و دیده اش گریستن
 زین بعد ما و از همه اعصاب گریستن
 فرسوده شیوه است هانا گریستن
 آمد بدرد ز جنت محبا گریستن
 سر کرده شامهوار گهر با گریستن
 بر صورت مطهر بنام گریستن
 از رویه شش گذار جگر با گریستن
 بخوابیده کرده و دوش با گریستن
 بر حال تنیس سلسله بر پا گریستن

تیمبر پرده داری در دلت می

اشکای راز میکنند با گریستن

خود شتر فضایی دلش کجا تو سار گشتی
 روح الطهری روز از بری شب غیری طرازی
 خضر از دوش آموخت به پره راه رهبری

ای دلش آخرت تو می گوشت بلای
 برایت از دوش تو روزی و دوشی
 دوشی از دوش تو نیست غیری از دوش

<p>بوسه زوالا در گنجی دلمه تو چون رسد بگوشی از عرش بلند ز شکر چلی پرند واری شمی از فری تخت از فلک فوج از ملک و التمس و صف و یو و اللیل حرف و یو بر حسن ابروی غیون نصرت علی اوصاد و لون در صحن بر وضه جوین بهر قدم زان زمین زایمای یک انگشت شکر گشته دوباره جرم مه تا زدم حدیث نوش اکا در مذاق شوق ما هم در دشت ایام انصاف از فتنه آخر زمان وقت طراز عجزه آید ز کاک و عجزه چون برده و بیانت عاوا و حلیه لغتش کند از طر فرفش نادرین از فکرین جوای سمن</p>	<p>هر شام با می خرمی هر صبح مهر خاور جبریل با آن برتری و امانده از بر پر و ز مهر و سه چتر و کلمه و زمشتری انگشتری و الطور طرف کو تو و انجم سنج مهر در و ز قاف قرب حق فزون صند ز غامضان گسترده فرش جعفری یک در چشم جعفر خورشیدم از غیر و در بار گشت قمر لفظش کند گشتگری معنی اوجان پرور هم حفظ او حر زمان را شو بهای خورشید هم صوت عود و مفری هم طیب خود و جعفر این نظم در می دزی ز روشن گوهر رحمت گریانی بری گوشتی نیک اختر ۱۲/۹۱</p>
--	---

بهر طبع نکته بر شسته خورشید
 نبود عجب گر زین بین مای نماید

<p>خوشامد بود آری که از رخ پرده بکشانی اگر آئی بر شمشش گزانی و در بنشایش بود و اگر لطف تو شامل شود گریض توانزل گرفت از پر نور ویت و بود از شمع پویت ترا شایان بدل توایان نکور و ان بجان چوین میم با لاله و آبی فتاده بر سر رلب هم از دیار نورانی هم از گنزار و جانی</p>	<p>بشتاقان شیدانی رخ پر نور بیاست بر امار و باخشی بدر دل بخشاست نماید زه خورشیدی بسجده قطره در لب است سحر آیدیه سیمای صبا مشک خلق ساست قوی از ری بجایانی قوی شانی یار است که بران و دین گاهی مگو و لطف فرست ز دلها ز رنگ بندوانی ز جانها ز رخ پر است</p>
---	--

<p>بعشرت شب نشینا از ابطاعت صبح خیزان را گهی در دل فروزیزی گهی از سینه انگیزی بوصفت بوی رختانت بچرب بوی پخت دهی در چشمم بخواران بفضل دلکش باران تو دای فتنه سازان تو بخشی جان نوازانه بدر تو در افراشید بچ تو در آرایش</p>	<p>جلای دیده افروزی صفای سینه افزایی عجم را ذوق شیرینی عرب را شور لیلیایی ورق در اختر اندازی قلم در گوهر آمایی بتاک انداز طوبائی برز عقد شریایی بترک چشم فروزیزی بلبل لب سحایی ز بار لطف گویایی بیار احسن شبنم آویی</p>
--	---

خدا یا بهر پیغمبر دل و جان بکنیم

بعشق خویش بنوازی بحسن خواهی

نیرنگ شیخ محمد محسن دهلوی بن العم شیریں الدین فقیر دهلوی بود در پند کافیه و بنگ

فکر سیران معانی تازه می نمود

افیون و بنگ با هم دارند طرفه پوشی
خضری سیاه مستی بهند و می سبز پوشی

حرف الواو

واثق از اصفهان و شعرای موقوف البیان است باعی

ای آنکه تر از یاده از جان دارم در عشق تو می سرودن سلمان دارم

تا دل ارم در تو دارم در دل تا جان دارم غم تو در جان ارم

واثق کهن لال قوم کاتبه متوطن قصه ملاوان مصناف بدالار مارة کاتبه سبب خیال

در تلاش مصاین لطیفه روز و شب در نگار بو ثاق کلام و طلاق لسان موصوف

و بشیرین بیانی و نکته رانی معروف

شب بوی من راه از غلظت افتاد خود کلام را برگشت همچون روز من بشنید چون نام مرا

خوران بر ندکل بصر از غبار من اگر پاشی ز ناز بجاک مزار من

کردی از خاطر فراموشی یا صد آفرین شیرین لبها چه سنگدلی که جفا سے تو نموده سرخ پای آن دل آرا	ای فراشکار صد رحمت ترا صد آفرین آید بنا که کوه جدا کو کهن حبدا بنازم سبز بختی حصارا
--	---

والتی میرزا حسن بیگ که سلطنت دہلی بمصبی شایان ممتاز بود و در عهد الکبیر و شایان
ترک منصب نمود

آئینہ ایست بر سر راہ عدم وجود ہر کس سید کردگار ہی و در گذشت
والتی نواب اتق علیخان خلف الصدق نواب یار بیگ خان در روسا و شہر موکلی
سر عز و امتیاز می افراشت و قاضی محمد صادق خان اختر با او نسبت دامادی داشت
در اکثر علوم و فنون ماهر و در نظم تمیز قاضی سراج الدین علیخان موجود موالی بود و در
ادب و اسطمانیت ثالث عشر و ثوقی بر این دار قاسم نے نکرده طریق آخرت پیورست
بمزارم اگر برسد مدین در درون مزار نظارہ کنم
بشگون قدم سج خودم چه عجب کج حیات و بارہ کنم
بود سر و کار مرا بجز اینک سر شکست داند در زمرہ

فگنم بزمین نگرم بفکاس شب ہجر شام تارہ کنم
تو پیشین من ابرچ لاف زنی کہ ندیدہ گریہ زار مرا

بدی دو جهان ہمہ غرق شود چو بدیدہ خوش اشارہ کنم
والتی شیخ حمید علی کہ بعد لکنوی از اخفاء نواب شہباز خان کہ بعد لکنوی است ازاد و خوش
قصہ ہار ہرہ و وطن خودش در شہر لکنو و از مستعدان بعض علوم و فنون و مشایران
شعر و شاعری یا اختر نیکو سیر محبتی داشت و آہنگ تغزل چنین بر می داشت

آنانکہ تہید دل بیگاہ وفا کنند تہست جز بادہ شوق تو بینای دل	ای کاش یک نگاہ کنی حواری مالکست ہچنین کاش بود در دل تو جای دل
---	--

والتی

والتی

والتی

کسی بیخوده یاران بهلاک دل من
کس چه داند که چه بودست تنهای دلم
و انقش نیشا پوری که چهل سال مجاورت بختناشته نمود پس به تبریز توطن برگزید و در
سنه ربیعین و شصائیه در نازویه الحضر منوروی گردید

وادی

خوبان غم عشق و دل بیدار چه دشت
بیدارگران قاعده داد چه دشت
واحد بجای حلی با قتلوا شهرت دشت و از خال کران سر دشت گویند که وی بجو
کسی موزون کرده بود که در هر شعرش لفظ اقلوا الترام نمود از انروزا باب ظرافت
او را با قتلوا ملقب نمودند بدین لقب با وی راه مطالبه می نمودند

وادی

برگریه من خنده آن پسته دهن بین
در خنده آن لب نگر و گریه من بین
واحد محمد علی اکبر از شهر قم برخاست و در اصفهان بزم سخن می آراست

وادی

تایمان از نقش پاگل بر مزارم ریختند	شلیخ گل بر سر ملائک از غبارم ریختند
و بد خاصیت آب بقا لعل شکر خالیش	انگهدار در رفیق عمر را مژگان گیریش

وادی

واحدی در طرز سخن پردازی گمانه بود و بعد جلال الدین محمد اکبر بادشاه بهمن رسید
ناکام بوطن خود و نمود

کو میخواستم ز گریه دیده اغیار را	تا نه بیند چشم بد دیگر جمال را
واحدی تاب نیاورده بودی به روزی	یا ز عاشق شده جای مبارکبا دست
در خمیر من نیکنمذ بغیر از دوست کس	هر دو عالم را بدین دشمن ده که مارا دوست است
یاد ما هرگز نکردی یکدم ای عمر عزیز	اگر چه بی یار تو هرگز بر دنیا و دم نفس

وادی

وارث شیخ محمد وارث اله آبادی مرید و خلیفه شاه قطب الدین مصیب اله آبادیت
که همراه پیر خود در سنه ست از مایه ثانی عشر هج و زیارت گام شمر و بعد معاونت
در اله آباد عزلت گزیده و ولایت حیات سپرد
چون شایب گریه بود ناله کار ما
اگر نشد گل ز غمشم روزگار ما

بهر چرخ رفت قریب روان او ترفت	گردی که شد بلند ز فاک مزار ما
وارث ز فیض محبت او ستا و من صیب	باری رسیده ست با انعام کار ما
بر تاختن باز و درین باغ تاخت نهاد	بگذارد بجای که نشسته اند شستیم
وارث لاهوری چاه آید از مضامین	از خزینة خاطر بری آورد و گوی از جوهر بیان
سخن میراث همون بردست	
الهی از کرم عقیقت گردان نشانم را	همای قدس اگر جوید نیاید استخوانم را
ز بانم را بودت پنهان جدا شناکردان	که هفتاد و دو دولت آید و بوسه دهم را
وارثی اردبیلی متروکات شعرا خلفی	وارثی دروغی باغچه و دیار سخن باغچه
طرازش بجال آسانی پیوده ست	
وارثی را بار با کفتم که ترک عشق کن	پند من نشنید چندانیکه دشمن کام شد
بزد گیم که نام آرزو بر آوردی	که باز روز پسین نخل ماتم باشی
وارثی سزواری شاعری بود فیهیده	و سنجیده در دورا که بی بشه و بی رسیده
چو پیردانه آبی می کشی ای وارثی بهم	تو عاشق نیستی پیوده رسوا میکنی خود را
وارثی محمدی و طمش پشیا له تیر فنی	و نکته رسی را طبعش نواله خواهر زاده نور العین
واقف ست و در شاعری مدوح و محال	و در عقول جوانی بگلگشت و ضلالت
خواهید این ابیات از واد است خاطرش سامعه نواز گردیده ...	
و چون در دشت یار تو قیامت بگرد	نال و بلبل و قریا و من و زاری دل
که این دشمن جانی ست و لم	چکنم یار فلانی ست و لم
و این سحر شمع فاسم نام داشت و در گلزمین سخن تخم ریادین نکات می کاشت از خاک	
هزار و هزار بشیده و عمرش در فرخ آباد و استگی بسر گردیده ...	
که استرا ز پشت دل خراب است	
چگونه دست میخانه اعتنا بکند	

وارث

وارثی

وارثی

وارثی

وارثی

و میکز نینت زین میثوی زغایت شوق
 پیای بوس تو قالب تنی کا بس کند
 و ارسته لاهوری سیالگوئی مل نام داشت و برای تحقیق اصطلاحات فارسی این زمین
 ایران قدم گذاشت بی سال در آنجا بود و کتاب مصطلحات الشعر و صفات کائنات
 بکمال تنقیح و تهذیب تالیف نمود و با شیخ محمد علی حوزین لاهیجی جمعی داشت بنابرین جرم الشیاء
 در جواب تنبیه العافلین خان آرزو نگاشت میرزا محمد حسن قنیل نبیره او بود و آهنگ سخن
 بدین طریق می سرود

دل زلفش مشک چین دارد بوس	این پریشان بند بر بوبسته است
سرور قصص قمریست و دست افشان چار	وقت بشکن بشکن تو بهت ساقی مجربار

رباعی	
از سیرت نواب نامی پرست	و اندم کس تو از کجایم پرسی
و انی که لیمست و خیسست بخیل	ببینی ده و فرسنگ چرا می پرسی

و ارسته نواب حفیظ الله خان دهلوی بمعاذت نواب عبدالصمد خان بازویش
 قوی بود

و لم قربان زخمس ناوک او
 که سیاه من آن ابرو کمانست
 و اصفی هرزی تکبیل فن شاعری و تنی مولانا کاتبی مصروف می ماند این دو بهیت
 از غزل او است که ایچم بچم آقا تو ان خوانده

ز کس جادوی تو آهوی چین	تا تو آهوی تو خال حسین
یک سر و پو و یکاب همان	یک گل رو و پو و خلد برین

و اصل از غنچه طبعان کشیده بود و سر عزیز در پی وصول مطلوب بدلی لبس نموده
 چون بن نامده آن روشنی دیده رسید
 اندر کیم شب بیدان تو آسوده نخفت
 سر نهان قاصد اشک که جوباش برید
 سر نهان بر دم شیر که آبشش برید

و اصل

و اصل محمد و اصل خان کشمیری مشتق سخن از میرزا گرامی کرده در سنه سابق از بایه تانک
عشر بمهرشتاد و دو سال در شهر لکنوی بجان آنسین سپرده ...
دادند و بخریدار دولت نیاز در سر نوشت ما چون کین بر سجودیت
و اصلی میرزا نور علی لکنوی اصلاح نظم از میرزا محمد فاخر کین میگرفت باینکه محمد جعفر
راغب بقطیف آباد رفته بجان از جهان رفت

و اصلی گاه بوصلت رسید و جان داد	باده ناخوره کشفیده عیبت رخسار
و دیگر آن اصل و جان شد نصیب اصلی	ای فلک از کج روی تو صد فریاد آه

رباعی

ای و اصلی از جهان فانی رفتی	محروم ز وصل یار جانی رفیق
در دگر ز غل زندگانی شمری	ناخوره بعلام جویس رفیق

و اصل

و افی محمد طیب کشمیری طیب انفاش رافع افسرده طبعی و دلگیری است
فضای آسمان بیتابی دل بر نیت تا بد بجز گشته ناز و تیراچش تمیذ
و افی محمد عب العفور حافظ قرآن خلف منشی ظهور احمد ابن شیخ عبدالوادر اصل از ناکوری
و اکنون متوطن الی آباد است و خورشید لقاماده تاریخ میلاد آن بگو نهاد اجداد پدری و مادر
او در سر کار روسا را و دلهدمای جلایه ممتاز بود و والد و اعمام ذوی الامتزازش در ایام
صبا و او ازین دار ناپاکدار از حال نمودند و وی در ظل عاطفت خال خوشنصال خود و مولا
و حاج الدین حمید ریحاده نشین مولا نا محمد رکت آبادی پیورش یافت و بلند مولا
حاجی غلام امام شهید مداح مصطفی صلی الله علیه و سلم و دلدوی مولوی فضل امام مرحوم
برادر شهید مدوح بعصره رشد و لیاقت نظم و شعر فارسی دارد و شافت کتابی شکر جلال
زمان صدر مهندستان بعبارت رنگین مسجع اردوی معنی بگلدسته گشته و بجایه اش
از سر کار انگیزی جائزه و افی برداشته از مدتی در سر کار اصقحی حمید را یاد میدهد

و اصل

سرشته داری نمک عدالت خاص سرفرازست و در اقران و امثال مستز و ممتازست

<p>چو من کس نپذیرد پیمان را بنازم زبردستی نشان را بجاش چو کارست پروانه را چه باکست از سیل ویرانه را نغچه یکبار چو بند لب خندان ترا نازم ای سرور و ان نغچه یکبار ترا وود آهم گذر از سر طوبی اشب آفتابست مرا ساغر صبا اشب باشد ای کاش هماشب فردا اشب هست پیش نظرم زلف جلیلا اشب رشک فانوس شد آغوش تمنا اشب گر یه سرگردم تبسم ز بلب زرد وید و رفت جان بلب آمده همپای او گرد وید و رفت وید چون صبح باخش دم بخود وید و رفت این طرف تماشا که کمرست و کمر نیست عمر نیست که در دم بگذرست و جگر نیست شمع همی سوزد و پروانه هم تنگ شد بروشتم ویرانه هم که همی آبا و شد بخانه هم گردیدم اشک از همه اعضا گریتم</p>	<p>تبی گردم از باد و مخنه را در افتد با طره پریشان را مرا شمع روی تو باید نه گل نترسد دل من ز طوفان اشک خنده در ز بلب از شرم بدزد و بچمن دل پر داغ مرا کرد گلستان ارم دارم از بسکه خیال تبسم رنما اشب بکنارست بمن آن همه زیبا اشب و عده وصل بفر دای قیامت کردی تا دم حشر صبح بخوابم دیدن از خیال رخ آن شمع شبستان وانی آمد آن شیرین او آتشی ز عمود و رفت دل بشوق کوی جانان داشت آهنگ بفر شمع آمد تا کند با گردن او هدیه تماش زبانه باشد و غایت میانست هر چند مکان بر کینست و لکن به عشق آتش زنده تنها در دلم تو چنین باغست برین چون قفس و افیاز جلوه آن نازنین بگرد ختم چو شمع سراپا گریتم به</p>
---	--

جز سوز و گریه حاصل عمر نشد چو شمع
 در یاد رخ و کاکل و لاله ار نشینم
 پروانه صفت پیش تو ای شمع شب افروز
 وانی همه با شمع رخسار شعله فشان
 من نیگویم که خودم میانش دیدم
 آتش من باز از عشق خور و یان گرم بود
 یاد ایامیکه وانی بوده ام سرست شوق
 سائل بوسه ز لعل لب جانان گشتم
 سرو سامان من این بس که بسوای خون
 وانی از سوز غم عشق بقول شافیه
 بگشایدش نه تنه دل شکسته
 نمینمزد از مستی بوی زلفش
 نه تنها خورشید شکسته ست وانی

یا سوختم بداغ غمت یا اگر لستم
 گاهی ببحر که شب تار نشینم
 هر بار طیان خیرم و هر بار نشینم
 بر طور چرا طالب دیدار نشینم
 زان که افسانه خواندند باورد داشتم
 رنگ دیگر بوی دیگر خوشی دیگر داشتم
 دست در دست سبوتشی بساغ داشتم
 سخت تر و ادجا بیکه پشیمان گشتم
 از غم زلف بتان بی سرو سامان گشتم
 همه تن داغ شدم سرو چراغان گشتم
 که این تیر فولاد و خارا شکسته
 نسیم سحر شد چون پاشکسته
 لبش رنگ بر روی صهبا شکسته

وانی میرزا حاتم بیگ دهلوی نسبت نیرگی و شاگردی بامیر حسن الدین فقیر دهلوی دارد
 در غزل وانی و در مرثیه ماتی تخلص می آرد
 نگویم که ز پیغام تو نیست
 نگویم نام حدیثی که در و نام تو نیست
 در بساطم که نه دینی و نه دنیائی هست
 من بجا و سر سودای تو سودائی هست
 واقعی این علی طوسی بلا زمت باباگاه اکبر بادشاه غواتیاز داشت و به بندش میماند
 واقعی و غیر واقعی هست میخواست
 نه بر چنین تو از روی ناز چنین پیداست
 که بحر حسن تو ز و چون انجبین پیداست
 هنوز از من نازت نشد در سر
 ز سر که انیت ای ترک نازنین پیداست

دلی

دلی

چه احتیاج بماه نواست در شب جمید
ترا که ماه نوا چاک استین پیدا است
واقفی شاه قاسم دولاوی طب آبادی از سادات عالی درجات عراق است
واقف طرز خوش نظمی مضامین صال و فراق است

من گشته آشوخ که در قتل سیران باغبان عشق را پیش از بهار آرزو سنگ کوی تو مقیم حرم محترم است	از نعل فرس تا بر کابش همه خون است میوه درو و الم بر شاخ حرمان بهر واقفی وار سنگ کوی ترا بنده نوم
---	--

والا محمد علی میرزا خلف الصدق فتح علی شاه قهرمان ملک ایران است در شجاعت
شیر ثریان و در سخاوت ابر نیسان و در سخن بخی سخبان و حسان است

عمه پریان رسید یار نشد یار ما شکوه شام غش گفتم بچشم سرگرم یک روز زنی پیش و پس ورتا زد و پیچ چشم ز کشتن ما اگر کسی نشد آگاه چندم هر چه صیادم پسند من از دل و دل از من دیوانه گریزان	آه ز عمر کم و حسرت بسیار ما ساعتی افزون نبود آنهم صد غوغا گشت بر سکندر نیز بگذشت آنچه بر دارا گذشت گواه ما بقیامت غرور قاتل هست جز این کز دامن آزادم پسند دیوانه ندیدم که ز دیوانه گریزد
---	---

والا مرتضی قلی بیگ بهمنستان رسیده بهلا زمست والای قوا بمر بهمنخان سر بلند
یاغت و در آخر عمر بهک بهک شامه از انخاب بهالم بالا است طاقت
در سینه ام ز جور تو ظالم و ستمی تواند
واله خواجه نور احمد کشمیری طلیق اللسان و فصیح البیان است و بر شایان مکات و
و دقایق و اله و حیران است

جوئی زلف یار ایدال بدینا صبارتی زین است آتش لور وید بیا بود	برنگ نکست گل درم وایشن کجای رفی مسلم دعوی خوبی همه اعجازی است
--	--

والله جلایا دشمن شیرازی بوده و در خوشنویسی شاکردی میر عمار اختیار نمود و در عهد
شاه جهان یاد شاه رخت بهند و عثمان کشید و بقیه انفس مستعار همین جابعدیش و
عشرت گذر نید

فضل گل داد فراغت ز می تاب بهید عقل عشرت بنشانید و ز می آب دهید
واللهی خواب عطا از خواجہ زادگان دارالعلم بخار است و بر حال عرایس علم و فضل
والله و شیدا طبعش بفرغم ضلی قادر و فکرش پیوسته در تلاش مضامین تازه و نادر
ز چاک سینه بنافش دل جزین کندم جدا چو گشتم از آن سده دل آغیزین کندم
واللهی تصاب ساطور ز بانفش از مغز نجات پوست میکند و استخوان الفاظ را رخ
معانی می آگند

مجنون بگوشه ز جفای زمانه رفت دیوانه اش خوان که عجب عاقلانه رفت
واللهی که جاری از زلال طبعش در چمن سخن آبیار سے سے
سخت مارا غم عشق تو چنان که بهیرت و دوزخ انگشت گزدیر سر خاکستر ما
واللهی نخت قلیخان از دلیان اقلیم سخن گستری و معنی پردیست و در انتظام ملک نظم
بر نظامان زمانش ریاست شمر می

هر بوسه او تشنه بوس دگر م کرد فریاد که این آب نکشته ترم کرد
و امق در اصل از عبده اصنام قوم کفری بود و مرفه الحال اوقات بسر می نمود
بهرکت صحبت مولوی عبداللہ ابن مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی بشرف اسلام مشرف
شده بجه اخلاص خان سہمی و مخاطب گردید و بیاوری طالع بلاز سہم اور نگاہ سہم
عالمگیر بادشاہ سر بلندی یافت و بولوکالت بعضی از امر اسطفت در دربار شاهی
می شتافت آخر کار خود ش منصب امارت رسید و مورد احترام سلطانی گردید و نظر خوشتر
فارسی بطریزید چنان خوشتر انشائی نمود که عالمگیر بادشاہ زبان ریاست آفرین

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

دلی

دست
دست

می کشود در جوانی میل بشعر و شاعری داشت بعد از آن با فادیه علوم و فنون طبیعت
گماشت تا آنکه در سنه ثلث و اربعین و اتمه و الف قدم بر او یه عدم گذاشت
از پیش آسودن دل شاید مرگ دل است نبض از جنبش چو آساید رنگ خواب است
مختب می کشی ز دست تو شکل شده است شیشه یعنی بغل ابله دل شده است
و اهرب بخاری مردی بود قابل و بسرو نشه سخن خوش دل
چشمی که بود محو تماشای جالش حاجت نبود تا بزم صبح چراغش
و اهرب ملا محمد و اهرب قند هاری که او را با محمد قلی سلیم خواجه تاشی و اتحاد
زمانی است یعنی هر دو مدتی ملازم میرزا عبداللای هجانی

در کام اهل ذالقه شیرین نمی شود تا سه ام را بگل داغ جنون مهر کنی گفته اند دل بجز کاکل و آن زلف سیاه بمهرک داغ نشیند دل که پیچون نیست بزم بگفتی غیر شمع و پروانه بچشم ز سر که می تو تا کام بچشم چشم زلف و چو گل نفسی گوشت شدم	تا نشانی بسان غسل شان خویش را تا ندانند که این محضر رسوائی کیست که بلای بقفا و ستمی در پیش است بقفا عقل نمیرد کسی که مجنون نیست و دیار سوخته در زیر طاق گردون است میرفت و زهر آبه چشمی بقفا داشت ببل از گل گلانه کرد که بیوش شدم
---	--

و بعد محمد این نام داشت و سخن برانی شافقان را در وجود و حالت میکند

بجای زلف و وقت دارد از چرخ کتاب از شکله فحش	در عشق بمان تا به شفقست دارد یکه قلم و خون اینده طاقست دارد
--	--

و بعد این قاضی زاده بود و در محاسن و در آن زمان می نمود
حاصل زندگی ما سخن رنگین است آسمان دوستی در گردن تحسین است

و جدان میرزا باقر تبریزی از تلامذه آقا حسین خوانساری بود و بروشنی و جدان
نکات و دقائق استنباط مینموده

خزقه چاک چاک زنده دلان	آرزوهای مرده را کفن است
عینک با انتظار تو با دیده یار شد	چشم سفید گشته بر اهت دو چار شد
غفلت کج نظران فائده دین باشد	چشم احوال جو بخوابست یکی بین باشد
و جوی گرد علی اکبر بیگ و دل محمد صالح بیگ صفهائی که از موالی شاه عباس ثانی است	حرف عاشق و دلشین خاطر تو خواهد شد

رباعی

ای کاش که یار آید و نور و کنیم	از آتش شوق سینه پر سوز کنیم
بر گرد میسرش چو گردش لیل و نهار	روزی شب آریم و شبی روز کنیم

رباعی

در بزم جهانست هر کسی اکاری	زندست و شراب خانه خاری
ز نار پرست و حلقه ز نارس	و جوی و غمت هر گری و بازاری

و جوی هروی مولد و تفرشی من انجیر است از وطن بهندوستان رسید و در شعر او آمده
اکبر باد شاه معدود گردید رباعی

من بل بفریب چشم مست ندیم	جان را لب بادیه پرست ندیم
ای در پی دل فدا ده برگرد که من	صد پاره کنم دل و بدست ندیم

و همیشه و جیه الدین چخایی آبیاری اصلاح نور العین واقف گلزار کلامش از حضرت
و شادابی

آمد بهار ای دل دیوانه صبر کن زنجیر از برای تو فرو روده ایم تا
و جیه محمد و جیه ابن محمد اکرام بهاری درستی خود شکسته را از خانه اش و ستیاری این دو

از قصیده دوست که هاشم بن علی است	
اوج هر عالم بر عالم عرض او	یارب بکبر نسبت دهم آن جان جهان را
در لب زبید است سوال از دل سائل	بخشید با و حاصل صد معدن و کان را
و حیه میان و حیه الدین در احمد آباد کجرات قدم بعرضه وجود گذاشت و با شیخ محمد عیوض گویا بی بی بیعت ارادت داشت	
ز ابری که نمودش بر زمین رحمت فرو ریزد	چو بر کشت محبت بگذر و محنت فرو ریزد
ز بستانم که باشد آرزویم میوه رافت	ز نخل او پادمان طلب آفت فرو ریزد
و صدلی خراسانی از قدامد مخوران است و از صف و بلغار زمان	
گشته ام بحال از آن خالی که بر خسار است آفرین بر صانعی کاین نقطه پر کار است	
و حشمت محمد شاه خان نام داشت و در خط و لید کشیمیر با بعضی شهود گذاشت از رفقای اسلام خان بود و کمال تجتر بر نکته ری و مضمون ایجاد می نمود و از پنداری که داشت شعر خود پیش مردم خواندن عار و تنگ می انگاشت و بر مخوران دیگر زبان بایر میگرد	
میکشاد چنانچه این مصراع ناصر علی را می چیزی که زیدنی است آنهم ما یم + لغو قرار داد که بخیله چیزی پای تا دیدنی قبل ز زمان است پس قائلش بقول خود همانست با جمله حشمت عمر در از یافت و در سینه بجمع و اربعین و ماته و الف ازین حشمت که بهار القرا شافت	
مگر آینه دار میرودیت شدید و دوسم	آینه همچون ماه تو بر خوشی شین می بال آغوتم
یکه در دل هوس سره نگایان دارم	هر کجا خاک شوم رو بصفایان دارم
و حشمتی شاه بخش حسین متوطن قواح عظیم آباد است و در نظم و نثر و بعضی علوم و فنون صاحب استعداد و توانی مشتمل اصناف نظم دارد مضامین صمدیه و نکات رزین	
می آرد	
صید خضر سرخپایه ز نخل آن تو یابند یوسف غم گیسوی بیجان تو یابند	

اینگلیش	اگر سینہ صدر رخنه مانیک بربینند وحشی ناشی بشارت علی متوطن کا کوری طبعش در ابداع ملاحظت ملایح بن کمال شوال و غم مردی وسیع الاخلاق عظیم الموفق بود عمری در شتر آبا دیسر نمود	
	بسر خاک شنید تو فغانی پیدا است بهر صید دل ماتیر و کمائی پیدا است بهر دم از کاهش دل تازه زبانی پیدا است زیر پہلوی گل از خار سانی پیدا است کہ لب از دم گرم تو فغانی پیدا است	بعد ہم ہم ز غم عشق نشانی پیدا است کی ایمان میدهم ترک سیا و چشمت به چو تن سحری هسته و رنجور ترا راجتی نیست دمی در چمن و بهر بس سوخت در سینہ مگر این دل شیدا وحشی
وہی	وحی رازی بوجی روحانی در سخن پردازیت سے	
	فی نماید شعاع یا قوت روشن تر و آب زہر تریاق شود ہر کہ کند عادت خویش	حسن را در عالم سستی فروغ دیگرست میتوان بر دزد دشمن مدارا لذت
وہی	وحید ہزاری لال و لکھن لال قوم کا تہ متوطن شہر بریلی بود و لب لہجہ اہل زبان برب ہزار داستان زبان می شود سے	
وہی	میگشت مرا بنار و میگفت ای بھر کشیدہ دیدہ واکن وحیدی قتی وحید زمان بود و در میگفت کا ام جام وحدت سے پیور سے	
وہی	زہر ایا دکنہ نے رود از پا و مرا شو کرہ غم او بن و من بنسم او	آن پری چہ کہ دارد غم او شاد مرا شاد من غم دیدہ بچہ رستم او
وہی	و واد میرزا محمد زمان دہلوی معروف بسلیمان علیخان با سخن و ارباب سخن و داد و محبت داشت و در عہد احمد شاہ بادشاہ دہلی برفاقت نواب موسوی خان سر قاضی	
وہی	برافراشت سے می کشی نیست شعار دل غم پرور ما خون ما با دہ نادیدہ ما ساغر ما	

مختبسا از ضرب راضی گشتن بگو بخواب که دیگر میا بچشم ترم پیر سر از دست تو هر چند که بدو رفت اشک روزی که قدم در حرم دیده گذشت جلوه اش در نظر حسرت دیدن باقیست	در پس پرده اش آواز کسی مست که آن جزیره که جایی تو بود آب گرفت تا بگوئی تو رسیدم بهمان یادم رفت دل هان و زخم گفت که بنیادم رفت گو و لم نیست بجا شوق پندین باقیست
--	---

و دایمی از لطیف خیالان خراسان است و نمایان فرامی نوی و داعی تاب و توان
و مطالب جمالیش مفرح روح در روان

تا زلف و توانی که بلای دل باشد سودای دل با که یکی بود و توان شد
وزیر شیخ وزیر علی ابن قاضی معین الدین احمد خلف قاضی قطب الدین احمد خلیف بلکاهی
صدیقی نسبت و تعلیم خال خود منشی احمد علیخان در فن نظم و شعر فارسی وارد و توانا
المقصد و فائز المطلب

آینه برویت نگر و حیرتم این است من سجده و تسبیح و عبادت نشناسم چون خال سیه روزم و چون زلف پریشان دی سویی زیر آمد و پرسید چه خواهی	هم شانزده زلف تو رسد غیر تم این است از یاد تو غافل نشوم طاعتم این است در عشق حتی سیم تنی حسالم این است گفتا که فدای تو شوم حاجتم این است
---	---

وزیر میر نامش وزیر النساء از نسوان و زون طبع اطراف شاهجهان آباد است و در
سرشته تعلیم زنان از بهر مروت با استعداد و فارسی وارد و اشعار لطیف از زبان
بر می آید و در فارسی بنده مست محمد اکبر خان خاوری سیستانی تلمذ دارد و...
و لم از کوچی آن زلف و توانا باز آمد رفته بود آنچه ز ما باز با ما باز آمد
و سعت سهرندی از شعرا و وسیع المشرب هستند و...
جنون حیرتم آینه دایه گشتن طورم چمن پیورده عشقم بهار خون منعموم

<p>سپید آتش نازم کسی نشیند آوازم شرارم شعله ام و انعم کجا بزم آتشم خوشم دلدم در دم غمم آزاد عشقم بنده جسمم</p>	<p>اسیر چنگل یازم ملک ششم محمودم تقدیر نهایی زخم اضطراب بطن بخورم نکب پرورده سبزان هندم چندان شوم</p>
<p>وصاف ملا فضل الدین شیرازی در علمای زمان سلطان محمد خدابنده سرمدارای فضل و کمال است و تاریخ و صفات بر تخریش و علو و قنوت الیه</p> <p>یاد ایام وصال تو ز لعل دل من قلم شوخ بوی ریخته مهر کشید وصالی میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بزرگبختی لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب قرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالات پی بردند و تعیین بانصد رویه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر اورا آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقع بریدان بسبک میردوانیدند و بوی تلخ استعجال اورا بر گردانیدند و بصلح و فلماشش پرداختند و وظیفه معتد به از خزانده شایسته مقرر ساختند و وی در سنه ثانی و سیمین از ناته ثالث عشر جامه هستی گذاشت و دم وصال شش فرزند سرمد را افتخار پذیرد و شش</p>	<p>وصاف ملا فضل الدین شیرازی در علمای زمان سلطان محمد خدابنده سرمدارای فضل و کمال است و تاریخ و صفات بر تخریش و علو و قنوت الیه</p> <p>یاد ایام وصال تو ز لعل دل من قلم شوخ بوی ریخته مهر کشید وصالی میرزا کوچک شیرازی در اکثر علوم علم کیمیائی می افراشت و در بزرگبختی لطیفه گوئی و فن موسیقی مهارتی کامل داشت بعضی ارباب قرنگ در شیراز رسیده بر لیاقت و کمالات پی بردند و تعیین بانصد رویه ماهوار از شیراز تا بندر بوشهر اورا آوردند شاهزادگان طهران باستماع این واقع بریدان بسبک میردوانیدند و بوی تلخ استعجال اورا بر گردانیدند و بصلح و فلماشش پرداختند و وظیفه معتد به از خزانده شایسته مقرر ساختند و وی در سنه ثانی و سیمین از ناته ثالث عشر جامه هستی گذاشت و دم وصال شش فرزند سرمد را افتخار پذیرد و شش</p>
<p>خون ریز و سرخه نماید که خناب است شادی کند از قتل مسلمان که چاد است ز لعلش همه را تاب زد دل پرور و تاب مست شد خواست که ساقه شکفته عید مگر چون من بخواهی آن سینه بامهوان دارد نوازی بی بگوش آنگاه دارد نو سفر باری ششم نیست و روزم به جفا گذرد</p>	<p>عاشق کشد و شاد نشیند که صواب است ساقه کشد از خون عزیزان که ثواب است چشمش همه را خواب بود و دست بخواب است غرق پاینده و پیمان ز کجا و اندام مست که امشب بی بیهوشی با بنگی نقاشی دارد خوش است اما نه آهنگ و رای کاروان دارد بین که بیخوش چنان روز نگار نگردد</p>

وصاف

وصاف

کتم برای تو گر ترک دیگران چه عجب
برای سجدت کافرا ز خدا گذرد
وصالی قاضی محمد رازی بنصب قضا
خطری با کمال عزت و امتیاز عمر گذرانید
و در نه نشین و تسعانه از تنگنای دنیا فرس جهانمید و در عهد شباب باشا هدیه
میرزا صادق نامزد و عشق می باخت روزی معشوق او را در عوض انداخت از آن
صدمه دستش بشکست هماندم درین قطعه مضمون کسر بحال لطافت بست
بمشق صادق اگر دستش شکست چه باک
کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
نی ثبوت مرا احتیاج بهینه نیست
گواه عاشق صادق در استین باشد
چون دیوانه هرگز قدم در دشت غم ننهد
دران وادی که من سر می خنم خون قدم ننهد
وصفی امیر ظهیر الدین را مینی طبع و قارش املکه مضمون آفرینی است را با مخی
وصفی جو شیری پسر از جان برکن
یعنی که دل از وصال خوبان برکن
چون موی سفید گشت و دندان افتاد
دندان طبع ز لعل خوبان برکن
وصفی سید عبدالمدد دهلوی یا اکبر آبادی از سادات ترند و احفاد شاه نعمت الله
قدس سره بود و بیعت ارادت بر دست شیخ فضل الله بهار پوری کرده بر ریاضت و
مجاهده اشتغال نمود اکثر خطوط را بحال حسن و خوبی می نوشت و همین هزار و پنجاه و یک
و چهارمیکه پادشاه مخاطب بخطاب مشکین قلم گشت شرف الدین علی پیام اکبر آبادی مدح
نوشته بودی و صفی می نماید و بدین شعر زیاده چون را می ستاید
خطم کلزار کرد و بر گراز روی تو بوسیم
شوم مشکین تسلیم که وصف گیسوی تو بوسیم
و تکی در یاد و کفانی لب و لجه داشت پنج شوی و یک دیوان مطبوع طبعی یادگار
گذاشت و در نه خمس و نشین و الف بعد یکسال از وصال مرشدش کاتب مختار قم
محبوب بر جریده اثبات او نگاشت
ای داده تنه خوبی تو رونق عتاب را
افزوده گونه گونه بدل اضطراب را

<p>و زحرف با کسی و نه گوشتی بحرف کس روانه کردن مکتوب خود موافق عرفت</p>	<p>بر هم زوی شعار سوال و جواب را خلافت عرف کتم جان بجانی مهر فرستم</p>
<p>وصلی اصفهانی طبعش را با شاهان نکات لطیفه وصل روحانی ست سخت وصلی ز تاب دوزخ همبر هیچ عاشق زیار دور رسا در</p>	<p>وصلی میرزا محمد طاهر بیگ طهرانی خلف خواجه محمد شریف بھری و برادر اعتماد الدوله غیاث بیگ والد ماجد نور جهان بیگم حرم محترم جهانگیر بادشاه بود و از مهره طرز خوش بیانی و نکته پردازی است که بدولت بیگم موصوفه بمضرب عالی عروج نمود</p>
<p>سرگران ست بمن یار نمیدانم چیست باعثی بود که هر بار ز من میرنجیب</p>	<p>مهربان است با خیار نمیدانم چیست سبب رنجش این یار نمیدانم چیست</p>
<p>سبب خواری من در نظر معلوم است وصل آمیخته بارشک کم از بھرانست</p>	<p>موجب عزت اختیار نمیدانم چیست وصل از وصل چنین بکه گزینانم</p>
<p>تا آن لب میگون بجای ناب رسیده دیده بر خست هیچ ندانم بیکه بیند</p>	<p>صدقا فای جان برب احباب رسیده نادیده گدا نیست با سباب رسیده</p>
<p>وصی مولوی وصی احمد فرزند مولانا شاه ابوالقاسم چوش و تلمیذ خواهرزاده شاه ابو احسن فرزند متوطن قصبه پهلوانی متصل شهر عظیم آباد است از اولاد مشایخ اجماع الانصار و در علوم معقول و منقول صاحب استعداد و موزونی طبع و شعر و شاعری هم توجیه نمود و تا زمان تالیف آفتاب عالم تاب در قید حیات بود</p>	
<p>گر چنین توبه شکن فضل بهار شنیدنی است در سر کار من از عقل فروماند چه باک</p>	<p>ساقی ارقی میخانه دو چندان شنیدنی است از تو ای عشق همه شکم آسان شنیدنی است</p>
<p>هوس چیدن گل ثمره میگویند ریزه چینیم ز خوان کرم فردوس</p>	<p>آخر از خار گل فتنه دامان شنیدنی است عالی بر در من بنده احسان شنیدنی است</p>

وصل
وصل

وصی

شور قیامت است ز قدلبست تو	ای حسن و ناز و عشوه اسیر کند تو
ناز زم برین نصیحت ناسو بست تو	ناصر ز گفتگوی تو عشق و لطم فزود
و قاپدیت دیانا تحفه و لطف سازام از قوم کشامره متوطن شهر بریلی بود و عشق سخن از میرزا علی اکبر عارف شیرازی منموده	
شیمیم کسره بجانان شکفته کرد مرا	خیال زلف پریشان شکفته کرد مرا
تیغ برکش که ستم تشنه آب شمشیر	داو ابروی تو ای ترک جواب شمشیر
لذت زخم دل افکار ما دانیم و دل	راحت تیغ نگاه یار ما دانیم و دل
برق در دامان ابر سبز پنهان کرده	تأسی از بهر خوبی صورت ندان کرده
صورت شام و بحر جمع بیکجا دارک	ایکه بروی چو زلف چلیپا دارک
و قاجاجی گل محمد را میوری از حسن ظاهری و باطنی نصیب وافی یافته فرج و زیارت شناخته	
کبر و بیای فلک بنو نیست	هست شاگرد خیم ابروی تو
و قانامه کاظم تونی سرکافی از ارباب سخن سخن و سخن دانی	شب چهر ترا روزی ندیدم
ز وصلت تیغ نور روزی ندیدم	ایاران عزیزم گریه صحبت
چو دل عشق و لعل روزی ندیدم	و قانامه لال لکنوی فرزند مجلس ای قانامه گوی قصه کا کوری بود و بخت زمین
و جدت فکر مطالب لطیفه سوزون نمود	
شوی که در لطم برو و کنون در پی نجات	دل برون و جان خوشتر آیین نیست
و قانامه میرزا ابوالیم که نشی الکاب فرمانروایان قاضیه بود و در نظم و شعر خاصه بزمین	صفحه لطافت میفرموده
برین بلاست بمن لیا را که در میزان عشق	نقد یوسف را بک تجید و در گوهر شید

تجربۀ ندامت حاصلی در الفت نوبان نبود از میان میوفایان چون وفایر ستم
 وفا میرزا بزرگ خلف میرزا سید علی شیرازی در لیاقت علمی و رسائی فکر و جودت
 طبیعت و حسن خط بر اقران فائق و شاعر مبتکر و محب طبع و ذوق بود از وطن بهند
 رسیده مدتی در بیت السلطنت لکنو بکبار و مرز می ساخت چون در انجا نقش مر او نش
 نه نشست بد که آباد رفته رحل اقامت انداخت و تا سال سبعین از مائۀ ثالث عشر
 در قید حیات بود و در تغزل چنین می سرود:

محی لبالب باغ و لب و لعل اربلب بدتر از بجان بلای نیست شهر با گشتم که تا بینم مگر یار را از در مشتاقان چه غم آفتان من از آه بود من دل دوست	کام ازین بیش مجو مطلب این به مطلب درد بجز از ادای نیست روز محنت آشنای نیست شاه در بندگی ای نیست کین تیرگی رست نیاید به نشانه
---	--

وفا میرزا سید برادر نواب محمد تقی خان ترقی فیض آبادی که در اکثر علوم و فنون مهارت
 کامل داشت و در سخاوت و شجاعت و مکارم اخلاق علم کیمیا می افراشت و در دارالکمال
 لکنو بحال عز و اختتام ممکن و ساده امارت بود و لب و لعل اهل زبان زبان سخن پرداز
 میگوید:

صد بار گرفتار گفتم و افکند مرا عزم سفر کن که مرا نیست تاب هجر هرگاه راه کوئی تو این نیم جان گرفت	این بخت بد ز نزد تو دور افکند مرا این دوری تو زنده بگور افکند مرا صد جا حصائی آه دل ناتوان گرفت
--	---

و که مطلع قصیده که بین قصیدۀ غنی گفته

سپیده دم چو دانه او ستم زرب غفور رسید مرده ادعوی استجب به حق
 وفا میرزا احمد حسین فرامانی در نظم و شرفن سیاق مهارت کامل داشت و در عهد

جعفر بن صادق خان زند لوای وزارت شیراز برافراشت

دانی ز چار روزگار بر گشت	بر گشت فلک چو یار بر گشت
تا بخت ز آتش و روغن	میوت چو از مزار بر گشت
هر چند که طبع زود در بخشش	بیمو حساب زین دگر بر گشت
شادم که رقیب هم بگویش	شاد آمد و شکار بر گشت

و قاضی میرزا محمد علی بهدانی که نادر شاه از کار و ظلم هر دو گوش دی برید و در نجاشی از
 نایب ثانی عشر همراه موکب نادر بی هندوستان رسید و در عهد نظامت نواب امیرخان
 عمده الماک در آباد قیام گزید و به بیم قماری نادر شاه عود بوطن حمد ندید
 نیازی حلقه زبرد در مصیحت خنده بردون به تنگ آمد چو راغ از سوختن فراد ازین شها
 زبس مردم برگی کرده جاد و شبحان کن بهار نعمت الوان نشست از استخوان
 وفائی از موز و نان اردو میل است نظم و لکش بر خوش فکری او دلیل
 خدای سر و قدت جان من جوانی من مباد بدی و دمی عمر ز زندگانی من
 وفائی اصغمانی از وطن کشمیر رسیده چندی قیام نمود پس راه را و راه آمد ملازم
 خدمت زین خان کوکلتاش بود

عمیش خوش و ایام جوانی همه گونی	چون بوی گل بود که همراه جبارت
باحتیاط نظر کن که بسیر کویت	بهر طرف که روی دیده و دل افتادست

وفائی زبردست خان دهلوی میره علی مردان خان بود و طبعش با انواع افکار فکری
 نظم هم وفامی نمود

برخی داریه تا بخت چو از کوسه او آنکه خوم ریخت کی بهر ناز آید برون
 وفائی شیخ زین الدین خانی اکبر آبادی از امر اسطنت بابر بادشاه و بایون
 بادشاه است در نظم و نثر و معارف و تاریخ گوی و علم تاریخ عالی و دستگاه کتاب تاریخی در

فتح هندوستان و نوادرات زمان از قصایدت دوست و دراکبر آباد ماوراء دیاری
 جمن مسجد و مدرسه بنا کرده اوالی الآن بر لب جوست و در سنه اربعین و تسعایه از جمن
 درگذشت و در میان مدرسه خود مدفون گشته

غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم	شوق و انگیز آمد پدیدمان چون کشم
ای گریبانم ز شوق تابدم چاک چاک	میتوپا در دامن و سر در گریبان چون کشم

وفاتی علیمردان بیگ بلوی عمه زاده علی قلیان والد و غستانی بود و در عرصه خوش
 فکری تردد و افنی و سعی کافی نمود

شوخی بیدادگری وای بمن	خوفناک از پیری وای بمن
زاریم را اثری نیست برت	خافل از چشم ترس وای بمن
در جفا دست تمامی داری	از وفا بخر وای بمن

وفاتی ملا حسین شیرازی شاعر نیست واقف فن جاد و طرازی بعضی اورا و فانی
 اصفهانی را که سبق ذکر یافت متحد نموده و برخی اورا وفاتی مشهوری که در گیلستان سخن
 مذکور است گمان برده و کسیکه اورا ازین و فانیان متمیز کرده این دو شعر بنامش
 آورده

پیش من بیداد یا راز مهربانی خوشتر است	ز هر چشم او در آب زندگانی خوشتر است
پیش تو اعتبار من از خاک کمتر است	ای خاک بر سر من و بر اعتبار من

وفاتی هندی از تلامذۀ ملا صبحی هروی بوده و در زمان اکبر بادشاه بقدم سیاست
 ملک هند را پیوسته و عود باصفهان نموده و با مجازیر زمین آسوده ...

از ماموش چه که بانی ادب نیم	کو ترست از مژده مانجه و ما
ضمیفان را قناعت بادشاهی است	همای پیرزن مرغ سیاست
زبان چرب بهر حیت در کام	بوقت دل شکستن به میانی است

وقار را که کشن کنار ولد رای پروم کشن تعلقه دار موقر اضلاع مراد آباد
و بایون ست و بر شیرین سخن موزون اردو و فارسی فراد و مستون اصلاع نظم
از منشی محمد اوجین تسلیم میگردد اشارتیکه برای این صحیفه فرستاده منتخب نسیب
بکارش می پذیرد

جانم بلب آدمی خود آرا تفکرم کو بکن را عشق شور انگیز کرد تیرک عشقش با محبت از او من شمای وقار چو بایاد زلفت کس کار دارم	رحمی بر حال من چند آرا پر غلط گویند شیرین کردی با پر ویز کرد وزنه صحت آشنا بیمار را پر بهیز کرد مصارع بیجان در اشعار دارم
---	--

وقار مدبرالدوله منشی الملک راجه جوالا پرشاد بهادر حکم جنگ از کایتان شهر گنوت
و بامیر الانشانی امجد علی شاه و و اجد علی شاه سلاطین ملک اود اعزاز و وقار حاصل
و بعد بر موی سلطنت گنوت بعرض عوارض بر افقت شاه مملوک عنده السلطنة نیر دخت
و با اقتضای و از نواد در ساخت خلق و محبت و مروت و تواضع در شش سرشته و با وجود
چندین اقتدار و اختیار حرف در شتی نسبت کسی نگفته و نوشته و نظم و شرفاری حساب
استعداد است و دیوانش که مطبوع گردیده مطبوع مضامین احباب دسه

زندگی شد ناگوار از خویش بیز ار ترا عکس خود دانند خطا همچو زنگار ترا لذت قند و نبات از خاطر او محو شد بسکه قدر حسن تو باشد بیدای ما هر د انتظام دین خود از کفر میداند از ان بیند تاز نگاه حسرتی بکشد نقاب نی آید چرا یا رب بسویم ترک سفاک	کاش برالین بیاید مرگ بیار ترا طوبیان آینه زین رو خوانده و خسار ترا دید تا طوطی لب لعل شکر بار ترا از گل خورشید باید طره و ستار ترا رشته تسبیح ساز و شمع زنا بر ترا می بود جلاد در قتل گناه کار ترا سرم نه است از روز ازل بود ای قهار ترا
--	--

<p>مگر باشد دلم انگور و مگر گام بود تا کی که فردا رفتنت پچار میاید تیر خاکس نی اطفاء و کافی ست را چشم منماک</p>	<p>وقت گیر خونین ز چشم باده میریزد دلاگر عاقلی امر و ز راه خاکساری گیر وقار از آتش دوزخ چرادر دل نیندیشم</p>
<p>وقار میرزا احمد شیرازی برادر میرزا محمد داوری ابنا میرزا کوچک صال بود و نزد تعلیم الدخود خوش نویس و خوش فنس و خوش مقال</p>	
<p>نرمست رویتو نسرين و سخن دارد ندارد انچه بر من میرود از دست غم دانی ندانم آسمان همچون تو نقش بالو العجب ندیده بند منعم آسوده دل از میوایر سید میرسد</p>	<p>نمکست بوی ترا مشک خن دارد ندارد اگهی شیرین ز حال گوین دارد ندارد باغبان همچون تو سرو سیتن دارد ندارد چون تو ترک کینه جو پزای من دارد ندارد</p>
<p>وقار سی معز الدین صفهانی در دیوان نظم مکن و وقاری داشت بر خاک وطن خاک انرا حقه پاسبان زمین هند گذشت و بیادری طالع بدیوانی بعضی اضلاع سرفرازی یافت و از همین جبار القدر شرافت</p>	
<p>هزار رخنه بدل کرده ام که شخص خیالت پهلوی بوالهوس چشینی غریب من بر دلم تیری زدی که شوق دخن می تیم مرا هر چند دشمن دانی از من جان طلب فرما</p>	<p>ز هر دریچه که خواب جو آفتاب بر آید بنشین چشم عاشق و نشان جانی خویش ناوکی دیگر که از اندازه بیرون می تیم بین انگاه طری جانفشانیهای دشمن تیم</p>
<p>وقاری ملا محمد امین ابن ملا عبدالفضل طبسی که از کثرت قیام در شهر نریزید شهرت گرفت و با حقو علم و فضل بر طبقه متانت و وقار فضلا کرام میرفت</p>	
<p>ز غریب بهره جز خواری نمیداشت غریزانرا در سماع از خود جیلغ افروز و صحت خانه شام یکایک انچه آن چشم سخن گو داشت پنهانش</p>	<p>بلاز گوهر بود دندان ولی تا در دهن باش شعله جواله شو چشم و هم پزانه باش بسگروشی بجایب گفت برگزیده مگر گشت</p>

وقار

وقاری

وقاری

درین گاشن شگفتن برده خارشیمان
وکیل از شرفا، شعرا، قلم ست و از کلام شگفته اش بهای افسردگان آشنای تبسم
مانده سخی دم ایجاد مکر در دل تو که سرایابی تو نازک بود الادل تو
ولا مظهر علیان مولدش شاه جهان آباد و نشاء و منهاش شهر لکنو و مرقا و معرج و
مرقدش دارالارمارة کلکته بود و با قاضی محمد صادق خان اختر طریقه محبت و ولا
حی پیو در مدرسه کلکته وی و میر شیر علی افسوس مدرس زبان اردو بودند و مولوی
کریم حسین بیتا پوری و غیره تعلیم و تدبیس عربی و فارسی می نمودند
بگذرستم تصور زلف نگار خویش دادم تسلی بدل بقیه رخویش
ولایت میر شاه ولایت ابد که آبادی از کلا زبان و عرفا و دوران و بدله سخی
و بدیده گوئی سر آمد اقران بود و اکثر باعیات مدح و منقبت اهل بیت رسالت
موزون می نمود مستبزا

من بنیم و بچار یارم سودست با هر یک یک +
اما یکتم علی ست یک قبله است بی شبه و شک
بان ذکر علی میکن و فارغ دل باش از تهمت افش +
زان رو که علی نام خدا نام خداست اسد معک

	رباعی	
نه بجز گوهر صدف در کاست		ماره غرور و نه شرف در کاست
خاک قدیم شاه نجف در کاست		در دیده دل بهر آسائی خویش
	رباعی	
در ملک قدس شهنشاه حسین		بر اوج سپهر که پادشاه حسین
انگشت شهادت پیر السهرین		بر ناست کمر بسته بی دعوی حق

ولائی اردستانی طبعش مجبول بر ولای طیفه سنجی و نکته راستی
در دل سوزان سرشک آتشینم ندو بود آه گشت از آه آتشبار اینم ماند بود
ولائی استرآبادی با کفرش مضامین لطیفه و مطالب شریفه ولائی و وودای سست

رباعی

بر عاشق زار بنیوا سی ماه تمام	دانی چه حلال است حرام است کدام
گریست که بی خست حلال است حلال	خنده است که بی لبست حرام است حرام

ولائی مرتضی قلی بیگ ایرانی مدتی بر قافیت نواب سر بلند خان در دلی اقامت داشت
آخر کار بکام بنگال رفته هاجا بچانش از ولای تدبیر جسم دل برداشت ...
در سینه ام ز جور تو ظالم دلی نهاد جز بمیدلی بفرسوخ من حاصل نماید
ولائی میر حاجی محمد سیستانی در خوش بیانی مدوح احوال و ادب است
ز دوست دوست ز نیکو نیکو نصیر اگر بر نیکو گوید که دوستم غلط است
ولی و لیخان گوی از غلامان سلاطین صفویه بود در شعر و شاعری خوش سلیقه و

نیکو رویه

ای خوش آن عاشق که از غم رو بدیوار آورد
آنقدر گرید که رمی در دل بار آورد
ولی قلند را ز قدما بر شعر است و فصحا را دایه

ساقی بیا که غم شد و آنا غم نماند	جاش بدست گیر که دوران جسم نماند
از ترکنا ز عنبره شوخ سنگرت	چان ماند و بود و رفت و آن نیز هم نماند

و بهی عمر خان شاه جهان پوری درویشی است ماهر فنون ادبی موزونی طبع و وجودت
فمن و طلاقت لسانش و بهی است نه نقشبندی از ادب و طبع و وارسته مزاج بود و در سینه
عشرین از بایه ثالث عشر مرسل شعر ابالقام میجو
در نهانخانه دل شاه طاهری است بان درین پرده نماند بهر پنداری

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

ولائی

<p>آتشیدی که یکی قطره تصور چه کرد ایک یان خورده درین مهر که باز آمده</p>	<p>و همی این باده عشق سست بتدیج بنوش بهر خویشی زیستان بچه ساز آمده</p>
<p>و بهم میر محمد علی از سرزمین دلی سرکشیده و در دار الحکومت که توطین گزیده در زبان فارسی وارد و شعر میگفت لکن لالی زبان خود را از زبان ملک دیگر نیکومی سفت</p>	
<p>لب لعل تو دیدم هر کس گفت که گوید ز حال بیارت</p>	<p>لب بدندان گزیدنی دارد سر بالین رسیدنی دارد</p>
<p>ولسی میر ویسی از امر احمد پهلوان بادشاه مست و طبعش را با شاهان سخن بخوبی کسب راه</p>	
<p>خواهم اشب تو افساید دل عرض کنم آمید و ارجنم که شرمسای من</p>	<p>لیک چشم سیت بر سر خوابست اشب شو و پیش تو عذر گناهکاری من</p>
<p>ولسی از شعر احمد سلطان حسین میرزا است طبعش و لیس را این نظم خوش ادا</p>	
<p>برفتی وز حیرت آتش غم ماند در دلم گفتم غم می و خوابم گفت با خوابم گویند که ولسی شده دیوانه و خوابان تجه شمای کشم در چرخ و شمشیر خست کینه آن بالائی چون شمع کل نگر باغ</p>	<p>بسان آتشی که کاروان ماند بترسا هر که می بی عاشق خود بخورد بادش حرام دیوانچه باشد که زد دیوانه بر هم ماه من روشن شود که وز اینها پیش تو اگر چون سر دسوی را چند بالائی بر</p>
<p>حرف الهام</p>	
<p>با قیامت سید احمد انصافانی از سادات حسینی حلیل القدر اصفهان مست در نظم و شعر سر آمد شعر او ویران و با میر شتاق و میرزا طوفان و طلفت علی بیگ آذر و محمد عاشق خیاط و میرزا عبود و طبع و هداستان و او را از یاتیه ثانی عشر سال جلالتن زیخان</p>	

و فرزندش میرزا سید محمد از شعرا و محدثین علی شاه قاجار و دارای ایران است	
تا نمودیم زمین بوس در دلب خویش آه ازان شوخ که از جان دلم گه نیست مهر ساقی گل من که ز گلشن کویت چنان رقم نه بستم دل بجز دیگران اما ز کوسه تو ندیدم زان گل بیخار جز مهر و وفا اما	همچو خوشیدر ساندیم بگردون رخویش همچو شامی که نذر و نبر از کشور خویش چو بیل زین چمن بالاله و آه و فغان رفتم ز بس ناهربانی دیدم امیر و مهربان رفتم ز یاران و وطن دل کندم از اصفهان رفتم
رباعی	
دلدار اگر کام خوشیم فکند ترسم بغلط بوده باشد دل من	از تو غمی بروی رشیم فکند بیند که دل من است پشیم فکند
رباعی	
بیک روز کسی که با تو دمساز آید از کوئی تو گر سوی بهشتش روند	یا با تو دمی همدم و همراز آید هرگز نرو و اگر رود باز آید
هادی از سخن سخنان شهر قزوین است ملامش سزاوار تحسین و آفرین است که دماغ خون رود ز کفن کشته ترا صدر ره گرش بآب بقاشتش و شونند هادی شیخ امام الدین از شیوخ انصاری متوطن بخیل مراد آباد بود و میرزا قنیل درین فن اورا استاد در صفت پروانه عالمی گفته است تا منور شده قندیل قلم در عالم لیک در عالم امکان نشینم ببارک همچو پروانه که صد شمع نثارش آید هادی میرزا حسن اصفهانی که در شهر نیر و مودع نقد زندگاست دوش در میخانه یک جام شرابمزمز کرد هادی میرزا عبد الهادی کاشی خلف میرزا علی رضا نجفی است ماضی طبعش طریس	

هادی
هادی
هادی
هادی

ایکار افکار را محلی و محلی است
 ز بهلوی هنر چهری کالم دشمن جان است
 مرا از آب چون یاقوت آتش در گریست
 هادی میرزا هادی شهرستانی از شهر استعد بوده و فوتی بهند رسیده باز بوطن خود
 عود نموده به باغی

دو گاشتن جان گلی چیدیم بیتو	بوئی ز گلستان نشنیدیم بیتو
هر چند نظر با بل عالم کردم	بچو و دیدیم ولی ندیدیم بیتو

هادی میر محمد جواد دهلوی که در اردو و فارسی شعر میگفت و جوایز نکات بخش اسکوا
 می سفت است

گرد کویت هنوز میگردد گردبادی که از بغبار من است
 هادی میر محمد هادی یزدجروی که از نشو و نما و رکاشان بعضی آرزو کاشی نوشته عمری
 در زمین دل تخم عشق و لبر آن کشته در علم طب و معالجات مهارتی داشت و شاه طهاسپ
 صفوی او را با احتساب حاکم ایران برگماشت و بعد توبه و انابت از فسق و فجور بپوشید
 و وصعه رضویه مامور گشت و هاجنا بعبادت الهی مصروف مانده و در سنه خمسین و تسعانه
 ازین رباط بی ثبات گذشت است

بجان رسید دل از محنت جهان مارا	اجل کجاست که منت نهد بجان مارا
و جنب جنتش چه نماید گناه من	یکشت خاک گل نکند آب بحر را
بگفته تیغ کین بر دار و اول قتل هادی کن	بمخده گشت ز عاشق کشتی هادی منی بخورم

هادی نامی شاعر مرثیه گوشت و بتلاش منماینه بیکه فکرش در کمال است
 شد شاه دین سوار و حرم و قنای او
 بر تنها رنگاشن آل عجب غلند
 که بان و دیو و جنج تمام از پاسبان او
 در تهمان و در کمال که افرو قنای او
 مار و نر خواهر بارون خلاف خواسته شمس الدین صاحب دیوانه شاعری شیرین زبان

و نیکو میان هست

قیمت مردم از مهر به نقد	نه ز دنیا رو از مهر به نقد
مرد باید که دلش آموزد	تا ز هر کس شریف تر باشد
باشم میر محمد باشم از مردم بشیرست و کلامش را در دلهام تا شیرینست ز حرف مهر فریبم ده که میدانم بجز جفا تو کار دیگرست نمی آید	
رباعی	
رو فقر گزین که فقر بهتر ز غنا	کان سایه کند در آفتاب فردا
دولت نه نجات از تشوین	خسخانه به از قهر بود در گرما
رباعی	
باینم که در شعله شبنم کردیم	آتشکده را خیال گاش کردیم
برویم خیال دست همراه خاک	شمعی بجز آتشش در شمع کردیم
باشم اصفهانی از سادات بود و بحر فکری معیشت می نمود هست آبی با تو و بسیاری لافی بآن صبر خواهم کرد چندان که آنهم بگذرد خوشم ز آن که تیرش در دل نشاند جا دار که خواهد بدین کرد از خندگ خود بجا آورد باشم از لطیفه سخنان دار المزدور در شاعران انجا خوش سلیقه و خوش طرزست نظر کن در دل خود تا بدانی که او حسرت مانی اثر نیست دخست را پر تو بود است که است و گرد نه رتبه حسن امقدر نیست باشم فراخی از در باب خبرت و آگاهی هست در بن دل شده خال رخ گندم کوش گویا برده عین دانه زره آدم را باشم کشی در زمان شاه طما سباضی بود و با سلامی و کلامی شاعرات مناظر است می نمود	

باز

باز

باز

باز

باز

ایام خوش آن بود که اسباب تعلق
دیوانه دلی داشتیم آنهم دگری داشت
باشی که منوی برادر بزرگ میر بنده علی که از مصاحبان نواب معتدل دله وزیر شاه
او و بزرگ و تمشیر اشتهار و میر باشی ازین طریق داشت استکاف استنکار داشت

دیده آینه روی بت ترسا کردم شب بشوق در دندان تو افتاب آه دوش بی غنچه لبی گلبدنی بوس و کنار	منظر جان حزن عین گلبدی کردم تا سحر خننه بدر پای تر یا کردم باشی تا سحر از صورت دیبا کردم
---	--

هجر شیخ ابو محمد ابن شیخ نور الهدی از شهر فار قصبه بجا جو متصل شهر کنپور از دوتان
قاضی محمد صادق خان انترست خامه فکرش فلک نظم فارسی وارد در امور
می تید چون مرغ بمل از فرق روی یار
همه در عالم کیطرف این هجرتنا کیطرف
همچو کوبادی بجهد وزارت نواب شیخ الدوله بهادر صوبه دار ملک و دلا وطن
بهمنه و ستان رسیده در بنارس ال آباد اقامت گزیده در زمان نواب آصف الدوله
بهادر خست به عالم بقا کشده

بر سر او انچه کاکل میکند یکه گویم ز گل اندام خود و خاری خویش بزد او و ز دل از من صحنی رعنائ بجلم نکلینه بتیم شکر یا من بیدل و دینی ز خدا تا ترس	گر گویم فتنه گل میکند ز تمکاری آتش خون و دل انگاری خویش گلرخی سبیری غنچه لبه زیباست تا زک اندام بی سروسی بالاست یا صوبی ز دکان مغنچه تر ساست
---	--

همچو مشهدی برادر مولانا مشرقی انداز باب عذوبت لسانی و فصاحت منطقی است
بزرگوینو با صد نیاز میگردد
نگاه میکنم از دور و باز میگردد
پدایت سعد الدخان کشمیری خلعت عنایت الدخان عالمگیری است محمد فرخ میر
بادشاه هر چند با وی پند و گو بسعایت بعضی مقربان او را قتل نمود

جستم و مثل تو نیافتم ام	اتخاب اینقدر نمی باشد
نماز کی ختم شد براند است	مور را این کمر نمی باشد
هزاره از ته میدان صفایان و نه بازاریان خوش بیان ست رباعی	
جانانه درین دیار هستی یانه	بر قول خود استوار هستی یانه
مردم همه بد نام تو کردند مرا	بد باشد در اقویار هستی یانه
رباعی	
من بنده نام تو شوم جانانه	از رفتن تو دواغ بدل میانه
دیر آمده تو یکزانی بنشین	باز آمدن ترا خدا میداند
رباعی	
سر را بدیچ مانده بوی نگری	شاید که دل بگذری بگری
در نیستی و دلی از دزدان تیزی	وز مال برد تو جان شیرین تیزی
پاهای سبز وادی زبانش بلال مطلع خوش گفتاری ست	
بذوق جویدیم رشک می برد قاصد	که از زبان تو هرگز روایتی نکندم
یا ختم و وفا گشت آشنایان بامن	که حرف قتل من آور و در میان بامن
همایون عطا اللهی های اوج بی نظیری ست	
حالی که در آن حلقه موسید اند	هر که در دام بلا می فستد او میداند
همایون استر آبادی مائل مشرب آزادی بود	
بیتواز طوفان اشکم در عهد وی زمین	مشت خاکی مانده بود استم لب که دریم فست
همایون نسوی و غنچه قمر نسای بود و مدت شرف شهر راه را از انهر لب نمود	
خبر از کسی جستم و گفتم و دیدم	سودخت از رشک دلم کاش نمی میداد
همت خوابه چهره لایبی معروف چو اجه همت این چای زین العابدین که بنور شاه	

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

رباعی

محمد بن علی از مقرین بود	
چو کار سخت فرو بسته شد نشاط گزین	چو غنچه گشت گره مستعد و اشک است
تا و پروانه و بلبل همه خویشان بهمیم	چشم بد و ز که یکدسته بریشان بهمیم
همست همت خان خلف اسلام خان دهلوی که بخشی تن سرکار اورنگت یب عالمگیر بود و تا پنج وفاتش از پای همت خان استنیا طو ان نمود	
زلزل تو تاب بنبل و آب نقشه برد	نامهربان عایتی هیچ آشنا نکرد
من چو یکم که چه مقدار بدل نزدیکی	چشم بد و ز که بسیار بدل نزدیکی
همدم میرزا مراد کو که میرزا کامران خلف یا پیر بادشاه بود و با خوش نفسان عهد همدی می نمود	
نیست جز سودای جوان حاصلی در دل مرا	تا چه آرد بر سر این سودای بی حاصل مرا
جامه گلگون در آید دست در کاشانه ام	خیزای هدم که افتاد آتش در خانه ام
همدی شیرازی سخن را بهمدی انفاش سرخرازی	
رباعی	
پوسته میان دل جان میگذری	بر دیده خونابه نشان میگذری
چون برقی که بز شک گیاهی گذری	می آئی و بر من آغوشان میگذری
همدی مشهدی از شیرین مقالان بود و بجلو افروشی و چه معاش حاصل می نمود	
چو پخال خویشم اکنون برم زبان خود را	که بوقت بخود بهانم شکایت از تو
همدی هروی این شعر از کلامش مرویست	
بگوش همدی آواز پای یار رسید	و گرنه در دلش این اضطراب یعنی چه
همندال میرزا بن ظهیر الدین محمد با بر بادشاه و برادر کوچک همایون بادشاه بود که در رکاب یار و یار جنگ افغانه میوات کارنامه ای رستم و اسفندیار را طی نمود آخر کار در	

۱۰۱

۱۰۲

۱۰۳

۱۰۴

۱۰۵

شهادت نوش فرموده با سب	
زان قطره شبنم که نسیم سحری تا برین گل چکاندای رشک پر	از ابرجد اگر دجسد جیکه گری حقا که هزار بار یا کینه تری
ههند و شیو سنگه کمبوی سپهر بولانا تخته که چاه او در لکنوالی آآن مشهورست و وفا ههند و بتساط عرض جنون در آفتابا لکناست بطور	
دل نیاساید بخت محرومی یار را با کمال آرزو در کار جانان جان سپرد	کی کند سیراب کوز تشنه دیدار را صد هزاران آفرین فرهاد شیرین کار را
ههند و گوگل چند قوم کمتری بود در شهر فرخ آباد بر جاو کلاش و چه معیشت سعی و تردومی نمود	
نی آید بر رویان مرا یکدم قرار مشب جهان تاریک شد در چشم من از انتظار او نرشک لاله گون چشم ترم از بسکدی ریزد زفت آن دلر با بهر عیادت بر سرست هندی	چه مشکلی بر دل ز دیوانه دید دست کار را نمیدانم بسوی کیست یارب چشم یار را اگر بیان گیرد امانم شده خون بهار را طبیست آمد ز بالین تو گر این زار زار را
همنرجابی بیگ ابن ناجی اله آبادی از اقربا و ابالیه جنگ و از تلامذه آفرین لاهوری بود و در فن انشا پر دانی و هنر تیر اندازی بدیضامی نمود	
در هر دو شل نظر خرام تو را عجب باز هرگز که به بناست ز جا کینگی بود همنرگیان برای اصلش از قصبه جیحون حوالی شاهجهان آباد و مولدش در سنه ۱۱۸۵ و هشتم از ایام ثانی عشر و در دولت آباد فرخنده بنیادست پدرش با ولاز وطن برفاقت قلیچ خان بمادر و رحید آبادید و ثانیام گام عروج عالم علیخان برادرزاده سید حسین علیخان امیرالاهرا بصوبه داری ملک دکن غاشیه دبیری وی بردوش کشید و ثانیان زمان تسلط نواب آصفجاه لازمست بارگاهش گزیده عمر بایان رسانید نواب قدر دان ز قفا پرور پسرش گیان را	

بند و

بند و

بند و

بند و

هنر را از وطنش خواند و بجای پدرش لشکر و برقاقت فرزند را برین خود نوای قیام الدوله
 بشاه جهان آباد فرستاد و بعد خود بدین احوال بهارهای من بروی نهاد و در آخر عمر منیر و الا کفر در
 اورنگ آباد معتزل شده بخد مت اوستاد خود میر غلام علی آزاد بلگرامی حاضر می ماند تا آنکه
 در سنه سبعین و بایه و الف بود و روحانی را از چهار دیواعت صبر برپا اند

ووش در آینه مثال رخ یارا نهاد صورت گر جمال تو چون اهتمام کرد سپ پوشید بنبل دید چون حال پریشانم رفته ام دیوانه زیر خاک و هرگز نش کرد	آن نقاب شد از شرم که از کار افتاد زنگی که داشت دستم خود تمام کرد ندانم زلف مشکین که ایارب نظر کردم از شر از رنگ طفلان شمع تربت روشنم
--	---

هوائی توئی کلامش در درباری بخوش مضمونست بر باغ

هر روز که میرسد بی دنبالش مرگ است که میرسد با قلم وجود	چون نیکی تفصیل جوش غریت که میرود به تقابلش
---	---

هوائی هندی فکرش در هوای مضمون بند
 یلیل از شوق بفریاد که گلزار کجاست
 پوشی شاعر نیست از همان بخش پسندیده بهوشمند نیست
 گفتم بروم که نیست با آن خواب است
 حبیبیت کاشی جل فکرش مضمون تلاشی است

روان شد از بیم آن چشمه حیات مرا
 بهیبت میرزا بهیبت بیگ اصفهانی نواده طهاسپ قلی سلطان که فرمانروای
 بند را بود و از بهیبت و سطوتش نترس بر اندام اشراق بیست خط شکسته در
 می نوشت و غم لطافت و ظرافت در زمین سخن می گشت
 آسوده و تر ز راست دل دردمند ما
 و آتش سینه ناله ندارد پسند ما

هوائی

هوائی

هوائی

هوائی

هوائی

هوائی

هوائی

بسیکه در راه تو باز زشت زینیا کشیم تو گر خود هیچکس پشی پوشیدی چه رسیدی	جای گل بر سر زخم خاری که ز پاشیم که تسخیر سپیدی و سیاهی میتوان کردن
---	--

حرف الیاء

یار نواب منور الدوله احمد یار خان بهادر ممتاز جنگ اورنگ آبادی که والدش
نواب شیخ الدوله بهادر و لجان از حضور نواب ناصر جنگ شهید منصب هفت هزار
داشت و نواب آصفجاهانی احمد یار خان ب خطاب منور الدوله و منصب پنجاه هزار
طبعش با شعر و شعر ارا و دو وفارسی یار بود و مشق سخن از میر غلام علی آزاد بلگرامی میبود
در شجاعت و سخاوت و خلق و عروت علم شهرت می افراشت و در سنه ثلث ثمانین
و مائیه و الف قدم بجاده عدم گذاشت

گفتم و خیال رخت رفت خواب ما چو می بینم که جام می بکند دلدار می آید برنگ قفل می تازه میازد و ما غم را آی معان با ده را بجام کنید گش از راه و فا از پی نا می آید	آمین دیدن بت حاضر جواب ما بلب از توبه ای خوشیم استغفار می آید چو آن میاد من در گنت گفتار می آید کار جوش مرا تمام کنید سگ او میم که از راه و فاسد آید
--	--

یار می استر آبادی مرد عابد و زاهد بود و بیاری جودت طبیعت نکته نبی می نمود
گفتی که خواهم بت بجا از از ارگشت
نخاهم پیش مردم دیده بر خسار یار افتد
یار می تیریزی پیش خورده فروشی داشت و بیاری موزونی طبع بر دقیقه نبی همت
می گاشت سه
نه تنها دیده از نظاره روی نکو بستم
چو رفتی از نظر چشم از همه عالم فرو بستم

یار

یار

یار

یاری نزدی ناطمی لطیف سنج و بدله پرد از بود کسی و راستم قبل شخصی نمود بدین اتمام
گر قمار آمده حکم قتلش نافذ گشت در انحال مطلق موزون کرد که بسا عشق حاکم از سر
خون او در گذشت

از قتل من خواهد شدن فردا تا شایم اگر چیزی نماند از عمر من تا نیم و فردای دیگر

رباعی

رسو شده جویم جانان ماییم	دلسوخته وادی هجران ماییم
در کوئی تو عمریست که از غار عشق	دل خوش کن کاخر و مسلمان ماییم

عظیم میرزا نصر الدین بیگ ابن میرزا ستم بیگ لاهوری بود پدرش بلا زمت تو اب
زبردست خان ناطم لاهور اوقات بسر می نمود و این در پیشش مجوز و فی طبعی و تلکد شاه
آفرین لاهوری میل به تغزل داشت و در غضوان شباب و ابتدا عشق سخن بوم شوم جنون
و آشیانه و ماغش برضیه گذاشت و در کوچه و بازار به مته تن میگشت تا آنکه بهین حالت
این عالم گذشت

بود یک برگ گل از گلشن عشق	کو کهن تیشه که بر سر زده است
آیین را که شوق تو در بر گرفته است	سج استخاره ز جوهر گرفته است
آن از پس از مرگ دلم که زخمی است	خشتی بخدمت تخته که عشق تهم است
بشوق لعل لبش یا شراب بسیارم	و گرنه من یکی جام بنگ شهابم

محمدی سید محمد یحیی رضوی اباحسینی اما ابو العلامی طریقه متوطن شهر عظیم آباد است
و در علوم رحیمه و شعرا و ریاضی و فی استعداد و کتاب اکثر علوم از مولانا شاه
محمد سعید حسرت نموده که از مشاهیر علمای عظیم آباد بوده کلام خود که برای خراج این
تذکره فرستاده چند ابیات از ان در تیقام ثبت افتاده
و در از ان ماه اگر آه تر خاک کنم
تیره چون بخت سیه گنبد افلاک کنم

<p> گور آن زند قدح نوش تیر خاک کنم بوسه گیر از لب چو قد تو ایم چون رخت ازین موج خطر ناک ببارم بهوای بت گل پیرهنه فریادم خاک مار آمده از جنبش خود بر بادم نباشد چون دل بیتاب اند خط فرام دشمن جان بلای دین شد چقدر ای بری حسین شد در دل من چنان مکن شد که بطر ز سخن حزین شد باز جانم میکشد سودای گیسوی کس در دلم حرفی از آن لعل خنکوی کس هست حجاب عبادت طاق ابروی کس </p>	<p> هر که میرد بختناست نگاه هست تو هم دل بویوسف مصر گر هست مستان کند یا ورست که بیتاب اسیران قفس را بچمن امیر نسیم حرا هست بکوشش پانه چنان ضبط غم عشق پریران کنم ناصح آینه اندر نازنین شده از خط سبز بر رخ سارده در زمان و مکان نمی گنجی هست فیضان حسرت ای یحیی باز دل را می برد شوق گل دی کس عاقبت دریای وحدت را بخوش آورده سجاد زانی نشیخ شهرای تیریه مرا </p>
<p> سیمجی قزوینی از سادات و امیرای فضیلت شعار و لب التوا ریح عبارت رنگین و ستین متفحص و لاوت و قات علماء و شعراء سلاطین از وی یادگار و در سینه احدی و سمانه افتخار ازین دانا یادگار سوئی دار القراست </p>	<p> سیمجی قزوینی از سادات و امیرای فضیلت شعار و لب التوا ریح عبارت رنگین و ستین متفحص و لاوت و قات علماء و شعراء سلاطین از وی یادگار و در سینه احدی و سمانه افتخار ازین دانا یادگار سوئی دار القراست </p>
<p> قصه شوریدگی عاشق شیدا دار تو درین کار نگار اید بیضا دار </p>	<p> آیه بر لاله تر زلف من سدا دار ساعده سیم نمائی و دل از دست بر </p>
<p> سیمجی لاری محی قلوب مرده بخوش گفتار است ای سنگدل چه آه گاهی نمکنی سیمجی نیشاپوری از فضلا و شعراء فصاحت آکنده است و قاتش در سینه مشعل چاه </p>	<p> سیمجی لاری محی قلوب مرده بخوش گفتار است ای سنگدل چه آه گاهی نمکنی سیمجی نیشاپوری از فضلا و شعراء فصاحت آکنده است و قاتش در سینه مشعل چاه </p>

ملک باجور یا رضوان کرامی مسی هر که که بر بالای بامی	توئی شریل مهر و بان نامی چو درستان خرمای سرفرازی
میگویی یحیی خان گیلانی که کمال رفاه و قلاع زندگانی نمینمود و با حیا و سنت شاعران مشغول بود	
هزار طعنه ز مردم شنیده خواهی رفت که پشت دست بدندان گزیده خواهی رفت	برون ز کویتو با خون دیده خواهی رفت بپای بوس تو چون آدم ندانستم
میگویی یحیی خان لاهوری اصلش از قوم اقتدار بود و الدش میرزا با برنام در هند رسید مکونت لاهور اختیار نمود و هجده سال تسع و سبعین از زمانه حادی عشر یحیی خان سر بر صحنه ظهور کشید و بعدش تمیز بقصد کسب علوم بایران زمین رسید و بعد حصول مقصود عود نموده در دلی بکلازمست محمد اعظم شاه بادشاه و بعدش بخدمت محمد فرخ بادشاه تنبیه رسیدن امتیاز از اقران می شافت آخر الامر بسبب فقری دارالانشاء محمد شاه بادشاه سرفرازی یافت و مائة العمر بر همان عهده بود تا آنکه در سنه ثانیه از زمانه ثانی عشر و دلی عیادت نمود	
و خضی غنچه پیری بوجی آمد ایام من بزرگ گل ز باد صبح روشن شد چرخ من میگویی یحیی خان لکهنوی این نامی ثابت علی خان ابن شمش رونق علی خان این الانشاء میرزا در اوج اوج و دست و پا میزد و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید و بپوشید شاه شمس الدین محمد شاه از این دو شخصیت و تعب	
پروانه وار نیست نشان هزار بار پیشتر آن شعاع خوشی آید از قضا عمر به فوسخی آید	پروانه وار نیست نشان هزار بار شعاع سان سوخت بقیرایهها که دل با چسبان به فوسخی آید

چشم یحیی به بحر شد بی نور یحیی بیا دگیسوی او شب سحر کنیم بریا روی ساقی و پیمان چشم خود	آب رفته بجوئنی آید وز آتش درونی خود شمع بر کنیم میکش شویم و ناله مستانه سر کنیم
<p>یزدان قلی از عطا بهجار است فکر سایش مهر که آراسه دلدار سر و فاند اردو رحی بر حال ماندارد یعقوب شیخ نجم یعقوب وطنش غیاث پور و در نظم شاگرد پیادای لال تخلص الفته مشهوره صد بهشت است که بر دپس مرگ سگ بگوئنی تو استخوان مرا یعقوب شیخ نجم الدین ساوچی که سلطان یعقوب خلف سلطان حسین بیگ ترکمان بتریش پرداخته و بمنصب عالی وزارت مرققی ساخته و وی بعد وفات سلطان گزیده و دیگر متوجه خدمت ملوک و سلاطین نگردیده</p>	
نمیدانم چرا با عاشق خود دیار نشیند صبوحی کرده مست که بدین خسته خود را	از بیم طعنه اغیار یا از عار نشیند که مستی را بهانه سازد و بسیار نشیند
<p>یعقوب میرزا یعقوب استخوان قوم قزلباش سر برافراشته و فکر نظم مدام در نظر دهشته ربابه</p>	
خورشید فلک چو ماه تابان نیست سر خسته آب خضرا ی غنچه و هن	چشمی بجهان نیست که حیران تو نیست چون لعل حیات بخش خندان تو نیست
<p>یعقوب میرزا یعقوب اصلش از قوم و ولد خودش کاشان و به پیشه خیاطت او فاش گذران دوشینه کی وصف جمال تو ادا کرد نادیده خشت مهر تو با در دل ما کرد پنجا خیاط بحر فی خیاطت و چه معاش می انداخت و بسوزن فکر چایا مهر عثمانی بر تن</p>	

یزدان

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

یعقوب

شاهدان نظم حسرت و دردت میبردست
پشت بر راه روم از سر کوی تو بردن
ز آنکه در هر قدمی رو بقفا توان کرد
یعنا قفی موصوف بشیرین کلکی است
بچگال ها نگذاشت مشت استخوان من
سبک کولیش بجا آورد رسم آدمیت را
یقین میرزا جمال کاشانی مستمع کلامش موقن مضمون یابی و خوش بیانی
رفت از برم چنانکه بگردش نمیرسم
کی عمر رفته را بدیدن توان گرفت
یقینی از متفقان خوش تر مات هرات است و دانستش از قاطنین یزد بالیقین از
مشتبهات از شعراء عهد سلطان حسین میرزا بود و نکات بلیغ در ترکی و فارسی موزون
می نمود

صبحی که دم بهر نزد یک نفس توئی
نخله که بر بخورد از و بچاکس توئی
مکدل مجاز تو وطن شهر مراد آباد می بینا بود
روی تو بر که دیدم شبیه گفت
هر کس شبیه ذلک لاریب فیه گفت
کسان کسیری سنگ دلی از قوم کتری است قدش کسان بر نظم بخت دوری
آن کجا ابرو که چون تیرت برتر گان
گرفت از موال شاه طاسب صفوی است و سرخی طبعش در معارک نظم قوی
بستی که نان پیش گیر
امروز آستین کس نیست

یوسف است امیر یوسف است آبادی عزیز مصر و الا تراوی است به با عی

عطار که هست دلبر عشق دران	جان بر دلش از کف صاحبان
بر کسی که در دکان او حلقه زده	چون دیده است بر جانش گران
یوسف است خواب یوسف خراسانی این خوابه رکن الدین از اولاد شیخ ابو سعید بو انیر بود در کمال نظم به پیش یوسفان نکات طریقه یعقوبی می پیور	

دل نزارم که جادو زلف آن نامهربان ارد
نگار سودا پریشان حال شد جایی آن ارد
یوسف عاقری کلامش سحر سامی است **رباعی**

در کوئی خرابات چه درویش و شاه	در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
برنگره عرش چه خورشید و چه ماه	رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

یوسف کشمیری در سلاسل معانی و الفاظش با پی فکر و نظر زنجیری است
هلم حقیقه لعل تو مائل افتاده است چه آتش مست که در خانه لول افتاده است
یوسف کوچ قریبانی در علم معقول از مستعدان روزگار گذشته و در فکر سخن هم
فائق اقران گشته است

خون شد دل من غریب این غم شدنی بود آن به که ز بیداد تو شد چون شدنی بود
یوسف محمد یوسف بیگ دهلوی این شاه بیگ خان کابلی است هر چند مولد یوسف
هم شهر کابل بوده مگر نشو و نما گلبن رشد و تمیزش دارا خلافت دلی محمد اشرف خان
میرشی اورا بشاگردی برداشته عزیز تر میداشت حیث که در جوش بهار جوانی پیرین
عنصری گذاشت و ماده تاج و فاقش این مصرع اشرف خان عم کجا شد یوسف مصر
عزیزان + کلام یوسف این است

خوش آنکه جای خورشید میخانه ساخته در پای خم بسا غزو پمانه ساخت
آنکس که وادشیه مستی بچشم او مستم از ان دو نرگس متانه ساخت
گفتم که جابیده من کن بناز گفت در رگزار سیل کسب خانه ساخت
یوسف محمد یوسف کردیز می نسادات کرام کردیز بود و ساغر دهاش بر حق ساخت

لبریز

تیرترگان جنم چو خدنگ است اینجا می بده کار چو بشاد شکست اینجا
یوسف میرزا جمال الدین اصفهانی طبع پاکیزه اش یوسف کنگان خندان است

از تبسم لب آن غنچه دهن گویا شد
 داغ دل ششم تو روشن که نکلان داشت
 یوسف میرزا یوسف خان دهلوی از زمره منصبداران سلطنت محمد اکبر بادشاه
 بود و بکارهای زندگانی می نمود این رباعی در جواب رباعی عرفی از دست رباعی

عرفی رفیق بدوست پیوستی تو	وز کشمکش زمانه وارستی تو
خدا غم دوست یار دست یستی	خوش باش گزین یار گران دستی تو

یوسف میرزا یوسف شیرازی مصر فخرش یوسفستان مضامین عشق بازی است
 جان ز پهلوی تن از قیمت خود بخیر است
 قطره در برابر چه دانند که گهر خواهد شد
 یوسف میرزا یوسف ابن حکیم میرزا محمد صادق از سادات رضوی ساکن محله شرف آباد
 شهر کهنه است فخرش مصائب و زواریش رسا و طبعش نیکو بدنی تحصیل علم طالعاسان و فیض نجابت
 توحید گماشت و با تشکلات و قائل و غوامض آن با قاضی محمد صادق خان اختر مرسلت
 داشت شعر و سخن خوشتر میگفت و در سنه سبع و اربعین و اربعین و الف در عین شباب
 از عیال رفت است

سماحه که مجرب دلارام رسید
 پنج دوری و غم بجز با انجام رسید
 یوسف میرزا محمد یوسف مدار الدوله ختم الملک مکمل السلطه خلف الصدق خواجه بوی
 از اولاد سید امیر کلال بود و خواجه در هندوستان رسیده بدلاوی معزالدین جهاندار
 بادشاه دهلوی بدو کمال عزت و احترام می نمود و وی اولادیکه بوجود آمد از آنکس
 یکی میرزا یوسف مدار الدوله بود که مدتی همراه اخوة و اخوات و قلع شاه جهان باو پیشتر
 می نمود و بعد از آن میان سلطنت دهلوی و محاربه و صاعقه وزیر الملک نواب شجاع الدوله
 بهادر ارباب فرهنگ در کهنه وطن گزید و قصبه چمبره و غیره محال اقطاع حاصل نمود
 بهادر و میرزا از جانب وزیر برایش معین گردید و وی یکی از بنات خود را بجای از دواج
 میرزا الدوله نواب سعادت علی خان بهادر ابن نواب شجاع الدوله کشید و نواب علی نقی خان

وزیر و اجد علی شاه خاتم سلاطین او و فرزند محمد علی خان یکی از اخلاف مدارالدول بود
و خاتمه مدارالدوله جاده سخن را بکمال خوشتر فشار سس میبود...

توبه ام می شکند باد بهار ای ساقی	فصل گل میگذرد باد بهار ای ساقی
گل اگر کرد فدایت ز رخو در ایه عجب	نقد جان ست مرا بهر نشان ای ساقی
پر غبار است دلم جام می تاب که است	تا بشویم دل خود را ز غبار ای ساقی
گر چه مستم و خراب ای لعل تو دمام	مانده در دل بوس بوس کنای ای ساقی
بهر یک جام مکن دار و مدار از یوسف	چون برشت درین دار مدار ای ساقی

یوسف یوسف علی جلالت زنجاری حسن ادا کرد سر یوسف بیانش را در ریاضی

تا نقد فدا فدای جانانه کنیم	جان در سر کار عشق مر دانه کنیم
تا شمع مراد بر فروزیم شبنمی	در یوزم بهمتی زیر دانه کنیم

یوسفی دهلوی از اطبا سرکار محمد ظهیر الدین بابر بادشاه است تالیفاتش نظم و شرا

مثیل طب یوسفی متداول ایادی و اقوا ه

میز و سپهر لاف ز رفعت بگوئے او شد آفتاب گرم و برآمد بروی او
یوسف مولوی محمد یوسف علی ابو احمد خلف الرشید مولانا الحاج مولوی بے
محمد یعقوب علی ابن الحاج مولوی فضل علی خان گویا موسی ولد شیخ رحم علی فرزند مولانا
شیخ عابد الدین سند علی از شیوخ عثمانی النسب اند و شیخ رحم علی در قصبه گویا بموت
نواب کرم علی خان فاروقی تنوچی گویا موسی کد خدا شدند و از وطن خود قصبه سند علی
بر میزدند و در قصبه گویا موسی قطن گردیدند و از ایشان مولوی فضل علی ناصح محمد یوسف
و بوجه قرب قرابت داری خود با نواب امیر الهند والا جاده محمد علی خان بهادر رئیس
ملک کرانهک مخاطب فضل علی خان بهادر گردیدند و با دام الحیات با سایش و آرام
مرقا کمال و از انکار و دینه و دیو به فارغ البال بعبادت و طاعت ایزد و تعالی پرداختند

نظم

توقیفی

توقیفی

و شرف و زیارات هم حاصل ساختند و بعد انتقال آن والد و دامن مولو
 محمد یعقوب علی خلیفه صغر شان بعمر سست سالگی برای تکمیل کمالات علمی و عملی نزد برادر
 بزرگ خود مفتی مولوی حاجی صادق علی المخاطب بجای فضل علیان ثانی رخت بهدراس
 کشیدند و در اینجا از خدمات افضی القضاة افضل العلماء مولوی محمد ارتضای خان بهادر
 گویا مولوی و مولوی تراب علی خیر آبادی و مولوی حسن علی مایللی مدسین مدرسه عالیہ راس
 از تحصیل علوم معقول و منقول گردیدند و حکام انگریزی اینجا بفضل و کمال شان گردیده
 اولاً بعد از افتاء ملک ملیار و ثانیاً بمحض قضاء و صدور الصدوری محلی بندر و راجندری
 برگزیدند و در عشره سادسه از امانت ثلاث عشر احرام عزیمت حرمین شریفین بستند و بعد
 معاودت ازان مقامات متبرکه که حکم کمال زهد و وسیع دل از نوکری انگریزی برداشتند
 در شهر راجندری بکاشانه خود نشستند تا آنکه ستم ماه مبارک صیام سه شلت و ثمانین ماهین
 و الف بجوار رحمت ایزدی پیوستند و مولوی محمد یوسف علی یوسف از ابتدای حسن تمیز
 تا دوازده سال بخدمت والد ماجد خود بوده اکتساب اکثر علوم از ایشان نموده و بعد
 مفارقت از خدمت شان بتکمیل بقیه علوم و فنون از علمای لکنو و دلی پرداخته و از گویا
 دل برکنده لکنورا وطن ساخته و بصیت طریقت در خانوادہ چشتیه بردست مرقله تصوفیه
 کرام و سرآمد علماء نظام ولانا الحاج مولوی حافظ سید محمد علی المعروف بحافظ سید محمد علی
 قدس سره نموده و در خدمت مرشد خود مدتی بمراقبت علوم باطنیه بوده و در سنه ثلث و
 ثمانین از امانت ثلاث عشر قدم برجاوده تلاش معاش صوب دارالاقبال مجو پال گذاشت
 بنایب و الیه عالیہ باضیه و حالیه بکمال قدر دانی اولاد او را بنظامت برداشت پس بنظم
 و نسق خانقاه مشرفیه بالان خاص خود نوشت پسر به بندوبست امور جزئی و کلیه کار
 ولایه العبد بهادر عین ساخت هر چند ترجمه و کلام آن والا مقام و شمع انجمن گلستان
 گذشت لکن از آنکه در تهذیب و اصلاح این کتاب یار و یاور نامه نگار است اشعار

حال و مقالش باندک جدت واجب گشت این بخش بر غزال شمع ناصح علی سهروردی	
از دست و خیل نیکوست	
ساقیا عهد شبابت تو هم میدانی	روز و شب غفلت و خوابت تو هم میدانی
می کشی عین صوابت تو هم میدانی	در غفلت ز شرابست تو هم میدانی
آب خارشگر و آبست تو هم میدانی	
در تنور دل من جوشش سیل سود است	ز ورق عقل ازین سیل بگردان فضا است
ساقی آثار تاملم ز درونم پید است	کشتی باد ده بد و رنه ز دل طوفان فضا است
چشم من عالم آبست تو هم میدانی	
ای طاعت گرم کار بهشتت نفا د	نیست در حافظه ات قصه قیس و فراد
واردات تل و وامق تو خواندی ای راد	عشق چندین دل معور بودیرا سواد
سیل یک خانه خرابست تو هم میدانی	
کردی آیین حیرت چمن دلشده را	که فرح خانه نمودی و قدم غلده را
بیجا بانه نشین ترک ناعربده را	ریخ پوشان ز من ایشوخ که حیرت زده را
پرده دیده حجابست تو هم میدانی	
عشق منزل دل دیوانه طلب کن زاهد	چشمه گریه مستانه طلب کن زاهد
وزمغان شیشه و پیانه طلب کن زاهد	آبر و از در میخانه طلب کن زاهد
طاعت خشاک سر است تو هم میدانی	
بسکه سیلاب قناده من انگیزد	زاهد خشاک ز چشم تر من پر پیروز
داند آنگس که بر قناته نوبر ایند	گوهر معرفت از جوی سرشکم خیزد
چشم بی گریه سر است تو هم میدانی	
وله ریاضی در دست	

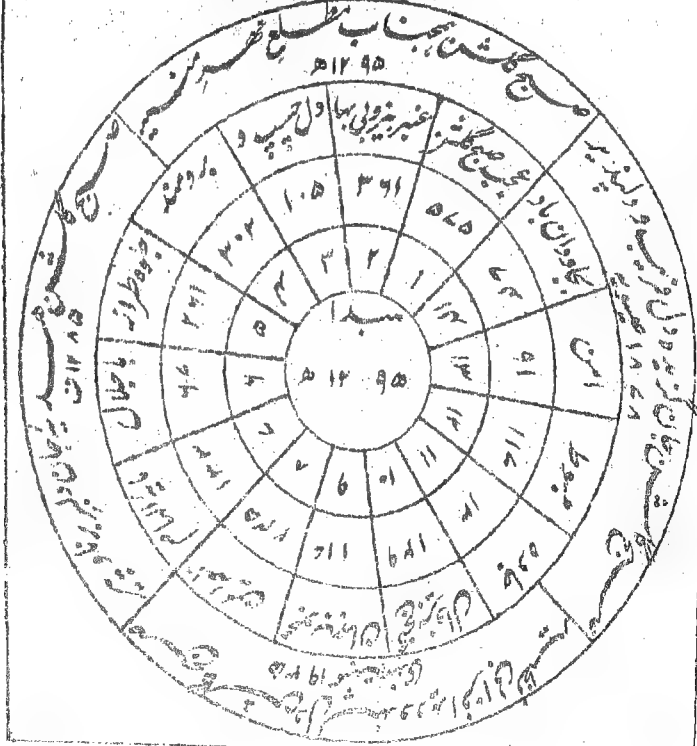
<p>بر فرق عدم سایه اوسایه گلشن در سینه او د مید صبح گلشن</p>	<p>شمع عالم ز نور ذاتش روشن بر غنچه ولی که بر قوی ز مهرش</p>
<p>و لایح ابتدا بالیف این گره که غره دی القعه سه رنج و ستین و مائین الف بود</p>	
<p>صبح گلشن گلشن عالم دلفرد ز خنوران گفتم ۱۲۹۳ هـ</p>	<p>از دکار علی حسن دم زد سال تنویر مطلع این صبح</p>
<p>قطعه تاریخ ختم این نسخه و کشف که آخر ماه جمادی الاولی ۱۲۹۵ هجری است منشئ محمد میر فراز علی صوفی اله آبادی که با شمع خبر این بالیف قبل اختتام مثل حیدر فرستاده بود و خود در راه با حیدر آباد مقیم جمادی الاولی همین سال بیجا علم حلت نمود</p>	
<p>یافتان تذکره جدید با مقام یادگار خنوران امام ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>چون ز کاسک امیر این اسپر گفت تاریخ و صغی خوش فکر</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ تمام این کتاب نخن سنگ کتب باب معارف کفظم صاحب قدرت و قوت شیخ محمد عباس رفعت</p>	
<p>که او را جوان مر و عاقل نوشت که دانا خطایش عاقل نوشت نیایا انسان کامل نوشت ۱۲۹۵ هـ</p>	<p>نهی تذکره صبح گلشن بود علی حسن المیز زمان تاریخ او رفعت خیر جو</p>
<p>قطعه دیگر تاریخ طبعه او کجین آن گفته وانی منشئ محمد علی خنوری عیار رسوا</p>	

کتاب صبح گلشن جلوه بحیث برای سال تالیفش بگفتم	آلبی تا قیامت باد روشن که شمع طور معنی صبح گلشن ۱۲۹۵ هـ
--	---

وله قطعه تاسیخ

صبح گلشن نمود جلوه نور سال تاسیخ آن بفکر متین	اگر و آفاق انجمن بسته لقا گفته اعجاز آفتاب ضیا ۱۲۹۵ هـ
--	--

دائرة تاسیخ اتمام این کتاب که پرکار فکر فلک پیمای غشی محمد عبدالعزیز اعجازی است
به تتبع دائرة بر کشیده که حسان الهند میر غلام علی آزاد بگرامی در تاسیخ وفات میر عبدل
بگرامی موجودش گردیده و در خانه اول این دائرة چهار مصرع هر یکی شعر تاسیخی
از سنین هجریه و عیسوی و مندی و فصلیت



و طریق استخراج اینست که از خانه سوم دایره منجلی خانه های چهارده گانه هر خانه را
که خواهند مبدأ قرار دهند و اعدادش بگیرند پس یک خانه گذاشته اعداد خانه سوم
بگیرند و همچنین بکجا که گذاشته اعداد خانه دیگر گرفته باشند تا که بخانه هفتی که همان مبدأ
بود برسد پس این همه اعداد را هفت خانه بشمارند بکزار و دویصد و نود و پنج خواهند بود

تاریخ طبع از سید جلیل محمد حسن خوانی سلمه

صبح گلشن چه خوش مرتب شد	چون رخ و لبا فریبده
سال تاریخ طبع هاتف غیب	گفت باغ و بهار زربنده

تقریظ این تذکرة ارباب سخن مسمی بصبح گلشن از ناظم کلیت و ناشر بیتا
موجود یعنی زنگین مختصر نکات و فشین ساحر سحر حلال مورخ
بی مثال اعجاز بیان محاضر ذوق و شوق برگزیده و سار قصبه
کا کوری مولوی محمد علی الدین خان ذوق که هر فقره ترش از سنین
اختتام این صبح گلشن مجرب مصرع شعرش بسال تمام این گلشن فراموش

مترده باد که نسیم کمال از تپید و لهای پاک نهاد در هوای وزیدن است + و صبح گلشن
از مطلع هنر آرا ایها آماده و سیدین + داد طلبان فنون را باده کام جوینها و جام
و ریزه پیمان کمال را برآمده صله اندوزی صلاهای عام + و کان و لهای هنر آما
از پایهای کسبه غلام میرایه انبار و حسن استفاده را روزی از از تقابلی از
این سرایه گران بها + از بهاسجی طبع کمال پسند و الا قدر وانی است + و آینهک
۱۲۹۵ هـ

هنگامه آرای هجیون نگار یوسف نادان و محمل پیرای همنر سر حلقه کار وانی که طالع
فنون را در زیرم تالیف او جانی و توان چنان منایح علوم را بنهیر سبایه اوج پیمایی
او ما وانی نامه پردازی که بیال نوری نامه او از معانیهای نهان و اشیاء
و صغیر نگاری که صفحهای و بهر از حجب سواد او شامی و اعنی دیباچه کتاب دانش
و فرزندک ادب فرمای دانش سکالان فرنگ و خورشیدهای جلال نیز افزون آسان
دولت و اقبال و توان ساز و شکر که معانی و بدیع مقال در فرم خانه اوضح البیان
تدر و جاکزین اوج کوهر سار کام نگاری و سر و چنده کوهر و الائی و والائار
گوهر اوصاف پیرای چارموج عنصر و اوج پیمایی و الا جایی و سید علی حسن خاں
بهما و در بسواد دیباچه نگاری ارباب سخن و آرسطو این نامه سلسله جنبان بزم مقال
گردیده و بیاد بلبان شیفته بهار این چنین از بار قدر دانی از گلبن طبع ارباب کمال
برجیده

<p>خوش ای نامه رخ و بهین نامه نه سیلاب گلک تو کوهر فشانند تو آن با تو نامه پیر استی مگر حبیب تشکین ز هر گل درید بهین نامه از هنر و روست</p>	<p>بوم هنر از تو هنگامه که گویم کف پر هنر ز فشانند ز طرح نوش حله آراستی گل ترکزین صبح گلشن دسید که بجز هنر این و آن کوهر است</p>
---	--

با تامل چون مایه میج نامه و نامه پرداز از احاطه ادب فرو نیست و از فهمیدنی نام
 بیرون و پس دیباست که دست دعا بلند سازم و از گلگون انبیه قبول بوجه آرای
 شاید مدعا درازم که آلهی نقاط این صحیفه سواد آینه مردم دیده های اولوالعصار
 و مستور پر پیچ این نامه دل آویز کند انداز نگاه اوج طالبان دیدار باد و

۱۲۹۵

ز دیده دل بشوق دید و لبست همها
الهی صبح گلشن بر در بر مطرح دلها
۱۲۹۵ هـ

فتاده برده تا از چهره لیلیایی
نگه دایم از این گلشن گل نظاره بر چند
۱۲۹۵ هـ

مناظره فلک کجی قنار با فکر بلند پایه شعر از نامدار منتظمین حجاب
مستطاب نواب فلک اقتدار امیر الملک الاجاه سید محمد صدیق
خان صاحب در دام اقبالهم از منظومات مخمور صاحب سر پایه
نظم گستر بلند پایه آنکه وصفش خارج از حیطه طوق محمد محی الدین خان دو
کاوری موطن مشمول عواطف رب ذوالمنن است

در آوینت با فکر چرخ تیزند
فزون پایه خود پسندی ز ما
که جایی تو براوج افلاک نیست
ندان مگر رتبۀ برترم
بهر قم ز خورشید تلخ و کلاه
ندانی عطار و در بر نیست
ز دم سکه بر کشور آباد هست
ز دلها بد اما تو دای تو در
بجیب اندرت جز خرق ریزه است
ولی بار افکنده چون سایه
کمال تر از روز باز آرد کو

سحر ز چو بر بام گردون کند
که احوی آنکه جوئی بلندی ز ما
بر اینت فرومانگی پاک نیست
نهی گاه و بیگاه پایبدم
منم شاه و او جم بود و تنگگاه
ندیم اختر و مه و زهر نیست
ز قرص ز خورشید دارم دست
بکوی طلاق توئی هرزه گرد
چو نجم درت گوش آویز نیست
گر فتم که تو کاروان مایه
هنر مایه است خرد آرد کو

به ات که همه گوهر اند
 ن اندرین عهد است
 غن از فلک بر شفت
 س از رفت پایم
 همه هرزه کوشی است
 درست در باغ فرد
 محبت کردگار
 بیس در ناکسان
 به محبت سازی کنی
 نامن بچو تو نیست
 راج شاه و اسیر
 نق عذر آورم
 ج شایان منم
 رایم بکس سخن
 نمایان کن و پیش
 توصیف بنفش
 هرزه و لاف قبول
 پیرزاد عاقبتی است
 بر کیم از دور است
 نم برستانی خراج
 ست مخزن سینه ما

پندار کار باب ملت خردند
 وزین جنس باز عالم توست
 بغزید و بر خویش چسبید و گفت
 فروسخ جنس گرانا به ام
 به کم با یکی خود فروشی چراست
 همخوانیم بچو خود هرزه گرد
 مسم بحر سیلاب خیزا بر بار
 شب در روز گردان بکاوشان
 فروزد اگر زده بازی آتشی
 سر راه نازش نمی ایستم
 کشم تاله معجز لیک از صریح
 بلب حرفی از نارسائی برم
 در گوش دولت پناهی منم
 که فخر شماست طغرائی من
 مخاطب بمذوح گردانمش
 ز قرطاس تشریف پوشانمش
 بهر یک زخم حرف قدر عقول
 چو طبل تپی خالی از آگهی است
 همه سالیان خلعت جو رست
 زوایج جگر سکه ات را روان
 جهانی ز من بر دغیبیه ما

و مگفت خارا زار دل
 جهانی چو ریگ و چو بحر ای آب
 ز پیشینگان چند گویم خبر
 چه سعدی چه فردوسی و انوری
 کلیمی که در محبت زوال فقار
 چو شد بر سر طور مدحش کلیم
 نه این رحمت خاصه بر پادشاه
 کنون هم گهر گنج و گوهر خزان
 از انجم نواب عالیجناب
 خوشا حال خسار آل رسول
 هم آن بانوی دادگر خوش نوال
 ازین هر دو صحر و مه برتر
 ز روح آوازش که ذوق حیرت
 ز انعام نعمت بر خوان اوست
 چو بنافذ قانون روح از اصول
 همانا ز پیچیدن جوهرش
 فلک چون ز قوت شنیدین سخن
 ز گفتار او خند داشت و در گرفت
 گفتا که این بالقصولی چه است
 که ز نام که عدت بر از کلمه شمع
 مبر و ادخواه است داو کعب

طراوت بزمین چمن زار دل
 ز قوی نصیب زمین کاسیاب
 که بر دند از مخزنم سیم و زر
 که بستند از مهمم یا ورس
 ز نوک زبان گشت خنجر گزار
 بیک مطلق بر دلک قرص سیم
 زمین اندرین عهد هم دستانت
 ستانند و بخشد و فیضی بربند
 ز اولاد بخشیده بو تراب
 فرو زنده نور چشم قبول
 بود بند آرای بھوپال تال
 کند فخر بر خوشتن سرور
 ز فیض من از رخش خشنود چهرت
 گهرای تحسین بامان اوست
 بخشید تشریف حسن قبول
 توان گفت بخیل و در گوهرش
 در آمد به قاه و شد خنده زن
 شاد خویشم دستی بلب گرفت
 گفتیم برین همه قدرت کجاست
 نبرد از سخن او دان لیک گنج
 اگر سیل سیل و گهر خر کعب

نه بینی که ذوق این بنیادین سپرد
 نه پوشید تشریف دولت بخش
 قبولیست تشریف بی آستین
 چونش ترازو زبانه از نیست
 متاع خود در معرض صند ز نیست
 الا تانه خواص گیرد بکف
 بود آب تالش چشمه سار
 در نیمه قدر دانی تو نیست
 چون فکر این سخن از فلک کرد گوش
 نی بر صواب و خیال خطاست
 نه بینی بیای جهان هر خبر
 با ما گل آوردن تخمین او
 در نگش روی مقاصد بود
 که در دم صلابی فسون در دهد
 چون اکنون گل آفرین بر دمید
 شرم تا توان چید ازین تازه شاخ
 چو دیدم چنین باؤل ار جند
 به بسط بساط سخن گسری
 که آن منزل فیض و این رگرای
 چو او را حسد بخر آفرید
 ز جودش هم طالب کار خیر

ز فیضت نوره بی بمنزل نبرد
 نه پر شد ز نقد عطا و بخشش
 از بی هستی سکه و این آفرین
 نیز زدیو که خریدار نیست
 که مار تو و البته قدر نیست
 نیز زدیو که در دکان صدف
 بس سبزی آید کجاکشت نزار
 مگر مان توانی بامید ز نیست
 بیایخ در آمد که ای هرزه گوش
 که مدح ماخل جود و عطاست
 نخستین گل آرد پس انگه شمر
 دهد شمره تا بر شمر چین او
 نه همچون درخت شمع بود
 همان تخم کار و همان برد دهد
 باندک زمانی توان میوه چید
 که بایش بلندست و پوشش فراخ
 که می نگو کار نیکی پسند
 نمودم باو ذوق را بهر
 ستایش ره آورد من نه نهای
 چنان نیکوئی نماید زوی پدید
 نه میخانه سازد نه بنای دیر

<p> چنین جامی فیضت کاشانم نیم جو تو من رفیق خسان ز انصاف گذر گشت شقیقین چو شنید گردون ز فکرین جواب برآمد ز کلب تو حرف در مست در اطراف عالم گشت موله کنز رحم او لطف غمیده را بگام ارجمندی کرد او سوال چرا نیگوئی نایب زوی بدید چو سعادت اکنون دعایم همین طلبگار خیرست و امیدوار بود ذوق بهر شطلبگار خیر خدایش در آفاق نامی کناد </p>	<p> نه در طبع و زبان بود خانه ام خلاف کسان یاد دنیا کسان ز پیشین سبق پذیرد عیبین مرا افکند و گفتا قوی بر صواب ز عهد کهن خوشترن عهد تست ندیدم چو نرحم دل با ذله خذف بشمر دگر بخشیده را هنوزش کف جود دریا نوال که بر کار خیرش حسد آفرید که هم ذوق و هم یار بآن کاین خدایا امیدیکه دارد ویر آر امیدش توفیق در کار خیر بجود و عطایش گرامی کناد </p>
---	---

تقریظ تذکره شمع انجمن سنجینه کلاک گهر سلک حاج بیت العاشق
رسول الله و لوی غلام امام شهید القاه الله الحمد که بعد طبع شمع انجمن
فرستاده بطریق یادگار و تمیقام ثبت افتاده

بیکر و شمع انجمن عطیه بهیه حضور نور و اقامت اقباله دیدم از غایت نشاط و نهایت نشاط
آتش به آتش بالیدم که در خود انجمنم ترهی شمع انجمن که انجمن آرای انجمن است
و سر آینه و بستانای مردم خانه شمس است و از حدیث دیگران مهمن گویند و خوش است

و چون نکست گل صد چین بویا آینه ایست بی زحمت نظاره بر روی و گران گر
 تفسیه ایست بی منت آب روان روان اگر نیز از معنی و بیان پروانه دار گرد
 سرش گرد و پیر و اندازد و چون شمع محفل یکجا با بر جاندار د...
 هر جا که نشانند سبکسار نشینند کار دگران سازد و بیکار نشینند
 آنجن بخلوت دارد و خلوت در آنجن وطن در سفر دارد و سفر در وطن نهایی مجایانه
 با اغیار زانوس نه پیش مر ازان پرده نشین فانوس کافور صبح باشک شام و بخشنده
 تا آنرا تعالی نور فرود بخشنند از خجاست **ر ب ا س**
 هر شمع بوقت شب فروزان باشد با گریه و سوز

در روز چشم خلق پنهان باشد حسرت اندوز
 این شمع چو مهر و ماه تابان روشن بی فکر لکن

در محفل صدیق حسن خان باشد در شهر روز
 و چرا نباشد که ریخته طبع صنعت زای نواب علی القاب است آنکه نورش از شرق تا غرب
 روشنگر عالم همچو آفتاب عالم است آنکه آوازه کمالش آویده گوش جلال است آنکه
 شهرت جلالش آینه دار صورت کمال تحقق هر سه زبان مست در عهد خود از گرانمایگی
 همچو حضرت سید غلام علی آزاد عالم همه دان مست در جمیع علوم از بلند پای گیانه و طاق
 و در بندش معنی بیگانه او ستاد مبتنی اگر مستغنی گردیده نظر استفاده بر قصاید عربیه او
 بر میگذاشت قصاید خود را بر طاق نسیان میگذاشت قاریان اگر خود را خوشبین
 خرمن کمالش دانند میرسدش آرد و گویان اگر نمکخوران نوالش باشند میسر و
 دواتش سرشته ظلمات است قلمش جو بیار آب حیات گوهر درج برتری قریح گوهر
 سروری آفتاب برج دولت و اقبال برج آفتاب خیمت و اجلال بحر کرم ابر مهم
 و الا شیم مالک رقاب قلم وائی چه و علم جناب مستطاب امیر الملک و الاجاه نواب

سید محمد صدیق حسن خان بهادر یک آراسی چاه و جلال فرمانفرمای ریت
بهوپال متع الله ایا نادایکم بانوار افادته و لغتنا و لغتکم باکشا حسنا ته منظر

خطش ز بسکه گروست با خط دلدار	سواد آن برداز دیده بچو سر غبار
به سبزه خط نو خیز یار گیر و حرف	که کمنگی بکند عیش از خزان طهار
همین خط است نازدیشه خزان محفوظ	که کمنگی و بدش لطف تازگی بهار
خبر و به نظر شان آفتاب به او	که آفتاب ترازو ز حرف جوهر دراز
بهین تجلی بیاض ویش که بضیه ماه	شکست در کله آسمان نادره کار
ز بسکه با خط تقدیر تو امست خطش	به لوح انچه نگار و قلم شود ناچار
بدین فروغ بها خطش عجب نمود	اگر کشد قلمش خط نسخ بر گلزار
به پیش یک الف پرضیای او خورشید	الف کشد بزین از شعاع خود صدار
ز بسکه ساخته روشن سوادش تعلیق	شکسته رنگ بر رخسار شادان ستار
ز حلقه خم و پیش نگه خود پیچید	که همسر آمده طعنه بطرف دلدار
صبر رکاب سخن سنج او ز خواب عدم	هنر از معنی خوابیده را کند بیدار

و اگر خنور اینک درین تذکره و بیخ فرموده همه در میگرد نوخیزدهم نوشتانند سیم است
حق نوشتانند قدح در بهت همه یکتای روزگار اند تقادان سخن همه از جام معنی شکر مانند
آو ستادان فن بجز من که مرا از روی ستایش انچه سزاوار آن بودم یاد فرموده
تخل شدیم تحسین همان تاثیر که واه واه بخواست شعر واهی ما
اگر چه باین دژ نواز می فرق عزت و افتخار مرا از حوض خاک با وج فلک الافلاک برانید
لیکن بقریه یک فقره پر غریب باز چاه مذلت نشانیه بدینی در باب مجالس مولود
شریف فرموده اند که اگر چه علمای محققین را در اعتقادش با کیت و ذیت سخنا و
عذر راست حال آنکه در واقع چنین نیست چه بجز عالمی نیکان اعتقاد این مجلس شریف را

بدعت سنیّه می پندارند فحول علمای دیگر چه در عرب و عجم و هند و غیره مکنان انقطاعش
را استحب و شمر حسانت و برکات می انگارند و را باحت آن سختی و عذری ندارند و آری
کسانیکه این مجلس را استحب می دانند محمود ایشانم و آنانکه بدعت میدانند محسود و آنانم
و هرگاه در ضمیمه مدح این فقره راقب میدانم در نیصورت چاره جز این نیست که این فقره را
را در ضمیمه تکمیل تذکره بقالب طبع درآیند یا برای دفع دخل سبیلی دیگر برآیند بحدّی که این
چند سطر بی تکلفانه قلم برداشته نگاشته ام و باقی اگر زمانه و بقای عمر حضرت دهد به
حصول فرصت گذاشته ام و آنند علم بالصواب و الیه المرجع و المآب و انما ارجع الموبین
الشهید السکین عفی عنه سیاتة ۵

دیگر تقریظ شمع نجم طبع را در محل جلیه شوق محمدی الدینان فوق کاکوروی

خوشترین کلامیکه تجلی افروز دیده کلیم طور بخوری تواند بود کلامی ست رنگین و بهترین
مقامیکه بلند آهنگان عشرتکده معانی را بر خیمه زنی تار انقاس از جا نتواند برود
مقامی ست و نشین که اوج نشینان طور نکته سرائی بافتن اس افواضا میشن شعده
شوق در دل و حجازیان سواد خوش ادائی در شاعر طلب معنی و نشینش پرده کشای
خلوتکده محمل سودا ز دکان کوی آگاهی را از بهار الفاظ معنی پیش سلسله ریخودی
برپاست و خیر تیان ادراک کمای را بر صفای عبارتش پای استقامت از جاسه

لوحش احد کلام معنی خیز زور بازوی نکته دان سخن ست ز دخن بر سر فلک دییم رهتای خرد چرخ سخن دل اهل سخن نه کان ز رست	در جهان باده ایست شور انگیز مه قل خنجر زبان سخن ست بر تر از وی ست پایگاه کلیم سوسن تر زبان بی باغ سخن محدث گوش را سخن گهر ست
---	--

از سخن هر که مایه دار بود و سخن فیض کردگار بود و نایم فقط صاحبان سخن هست مرید
 دکان سخن با کمال متاعی که جنس بیش بهای بازار سخنور است و کالای که تو بر تو حیده
 دکان هر گستری سخن ناطقه پیرای گلشن معانی است و کلام آهنگ سرای عشرت که نگه
 دانی آغوش حرفیت طرازی یافته خامه جاد و نگار و نامه شکر نیست سزانه کشای فخر
 روزگار که بجو لانی خامه ترک تا ز مضار انشا پر دازی ستان جنان سر که املاطرازی
 نقطه دوار بر فضل و کمال مرکز محیط غر و اقبال سر لوح بیاض آفرینش قبول اوراق
 دانش و بنفش آئینه گز ابرو شاهدان سخن آفریدگار مضامین نو و کمن صد نشین
 ارجندی نقاد دار العیار هنر پسندی پیرانه خرد و حجت جوان نواب الالباب امیر الملک سید
 محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبال و عم نواله یاد گاری بر صحنات روزگار
 نقش ارقام پذیرفته و غیا جمل نادانی از جاده دلمای پاکان رفته از تذکره نگاری
 شعری نامه از غفلت آگاهی در گوش عالمی رسانیده و از شیرینی کلام طوطیان شکرین
 گفتار نیشک آید چاشنی شوق بیاق جان جهانان دو انیده حبه تذکره که بنحوای
 هذ و تذکره هنر شکوه ذکره بصر نگاری صاحب تالیف بی توان
 و تبصرون و هی تبصرة کلامی الالباب جاده هنر پسندی بیایی گاه بیش توان
 بهر همه اش آینه نهای شاهان معانی است و هر مظهرش کمال شکر ایملای نکته دانی جلیل
 به نورش از خط گلشن شعاع نور شده و باطن بین السطورش سواد آفرین دیده نامید
 بهر همه و سلسله اش بار زلف مشک و بیان سلسله پیونده هر شعر بامش کند اندازد
 سلسله ای که بهر سبب از نقود افکار بالا مان و گنجینه است خرابه آباد سینه ارباب

کمال

صفا آفتاب را و کوشش

صفا آفتاب را و کوشش

صفت هنر و ادب است

صفت هنر و ادب است

<p>نقش پرداز معنی رنگین مدا و بسیر صفو هلال از شنای صائب تالیف نطق او آفریدگار سخن روح میرای قالب معنی صانع ربیعن الآفات</p>	<p>سر لوحش نگار خانه چین نقطه اش خیم آسمان کمالی نی که هر د زبان پر توصیف آنکه طبعش گل بهار سخن عینی اوج طالب معنی خرم آن ناسمجخ نیک صفا</p>	
<p>خدا یا تا خط شعاعی آفتاب بر صفو آسمان رقم پذیر و نقاط ثوابت و سیار بر لوح امکان ریخته خامه تقدیر است هر وارده حروف این نامه عینک گذاردید و ذوقی لاف و هر نقطه این مشکین خامه مردک افروز اولی الابصار باد بالنی و آله و اصحابه الاحباب د</p>		
<p>دیگر تقریظ ریخته کلک جواهر سلک فرید و هر حید عصر آبروی منثور و منظوم غره جبهه منطوق و مفهوم نظیر فطیری و انوری منشی محمد جعفر صاحب مهری سلمه</p>		
<p>دیر است که سخن چون گوهر گرانمایه سرانه پرده برون نکشد و از قسط قدر و ثمان بازار شناسائی جلوه ندهد آری مرتبه شناسان فسانه شدند و دانایان بیشق نادانها خود را دلگشی صدا چه کند اگر گوش نشود و از رنگ دل فریب چه آید اگر دیده اش نه بیند اگر سخور لبس زینتی افتاد گوهر قدر را گمان داد بآر نیز نهاد شوارست و معروضها ساقط از پای اعتبار تا زعم بهمت بخت خویشین که پس از عمری بسوی دارالاقبال بهوپال کشید که بفرمان قدر و ان ذی شوکت درآمد گلزمین شد و آینه جامع هر فردان لائق و</p>		

محتوران خالق آسمانی ستاره آئین آئینه از فیض حضرت مستطاب امیر الملک الاحیاء
 نواب سید محمد صدیق حسن خالص صاحب بهادر است لازال فیضه که بچو
 دی جامع کمالات صوری و معنوی در جهان نفاست و هر که را بدخل انجمن برلواخته
 بتواضع خود از او دانشین خواسته هر کجا گل از گلزار بیان دماند پیش از آنکه صورت
 لفظ کشف فیه معنی دماغ صحبتیان معطر گرداند و بهر نقشه که نقش برین زند باید اعاید
 حجت رساند از علوم شریفه چیست که در آئینه ضمیرش روی نموده و از ذائق علی
 کوه قیقه که درین ناقش نشوده اگر از عیش پرسی دیده بر مصنفاتش نازک بایر کرد و اگر
 مصنفات او را شماره جوی بنا بر رقم فهرستش مجلدی بدست توان آورد و زبان تازی
 و پارسی مصنفات نامد الوی وجودش چنان کثیر اند که اگر کسی بآب رنگ نقل ترستی کند عمر نوح
 کافی نیاید چار چیز عزیز الوجود اند که یکی علم دوم مال سوم جاه چهارم اولاد علم با عیش چنانکه
 امروز بجای باده مشکبو آب و خوست و خوش مزمر و نغمه ذکر قرآن و کلامال بروجه
 جلال است و آن نیز بنیات ایزد افزون و بی منت رجال جاه و مرتبتی که سخن بوضعش
 دولتی و کبر بقدر نظرش قیمتی یا آئینه علوی مرتبت خلق جهان نوازش کند و لماست
 و قدر دانش عقده گشای مشکما از وارد و صادر منم که روز اول بحال من کرست
 که درک ریسی بگر جان تباری تمام عمر نمی تواند کرد و خد فیکه از سخن پیش کشیدم که هر آسا
 بگیمش شوا اجاداد و ابوابا که بیا از اخلاق که در هیچ علوم مرتبت از وی بدی متصور نیست
 برین کشاد بنا کامی اینجا مردن بهتر است از آنکه بر آستانه نا قدر و امان در عشرت یقین

بجلم و عمل بی نظیر جهان	بهمکین چو کوه و بقدر آسمان
بگوهر شناسی کان سخن	فراینده قدر و شان سخن
بمهودی طبع محمود رشک	که چند سخن راز خیار رشک
ا کند زنده فردوسی طوس را	ا گشد حسرت و آزار افسوس را

بهش خرد صائبی	به ترویج و پیشه وینش هوشناپی
روح تنائی خلد	ولایش بدلی چون لولائی خلد
قی منصب بمن	مازم چو باطبع شاعر سخن
ادری جز درش	که دامنم ز دریاها یون ترش
ش بدیوان او	گی چیست خیرم بفرمان او
دما سبب کفر	که از پای او سربا پی کفر

چهند آن دو تخت جگر اندر ده به پیرایه سعادت آراسته و گین
و کمال علمی پیرایه نخستین سید نور الحسن خا نصاحب
ناید بجایا چشم بدو در گمانه روزگارست و در ممانت خرد و دکان
از نگارستان سخن ضمیمه شمع انجمن نمونه نقد نظر اوست و بدایه سخن
و دیگر سید علی حسن خا نصاحب که عمر عزیزش بیش از
بقا کات دهن ثاقب و در اندیشی عقل صائب صد نشین
بشوق اکتساب علوم شریفه و آداب رفیع محمود جهانیا بین
نامدار و برادر کامگار بترتیب صحیح گلشن نام تذکره دل بر نهاد
مفرمود که تهذیب شایسته داد اعجاز داد بنام این دکاری کرد
با بوالعجب نمودار گردید و مردگان سالهای دراز را زندگی و
را پانصدگی بخشید هر فقره از کلام نازک و سخن برجسته منتخب و
رت مرایه طرب سلکین ایوان بلند نشینان افکار بلند در گین
پسند تماشا که دیده و نیست و نور چشم صاحب نظران
یادار سخن
عمر تازه ریز در خصل کهن
صاف و روان
سجاولت بود صحبت شاعران

<p>که همچون ز لیلی صوری برو چو ابرو ز هر بیت مخبر زند کنده ظاهر از بی نشانها نشان مه افروز خاطر ز تابانیش بر خضار پیران فروغ شباب که پهلوی پهلوی با عجب ز رفت بهر نقطه از گل رغان عشوه با به تیغ اشارت کند دل نگار بر انداز مضامین وی مستعار فنون از گل و غنچه اش نفی معانی به پرداز طریح رفیع ز شیرین ر بوده دل کو کهن معانی بغیر بیان در کلام که گل مست دستان بلبل کند که از شکستش تازه گردد مرغ</p>	<p>چنان دلبران سخن گسترود چو مژگان بهر سینه اشتر زند و بد لغت دل را بر زبان گهر در زلفها ز نیسانیش نمانده از جبهه انتخاب نه در دل ز جلودی ناز رفت بهر نکته از دلبران عشوه با ز مضمون بر بسته ابروی یار ادایای نازک کاران بکار مناجات ز گلزار او صفا همش لفظ در ساز نقش بایع بهر جا که روست شیرین سخن بهر لفظ نازک ادائی تمام و اقباض معانی چنان گل کند ز کلامی مردانیش تازه بارش</p>
<p>رقم زبانه وی ز مهری مزیّن کتابی ز صحت بری</p>	
<p>نفسه ریاضی کج منوهر لال صاف چادورسم عطار و دم تیز کره صبح گلشن بیدار نقالی و عین الفتن</p>	<p>نفسه ریاضی کج منوهر لال صاف چادورسم عطار و دم تیز کره صبح گلشن بیدار نقالی و عین الفتن</p>

چون تازه گم در سخن آمین بجان را رفصد قلم بخود و من خود زده مهر	آواز دهم شیوه را به هفتسان را به زهر و فشانم اثر جنبش آن را
---	--

چنانکه میل در ناله گشتی ناچار است کتم در ترنم ریزی بی اختیار آورا هوای گل در دست
و مرا جوش نیایش باری در دل اگر ایزد بر تر زبان را به کفر فشانی سخن گرانمایه است
از کجا که این سحر کاریهای ملک توانستی دیدن و اگر درین نی پاره ای نوامایه نیست
نگارش نیافریدی ز هزار بشکوف بیانیهای زبان بهره و در نیارستی گردیدن چو گلشایان
از تنگ دانش و داد را گزیده آئین آنکه چون بدیدن نقشی و نشین چشم را آب دهند
بر ستایش نیروی ملک نقش بند دل نهند و دیده و روان حقیقت پزده فروغانی نهاد
را روشن روش اینک پس از آنکه تماشای شگرفی حسن و لطیف نمایند آرا بشکوه و با هنر
زبان ستایند آئینک درین نزدیکی چمن رونما نگار خانه بنظر آورده اند که انداز تحریرش
از تردستی و پر زوری خامه نگارش نشان داده و دلکشی طرز ترازش داغ رشک
بر دل از تنگانی نهاد و یارب این پیکر نو خاسته از کجاست و کار قلم کدام شیرین کار
زنگین اداست

رخسار ترا تا زگی از چشم تر کیست این خرمی از فیض بهسار نظر کیست
آن دامن پس از آنکه شمع آئین نهادند و نگارستان طراز دادند در آئین یاد دنیا و دیار
و در نگارستان چهره نیر و خنک بنگار دادند و با آن بفریاد خیزند و بنگارستان بنگار
خاک بسر و جامه کاغذی در بر بچوشت آمدند و بداد خوانی خوش آمدند

درین زمانه زیاری نه نگارسیست غریب کشور خویشیم روزگاری است
هنر و محبت نهاد دیده و روان اثراد تو شین روان جادو بیان همکلام کلیم رسید
علی حسن خان سلیم را که فرگاه شمع فروزنده را پورسین است و نگارستان
طرازنده را برادر کیمین اول نشکبیه و از نیکه بنیادش بخت شش و خشتش نهادند

دل او بران دل دل کنندگان بلرزد و دم آستین هست مالیده و دامن سی برزد
بدلا سودا و دهری ایشان به نوشیدنی برخواست و به ایتار حاجی کاغذ و قلم
آر است آری هرگاه داور داد گستر کرم پیشه نواب امیرالملک والا جاهد بهادر
بداد و ادوایان بدیوان نشیند خرد اندوز آداب آموز سپردن گهرش چربا
بیچارگان برنجیزد و بفرمان الولد ستر لایه رنگ کارنامه خویش در رنگ آن خورشید
کارگاه چون زین و آفرین کن شماره اش از دوا زده گذر و این کس و این کار و این
دست نازنین و این ارشدگی نگار اگر سحر و اعجاز نیست و گر چیست و چنین کار نمایان
بر روی کار آوردن جز این شیرین کار کار کمیت است

هر جادو نیست در پی چشم سیاه است	عالم تمام زیر کین نگاه است
یار چه آفتی تو که همچون بر روز وصل	رویش بسوی لیلی و چشمش بر آه است

چون این سیر روزان سپید روز صبح مراد بر زده اگر این هنگامه محشر زاد و اصل گستر
نامشده چه باشد و نمیا زه کسان حسرت و یاس اگر درین گلشن میون ترا و صبحی مراد
بجام شده چه بسزا شد

بنامه در سه مجموعه راز	شکفت آور ترا ز رنگ اعجاز
بنامه و یک پوش افروفتی	جهان را سوی دانش بهنوئی
اگر یاقی نمی نازد از رنگ	فرز خویشم و گذر گو سرو سنگ
بجاست آن معنی بین کردانی	که بی معنی هست صویرهای مانی
نیکو و بدین نقش را چه بایست	که آن صویر تا بود وین غوغا نیست

این وقت این شیرایه شش و محبت که بی بینی آذر که سوز و گداز است و طاسم بچینه راز
سرگذشت و روزگار و بگویند که کسان یعنی ملک جهان و سر نوشت زبان در دانه زبان
بر آن جهان هسته آفتی ناز و گنجی لاله شور شمای با مواج خون و تراوشهای ناسور درون

را مرعانی و آرزوی پردانی حسن لا ابا لی خرام و ناطکیایی عشق تیرا را از آرام فسانه
خوئی اگر گوش بوش داری صدای شکست شیشه مول بازان توان شنیدن و اگر دیدی
دلت باز است در خاک و خون پدید گسل توان دیدن س

بایه دیوانگی زلف چلیپای او	خواجہ فرزاکی ہندوی ہودای او
نکتہ کیسوی او تندی بوی جنون	انافہ خالی بری آہوی صحرائی او
چاشنی یک گزک بوی کتاب لہ	نشہ سرشار حسن بادہ مینای او

بنامہ از غلام محبت این مردم دیدہ مردمی ام کہ بر زاری و زاری نالی سخن بجان در ز فرود
گوش و او تا سوری این گمانان و روانندی این تن فردم شنگان را اینہم رحمت
بر خویشین نہاد خدا را گو امر و رکبیت تا بہر سود دیگران زبان خود نماید و کسی را چہ فائدہ
کہ با اینہم رحم و تعیش در کلفت و محنت بر خویشین کشاید بار خدا یاد در برابرین کار و دست
بستہ کہ از دست امیر زادہ فوت فاش ما کشا دچہ ہمیت و فرزند گاہ کہ باوندادہ ہست
و بیادش این رحمت کہ بر خویش خوش کردہ چہ بایہ راحت و دولت ہاکہ در کنارش
نہادہ باشی آہ خوش تیغ تو انیکو دانی کہ در بار گاہ یزدرا لگان دہندہ بی مزد و منت
بخشدہ کسی را لگان نیست و کاری بی مزد نباشد شادم اگر این زمرہ سیم کہ الکی خیالند
نامہ لگا و عیسوی دم نوشین رقیہ جانان را زندگانی و آئینہ جاو دانی بخشیدہ تو اورا باب
و جاہ جاو دان شادمان دار و زانکہ حضرت سلیم درین جہان ناموری این گمانان ا
نامور ساخت تو اورا در فراختای گیتی پیوستہ با نام و نشان دار آمدن بانی ہوش

قطعہ غیر منقوطہ در مدح امیر الملک الاجاہ نواب سید محمد حسین
خان بہاد عالمہ عصر دہم اقبال گدازانیدہ فتنی طہور احسین سلمہ

مهر طالع
عالمه از راه
صدر ایام
صدیق حسن فروغ عالم

رباعی در صفت اظهار مضمر مضمر جامع ۶ صدیق حسن فروغ عالم

احسان مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق
چشمه مستحق

خان محمد خان شایسته القدر

<p> مبارک بفرزندید مبارک باین نور چشم همبر مبارک ز ذره بخورشید افروز مبارک ز فرقت مسرت با فسر مبارک با این حسن داد گستر مبارک بطفل و جوان و معمر مبارک برادر بنزد برادر مبارک پرستم ز دلفرزداد مبارک یکی گفت میمون ددیگر مبارک با بیض هالیون با هم مبارک بهر کس بشانش فرخنده مبارک و گر خواب نوشین بدست مبارک بدان اهل بوس ز مبارک و گر می کشانند ساغر مبارک که بر روح سلمان و قنبر مبارک سزدگر نویسم بقیع مبارک دعای شهیر نغز مبارک </p>	<p> شفا یافت نواب احمد مد کله کج نهادن بسند شستن ز اصغر پاکیزه گستر برتر نویدی از ان جسم پیرانش با اهل طلب مرده از کامیابی با دنی با وسط با اهل هالیون درین عهد جوش مسرت نویسد لگرفت این تنهیت در وطنها و کس هر کجا گم گفتار دیدم با سود مبارک با صفر هالیون بهر کس کمالش مناسب نویدی بش بنده داران دعوات بکجا کول مغلس ز نعمت نصیبی اگر مطربانند آهنگ رود شفا یافت مخدوم زاده گویم شفا یافت نواب عالی جانبش بصد شوکت و جاه با داسلاست </p>
<p> با حباب عیش و نشاط جوانی با حد آب گدازه و خیر مبارک </p>	

فقط

قطعه تاج طبع از بنی محمد احمد سیب جفی پوری ملازم مطبع ریست
و نگارنده این کتابت سلمه الله تعالی

نقشی کشیده آمد بر لوح آفرینش	خود بین خوش نشین و خوش طرز خوش پرا
اتمام صبح گلشن تاریخ خواست از من	فرمود بلبیل دل گلبرگ بلخ زیبا

خاتم الطبع از ممتاز الدوله میر عبدالحی خان سلمه الله تعالی

این نامه روح پرور و جریده کفور شجر ثمر دار گلزار ربانی است که هرگز انقطاع نه پذیرد
و شمع روشنگر فافوس کا شانه معانی است که زینهار بصر سرگردش روزگار غیر و بتیاریست
در بقا و آفتابی است پر ضیا بود کثرت لطافت گوئی جان باشد که از چشم مردم نهانست
و بر بگذر غایت عذوبت یقین کنی که کوثر است که منشأش جهان است نقش طراز گشتا سخن
مودت است و پر تو شمع انجمن عشق و مودت اصناف اشعار آید که درین حدیقه نو بهار
شگفته اند و اقسام جواهر مضامین شاموار که پشته این نظم سفته اند هر یکی از آنها پیام گذار
دلها به لاس است و جاسوس کشور جانیها بجا تمام غان انداز نشمین قدس پریده آهوان اند
در محرای عرفان چریده اگر شعری از ان نسیم است که بضمون وصل دلهای افشوده را چون
گل بگفاندمی دیگر از ان باو موم است که باتش فراق جگر ترا خاکستر وار میگرداند
زنده ساخته نخستین هرگز غیر دو کشته دو دین زینهار حیات نه پذیرد یکی را انگبین است
و دیگر را شیرینک جای سزایه صلح است و جای هنگام آرمی ستیزه و جنگ خزینه است
پراز آلی که هر چند بر طلب جریص بذل کنندش کی نمی گزیند بلکه بقدر ایشا را افزایش
می گیرد و خوان کرم است که پیش هر خاص و عام نهاده صلاهی عام است که هر کوی و کس

در داده گنجی است بی زحمت ما گلشنی است بخیار آجیات مگر ازین چشمه سعانی شمرست
 که از دامت در حجاب ظلمت مستورست و جان شیرین ازین انگبین حلاوت گزین
 نخل است که از نظاره اش بحر اهل دور آبی است که چون در جام معج در آید شیرین تر
 از جلوه حورست و چون در قبح ذم افتد نمکین تر از لبهای پر شور خللاوتش بجزی است
 متموج و متلاطم و نمکش کان ملاحتی است شورا فکن خاطر متالم گاهی بشکر خوشگوارش
 مانا کنند و دمی بمروارید آید بارش مثل زنند مگر شکر را پیش او چه حلاوت و گوهر را در
 برابرش چه لطافت آینه تذکره شعراست بلکه گنجینه گوهر آما ترانه دلنوازش
 جان تازه در تن نشاط مرده و عیش افسرده دمد و تسیم جانفزایش از روزن سوراخ
 گوش به نهانخانه دل رسیده فیض سحر بخشند یا و گاری است از شورش لهای شیفته و
 خاطرهای رسیده تذکارت از خیالات بندی قافیه سجان گزیده و مخوران درون
 آرمیده نگارش خامه نونهال چمن سربلندی است و گذارش کلاک جواهر ملک اجندی
 و آتش اندوزی مردم دیده اقبال است و پیش افزوی سوادای دل اهل کمال +
 آعنی شمع نورافروز کاشانه بو تراب و جوهر تیغ برق تاب دودمان نبوت انتساب
 شمر پیش رس گلزار مردانگی و تسیم صبح خیز گلشن فرزانی بهتر بر پیشانی سیادت آبابی گوهر
 آیدار صدف دانائی و بینائی نظر کرده اطوار مراحم حضرت باری سید علی حسن
 خا نصاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری کمین فرزند جناب نواب عالی چاه
 امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام لم العلی و التفاضله که با اینهمه کم سن و سنه عمر
 و او هم بلند داده و گوی سبقت در میدان فصاحت و بلاغت از کس سالان این
 خاکدان ربوده در قراهی این نسخه که چون صبح گلشن گره کشای خاطر آشفته حال است
 پیش از شش ماه وقت خامه فرسائی ننموده و در کمره زمان غلغله بخندانی در چار سویی
 امکان انداخته بند گرانبار افسردگی از دلهای نازک خیالان برداشته تقدایش

در عمر درازی زلف ابد پیونید محبوبان و در طمش دلربایی چشم قمان خوان بخشید و چون
 خال رخسار موشان این کتاب را نقطه انتخاب و این جبریده را روشنگر دلهای خراب
 و تسلی بخش جانهای پراضطراب گردانند و میکه بای بسجده اش باتامی تمت در نگارخانه
 طبع نقش یک رنگی گرفت و آغاز خامه با انجام نامه و بستگی یافت کلاک گهر سلک گنجینه در
 کشور تصحیح شاه گامگار اقلیم تنقیح پروردگار کنا فضل و هنر صد نشین کاشانه مبتدا و خبر
 تیغ جوهر در سطح خایه خوش مقالی بزم آرای او رنگ نشینان نازک خیالی مولوی
 سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طایب ایامم و الیالی و دامت اتم المکارم
 و المعالی بخود اثبات سهو و صوابش پرداخت و خامه جادو طراز سرایزین و قلم نقش
 پرداز طبع و رین منشی محمد احمد حسین صفی پوری نگار کتابت بر دامن
 صفحات نور آیینش بست و در مطبع شاهجهانی بهر مفت آراسته و پراسته گشته
 پاوارت و اهتمام خان رفیع الشان مجمع فضائل عالم امکان مولوی محمد عبد الحمید خان
 سید الرحمن جلوه آرای کون و مکان گردید و بعد سعادت محمد علیا حضرت با نقی ششوی
 حسن محمد رشید کاشانه حضرت قرة العالی سرپندی و ایام المکملین تا که ما را شایان
 چشم و پیلان و دود و دمان روح کاتبه فاقانی سرایه مخاذهت کاشو سنده و هند حضرت
 فواسب شاهجهان علی صاحب و الیه ریاست بهوپالی و خطیب تبلیغ هند
 کسب دلاور افکار طبعه انداخته شاه بهر کز قوت آفت از یا اعلی آمد و در جاتما افلاک
 من الرزق و اواخر ماه شوال ششده بهیجری از نالایک جمع برآمده مطبوعه طایف
 الهی عالم گردید

کتابخانه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خنک نکتہ پیونان ^{۹۵} مقالات شاعران نامی ^{۹۶} بطرف کلمات فیضان گرامی
 گلدستہ کلام شعری ^{۹۵} بلند پایہ ^{۹۶} جو اس پر ریزہ نکتہ شبنان گرانمایہ ^{۹۵} کارنامہ
 شاعران پسندیدہ ^{۹۵} کار ^{۹۶} معدن جو اس پر زواہر سیدہ شاعر ^{۹۵} بجزار کلام شعرا
 عالی قدر ^{۹۵} بوستان افکار سحرور ^{۹۶} دستور العمل و کنشینی ^{۹۵} نگار خانہ فرزاد
 و کاش ^{۹۵} ریاحین کلام شعرا ^{۹۶} گلدستہ از مار نکات کمال ^{۹۵} رشک نکتہ نیک کلام
 و یاسین ^{۹۵} یعنی کتاب زبندہ موسوم ^{۹۶} بصبح گلشن ^{۹۵} چکیده ^{۹۶} مشتمل ^{۹۵} معجز رقم و گلشن
 طراز ^{۹۵} در معقول طبع از می معجز و ممتاز ^{۹۶} غرہ جہ عطا ^{۹۵} روشنی ایوان ^{۹۶} خفا
 گل خندان ^{۹۵} فطانت ^{۹۶} نہال و بجوی و نبات ^{۹۵} زیور کمال ^{۹۶} شرافت ^{۹۵} پشت پنا
 سعادت ^{۹۵} تطبیق ^{۹۶} عین عنایت و طلاقت ^{۹۵} والی بحر کیا است ^{۹۶} لیاقت ^{۹۵} کوثر پنا
 عمان طباعی و فرست ^{۹۵} منیرہ ^{۹۶} لولوی صدف ^{۹۵} نجابت و سیادت ^{۹۶} معیار رضا
 گوئی و شیرین مقالی ^{۹۵} ممتاز ^{۹۶} ادابندی و نازک خیالی ^{۹۵} سپر و نامور ^{۹۶} پوشش یار
 زبندہ ملک خوش نگاری ^{۹۵} نو نہال ^{۹۶} باغ دل بند جوانی ^{۹۵} شمع ^{۹۶} یقہ ^{۹۵} سادہ ^{۹۶} ولی و
 مہربانی ^{۹۵} جو اس پر سرمہ ^{۹۶} شخندانی ^{۹۵} نور چشم خدا ^{۹۶} انگانی ^{۹۵} شمع ^{۹۶} شبنان ^{۹۵} مال
 چراغ ^{۹۵} خورہ ^{۹۶} اجلال ^{۹۵} ماہ اقبال ^{۹۶} سید علی حسن ^{۹۵} صاحب ^{۹۶} سلیمہ ^{۹۵} اللہ تعالیٰ
 خلف ^{۹۵} جناب ^{۹۶} فادت ^{۹۵} تاب ^{۹۶} آفتاب ^{۹۵} برج سعادت و اجلال ^{۹۶} نیر ^{۹۵} مطلع ^{۹۶} شہامت
 و اقبال ^{۹۵} پسند ^{۹۶} نشین ^{۹۵} سر بلند ^{۹۶} و قدر دانی ^{۹۵} صدر ^{۹۶} آرای ^{۹۵} سکندر ^{۹۶} طالعی ^{۹۵} حکمرانی
 کلیم ^{۹۵} خطبہ ^{۹۶} فصاحت ^{۹۵} حکیم ^{۹۶} دار الملک ^{۹۵} متانت ^{۹۶} محمد ^{۹۵} عنیف ^{۹۶} رسائی ^{۹۵} نور ^{۹۶} پس ^{۹۵} خوش ^{۹۶} پنا
 نور ^{۹۵} بصیر ^{۹۶} سخا و عطا ^{۹۵} کریمی ^{۹۶} نشین ^{۹۵} و قاف ^{۹۶} انقا ^{۹۵} زیب ^{۹۶} چارہ ^{۹۵} بالش ^{۹۶} فرد ^{۹۵} مہتی ^{۹۶} و رونق
 حضور ^{۹۵} و الا ^{۹۶} نعمتی ^{۹۵} لولوی ^{۹۶} شاہوار ^{۹۵} عمان ^{۹۶} جلالیت ^{۹۵} نیسان ^{۹۶} گہر ^{۹۵} بار ^{۹۶} رفاهیت ^{۹۵} گو
 دریائی ^{۹۵} وفاق ^{۹۶} و مروت ^{۹۵} جو ^{۹۶} ہر ^{۹۵} کان ^{۹۶} حسن ^{۹۵} و قنوت ^{۹۶} جان ^{۹۵} سعادت ^{۹۶} و مکرمت
 لولو ^{۹۵} و عنایت ^{۹۶} و محبت ^{۹۵} فارس ^{۹۶} میدان ^{۹۵} ایمان ^{۹۶} و فراست ^{۹۵} حارس ^{۹۶} زمین ^{۹۵} رحم

درست به چاره گرد عای خلایق به رستم پرورش اهل علائق به بیاض اشفاق
گلستان اخلاق به خطبه تشطیر به مهر ضمیر به جان خلق و رشت او به سید
محمد صدیق حسن خاں صاحب ماه و آفر به انجاء طرب بنو ابی الازجاد
امیر الملک زید علوه به زیور گلشن طراز انطباع در بر کشید به پیرایه دل
ارای طبع در بر کشید به کتابیت حملو از معانی مزین به گنجینه ست بهار طراز
بهاریست این و مصون از میرگان به آئینه ایست یوسفیان نما به قلعه بیت
پراز گوهرهای معانی رخ زیبا به نگار است روح افرا بدلداری به سپهر است
پراز جوهر معانی نازک به شاد است گزیده طینت به دوستیت و دلگشا
به بیت نکته سبزه به مو نیست بهتر از جان به مهر بانیت بسته و بان
شفقت نجاس آراء به شفقت به رنگ به انبیت بحبت اخروزی به جودیت
ماوی عصر به طوطی ست دلیند گفتار به بلبل ست شیرین نغال به مضامین
و گلشن به عیارت روح پرور به خط و املای خوب به الفاظ زیبا نازک و دلچسپ
سروقت شش به نور به سروقت عالم افروز به روشنی به هر صفی روحهای معانی
و گلشن به هر سطر طرقة دل آرای مهوش به نقاط خال روی محبوبان مسمی قد
بهین السطور از رنگ نور به موجود دل خط پیشانی به صبح جبینان به لایحاله مرید
مست به صفت صاحب باید بود که با وجود آنها که تعلیم و تحصیل لایذ به
تعلیم از دست نادر برنده وار و دولت آید و مسلم و افروغ طافرا به بهار طرب
گو را از بهر و بهر و شاعران معدوم و موجود و رازنده جاودان نمود به جلیده
روح کائنات فدای علی قاریغ وار و بهوپال - قطعات تواریخ طبع
نماند حاد و لبه از گل بدمان مینا
پون کرد و بهر کی سیراب از چاه کتاب
معین زن گشت از وجود شکما در کا طبع

چون نگردد هر چه بد حال بدست می آید سال ماه طبع در وسع خیال می آید ۹۵	سهل شد احوال کیف حدت صهبای طبع صبح گلشن کرده در بر جامه رنگ طبع ۹۵
ایضا	
اندرین گلشن حکمت می بین گلک الهام نبشته ساش ۹۵	معنوی رنگ و نگار اشعار صبح گلشن به بهار اشعار ۹۵
نسب القاب بعض شعرا صبح گلشن که هنگام تسوید فرو گذاشت گردیده	
صفحه	صفحه
۱۰ ابو بکر کرمانی	۴۱ امین خوجه محمد امین کوسج کاشی
۱۱ ابوطاهر بهبهانی	۴۳ اندرین اوزنگ آبادی
۱۳ ابوالقاسم جمال الدین رگزنی	۴۴ انسی اسمعیل بیگ شاملوهروی
۱۸ احمد مولانا احمد کما نچه کاشی	۴۵ انصاف میرزا علی نقی خان حمید را باوکی
۲۷ انطوری کشمیری	۴۷ انور مدراسی
۲۸ اعظم اعظم علیخان صفهانی	" اوستاد شیخ محمد یار علی بریلوی
" اعظم علی قلی خان صفهانی	۵۰ باسطی بنده علی خان دهلوی
۳۱ افضل محمد فضل لاهوری	۶۷ بقائی محمد حسین اکبر آبادی
۳۵ الهی حکیم صدر الدین کاشی	۶۹ بهار لاله شیکیند دهلوی
۳۷ امانت الاله امانت الاهی تعلیموی	۷۷ تابوی آدینه قلی بیگ خوانساری
۳۹ امیر خواجه امیر خان دهلوی کهنه	۸۲ تسلیم میرزا زین العابدین حسینی

صفحه	صفحه
۹۰	تکمیل خراج رضا خان بجی
۱۰۰	جداگساوجی خلعت بدایت التذویر شاه
۱۰۲	طهاسب صفوی
۱۰۳	جفائی استرادی
۱۰۵	جلالی هروی از شعرائی جلیل القدر
۱۱۲	چشمه عبده الرحیم دهلوی
۱۱۸	حبیب حبیب الله سنبلی
۱۲۹	خاکي حسن بیگ بهاری
۱۵۰	خاموش کهتری دهلوی لکنوی
۱۵۶	خوشی شیرازی
۱۶۰	داؤد میرزا داؤد مشهدی
۱۶۴	دختر کا شعریه
۱۶۵	دیری دیار و دیش بنبروار
۱۶۶	ذبیح اسمعیل قزوینی
۱۶۷	ذره میرزا عبدالعزیز صفائی
۱۶۸	ذوالنون صفائی
۱۶۹	رشید صفه سانی
۱۷۰	رضائی نوربخشی رازی و اکثر طر
۱۷۱	رضی رضی الدین لالاغزوی
۱۸۹	زائر میرزا ولاد علی لکنوی
۱۹۰	زجری صفائی
۱۹۲	ساغری خراسانی
۱۹۳	سانی جزائری پرش از بعض جز
۱۹۵	عرب مولد خودن مشهد مقدس و
۱۹۶	وسکنش ماوراءالنهر و
۱۹۷	سامی نیشاپوری اصل خراسانی
۱۹۸	سامی لطف علی بیگ ابن اسمعیل
۲۰۲	چرخس صفائی
۲۰۳	سرونی عالم بیگ صفائی
۲۰۴	سعد الله سعد الدین هروی
۲۱۱	سمائی حکیم محمود
۲۱۲	سمائی کمال صفائی یا کاشی
۲۱۳	سید سید علیخان صفه دهلوی
۲۱۴	سید خلیل بصره بختیاری و لکنوی
۲۱۵	سجینی بخاری
۲۲۰	شاهنواز بن محمد نیشاپوری و قبول بعضی
۲۲۱	شاه ملا شاه محمد واری باجو
۲۲۹	صابر فطوسی آینه ساز

صفحه	صفحه	
۲۴۲	صادق سید جعفر نور بخشی	۲۹۲ علی بابا سیدی بعلی جعفر
۲۴۹	صبور حاجی ابراهیم شیرازی مع مولانا	علی شاه معروف به قلندر علی صفهانی
صبور	صبور	عیانی درویش یزدی
۲۵۰	صدر الدین خجندی دیوانچه	غیرت خواجه عبداللطیف خان آبادی
۲۵۸	ضمیمه تقی طویانی اصفهانی	فخری ابرو خلف ملا حسین واعظ کاشفی
"	ضمیمه ی عبدانی خلف حیرانی	مردقی کابلی
۲۵۹	نیایمیرزا یوسف قزوینی که بدقی	فضل حسینی
	به نیابت حکام گیلان بازندان	منهی محمد الدین بخاری
۲۶۳	ظریف محمود بیگ ساوچی	قابل سفل خان دهلوی
۲۶۴	عارف هروی مؤلف طبعی	قادر میر محمدان دهلوی بن محمد سلطان شهد
۲۶۰	عاشق میرزا جعفر بحرانی	کاشف قاضی محمد شریف معروفا اثر شریف
۲۶۶	عبد الزاق اصفهانی معارف قاضی	کمال محمد میرزا کاشفی مشیرزاده میرزا
۲۶۸	عذارری اصفهانی	کمال نوایب الدوله عبدالرشید دهلوی
"	عرب آقا کرمانی	کوکب میرزا مهدی خان بازندان اصفهانی
"	عرب تبریزی که میر عرب نام داشت	
۲۸۱	عربان میرزا اسد الله کاشفی	
۲۹۲	علی شیرازی که اصل سلسله را	
"	احمدی نه نگاشته	
"	علی شاه علی درویش قزوینی اصل از	

مصحح	غلط	مصحح	غلط	مصحح	غلط	مصحح	غلط
سید محمد	۸	محمد	۳۳	۱۴	موزون	موزون	صیغ
حنین بای	۱۷	نقاش عشر ماتین	۳۴	۱۳	القاصص مع بالقاصم	القاصص مع بالقاصم	القاصص مع بالقاصم
سرآن	۲	سران	۳۷	۳۷	پیچیده است	پیچیده است	پیچیده است
بهشده	۲۰	بهشده	۴۱	۱۵	ادشی	ادشی	رشتی
سند	۵	درسنه	۴۹	۱۸	انسانی بود	انسانی بود	انسانی
ادیانی	۲۱	ادیانی	۹۳	۸	بشاد	بشاد	بشاه
نموده	۱۵	نمود	۵۵	۴	اودلد	اودلد	اودارد
ذبخود	۱۵	بخود	۵۶	۱۰	بختی	بختی	بختی
گس	۱۰	گش	۶۹	۴	کایتان	کایتان	کوتری
والی	۱۰	وکیل الی	۷۷	۵	رسانیده	رسانیده	می نمود
موسیقی	۱۲	و موسیقی	۷۷	۷	پرد	پرد	پرد
اسیران	۳	غزیران	۷۷	۷	پزد	پزد	پرد
بردم	۱۹	بیلیم	۷۲	۱۱	ببهر	ببهر	ببهر
خطائی یا اطلاق	۱۲	خطائی یا اطلاق	۷۴	۱	میزبانی لطیفی	میزبانی لطیفی	میزبانی لطیفی
توزی	۱۵	توزی	۷۹	۴	بالبنان بود	بالبنان بود	بالبنان
افتاده است	۳	افتاده است	۸۷	۱۹	رفته	رفته	رفت
شده است	۱۰	شده است	۱۵	۱	بانی	بانی	بانی
تی	۹	تی	۱۹	۵	تضیی	تضیی	تضیی
کارخارا	۹	کارسازا	۷۷	۷۷	تضیی	تضیی	تضیی
جود	۱۹	وجود	۸۹	۱۷	سودو	سودو	سودو

صحيح	غلط	صحيح	غلط	صحيح	غلط	صحيح	غلط
عقلمند	عقلمند	۱۴	۱۵۹	سالم نیر از مخاطب	شاه	۲	۹۹
دگران	دل ما	۱۳	۱۶۵	آیت	بیت	۱۱	"
زله	ذله	۲۰	۱۶۷	آمده	آمده	۱۴	۱۰۰
ابروش	آبروش	۸	۱۷۰	خوران	خوران	۸	۱۰۷
ماند	باند	۳	۱۷۲	این شعر گریست	تبلیغ کافی تا آخر	۱	۱۰۸
شین	سین	۶	"	آلوده	آلوده	۱۵	۱۰۹
واله	واله	۹	"	یک	یک	۱۳	۱۱۵
جربان	خرابان	۹	۱۷۴	غیری	غیر	۱۱	۱۱۸
مرزبانی	مرزبان	۶	۱۸۳	نظرت	نظرت	۱۵	۱۱۹
نازه تازه	نازه تازه	۱۵	۱۸۴	ربوده و بعضی از باب بصیرت بود	ربوده	۱۳	۱۲۵
دو	چو	۱۶	"	وجود درد حسین	"	"	"
قد بالا	قد بالا	۱۰	۱۸۷	خوانساری از عارفان منوچهر	"	"	"
عقل	عجیب	۱۷	۱۹۷	برابر از هر باره	از هر باره ات	۱۷	۱۲۵
سنانج	سنانج	۷	۲۰۰	پسندیده و از آنجا عالم تابان جمید	پسندیده	۱	۱۲۲
سودی	سودی	۲	۲۱۲	جمید یعنی رایج	"	"	"
تنگ	تنگ	۲	۲۱۹	قونی	قونیانی	۸	۱۲۵
راهره از رحمت	رحمت و طاهره	۱۹	۲۲۰	این خاصه از هر راشع باغ فانی	خالص	۱۲	۱۲۶
بهر	بهر	۴	۲۲۲	حسن بیک است از سپه ناسخ مقدس	"	"	"
بیت علی	بیت علی	۱۱	"	شده	"	"	"
نارسی	نارسی	۵	۲۲۳	خاک	خالی	۲۱	"

[illegible]

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح						
۲۳۵	۸	خنج	خنج	۲۱۲	۳	مشکبو	مشکبو	۲۱۲	۳	مشکبو	مشکبو
۱۲۵	۷	شقیقی	شقیقی	۱۰	۷	نویین	نویین	۱۰	۷	نویین	نویین
۱۱	۶	تشی	تشی	۱۹	۶	کوب آباد	کوب آباد	۱۹	۶	کوب آباد	کوب آباد
۱۳۹	۳	میگزید	میگزید	۲۰	۳	گلخاری	گلخاری	۲۰	۳	گلخاری	گلخاری
۲۳۰	۸	صاجرام	صاجرام	۹	۸	مزاج	مزاج	۹	۸	مزاج	مزاج
۲۴۳	۱۱	سید محمد	سید محمد	۱۲	۱۱	زله	زله	۱۲	۱۱	زله	زله
۲۵۳	۴	صدوی	صدوی	۴	۴	بشان	بشان	۴	۴	بشان	بشان
۲۵۷	۱۲	بودند	بودند	۱۹	۱۲	انجا	انجا	۱۹	۱۲	انجا	انجا
۲۵۸	۱۳	رنگ	رنگ	۶	۱۳	یزدی	یزدی	۶	۱۳	یزدی	یزدی
۲۶۰	۵	ضیائی	ضیا	۱۰	۵	وزیرخان	وزیرمحمدخان	۱۰	۵	وزیرمحمدخان	وزیرمحمدخان
۱۱	۶	تبشیش	تبشیش	۱۵	۶	بیپوده	بیپوده	۱۵	۶	بیپوده	بیپوده
۱۱	۱۰	میر دوست	میر غلی	۱۰	۱۰	نبه	نبه	۱۰	۱۰	نبه	نبه
۲۶۱	۲۱	تونی سرکاتی	تونی سرکاتی	۵	۲۱	حرفی	سخنی	۵	۲۱	حرفی	سخنی
۲۶۲	۱۶	زیر گلزینی	هر گلزینی	۶	۱۶	هر چیز که دید	حرفی که شنید	۶	۱۶	هر چیز که دید	حرفی که شنید
۲۶۳	۲	محمد	محمد	۷	۲	قتلی	قتیلی	۷	۲	قتلی	قتیلی
۲۶۴	۳	علی	محمد علی	۱۳	۳	کر بلانی دست	کر بلانی	۱۳	۳	کر بلانی دست	کر بلانی
۲۶۶	۶	زله	زله	۳	۶	نموده است	نموده است	۳	۶	نموده است	نموده است
۲۶۷	۱۳	مشهور	مشهور	۱۱	۱۳	اقتاده است	اقتاده است	۱۱	۱۳	اقتاده است	اقتاده است
۲۶۸	۲۰	میر شاه	میر شاه	۲۱	۲۰	آمده است	آمده است	۲۱	۲۰	آمده است	آمده است
۲۶۹	۵	اسد	اسد	۱۱	۵	شکسته است	شکسته است	۱۱	۵	شکسته است	شکسته است

غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح
۱ ۳۳۵	از حضور	حضور	۳۴۱	۸	بوده است	بوده است	صحیح
۲ ۳۳۶	بزبان	بدمان	۳۴۲	۱۳	اقتاده است	اقتاد است	
۱۳ //	زده است	زده است	۳۴۸	۸	بنو	نمود	
۲ ۳۳۸	سبزه است	سبزه است	//	۱۴	تپ	تب	
//	بنجار	بنجار	۳۸۰	۳	سیگی	بیگی	
۳ ۳۴۰	ز عکس	ز عکس	۳۸۲	۴	بزبان	بزبان	
۲۰ ۳۴۱	سرقات	مرقات	۳۸۴	۱۰	خفا	جفا	
۱۸ ۳۴۲	خاموشیم	خاموشیم	۳۹۰	۱۴	بد	ید	
//	کجکولی	کجکولی	۳۹۱	۱۰	حشش	چشش	
۳ ۳۴۵	طولانی	طولانی	//	//	بزمه است بر دست	بزمه است بر دست	
۵ ۳۴۶	آوازش	آوازش	۳۹۴	۶	اوتاد	استاد	
۹ ۳۴۷	باما	بابا	۳۹۸	۵	بوده است	بود است	
۴ ۳۵۱	سیده ام	شنیده ام	۳۹۹	۱۳	گشت	گردید	
۱۳ ۳۵۲	بشنیم	بنشینیم	۴۰۰	۲	نازبخی	نازبخی	
۶ ۳۵۵	شدت شدت	شدت شدت	//	۱۱	لوه	لوه	
//	ابکار	افکار	//	۱۸	میگردد است	میگردد است	
۳ ۳۵۶	ندم	ندیم	۴۰۲	۱۸	مال	بال	
۱ ۳۶۰	نمانده است	نماند است	۴۰۳	۵	مسی	مستی	
۸ ۳۶۳	انجا	آنجا	۴۰۴	۵	خوانده است	خوانده است	
۴ ۳۶۰	شیراز	سمران	//	۳۱	آزده است	آزده است	

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
نمودت	نموده است	۱	۴۴۹	بر ریاضت	بر ریاضت	۱۳	۴۰۵
تقصیر و تکلف	تقصیر	۲	۴۵۱	فرقت	فرقت	۱۴	۴۰۶
زل	زل	۵	۴۵۲	دیباچه	دیباچه	۲۰	۴۱۱
بردست بردت	برده است برد	"	۴۵۵	جام	جام	۵	۴۱۳
بردست	برده است	۴	"	نشیدت	نشیدت	۱۱	۴۱۵
ماندست	مانده است	۱۰	۴۵۹	رضا	رضایو	۲	۴۱۰
ویده	ویده	۱۳	۴	واشهر	واشهر	۶	۴۱۹
دلشده گان	دلشده گان	۱۳	۴۶۱	وبا	وبا	۱۶	۴۲۳
خوش	خوش	۱۴	۴۶۸	نشت	نشت	۵	۴۲۴
بپایان	بپایان	۱۵	۴	گرداب کرد	گرداب کرد	۹	۴۲۵
آفریدت	آفریده است	۱۵	۴۶۱	وکیل	وکیل	۵	۴۳۴
غمان	غمان	۲۰	۴۶۳	وازعدم	وازعدم	۹	۴۳۵
اکثر	اکثر	۷	۴۶۲	عمد	عمد	۱۵	۴۳۶
کوشش	کوشش	۳	۴۶۳	بدخواهی	بدخواهی	۷	۴۳۷
بروردست	بروردست	۱۱	۴۶۵	دیر دست	دیر دست	۲۰	۴۳۸
				کینج	کینج	۳	۴۳۹
جامان	جامان	۲	۴۶۸	سوالی	سوالی	۲	۴۴۰
آخا	آخا	۱۵	۴۶۰	آخا	آخا	-	-
آخا	آخا	۱۵	۴۶۰	گروست	گروست	۱۵	۴۶۰
گردل	گردل	۱۵	۴۶۰	نیل	نیل	۱۵	۴۶۰

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
عشق تو	عشق من	۱	۵۵۳	دکان	دوکان	۹	۵۰۳
خرم	خوزم	۱۳	۵۵۴	برین	یرین	۱۵	۵۰۵
هوش	موش	۱۱	۵۴۱	اشعار	سطح	۱	۵۱۳
داستان	واستان	۱۴	۵۴۲	مدعیش	مدعایش	۱۴	"
نگاه	نگار	۱۳	۵۴۵	وما	زیا	۲	۵۱۳
مطلب ما	مطلب با	۹	۵۴۹	کامی	گامی	۱۲	"
این	برین	۱۱	۵۵۰	آنجناب	انجناب	۸	۵۲۴
کردست	کرده است	۱۸	۵۵۱	ایاتش	وابیاتش	۱	۵۳۰
گراخا	گراخا	۳	۵۵۳	غیب	عیب	۲	۵۳۲
همردان	همردان	"	"	چشم او	چشم او	۱۹	۵۳۵
ماه	ماهی	۱	۵۴۵	نصیب که ترجمه اشعار گفته است	نقیب	"	۵۳۶
گشته	گشته	۱۲	۵۶۱	بروش	بردوش	۱۰	۵۳۸
مسفر	سفر	۱۴	۵۸۶	بشود	نشود	۳	۵۴۲
و بر	و بو	۱۱	۵۹۱	متغنت	متغنت	۱۵	۵۴۳
ترکناز	ترکناز	۱۷	۶۰۱	از	واز	۲	۵۴۵
بمزاج	بمزاج	۲	۶۰۴	ویفنی	وتفنی	۱۷	۵۴۶
سپند	سپند	۲۱	۶۱۰	خرم	خورم	۲۱	۵۴۸
اقتاده	اقتاده	۶	۶۱۷	نقیم	نقیم	۲	۵۴۹
کرم و دل یوسف	کرم و دل یوسف	۲۱	۶۲۱	زنگ	رنگ	۱۰	۵۵۰
بست و دل یوسف	بست و دل یوسف	۰	۰	بادانی	پادای	۱۱	۵۵۱

نقطه	ک	غلط	صحیح
۶۲۱	۲۱	×	وہ چہ پرسی زمین احوال سقیم بقلے
.	.	.	عرض حال دل پر خون نتوان کر و علی
.	.	.	خونی او گرم غناب بہت تقسیم میدا
۶۲۲	۱۱	تا بیج	تا بیج

CALL No.

1915519
{ 68 598

ACC. NO.

201

AUTHOR

علی حسن علی

TITLE

مکتبہ



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES

1. The book must be returned to the date stamp'd above.
2. A fine of Rs. 1.00 per volume per day shall be charged for non-receipt and 10 paise per volume per day for general books kept over due.

